

کتاب پر فروش منتخبات نیویورک تایمز

پایان

مذهب،
آدم‌کشی

و روزهای در پیش خود

«این کتاب مهمی است...»

هریس نوشته تعداد بی شماری

چگونه می‌اندیشند

ولی تعداد کمی آن را به زبان می‌آورند

- ناتلی آنگیر، بررسی کتاب در نیویورک تایمز

ایمان

سام هریس

با یک سخن پایانی تازه

خواننده شده توسط برایان امرسون

گفته‌های ستایش‌آمیز دیگران درباره کتاب پایان باورهای قلبی

«یورش ریشه‌ای به مقدس‌ترین آموزه‌های لیبرال - پندار شکیبایی... [پایان باورهای دینی] فریاد فراخوانی برجسته خردمندان‌ای برای سکولارتر نمودن جامعه است.»
- استفانی مریت، مشاهده‌گر

«هریس در این شاهکار نشان می‌دهد چگونه باور دینی - کور، کر، گنگ و غیرمنطقی - به هر صورتی بودن و بقای ما را تهدید می‌کند. برهنه نمودن بی‌خردی باورهای دینی از سوی او - از تعصب بمب‌گذارهای انتحاری مسلمان تا تعصب سکولاریسم نوام چامسکی - یک شیپور آماده‌باش برای شک‌گرایی خردمندان‌انه در این دوره تروریسم است. پایان باورهای دینی، نشان می‌دهد چگونه خودکامگی دینی‌ها و تمرکزگرایی سکولار دمکراسی کمبود دار، مانند ایالات متحده و اسرائیل را شرور می‌سازد. کتابی که باید همه‌ی مردم خردمند بخوانند.»
- آلن درشویتز، پرفسور حقوق در دانشگاه هاروارد و نویسنده امریکا در آزمون

«[هریس] با چنان شور و بینشی می‌نویسد که حتی برای خوانندگان شک‌گرا نیز کنار گذاشتن کتاب دشوار است.»
- دانیال بلو، رویدادنامه‌ی سان‌فرانسیسکو

«دست‌کم ما کتابی با رگه‌ی مشترک که تروریسم اسلامی را با بی‌منطقی همه‌ی باورهای دینی پیوند می‌دهد. پایان باورهای دینی نه تنها مسلمانان بلکه هم چنین هندوها، یهودیان، و ترسایان را به چالش می‌کشد.»

- پیتر سینگر، نویسنده رییس جمهور خوب و بد: اخلاق جورج دبلیو بوش

«روشنگری کوتاه [هریس] از درونیابی و از باور به «اخلاق اجتماعی» بهتر از همه‌ی

آنهاهی است که من پیرامون این جستار خوانده‌ام.»

- جان دریا‌شایرف نیویورک سان

«اینجا زندگی است که همه‌ی آمریکاییانی که خطر را برای دموکراسی آمریکایی که با همبستگی سیاسی با جناح راست دین و سیاست و شکست پاسخ‌های یخ و دودلانه افراد لیبرال دینی آشکار شده، را به چالش می‌کشد. در حالی که شاید کسی بنخواهد برخی ادعاها و استدلال‌های هریس را به چالش بگیرد، نیاز برای زنگ بیدار باش به لیبرال‌های دینی به درستی هست.»

- جور پزف سی. هوگر کوچک، رییس اتحادیه حوزه علمیه خداپرستان، نیویورک

پایان باور قلبی

دین، آدمکشی

و آینده خرد

سام هریس



W • W • NORTON & COMPANY

نیویورک لندن

کپی‌رایت © ۲۰۰۵، ۲۰۰۴ از سوی سام هریس

همه‌ی حقوق محفوظ می‌شود

چاپ‌شده در ایالات متحده‌ی امریکا

نخستین چاپ کتاب نورتن ۲۰۰۵

For information about permission to reproduce selections from this book, write to
Permissions, W. W. Norton & Company, Inc., 500 Fifth Avenue, New York, NY 10110
Manufacturing by the Courier Companies, Inc.

Book design by Margaret M. Wagner

Production manager: Amanda Morrison

Library of Congress Cataloging-in-Publication Data

Harris, Sam, date.

The end of faith: religion, terror, and the future of reason / Sam Harris. — 1st ed.

P. cm.

Includes bibliographical references and index.

ISBN 0-393-03515-8 (hardcover)

1. Religion—Controversial literature. 2. Terrorism—Religious aspects.

3. Psychology, Religious. 4. Secular humanism. I. Title.

BL2775.3.H37 2004

200—dc22

2004007874

ISBN 0-393-32765-5 pbk.

W. W. Norton & Company, Inc., 500 Fifth Avenue, New York, N.Y. 10110

www.wnorton.com

W. W. Norton & Company Ltd., Castle House, 75/76 Wells Street, London W1T 3QT

1 2 3 4 5 6 7 8 9 0

نویسنده:

پیشکش به مادرم

پیشکش به آگاهان ایرانی

سام هریس یکی از چهار پیشگام بیخدایی نوین است. بیخدایی نوین، همان بیخدایی است که به عبارتی می‌خواهد نسبی‌گرایی را به چالش بکشد و این سیستم اندیشه را بدون آن گامی پیش‌تر ببرد. این گروه باور دارد که نسبی‌گرایی مایه بی‌توجهی به مسئولیت انسان‌ها نسبت به برخی مسائل شده است. آن‌ها می‌گویند و می‌خواهند که بیخدایان نقش پررنگ‌تری در تحولات جامعه داشته باشند و از کنار هیچ عقیده و ایمانی به راحتی نگذارند. سام هریس در این میان کمی متفاوت‌تر از سه تن دیگر پدیدار می‌شود. وی واژه و کلماتی را به کار می‌گیرد که در نگاه نخست گویا تنها از اموال حوزه دین است، برای مثال معنویت. یا عنوان این کتاب، پایان ایمان. ولی منظور وی از معنویت تنها تجربه‌ای درونی است بدون توهم. یورش وی به این بخش از اموالی که دین به ناحق از آن خود کرده هم چالش‌برانگیز و هم ویژه خودش است. ترجمه نام این کتاب شاید بهتر بود که مجلس ختم باور قلبی باشد ولی به دلیل جا افتادن آن به عنوان پایان ایمان، همین نام انتخاب گردید.

بهنیاز

اسفند ۱۳۹۵

ایران

فهرست

۱۱	دربدري خرد	۱
۵۹	سرشت و طبيعت باور قلبي	۲
۹۷	زير سايه خدا	۳
۱۳۲	مشكل اسلام	۴
۱۸۸	غرب بهشت	۵
۲۰۹	دانش خوب و بد	۶
۲۵۱	تجربه‌هاي پيرامون هوشيارى	۷
۲۷۳	سخن پايانى	
۲۷۹	واپسين گفتار	
۲۹۰	يادداشت‌ها	
۴۰۰	سپاسگزارى	

دربه‌دري خرد

مرد جوان، به بیرون پایانه رسید. اورکتی پوشیده بود. زیر اورکت بمب بود. جیب‌هایش پر از میخ، ساچمه و مرگ موش^۱. اتوبوسی کمابیش پر ایستاد، مسیرش مرکز شهر بود. مرد جوان در صندلی کنار زن و شوهر میان‌سالی نشست. چشم‌به‌راه رسیدن به ایستگاه بعدی بود. گویا زن و شوهر کنار وی برای خرید یک یخچال نو می‌رفتند. زن یک مدل پسندیده بود ولی شوهر نگران بود که نکند بسیار گران باشد. مرد به یخچال دیگری که در بروشور باز شده روی دامن زن، اشاره نمود. می‌شد ایستگاه بعدی را دید. درهای اتوبوس باز شد. زن به مدلی که شوهر برگزیده بود نگاهی انداخت، در زیر کابینت‌های خانه‌ی آن‌ها جا نمی‌شد. مسافران تازه سوار شده آخرین صندلی‌های خالی را پر کرده و برخی میان اتوبوس ایستادند. دیگر اتوبوس جا نداشت. مرد جوان نیشخندی زد. با فشردن دکمه‌ای خودش، زن و شوهر کناری و بیست نفر دیگر در اتوبوس را تکه پاره نمود. با وجود میخ‌ها، ساچمه‌ها و مرگ موش می‌شد از کشته‌های بیشتر دیگری در خیابان و خودروهای دور و بر اطمینان داشت. همه چیز طبق نقشه پیش رفته بود.

به زودی پدر و مادر جوان از سرنوشت وی آگاه می‌شدند. هر چند برای از دست دادن یک پسر غمگین بودند، ولی برای کامیابی‌اش، به شدت احساس سربلندی و غرور خواهند داشت. آن‌ها می‌دانستند که پسر آن‌ها به بهشت می‌رود و راه را برای رفتن آن‌ها آماده می‌سازد. هم چنین قربانی‌های خودش را جاودان، به جهنم فرستاده است. همسایه‌ها

1. Rat poison

پایان باور قلبی

این را رخدادی بزرگ برای جشن گرفتن یافته و با پیشکش پول و غذا، پدر و مادر مرد جوان را مفتخر خواهد نمود.

همه‌ی این‌ها واقعیت است. با اطمینان کامل این چیزها را درباره مرد جوان می‌دانیم. آیا چیز دیگری هست که ما درباره‌ی ریشه‌های رفتار او بتوانیم دریابیم؟ آیا در زمان درس خواندن هوادار بسیاری داشته؟ پولدار بوده یا بی‌چیز؟ کم‌هوش بوده یا بسیار باهوش؟ کنش وی هیچ مدرکی به‌جا نگذاشت. آیا آموزش دانشگاهی داشته است؟ آیا به عنوان یک مهندس مکانیک آینده‌ی درخشانی داشته است؟ کنش وی به سادگی پرسش‌هایی از این دست و چند صد پرسش دیگر مانند این را، بی پاسخ گذاشت. (۱) پس چرا به این سادگی، تا این اندازه آسان - می‌توانید کمابیش با اطمینان حتا بر سر زندگی خویش شرط ببندید - که می‌شود دین و آیین این شخص را حدس زد؟ (۲)

باور اهرمی است که هرگاه کشیده شد، کمابیش هر چیزی دیگری را در زندگی یک نفر جابجا می‌کند. دانشمندید؟ لیبرالید؟ نژادپرستید؟ این‌ها تنها گونه‌های باور در عمل است. باور شما دیدگاه شما درباره جهان را تعریف می‌کند؛ باورها و اعتقادات، رفتار را به شما دیکته می‌کنند؛ آن‌ها پاسخ احساسی شما به انسان‌های دیگر را تعیین می‌کنند. اگر به شک دارید، ببینید اگر شما یکی از گفته‌های زیر را باور پیدا کنید چگونه ناگهان احساس شما دگرگون می‌شود:

- ۱- شما تنها دو هفته دیگر زنده هستید.
- ۲- شما تازه یک جایزه بخت‌آزمایی صد میلیون دلار بردید.
- ۳- بیگانه‌های فضایی یک گیرنده در مغز شما کاشته و اندیشه‌های شما را دست‌کاری می‌نمایند.

1. Racist

این‌ها- تا زمانی که باور نکنید- تنها باد هوا است. هنگامی که باور نمودید، بخشی از هر دست‌افزار اندیشه شما شده، تعیین‌کننده‌ی خواسته‌ها، ترس‌ها، چشم‌داشت‌ها و رفتارهای پسایند آن می‌شود.

آن‌گونه که پیداست تنها برخی از گرمی‌ترین و عزیزترین باورهای ما انسان‌ها درباره جهان دشواری و مشکل به وجود می‌آورد: باورها ما را با سنگدلی به کشتن یکدیگر وامی‌دارد. نیم‌نگاهی به تاریخ، یا به برگ هر روزنامه‌ای، روشن می‌سازد که اندیشه‌هایی که مایه تقسیم گروه‌های انسانی از هم دیگر و تنها برای هم‌نوایی و هماهنگی در کشت و کشتارهای بزرگ، به طور کلی ریشه در دین و مذهب دارد. به نگر می‌رسد که گونه ما خودش را با جنگ از میان می‌برد نه به دلیل اعتقاد به طالع بینی، حرکت ستارگان و سرنوشت از پیش مقدر شده بلکه بدین جهت که در کتاب‌های خودمان نوشته شده: این چیزی است که امروزه ما با واژه‌هایی مانند «خدا» و «بهشت» و «گناه» که آینده ما را می‌سازند، انجام می‌دهیم.

امروزه اوضاع جهان چنین است: بیشتر انسان‌های زنده در این جهان چنین اعتقاد و باور دارند که آفریدگار جهان کتابی نوشته است. بدبختی ما این است که کتاب‌های این چنینی یکی و دو تا نیست بلکه تعداد آن‌ها فراوان بوده و هر یک نیز دربست و انحصاری ادعای معصومیت دارد. مردم بر پایه چنین باورهای ناسازگاری مورد پذیرش خود گرایش به قرار گرفتن در یکی این از دسته‌ها دارند - به جای آنکه بیشتر بر شالوده‌های زبانی، رنگ پوست، زادگاه، یا هر معیار دیگر قبیله‌ای گرایش به تقسیم‌بندی خود داشته باشند. هر یک از این کتاب‌ها با سماجت از خوانندگان خود می‌خواهد که شماری از باورها و کنش‌های ناهمگون را پذیرفته که برخی ملایم و خوش‌طینت بوده و برخی نه. باری همگی در لجاجتی خیره سرانه، در یک نکته بنیادی، هم‌آوا و هم‌ساز می‌شوند: «ارج گذاشتن» به باورهای دیگران، یا به دیدگاه‌های ناباوران، وضعیتی نیست که خدا مهر تأیید به آن زده و تحمل کند. در حالی که هر باور و اعتقادی بالاخره در جایی با هم تماس پیدا می‌کند روح جهانی، اندیشه کانونی هر سنت دینی این هست که بقیه دین‌ها مخزنی از نادرستی‌ها بوده یا، در بهترین حالت، به گونه‌ی خطرناک ناقص و معیوب هستند. بدین‌سان تعصب در تاروپود هر آیینی

پایان باور قلبی

تنیده شده است. زمانی که کسی باور نمود - به راستی نه به طور ظاهری - که آموزه‌ی ویژه و مشخصی می‌تواند مسیر خوشی و رستگاری جاودان را بر روی او باز کند، یا برعکس، دیگر نمی‌تواند در برابر ترغیب افراد مورد علاقه خود به وسیله ناباوران و کافران به سوی تباهی، بردبار باشد و البته ناباوران و کافران از دیدگاه وی. سخت نیست که دید یقین به زندگی در جهان دیگر با بردباری در این جهان ناسازگار است.

لیکن بررسی‌هایی از این دست بی‌درنگ دشواری و مشکلی را در جلوی چهره ما می‌گستراند چرا که امروزه نقادی باور و اعتقاد افراد در فرهنگ هر گوشه و کنار جهان ما تابو^۱ است. از این جنبه، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران به یک جور هم‌زبانی و هم‌گرایی کمیاب می‌رسند: آن‌ها می‌گویند باورهای دینی به سادگی بیرون از گستره‌ی گفتمان خردمندان قرار می‌گیرد. گمان می‌شود که نقد باورهای کسی درباره خدا یا رستاخیز بیجا و نامعقول است ولی نقد باورهای فیزیک یا تاریخ همان شخص بیجا و نامعقول نیست. در نتیجه زمانی که یک بمب‌گذار انتحاری مسلمان خویش را با شماری از بی‌گناهان دیگر در خیابان اورشلیم از میان می‌برد، همیشه بر نقش باورهای دینی در این کنش وی، کمتر تکیه می‌شود. یعنی گمان می‌شود که انگیزش وی بدون چون‌وچرا باید سیاسی، اقتصادی، یا دست بالا شخصی باشد. بدون اعتقادی به دین هم افراد دست از جان شسته کارهای ترسناک انجام می‌دهد. ایمان و اصول دین همیشه و همه‌جا، تهرئه می‌گردد.

ولی فناوری راهی برای ایجاد ناگزیری و محدودیت‌های تازه‌ای در اخلاق دارد. پیشرفت‌های فنی ما در هنر جنگ سرانجام مایه ناهمسانی و تفاوت‌های مذهبی گشت-و با این حال باورهای دینی ما- متضاد و ناسازگار با بقا و پایداری است. دیگر نمی‌توان چشم را بر روی این واقعیت بست که میلیاردها تن از همسایگان دور و نزدیک ما به شهادتی متافیزیکی یا به کتاب‌های وحی^۲ یا هر پندار خیالی دیگری باور دارند که هزاران سال است در مغزهای باورمندان دینی کمین نموده - چون اکنون دیگر با جنگ‌افزارهای شیمیایی، بیولوژیکی و اتمی مسلح هستند. شکی نیست که این پیشرفت‌ها نقطه‌ی پایانی بر زمان خوش‌باوری ما است.

1. taboo

2. book of Revelation

واژه‌های مانند «خدا» و «الله» باید راه «آپولو» و «بعل»^۱ را رفته، یا جهان را از هم خواهند پاشید.

دمی تماشای گورستان اندیشه‌های بد، نشان می‌دهد که چرخش‌های ناگهانی اندیشه‌ها شدنی می‌باشد. به کیمیاگری^۲ نگاه کنید: برای بیش از یک هزاره نگاه انسانی را به سوی خویش کشید، به هر رو، امروزه در جامعه ما هر کسی به طور جدی ادعا نماید که به کیمیاگری مشغول است خویش را برای قرار گرفتن در بسیاری از جایگاه‌های مسئولیت دار، نامناسب و ناشایست نشان می‌دهد. دین‌های استوار بر اساس باور قلبی، نیز بایستی در سراسیمی افتاده و به سوی کهنگی و منسوخ شدن بروند.

جایگزین دین، به صورتی که آن را می‌شناسیم، چیست؟ همان گونه که روشن است، این پرسش درستی نیست. شیمی «جایگزین» کیمیاگری نیست؛ شیمی دگرگونی گسترده نادانی و زورق و برق فریبنده آن به دانشی ناب می‌باشد. (۳) ما درخواستیم یافت که، مانند مورد کیمیاگری، سخن از «جایگزین» برای دین گمراه شدن از هدف است.

هرآینه، مردم دین‌دار در یک گستره و طیف پیوسته دسته‌بندی می‌شوند: برخی از یک مراسم ویژه معنوی آرامش و الهام گرفته و با این حال به طور کامل مقید به مدارا و تنوع هستند، در حالی که برخی دیگر زمین را خاکستر خواهند نمود اگر احتمال برانداختن گناه را بدهند. به سخن دیگر، دین‌دار تدریجی و دین‌دار میانه‌رو هست و نباید درباره احساسات گوناگون و فعالیت‌های آنان اشتباه و قاتی شود. ولی باز هم، یک جستار کانونی این کتاب، این هست که دین‌داران میانه‌رو نیز دارای تعصب‌های ترسناک هستند: آن‌ها می‌پندارند که راه آمرزش الهی^۳ زمانی همواره خواهد شد که همه ما یاد بگیریم به باورها و اعتقادات بیخود و غیر قابل توجیه دیگران احترام بگذاریم. من امیدوارم نشان دهم که هر جور آرمان مذهبی درباره مدارا و تحمل - حامل و به معنای این اندیشه که هر انسانی، برای داشتن هر گونه باوری دلخواهی

1. "Apollo" and "Baal"

2. Alchemy

3. The path to peace

پایان باور قلبی

درباره خدا، باید آزاد باشد - یکی از نیروهای بنیادی است که ما را به سوی پرتگاه نابودی می‌کشاند.

ما در شناختن درجه‌ای که باورهای دینی مایه تداوم و پایداری بیدادگری انسان بر انسانیت شده، کند بوده‌ایم. البته جای شگفتی ندارد، زیرا که هم اکنون نیز بسیاری از انسان‌ها باور دارند که آیین و دین یکی از اجزای بنیادی زندگانی انسانی است. این روزها دو افسانه مایه بیرون از دسترس بودن باورهای دینی از کنکاش نقد خردمندان شده و گویا هر دو آیین داران میانه‌رو و تندرو به یک اندازه از آن بهره می‌گیرند: (۱) بیشتر ما باور داریم که مردم از باورهای دینی چیزهای خوبی به دست می‌آورند (برای نمونه، جامعه مستحکم، رفتار اخلاقی، تجربه‌های معنوی) که نمی‌توانند از جای دیگر به دست آورند؛ (۲) بسیار از ما انسان‌ها هنوز گمان می‌کنیم که رخدادهای بسیار بدی که گاهی به نام دین انجام می‌شود، از خود دین و آیین سرچشمه نگرفته بلکه برخاسته از سرشت نابکار و پست انسانی ما - نیروهایی مانند آرزو و حرص، نفرت و ترس - بوده و خود دین بهترین (یا حتی گاهی تنها) راه چاره می‌باشد. روی هم رفته، به نگر می‌رسد که در گفتمان‌های اجتماعی این افسانه‌ها گویا در برابر شورشی خردمندان، ایمنی کاملی به دین بخشیده است.

بسیار از دین‌داران در ظاهر بسیار پورالیسم^۱ نمایان شده، ادعا اعتبار یکسانی برای همه دین‌ها دارند ولی برای واقعیت بخشیدن به چنین اندیشه‌ای، آن‌ها ادعاهای درست بودن انحصاری هر یک از این کیش‌ها را نادیده می‌گیرند. تا زمانی که ترسایان باور داشته باشند که تنها غسل تعمید از سوی برادران دینی، تنها راه چاره روز قیامت^۲ است، بعید است بتواند به باورهای دیگران «ارج» بگذارد، چون گمان دارد که آتش دوزخ برای پیروان اندیشه‌های ناهمسان افروخته شده و هم اینک نیز چشم به راه آنان می‌باشد. مسلمانان و یهودیان نیز چنین دیدگاه ناهنجاری درباره کار و پیشه خویش داشته و با شور بسیار هزاره را در تأکید نادرستی باورهای دیگر سپری نمودند. آشکار است که این دستگاه‌های رقیب اصول عقاید به طور یکسانی از وجود مدارک و شواهد، پاک و مبرا هستند.

1. Pluralism

2. Day of Judgment

به هر رو، خردورزان در رشته‌های گوناگون چون هربرت جورج ولز، آلبرت اینشتین، کارل یونگ، ماکس پلانگ، فریمن دیسون و استفان جی کلود^۱، گفته‌اند که جنگ میان خرد و باور دینی زمان دور در گذشته پایان یافته است. از این دیدگاه، نیازی نیست که همه‌ی باورهای ما درباره‌ی جهان هستی با هم دیگر همساز باشند. هر کسی می‌تواند روز یکشنبه یک ترسایی یا مسیحی خداترس بوده و در بامداد دوشنبه چون دانشمندی پژوهش نماید، بدون اینکه برای دیواره‌هایی که در هنگام خواب در سر خودش برپا می‌شود، دلیل یا روشنگری داشته باشد. می‌تواند، مانند اوضاع پیشین، هم خدا را و هم خرما را بخواند. همان گونه که بخش‌های آغازین این کتاب روشن خواهد ساخت، تنها در غرب افراد برای داشتن چنین اندیشه‌های آزاد هستند آن هم تنها به این دلیل که درهای سیاست بر روی مذهب بسته شده است. در جاهایی که پژوهشگران، به دلیل شک به درستی قرآن محکوم به مرگ هستند، اندیشه «پیمان مهرورزی^۲» کلود میان دین و خرد، پندار سراسر نادرستی خواهد بود. (۴)

نمی‌گوییم، ژرف‌ترین موضوع‌های مورد علاقه دین‌داران، خواه میانه‌رو یا تندرو، ناچیز یا حتا گمراه شده است. انکار نمی‌شود که بسیاری از ما انسان‌ها دارای نیازهای احساسی یا معنوی هستیم که امروزه جریان‌های اصلی دین - به طریقی غیرمستقیم و با هزینه‌ای بسیار ترسناک - چنین خدماتی را فراهم می‌کنند. هر چند چنین نیازهایی هرگز درک ناب، دانشیک یا به صورت دیگری، از این جهان را در دسترس ما قرار نمی‌دهند. بی‌گمان بعدی ویژه در هستی ما وجود دارد و همراه شدن با آن، به خوبی می‌تواند از بالاترین هدف‌های زندگی انسان باشد. ولی خواهیم دید که نیازی به هیچ گونه اعتقادی به ادعاهای غیر قابل آزمایش - زاده شدن عیسا از یک باکره؛ یا سخن خدا بودن قرآن - نیست تا این را انجام دهیم.

1. H. G. Wells, Albert Einstein, Carl Jung, Max Planck, Freeman Dyson, and Stephen Jay Gould

2. Loving concordat

افسانه‌ی «میان‌روی» دین

این اندیشه که هر یک از آیین و دین‌های ما نمایش سخنان لغزش‌ناپذیر یک خدای راستین است، نیاز به نادانی کلی پیرامون تاریخ، اسطوره‌شناسی و هنر دارد حتا آگاهی و اطلاعاتی در حد سرگرمی نیز چنین اندیشه‌هایی را به چالش می‌کشد - چون این باورها، مراسم و نمادشناسی در هر یک از این ادیان نشانه‌های تأیید سده‌ها اقتباس از همدیگر است. منبع خیالی ادیان هر چه که باشد، بیش از آموزه‌های و اصول عقاید آیین‌های هزاران سال پیش که، به علت کمبود هوادار، جای پای خویش را بر روی کپه‌ای از اسطوره‌ها استوار می‌ساختند، آموزه‌های ادیان دوران نوین نیز درخور پذیرفته شدن نیست: چون گواه و مدرکی در رابطه با اعتقاد به معنای واقعی واژه به وجود ی‌هوه^۱ و اهریمن^۲ بیش از مدارک باور به وجود زئوس^۳ و لانه‌ی وی بر تخت گاه کوه یا دریا‌های پر از کف پوسیدون^۴ نیست.

بر پایه گالوپ^۵، ۳۵ درصد آمریکاییان، باور دارند که کتاب‌های آسمانی به معنای واقعی سخنان آفریدگار جهان هستی می‌باشد. (۵) ۴۸ درصد دیگر باور دارند که این سخنان «وحی» شده از سوی خداست - هنوز بدون لغزش، هر چند باید برخی از بندهای آن، پیش از قابل فهم و آشکار شدن، به گونه نمادین تفسیر نمود. تنها ۱۷ درصد از ما آمریکاییان به یک خدای شخصی، دانایی بی‌کران وی، به احتمال نویسندگی کتاب‌های آسمانی - و از این لحاظ، درباره آفریدن زمین با ۲۵۰،۰۰۰ گونه‌ی سوسک بر روی آن - دودل بوده و شک داریم. از این ۴۶ درصد، برخی دیدگاهی به طور کامل با توجه به معنای ظاهری به آفرینش (۴۰) درصد باور دارند که خدا سکان آفرینش را در مسیر میلیون‌ها سال در دست داشته) دارند. این بدان معناست که ۱۲۰ میلیون نفر از ما زمان مهبانگ و بیگ بنگ^۶ را ۲۵۰۰ سال پس از فراگرفتن چگونگی فراوری آبجو توسط بابلی‌ها و سومری، می‌دانیم. اگر به

1. Yahweh خدای قوم یهود

2. Satan

3. Zeus خدای خدایان، اسطوره یونانی

4. Poseidon خدای دریاها، اسطوره یونانی

5. Gallup آمارگر آمریکایی و بنیادگذار نهاد معتبر آمارگیری گالوپ

6. big bang

نگرسنجی خودمان هیچ گونه اعتمادی داشته باشیم، نزدیک به ۲۳۰ میلیون آمریکایی باور دارند کتابی که نه دارای ساختاری یکپارچه بوده و نه سازگاری درونی دارد از سوی یک خدای قادر متعال، آگاه به همه چیز و حاضر در همه جا نوشته شده است. آمارگیری از هندوها، مسلمانان و یهودیان در سراسر دنیا، بی گمان به نتایج همانند رسیده، روشن خواهد نمود که ما انسانها، به عنوان یک گونه، کمابیش به طور عالی با نشئگی اسطوره‌های خودمان بالیده شده‌ایم. چگونه امکان دارد که در این بخش از عرصه‌ی زندگانی، خویش را قانع نموده‌ایم که باورهای ما درباره‌ی جهان می‌تواند سراسر آزاد از بند فرنود و دلیل و گواه و مدرک باشد؟ نه اینکه یک چشم‌انداز شگفت‌آور شناختی باشد بلکه بیشتر با توجه به این نکته است که ما ناچار به تصمیم‌گیری درباره معنای «میان‌روی» دینی در سده بیست و یکم هستیم. در هر دینی، میان‌روی اجباری به تفسیر سرسری^۱ (یا ساده‌تر چشم‌پوشی) از بسیاری از احکام شرعی نسبت به بهره‌مندی‌های زندگی در جهان نوین است. بی‌گمان در اینجا دست واقعیت‌ها و حقیقت‌های اقتصادی ناشناخته و مبهمی در کار است: جوامع به طور چشمگیری با فرآوری و تولید پایین‌تری پدیدار می‌شوند. زیرا گروه بزرگی از مردم فن و ابزار ساختن را رها نموده و آغاز به کشتن مشتریان و تأمین‌کنندگان اعتبار می‌کنند آن هم به خاطر کفر و ارتداد. نخستین جستاری که پیرامون کردار میان‌روی در معنای ظاهری کتاب‌های آسمانی مورد ملاحظه قرار می‌گیرد این هست که رفتار میان‌روی از کتاب‌های آسمانی الهام نگرفته بلکه برخاسته از گسترش و توسعه فرهنگی می‌باشد که پذیرش بسیاری از گفته‌های خدا، آن گونه که در کتاب‌های آسمانی شاهد آن هستیم را دشوار ساخته است. در امریکا، میان‌روی دینی با این واقعیت به پیش رانده می‌شود که بیشتر ترسایان و یهودیان کتاب‌های آسمانی را به طور ثابت و سراسر نخوانده و هیچ اندیشه‌ای در این باره ندارند که خدای ابراهیم^۲ چقدر با سماجت در پی زدودن ریشه کفر است. نگاه گذرای به کتاب تثنیه^۳، آشکار می‌نماید

1. Loosely interpret

2. Abraham

3. Deuteronomy

پایان باور قلبی

که خدای ابراهیم، زمانی که پسر یا دختر شما از آموزشگاه یوگا^۱ برمی گردد و هوای پرستش کریشنا^۲ به سرش زده، فکر بسیار ویژه‌ای در سر دارد:

اگر برادر تو، پسر پدرت یا مادر تو، یا پسر یا دختر خودت، یا همسر تو که در آغوش او هستی، یا رفیقت که مانند جان تو باشد، تو را در خفا اغوا نماید، بگوید، «بیا بریم و به خدمت خدایان دیگر درآییم.» ناشناخته برای تو و برای پیشینیان پیش از تو، خدایان مردم، پیرامون تو، خواه نزدیک خواه دور، هر جایی در سرتاسر جهان، تو نمی‌بایست بپذیری، نمی‌بایست به او گوش دهی؛ نباید برای او دلسوزی کنی، نباید او را رها کنی یا گناه وی را پنهان داری. نه، باید او را بکشی، دستان تو باید نخست، در کشتن او بچرخد و دستان بقیه مردم از دست تو پیروی نماید. بایستی وی را تا مرگ به سنگ بزنی، چون او کوشیده تو را از یهوه خدا خودت گمراه نماید... (تثنیه ۱۱-۱۳:۷)

امروزه سنگسار کودکان برای کفر در کشور ما، از مد افتاده است، شما از یک ترسایی یا یهودی میانه‌رو نخواهید دید که برای «نمادین» خواندن این گونه آیه‌ها، شکی به دل خود راه بدهد. (هر آینه، به روشنی خدا خودش در کتاب تثنیه ۱: ۱۳ این راه را سد کرده است - «هر چه، من اکنون دستور می‌دهم به تو، تو بایستی نگه‌داری و رعایت کنی، چیزی به آن افزون نکنی، چیزی کم نکنی») بند بالا مانند هر سخن دیگری در کتاب‌های آسمانی معیار شرع هست و تنها با نادیده گرفتن چنین بربریتی هست که این کتاب خوب! توانسته با زندگی در جهان نوین همساز و هماهنگ شود. این یک دشواری و مشکل برای «میانه‌رو بودن» در دین است: هیچ پشتوانه‌ای نیست مگر نادیده گرفتن تأیید نشده‌ی نامه‌ی قانون الهی.

امروزه تنها فرنود و دلیلی «میانه‌روی» افراد در مسئله دین این هست که مردم برخی از نتایج و پیامدهای اندیشه‌های انسانی در این دو هزار سال گذشته (سیاست دمکراتیکی (۶)، پیشرفت‌های دانش در همه‌ی زمینه‌ها، نگرانی‌ها درباره‌ی حقوق انسان‌ها و پایان یافتن

1. yoga class

2. Krishna

جدایی جغرافیایی و فرهنگی و غیره) را جذب و درک کرده‌اند. درهایی که به بیرون آمدن از پیروی به معنای واقعی کلمه از کتاب آسمانی راهنمایی می‌کند، از درون باز نشده است. میان‌هروی که ما در میان نابنیادگراها^۱ می‌بینیم نشانه دگرگونی اصول نیست؛ بلکه بیشتر پیامد ضربات زورمندانه مدرنیته است که اصول مشخصی از دین را به زیر شک می‌برد. در میان این پیشرفت‌ها، چیز نه چندان کوچکی، مایه گرایش ما به دادن ارزش به شواهد و قانع شدن در درجه‌ای که برای قضیه و حکمی گواهی وجود داشته باشد. در این جستار حتا بیشتر بنیادگرایان نیز با چراغ خرد زندگی می‌کنند: یعنی گویا مغز آنان تنها برای سازگاری با راستین بودن موضوعات بسیار عجیب دینی خودشان، بخش‌بندی^۲ شده است. به یک ترسایی یا مسیحی پرهیزکار بگوئید همسرش به او خیانت می‌کند یا ماست یخ‌زده می‌تواند انسانی را ناپدید کند و همان‌قدر که دیگران نیاز به گواه و مدرک داشته او نیز به مدرک نیاز داشته و همان‌قدر باور می‌کند که شما مدرک و گواه به وی ارائه می‌کنید. به او بگوئید کتابی که کنار بستر خویش نگه می‌دارد را خدایی نادیدنی نوشته‌شده و اگر در پذیرفتن ادعاهای شگفت انگیز آن در باره گیتی دودلی کند، وی را جاودان با آتش کیفر می‌نماید و این طور که پیداست برای پذیرفتن آن هیچ گواهی و مدرکی نیاز ندارد.

در جهان امروز ما میان‌هروی دینی از این واقعیت برخاسته که، حتا افرادی با پایین‌ترین سطح آموزشی، به سادگی دست‌کم بیشتر از انسان‌های دو هزار سال پیش، می‌دانند - و بیشتر این آگاهی با کتاب‌های آسمانی ناسازگار است. بی‌گمان چیزهایی درباره‌ی یافته‌های پزشکی چند سده گذشته شنیده‌اید، بیشتر انسان‌ها دیگر گناه یا نیرنگ‌های اهریمنی را معیار سنجش روند بیماری‌ها به شمار نمی‌آورند. چیزهایی درباره فاصله و دوری میان پیکرهای آسمانی جهان یاد گرفته‌ایم، بیشتر ما (درست، نزدیک به نیمی از ما) دریافته‌ایم این اندیشه را که کل جهان در شش هزار سال پیش آفریده شده (با نوری که امروزه از ستارگان دور دست به زمین می‌رسد) نمی‌شود جدی گرفت. چنین تأییدهایی برای نوین‌گرایی یا مدرنیته^۳ دست

1. Nonfundamentalists

2. Partitioned

3. modernity

کم باعث خطور این موضوع به ذهن نمی‌شود که دین با خرد سازگار است یا سنت‌های آیین ما به طور بنیادی به روی دانش نوین باز و سازگار هست: یعنی به طور دقیق سودمندی چشم‌پوشی (یا «تفسیر دوباره») اصول ویژه دین‌گریزناپذیرتر و مقاومت‌ناپذیر تر می‌شود. هر کسی به شهری دور برای جراحی بای پس قلب پرواز کند، اعتراف می‌کند، دست کم به طور سربسته که ما پس از موسا^۱ چیزهایی در فیزیک، جغرافیا، مهندسی و پزشکی یاد گرفته‌ایم.

پس این نیست که این نوشته‌ها یکپارچگی خودشان را در گذر زمان نگه داشته باشند (نگه نداشته‌اند): بدین معنای که آن‌ها به گونه‌ای کارا با چشم‌پوشی ما از بندهای^۲ ویژه آن آرایش دوباره گرفته و ویرایش شده‌اند. بیشتر آنچه بر جا مانده - «بخش‌های خوب» - همان چشم‌پوشی از غربال‌شدگی در اینجا نیز وجود دارد زیرا هنوز دریافت و درک نوین درستی از شهود اخلاقی و گنجایش خودمان پیرامون تجربه معنوی نداریم. اگر ما کارکرد مغز انسان را بهتر دریابیم، بی‌گمان می‌توانیم، پیوندهای قانون‌مندی میان حالت‌های خودآگاهی، حالت‌های رفتاری و روش‌های گوناگونی از به کارگیری دقت خودمان را پیدا کنیم. چه چیزی کسی را شادتر از دیگری می‌سازد؟ چرا عشق بیشتر از نفرت مایه شادی می‌شود؟ به طور کلی چرا ما زیبایی را بیش از زشتی و چرا سامانمندی و نظم را بیش از نابسامانی می‌خواهیم؟ چرا لبخند و خنده احساس بسیار خوبی می‌دهد و چرا انجام این تجربه‌های عمومی و همگانی، به طور کلی مردم را به هم نزدیک‌تر می‌سازد؟ آیا خود^۳، پنداری بیهوده است و اگر چنین باشد، چه دخالت و تأثیری در زندگی انسان دارد؟ آیا رستاخیز^۴ هست؟ این‌ها پرسش‌هایی است که سرانجام در حوزه‌ی دانش مغز^۵ بالیده و رشد یافته پرسیده می‌شود. اگر بتوانیم چنین دانشی را گسترش دهیم، بیشتر نوشته‌های دینی

-
1. Moses
 2. Passages
 3. Ego
 4. Life after death
 5. Science of the mind

دیگر هیچ سودی برای عرفان و تجربه معنوی نخواهند داشت، هم چنان که امروزه این متون برای ستاره شناسان دیگر هیچ سودی دربرندارند.

هر چند به نگر می‌رسد میانه‌روی دینی جایگاهی خردمندانه‌ای است و نبایستی از آن غافل شد، در پرتو آنچه تا کنون از جهان هست یاد گرفته‌ایم (یا نگرفته‌ایم)، میانه‌روی دینی هیچ پناهی و سنگری بر پاد تندروها و خشونت دینی فراهم نمی‌آورد. از دیدگاه کسی که شیوه زندگانی را واژه به واژه در میان این کتاب‌ها جستجو می‌نماید، میانه‌روی دینی چیزی بیش از یک بنیادگرایی سقوط کرده نیست. میانه‌روهای دینی، به گمان بسیار، سرانجام همراه با بقیه ناباوران در دوزخ خواهند بود. دشواری و مشکلی که میانه‌روی دینی برای همگی ما پیش آورده چنین هست که آن‌ها نمی‌گذارند سخن انتقادی سختی پیرامون معنای ظاهری و تحت‌اللفظی دینی گفته شود. ما نمی‌توانیم بگوییم بنیادگرهای دینی دیوانه هستند، چون آن‌ها آزادی خویش را برای باور و اعتقاد در حال آزمودن هستند؛ ما حتا نمی‌توانیم بگوییم که آن‌ها اصطلاح‌های دینی را درست نفهمیده‌اند، زیرا به طور کلی آگاهی آن‌ها از کتاب‌های آسمانی عالی و بالا است. تنها چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که مانند یک میانه‌روی مذهبی، ما هزینه‌های فردی و اجتماعی که یک باور کامل به کتاب‌های آسمانی بر دوش ما می‌گذارد را نمی‌خواهیم. این گونه‌ای نو از دین نبوده، یا حتا تفسیر نوینی از کتاب‌های آسمانی نیست؛ این به سادگی جان سخن و محور دل‌بستگی‌های همه انسان‌هایی است که از بنیاد هیچ کاری با خدا ندارند. میانه‌روی دینی فرآورده دانش سکولار و نادانی و بی‌اطلاعی پیرامون متون کتاب‌های آسمانی است - و در اصطلاحات مذهبی دارای یکرنگی و حسن نیت نیست تا رو در روی بنیادگرایی قرار داده شود. (۷) این متن‌ها به خودی خود روشن است: آن‌ها در همه‌ی بخش‌های خودشان بی‌کم و کاست است. در پرتوی آیات کتاب‌های آسمانی، میانه‌روی دینی، چیزی بیش بیزاری از گردن نهادن و تسلیم دقیق در برابر قانون خدا نیست. از یک سو شکست در پیاده نمودن واژه به واژه آیات در زندگانی و از سوی دیگر مدارا در برابر بی‌خردی کسانی که چنین می‌کنند، میانه‌روی دینی هم به آیین و هم به خرد به طور یکسان خیانت می‌نماید. مگر اینکه هسته خشک مغزی و تعصب دینی را - برای مثال،

اعتقاد به وجود خدا و اعتقاد و باور به خواسته‌های خدا از ما - زیر پرسش کشد میانه‌روی دینی برای رهنمون ساختن ما به بیرون از این بیابان کاری صورت نخواهد کرد. اینکه بیشتر میانه‌روها مهربان بوده و نیکی می‌کنند نه تنها باعث این نتیجه‌گیری نمی‌شود که دین چیزی بیشتر از ازدواج نومیدانه امید و نادانی بوده، بلکه به دلیل محدود ساختن دامنه‌ی خردورزی هنگام برخورد و ارتباط انسان‌ها با همدیگر تضمین نمی‌کند که هزینه بسیار بزرگ و ترسناکی برای پرداختن، وجود ندارد. تا جایی که میانه‌روی دینی در کوشش برای پاسداری و نگه‌داری بخش‌های بدرد خور خشکه مقدسی^۱، خویش را جلوه‌گر ساخته، برای رویکردهای پیشرفته به معنویات، اخلاق و ساختن جوامع و همبودگاهی نیرومند و قوی چراغ سبز نشان نداده است. گویا میانه‌روها باور دارند که نیازی به دیدگاه‌های تندرو و نوآوری در این حوزه‌ها نداشته و تنها یک فلسفه آبیکی از دوران آهن برای همه‌ی ما بس و کافی است. به جای بهره‌وری کامل از نیروی نوآوری و خرد خومان در پیوند با دشواری‌های اخلاق، همبستگی اجتماعی و حتا تجربه‌های معنوی، میانه‌روها می‌خواهند که ما بدون دلواپسی به معیارهای خرافی و تابوهای باستانی گونه‌ی انسان چسبیده، در حالی که بیرون از دایره میانه‌روی دینی، نگهداشتن اصول عقایدی است که از ماترک زنان و مردانی است که زندگی آن‌ها به سادگی برای نادانی درباره ساده‌ترین قوانین جهان نابود و حرام گشته است. در کدام گستره دیگری از زندگی چنین چالوسی از سنت پذیرفتنی است؟ پزشکی؟ مهندسی؟ حتا در سیاست نیز پذیرفتنی نیست که دستخوش نابهنگامی و آناکرونیسم^۲ بوده و هنوز هم بر اندیشه ما پیرامون ارزش‌های اخلاقی و تجربه‌های معنوی چیره است. بپندارید بتوانیم یک مسیحی به خوبی آموزش دیده سده چهاردهمی را زنده نماییم. زنده آن فرد اثبات خواهد نمود که سواد غیر از آموزش‌های دینی ندارد. در حالی که باورهای وی درباره جغرافیا، ستاره شناسی و پزشکی حتا کودکان را شرمنده می‌کند، ولی کمابیش چیزی نیست که باید درباره خدا بداند و نداند. اگر چه برای اندیشه‌هایی مانند در

1. Orthodox

2. Anachronism نادرستی در ترتیب رخ داده‌ای تاریخی

دربدری خرد

کانون گیتی بودن زمین یا سوراخ کردن کاسه سر انسان^{۱*} (شرح از نویسنده) سوراخ کردن کاسه سر (یا مته کردن کاسه سر (trepanning) کنش ناخوشایند سوراخ کردن کاسه سر انسان است. بر پایه شواهد و مدارک باستان شناسی از کهن‌ترین گونه‌های فرایند جراحی است. چنین انگاشته می‌شود که شاید برای غش و بیماری‌های مغزی به عنوان کوششی برای جن گیری انجام می‌گرفته است. در حالی که امروزه فرنودها و دلیل‌های بسیاری برای باز کردن کاسه سر هست، ولی این امید که روح پلیدی این سوراخ را هم چون راهی برای بیرون رفتن به کار بگیرد در میان آن‌ها نیست.) به عنوان یک جور درمان پزشکی پیشرفته، این فرد را یک نادان معرفی می‌کند ولی هنوز هم اندیشه‌های دینی‌اش بیرون از دایره نقد امروزی قرار می‌گیرد. دو جور روشنگری و توضیح در این باره هست: یا در هزاره پیش ما دریافت و فهمی عالی دینی از جهان به دست آورده بوده‌ایم - درحالی که در میدان‌های دیگر دانش به گونه‌ی نومیدانه‌ای هنوز کم و کاستی داریم - یا دین تنها نگهداشتن دگم و تعصبات است، میدان اندیشه‌ای است که پیشرفت در آن روا دانسته نمی‌شود.

آیا باورهای دینی ما با گذر هر سال بیشتر و بیشتر داده‌های تجربی انسانی را نگه می‌دارد؟ اگر دین میدان نابی از دریافت‌ها و نیازهای انسانی را نشان می‌دهد، پس باید پذیرای پیشرفت باشد؛ به جای کمتر شدن، باید آموزه‌های آن سودمندی بیشتری پیدا کند. همانند میدان‌های دیگر، پیشرفت در دین باید جستاری از پرس و جوهای روزمره باشد، نه اینکه تنها تکرار آموزه‌های گذشته باشد. حقیقت هر آنچه که هست باید هم اکنون قابل یافتن بوده و با اصطلاح‌هایی بتواند باز نمود یا شرح داده شود که یکسره رویارو و متضاد با بیشتر دانسته‌های کنونی ما از گیتی نباشد. با این معیار، به نگر می‌رسد که سراسر پروژه دین به طور کامل برگشت به گذشته و ارتجاع است. دین نمی‌تواند از دگرگونی‌ها و تغییراتی که به ما می‌رسد - فرهنگی، فنی و حتا اخلاقی - جان به در برد. در غیر این صورت دلایل و فرنودهای اندکی برای باور هست تا آن را زنده نگه داریم.

میانه‌روها دوست ندارند به نام خدا آدم بکشند ولی از ما می‌خواهند واژه «خدا» را چنان به کار ببریم که گویی می‌دانیم از چه سخن می‌گوییم. هم چنین نمی‌خواهند درباره کسانی که به راستی به خدای پدرشان باور دارند، انتقادهای شدید و سخت بشود، برای مدارا، شاید هم بالاتر از هر چیز دیگری، مقدس بودن. درباره شرایط امروزی صادقانه و

1. Trepanning

ساده سخن گفتن - برای نمونه، قرآن و کتاب‌های آسمانی دیگر هر دو دارای خروارها یاوه‌های نابوده کننده‌ی زندگی است - بر خلاف و متضاد با مدارا نمودنی است که میانه‌روها اکنون آن را در اندیشه خویش پرورش می‌دهند. ما سرانجام باید هزینه‌ای که برای نگهداری از شمایل سازی نادانی خودمان پرداخت می‌کنیم را دریابیم.

سایه گذشته

با یافتن خودمان در جهانی که گویا کمر به نابودی ما بسته به تندی دریافتیم، هم به طور شخصی و هم چون یک جامعه و همبودگاه، که بد نیست درکی از نیروهایی که برای نابودی ما آراسته شده، داشته باشیم. از این رو هر انسانی خواستی برای آموختن دانش راستینی درباره جهان پیدا نمود. در رابطه با دین این جستار همیشه دشواری ویژه‌ای را پیش کشیده، چون همه‌ی دین‌ها در باره درستی و حقیقت داشتن اصولی روضه می‌خوانند که هیچ گونه گواه و شواهدی برای آن ندارند. در واقع، دین‌ها درباره حقیقت داشتن و درستی اصولی منبر می‌روند که حتا هیچ گونه گواه و مدارکی هم برای آن باورکردنی نیست. این همان «جست زدن» در نظریه اعتقادات دیمی^۱ کیرکگارد^۲ است.

اگر ناگهان همه‌ی دانش درباره جهان ناپدید گردد، چه می‌شود؟ بپندارید همه‌ی (شش میلیارد - در زمان نوشتن کتاب) انسان‌ها، با بدترین حالتی نادانی و گیجی بامداد فردا از خواب بیدار شوند. کتاب‌ها و رایانه‌های ما هنوز آنجا باشند، ولی نمی‌دانیم سر و دم آن‌ها کجاست. حتا چگونگی راندن خودروها و شستن دندان‌ها خود را از یاد برده باشیم. نخست در پی کدام یک از دانش‌ها خواهیم رفت؟ خوب، مسئولیتی درباره خوراک و ساختن جان پناه داریم که ناچاریم دوباره با آن‌ها آشنا شویم. ما باید در باره به کارگیری و تعمیر بسیاری از ماشین‌ها خودمان دوباره یاد بگیریم. یادگیری زبان نوشتاری و گفتاری هم چنین اولویت و برتری بالایی دارد، بدست آوردن این کارآزمودگی و مهارت‌ها برای بدست آوردن

1. leap of faith

2. Kierkegaard (۱۸۱۳-۱۸۵۵) فیلسوف دین دانمارکی

کارآزمودگی‌های دیگر ضروری است. در این روند بهسازی انسانیت خودمان، آیا ارزشی خواهد داشت تا بدانیم مادر عیسا باکره بوده است؟ یا رستاخیز داشته است؟ هر آینه اگر آن‌ها حقیقت داشته باشند چگونه این حقیقت‌ها را دوباره باید یاد بگیریم؟ با خواندن کتاب‌های آسمانی؟ گشت و گذار ما در قفسه کتاب‌های چیزهای شگفت انگیز همانندی از دوران باستان را رو می‌کند - مانند این «واقعیت» که ایسس^۱، ایزدبانوی^۲ باوری، یک جفت شاخ شکوهمند گاو پوشیده است. با خواندن بیشتر یاد می‌گیریم که تور^۳ یک چکش دارد و جانوران مقدس مردوک^۴ اسب، سگ و یک اژدها است با زبانی مانند چنگال. ما در جهان دوباره ساخته شده باید کدام یک را بالاتر بگذاریم؟ ی‌هوه^۵ یا شیوا^۶؟ از سوی دیگر کی یاد خواهیم گرفت که رابطه جنسی پیش از ازدواج گناه است؟ یا که زناکاران باید سنگسار شده و کشته شوند؟ یا روح در زمان باوری و لقاح به یاخته تخم^۷ وارد می‌شود؟ هم چنین درباره افراد عجیب و غریبی که آغاز به جار زدن می‌کنند که یکی از کتاب‌ها غیر از بقیه کتاب‌هاست و به راستی آفریدگار جهان هستی آن را نوشته، چه فکری خواهیم کرد؟

بی‌گمان حقیقت‌های معنوی هست که - پس از سروسامان دادن به خوراک و پوشاک - می‌خواهیم دوباره درباره آن‌ها یاد بگیریم و این حقیقت‌هایی است که امروزه و در شرایط کنونی آن‌ها را ناقص و با کاستی یاد گرفته‌ایم. چگونه شدنی است، برای نمونه، بر ترس و سرشت خویش چیره شده و به سادگی انسان‌های دیگر را دوست داشت؟ بپندارید، در این هنگام، که چنین روندی از دگرگونی شخصی هست و ارزش دانستن دارد؛ به عبارت دیگر چیزی هست، مهارت‌هایی یا رشته‌هایی از دانش یا درک و دریافت مفاهیم یا خوردنی‌هایی در دسترس وجود دارد که به راستی و به طور حقیقی زمینه را برای تغییر یک شخص

1. یکی از خدایان مصریان باستان Isis

2. خدای مؤنث یا الهه Goddess

3. از خدایان نخستین ژرمن‌ها، خدای جنگ Thor

4. خدای بابلی، خدای خورشید و توفان، و سپس خدای خدایان گشت Marduk

5. خدای یهودیان Yaweh

6. یکی از خدایان بزرگ هندو خدای ویرانی و باروری Shiva

7. zygote

پایان باور قلبی

ترسان، بدخواه یا بی تفاوت به دوستدار دیگران فراهم می کند. در این صورت بدون چون و چرا باید برای دانستن درباره آن بشتابیم، حتا به بهای جان خود. چه بسا در این راه چند بندی از کتاب‌های آسمانی را نیز سودمند بباییم - ولی همانند انبوهی از آموزه‌های آزمون ناپذیر، به روشنی هیچ پایه و دلیل خردمندانه برای بال‌وپر دادن دوباره به آنها وجود نخواهد داشت. بدون هیچ شکی، قرآن و کتاب‌های آسمانی، با توجه در کنار دگرپرسی‌های^۱ اووید^۲ و کتاب مردگان^۳ مصری‌آنها خواهند گرفت.

نکته اینجاست که بیشتر آنچه که امروزه آن را مقدس می‌دانیم هیچ فرنود و دلیلی ندارد مگر اینکه در زمان پدران ما مقدس به شمار می‌رفته‌اند. اگر بتوانیم جهان را از نو بسازیم، کنش و عمل سازمان‌دهی زندگی انسان‌ها پیرامون اصول آزمون ناپذیر آمده در کتاب‌های باستانی - مردن و کشتن برای این اصول که هیچ - بی گمان و به طور حتم امکان توجیه شدن، ندارد. پس اینک در این ساعت، چه چیز ما را از درک ناممکن بودن آنها بازمی دارد؟

بسیاری گفته‌اند که دین با بخشیدن معنا به زندگی انسان، به جوامع (دست کم به آن‌هایی که در زیر آیینی یگانه هستند) اجازه می‌دهد تا همبستگی داشته باشند. به طور تاریخی این درست است و با این حساب باید برای دین به همان اندازه جنگ‌های اشغال سازی اعتبار داد که برای روزهای شادی و عشق برادری اعتبار داده می‌شود. ولی در کارایی آن بر جهان نوین - جهانی که هم اکنون هم متحد شده از جنبه‌های، دست کم بالقوه، اقتصادی، محیطی، سیاسی و موقعیت‌های اجباری بیماری‌های واگیردار - اندیشه‌های دینی به گونه‌ی خطرناکی واپس‌گرا و ارتجاعی است. گذشته ما به دلیل گذشته بودن مقدس نیست و چیزهای فراوانی هست که برای دور انداختن آنها جنگیده‌ایم و چیزهایی که، امیدواریم، با کمک شعور و آگاهی روشن هرگز به سوی آنها برنگردیم: حقوق آسمانی

1. چامه‌ای که درباره اسطوره‌های آفرینش می‌باشد Metamorphoses

2. چامه سرای رومی که یکی از سه رکن چامه سرایی لاتین می‌باشد (۱۸ میلادی - ۴۳ پیش از میلاد) Ovid

3. کتابی درباره خاکسپاری مردگان از ۱۵۵۰ پیش از میلادی تا سال ۵۰ پیش از میلاد به کار می‌رفته Book of the Dead است

شاهان، فئودال، سیستم طبقاتی کاست، برده‌داری، اعدام‌های سیاسی، عقیم نمودن‌های اجباری، کالبدشکافی زندگان، سگ‌ها را به جان خرس‌های اسیر انداختن، دوئل برای آبرو، کمربندهای نجابت، آزمایش ایزدی یا ورا^۱، بهره‌کشی از کودکان، قربانی نمودن انسان و جانوران، سنگسار کافر، آدم‌خواری، قوانین لواط^۲، تحریم بر پاد و ضد جلوگیری از آبستنی و آزمایش‌های پرتوتابی به انسان- این سیاهه کمابیش بسیار طولانی و دراز است و اگر گسترش داده شود به طور قطع نسبت سوءاستفاده که دین‌ها به گونه سر راست پاسخگوی آن هستند کمابیش بی‌کران و بی‌نهایت است. هرآینه، کمابیش هر سوءاستفاده‌ای که در بالا گوشزد شد می‌تواند وابسته به بی‌حسی و بی‌حالی برای جستجو و درخواست مدرک و شواهد باشد که به فلان یا بهمان تعصب در هر دین نسنجیده و نقد نشده‌ای پیوند می‌خورد. بنابراین، این اندیشه که باور قلبی مذهبی به گونه‌ای یک سنت مقدس انسانی است- قابل تشخیص، به صورتی که هم اکنون می‌بینیم، به همراه ادعاها بسیار و هم چنین با کمبود نشانه‌ها و مدارک- به‌راستی بی‌اندازه دیوسیرت است، تا برای همه‌ی هدف‌هایش مورد قدردانی قرار گیرد. باورهای مذهبی نمایشگر سوءاستفاده قطعی از نیروی مغز انسان، یک جور بی‌خردی گمراهانه فرهنگی را ریخت و شکل می‌دهد- یک نقطه نابودی فراتر از آنچه گفتگو خردمندانه نشدنی و غیرممکن بودن آن را اثبات کرده است. زمانی که به هر نسلی از نو به جای چیز دیگری، جا زده می‌شود، ما را از دریافت و درک این موضوع که در گذشته چه اندازه جهان ما دستخوش روسیاهی و وحشی‌گری بوده، ناتوان می‌سازد.

1. Trial by ordeal

2. The divine right of kings, feudalism, the caste system, slavery, political executions, forced castration, vivisection, bearbaiting, honorable duels, chastity belts, trial by ordeal, child labor, human and animal sacrifice, the stoning of heretics, cannibalism, sodomy laws

وزنه بهشت

جهان ما بی‌درنگ به کنش‌های مردان و زنان، کسانی که آینده گونه انسان را بر پایه اندیشه‌هایی که نباید از آموزش آموزشگاه ابتدایی جان بدر می‌برده، به خطر می‌اندازند، بی‌خیال گذشته و تسلیم می‌شود. اینکه بسیاری از انسان‌ها هنوز برای افسانه‌های باستانی خود را به کشتن می‌دهند به همان اندازه ترسناکی، سرگیجه‌آور است و دلبستگی ما به این افسانه‌ها، خواه تندرو یا میانه‌رو، ما را در برابر رویدادهایی که می‌تواند سرانجام گونه‌ی بشر را نابود سازد، خاموش نگه می‌دارد. هر آینه، دین‌ها امروزه همان اندازه خاستگاه خشونت هستند که در هر دوره‌ای در گذشته بوده‌اند. کشمکش‌های اخیر در پلستین^۱ (یهود بر پاد مسلمانان)، بالکان (صرب‌های ارتدوکس بر پاد کروات‌های کاتولیک؛ صرب‌های ارتدوکس بر پاد مسلمانان بوسنی و آلبانی)، ایرلند شمالی (پروتستان بر ضد کاتولیک)، کشمیر (مسلمانان بر پاد هندوان)، سودان (مسلمانان بر ضد ترسایان و روح باوران)، نیجریه (مسلمانان بر پاد ترسایان)، اتیوپی و اریتره (مسلمانان بر پاد ترسایان)، سریلانکا (بودایی‌های سیلانی بر پاد هندوهای تامیل)، اندونزی (مسلمانان بر پاد ترسایان تی‌مور) و قفقاز (روسی ارتدوکس بر پاد مسلمانان چینی؛ مسلمانان آذربایجانی بر پاد ارمنی‌های ارتدوکس)^۲ تنها شمار کمی از موارد درخور اشاره است. در اینجاها، به معنای واقعی دین مایه و مسبب آشکار میلیون‌ها مرگ در ده سال گذشته است. این رخ دادها، به دلیل ماهیت خود، مانند تجربه‌های روانی دیوانه‌وار باید ما را بیدار سازد. درباره رویدادهای پس از مرگ اندیشه و خیال‌های ناهمگون، ناسازگار و غیر قابل آزمون را به مردم یاد داده سپس آن‌ها را ناچار کن با منابع محدود، کنار هم زندگی کنند. پیامد و نتیجه آن، درست همان چیزی است که هم

1. امروزه بیشتر آن را به نام فلسطین می‌شناسند Palestine

2. the Balkans (Orthodox Serbians v. Catholic Croats; Orthodox Serbians v. Bosnian and Albanian Muslims), Northern Ireland (Protestants v. Catholics), Kashmir (Muslims v. Hindus), Sudan (Muslims v. Christians and animists), Nigeria (Muslims v. Christians), Ethiopia and Eritrea (Muslims v. Christians), Sri Lanka (Sinhalese Buddhists v. Tamil Hindus), Indonesia (Muslims v. Timorese Christians), and the Caucasus (Orthodox Russians v. Chechen Muslims; Muslim Azerbaijanis v. Catholic and Orthodox Armenians)

اینک می‌بینیم: یک چرخه بی پایان از کشتار و آتش‌بس. اگر تاریخ هیچ گونه حقیقت قاطعی را آشکار سازد، آن این است که خواست نابسنده و ناکافی برای مدرک و گواه به گونه‌ای سامانمند بدترین چیزها را از ما بیرون کشیده است. جنگ‌افزارهای کشتار همگانی را به این دستگاه بسیار دقیق بیفزایید و راهنمای نابودی تمدن را از آن بیرون خواهید کشید.

اگر باید به باورهای دینی ناهمگون هند و پاکستان «ارج و احترام گذاشته شود»، درباره سیاست پذیرش خطر^۱ هسته‌ای میان آن‌ها، چه می‌توانیم بگوییم؟ در دست پلورالیست‌های مذهبی هیچ انتقادی مگر دیپلماسی بد و ضعیف کشورها نمی‌ماند - در حالی که به راستی، سراسر این کشمکش از برداشت بی‌خردانه یک افسانه زاده شده است. بیش از یک میلیون انسان در کشتار افراطی دینی کشته شدند که برای جداسازی هندوستان و پاکستان رخ داد. از آن زمان این دو کشور سه جنگ رسمی داشته، پیوسته از خونریزی در مرزهای مشترک رنج برده و اکنون در توازن برای نابودی هم دیگر با جنگ‌افزار هسته‌ای هستند، تنها به این دلیل ساده که این دو کشور در باره «واقعیت‌هایی!» ناسازگار هستند که هر یک از این واقعیت‌ها مانند گوزن بابانوئل^۲ خیالی است. هم چنین گفتمان آن‌ها چنان است که توان بسیج با شور و شوقی در حد خودکشی برای این جستارهای بدون مدرک را دارند. کشمکش آن‌ها به ظاهر بر سر زمین است، ولی ادعاهای ناهمساز و متضاد بر سر کشمیر پیامد مستقیم تفاوت دین‌های آنان می‌باشد. هر آینه، تنها دلیلی که هند و پاکستان دو کشور جدا هستند این هست که باورهای اسلامی نمی‌تواند باورهای هندو را تحمل کند. از دیدگاه اسلام، به سختی می‌توان راه دیگری برای یورش به الله مانند کنش روزمره هندوها در آن سوی مرز یافت. «زمینی» که در واقع این مردم بر سر آن می‌جنگند در این جهان نمی‌توان پیدا کرد. کی در خواهیم یافت که این سرسپردگی‌ها و حریمی که در گفتگوهای سیاسی خود به باور قلبی می‌دهیم، حتا جلوی سخن گفتن درباره چیزهای بسیار کوچک‌تر از ریشه‌کن کردن سرچشمه پربار خشونت در تاریخ انسان‌ها را می‌گیرد؟

1. Brinkmanship، که برای تهدید یک هم‌ورد به واپس نشینی، موقعیتی را به سوی جنگ می‌برد

2. Santa's reindeer

پایان باور قلبی

مادران، در جلوی چشم کودکان خویش با شمشیر سوراخ می‌شدند. زنان جوان در زیر نور روز برهنه شده و به آن‌ها تجاوز می‌شد، سپس... در آتش انداخته می‌شدند. شکم زن باردار پاره شد، جنین او بر نوک شمشیر، جنبان، به آسمان بلند شد و سپس در آتشی که در سراسر شهر زبانه می‌کشید پرت شد. (۸)

این سخنان نه از داستانی در ادبیات انگلیسی قرون وسطی است نه ماجرای که در میدل‌ارت^۱ رخ داده. این جهان نودمان است. دلیل این رفتار، اقتصادی نبوده، نژادی هم نبوده و سیاسی هم نبوده است. بند بالا درباره خشونت‌ها را توصیف می‌کند که میان هندوها و مسلمانان در زمستان ۱۳۸۰ (۲۰۰۲ میلادی) در هند رخ داده است. تنها ناهمسانی میان این گروه‌ها، باورها و اعتقادات آنان درباره خدا است. در این زنجیره‌ی آشوب‌های در آن ماه آژگار بیش از هزار انسان - نزدیک به نیمی از افرادی که در درگیری‌های اسرائیلی-پلستینی^۲ در بیش از یک دهه کشته شدند - مردند. تازه این‌ها اعداد کوچکی است، احتمال‌ها را در نگر بگیرد. با در نظر گرفتن آن چیزهایی که بیشتر هندیان و پاکستانی‌ها درباره زندگی پس از مرگ باور دارند، جنگ هسته‌ای میان هند و پاکستان کمابیش به نظر غیرقابل اجتناب می‌آید. ارون‌داتی روی^۳ گفته است، نگاه غرب به این موقعیت تنها مانند این موضوع امپریالیست سفید است که باور دارد «نمی‌توان به سیاهان مجهز به بمب هسته‌ای اعتماد نمود.» (۹) این یک اتهام بی‌خود است. شاید کسی بگوید که به هیچ گروه از مردم مجهز به بمب هسته‌ای، نمی‌توان به طور کامل «اعتماد» کرد، ولی نادیده گرفتن نقش بی‌ثباتی که دین‌ها در شبه‌قاره بازی می‌کنند هم بی‌مسئولیتی و هم ریاکارانه است. تنها می‌توانیم امید داشته باشیم که نیروهای سکولار و خردمند موشک‌ها را در سیلوهای خودشان برای زمانی نگه داشته، تا دلیل‌های ژرف‌تر این درگیری سرانجام بتواند حل شود.

1. بخشی از جهان در داستان خیالی تولکین، ارباب حلقه‌ها Middle Earth

2. فلسطين Palestinian

3. بانوی داستان‌نویس هندی برنده جایزه بوکر (زاده ۱۹۶۱) Arundhati Roy

در حالی که نگر من این نیست که آموزه اسلام را برای سوءاستفاده‌ی ویژه، جدا سازم، ولی هیچ شکی نیست که در این گام از تاریخ اسلام نماینده یک خطر بدون لنگه برای همه‌ی ما، مسلمان و غیر مسلمان به طور یکسان می‌باشد. نیازی به گفتن ندارد، بسیاری از مسلمانان در کل خردگرا و با غیر خودی‌ها مداراگر هستند. همان گونه که خواهیم دید، بهر حال، این خوبی‌های نوین، بعید است برخاسته از دین آنان باشد. در بخش ۴ تا اندازه‌ای ادعا خواهیم نمود که پیروان آموزه اسلام - یعنی، تا حدی که به راستی به آن باور داشته باشد - برای ما انسان‌ها دشواری پیش خواهد آورد. هر آینه، بیش از پیش آشکار شده که تعهدات ایمانی مسلمان هیچ جوری دارای مرزی با باورهای مسلمان «تندرو» نیست. پاسخ مسلمانان جهان به رویداد ۱۱ سپتامبر، ۲۰۰۱ هیچ شکی بر جا نگذاشت که شمار چشمگیری از انسان‌های سده بیست و یکم به امکان شهادت باور دارند. ما ناچار، در پاسخ به این واقعیت دور و غیر محتمل، اعلام جنگی به «تروریسم» دادیم. این کمابیش مانند اعلام جنگ به «قاتل» است؛ این یک خطای دسته‌بندی است که دلیل بنیادی و اساسی دشواری و مشکلات ما را تاریک می‌سازد. تروریسم ناستگاه خشونت انسانی نیست، بلکه تنها یکی از کژ روی‌ها و انحراف‌های خشونت در میان انسان‌ها است. اگر اسامه بن لادن^۱ رهبر کشوری بود و کانون بازرگانی جهانی^۲ با موشک‌هایی نابود می‌گشت، قساوت انجام شده در ۱۱ سپتامبر اعلان جنگ به شمار می‌رفت. باید بی خیال آن بشویم بدون اینکه گفته شود در برابر وسوسه اعلام جنگ در پاسخ به «جنگ» مقاومت کردیم.

برای پی بردن به اینکه دشواری ما با خود اسلام است و نه با «تروریسم» باید تنها از خودمان پرسیم، چرا تروریست‌های مسلمان چنین کرداری دارند. چرا باید کسی مانند اسامه بن لادن - کسی که نه بی چیز بوده، نه بی سواد بوده، نه کژ انگار و متوهم بوده، نه قربانی پیشین یورش غرب هست - این گونه آشکار کینه شخصی یا اختلال روان‌شناختی داشته باشد که خویش را با قصد و نیت کشتار تعداد بی‌شماری مرد، زن و کودکی که هیچ‌گاه ندیده، وقف دسیسه‌هایی نماید که قساوت آن در زمان غارنشینی انسان مرسوم بوده است؟ پاسخ

1. Osama bin Laden (۱۹۵۵-۲۰۱۱) تروریست مسلمان عربستانی

2. World Trade Center

پایان باور قلبی

به این پرسش آشکار است - چون تنها برای اینکه بردبارانه بارها از سوی خود بن لادن به گویایی گفته شده است. پاسخ این هست که مردانی چون بن لادن به راستی به آنچه می گویند، باور دارند. آن‌ها به معنای واقعی کلمه به درستی قرآن باور دارند. چرا نوزده مرد^۱ به خوبی آموزش دیده، طبقه‌ی متوسط زندگی خودشان را در این جهان با امتیاز کشتن هزاران نفر از همسایگان ما تاخت می‌زنند؟ چون باور دارند، چون چنین کنند یک راست به بهشت می‌روند. بسیار به ندرت روشنگری کامل و بسنده‌ای درباره رفتار انسانی یافت شود. چرا با بی میلی به این توضیح و روشنگری نگاه می‌کنیم؟

همان گونه که دیده‌ایم، چیزی در این میان هست که بیشتر آمریکایی‌ها با اسامه بن لادن، نوزده هواپیماربا و بیشتر جهان اسلام، شریک هستند. ما آمریکاییان نیز مرید اندیشه پذیرش گزاره‌های خیالی بدون مدرک هستیم. در اینجا نیز چنین گمان می‌شود که کنش پرخطر زودباوری نه تنها قابل پذیرش بلکه قابل توجیه -حتا ضروری- است. این دشواری است که به طور چشمگیری ژرف‌تر و آزار رسان تر از باسیل سیاه‌زخم^۲ در نامه‌های پستی می باشد. سرسپردگی ما به باور دینی - درست بودن باور و اعتقادات بدون وجود مدرک- ما را از بردن نام یکی از فراگیرترین علت‌های درگیری در جهان امروزی ناتوان می‌سازد، یافتن راه‌حل که جای خود دارد.

تندروهای مسلمان

این موضوع ارزشمندی است تا گستره‌ای که مسلمان «تندرو» در واقع در آن افراطی هستند، روشن گردد. آن‌ها در دین خویش تندرو هستند. آن‌ها در جان‌فشانی برای معنای ظاهری قرآن^۳ و حدیث^۴ (ادبیات گفتاری که درباره گفته‌ها و کنش‌های پیامبر است) تندرو بوده و این آن‌ها را به اندازه افراطی می‌سازد که باور دارند میانه‌روی و فرهنگ سکولار با اخلاق و

1. The nineteen hijackers نوزده نفری که ترور ۱۱ سپتامبر را انجام دادند

2. Anthrax نگر یورش توریستی است که در آن نامه‌ها به سیاه زخم آلوده شده و گیرنده را آلوده می‌ساخت

3. Koran

4. Hadith

سلامت روح ناسازگار است. تندروهای مسلمان مطمئن هستند که سرایت فرهنگ غرب زنان و کودکان آنان را از خدا دور می‌سازد. آن‌ها هم چنین هر گاه ناباوری ما سدی در راه گسترش اسلام باشد، گناه بزرگی می‌بینند که شایسته نابودی است. این احساسات سوزان متفرقه در هیچ فهم متعارفی به «بیزاری» فروکاست نشده است. بیشتر مسلمانان تندرو هرگز در امریکا نبوده یا حتا با یک آمریکایی دیداری نداشته‌اند. هم چنین، در سنجش با وضعیت متعارف در گوشه و کنار جهان آسیب کمتری از امپریالیست غربی دیده‌اند. (۱۰)

بالاتر از همه، آن گونه که پیداست گویا از ترس آلودگی و ناپاکی رنج می‌کشند. همان گونه که بارها گفته شده، آن‌ها دچار وسواس حس «پستی و خواری» گشته‌اند - پستی بر پایه این واقعیت که تمدن آنان از پا افتاده، آن‌ها مردم گناه دوست بدون خدایی را می‌بینند که ارباب هر چیزی هستند که دست بر آن می‌گذارند. این احساس نیز فرآورده دین آنان است. مسلمانان تنها حس خشم شدیدی مانند فرد تهیدستی را ندارند که از ضروریات زندگی بی بهره گشته است. آن‌ها خشم شدیدی دارند انگار که انسان‌های برگزیده بوده که وحشیان بر آنان چیره شده‌اند. اسامه بن لادن خواستار چیزی نیست، هیچ کم و کسری ندارد. پس چه می‌خواهد؟ او توزیع برابر ثروت در جهان را نمی‌خواهد. حتا درخواست او برای یک دولت فلسطینی به نگر یک اندیشه دست دو می‌رسد که به همان اندازه برخاسته از احساس ضد-یهود او است که برخاسته از احساس همبستگی با فلسطینی‌ها است (نیازی به گفتن نیست که این احساس ضد-یهود و همبستگی نیز فرآورده دین او می‌باشد). آن گونه که پیداست او از حضور کافران (نیروهای آمریکایی و یهودی) در زمین مقدس اسلام و از آنچه به گمانش سرزمین آرمانی صهیونیست است، بیشترین بهره را می‌برد. این‌ها دردها و شکایت‌های ناب خداپرستانه است. با توجه به همه‌ی جوانب، بسیار بهتر بود اگر او تنها از ما بیزار بود.

بی‌گمان، بیزاری و کینه یک حس آشکار انسانی است و روشن است که بسیاری از مسلمانان تندرو این حس را دارند. ولی در اینجا باز هم باور قلبی سرچشمه آن است چرا که انسان‌ها هویت اخلاقی خویش را با اصطلاح‌های دینی تعریف می‌کنند. تنها ناهمسازی چشمگیر میان مسلمان و غیر مسلمان این است که غیر مسلمان اعلام نکرده که به الله و

به محمد به عنوان پیامبر او باور دارد. اسلام یک دین مسیونری است: این احتمال وجود ندارد که شالوده‌ای از آموزه‌های نژادپرستی یا حتا ملی‌گرایی، جهان مسلمان ستیزه‌جو را جان بخشد. هرآینه، مسلمانان می‌توانند هم نژادپرست و هم ملی‌گرا باشند، ولی کمابیش احتمال بسیار دارد که اگر غرب به دستخوش دگرگونی بزرگ تغییر آیین به اسلام شود - و ناگزیر، همه دلبستگی‌های یهود در سرزمین مقدس را کنار گذارد - بنیاد «بیزاری» مسلمانان به سادگی ناپدید می‌شود. (۱۱)

بیشتر مسلمانانی که دست به خشونت و قساوت زده، رک و بی‌پرده از تمنای رفتن به بهشت سخن گفته‌اند. یک فلسطینی بمب‌گذار انتحاری ناموفق، «تشویق» شدن برای یورش به بنی اسرائیل را «عشق به شهادت» شرح می‌دهد. وی می‌افزاید، «نمی‌خواستم برای چیزی انتقام بگیرم. تنها می‌خواستم شهید بشوم.» آقای زیدان^۱، به گمان خود شهید، نتیجه می‌گیرد که اشغال‌کنندگان یهود «از بیشتر عرب‌ها بهتر» هستند. با توجه به اینکه مرگ او خانواده‌اش را به رنج و زحمت می‌اندازد، به پرسشگر خود یادآوری می‌شود که یک شهید می‌تواند هفتاد نفر را برای بردن به بهشت برگزیند. او مطمئن است که خانواده‌اش را فرا خواهد خواند. (۱۲)

همان گونه که گفتم، مردم با ایمان گرایش دارند تا بگویند، این خود دین نیست بلکه فطرت پست انسانی است که مایه برپا نمودن چنین خشونت‌هایی می‌شود. ولی آن را آشکار و بدیهی می‌دانم که مردم عادی نمی‌توانند انگیزه‌ای برای زنده سوزاندن پژوهشگران سن و سال دار نابغه برای دشنام به قرآن داشته (۱۳)، یا مرگ سخت فرزندان خویش را جشن بگیرند مگر اینکه به چیزهای ناممکنی درباره سرشت گیتی باور داشته باشند. چون بیشتر دین‌های جهان مکانیسم معتبری که با آن هسته باورهای خودشان را بتوان آزمایش و بازبینی نمود، پیش نمی‌کشند، هر نسل تازه‌ای از باورمندان نیز محکوم به ارث‌بری خرافات و کینه‌های قبیله‌ای نیاکان خویش هستند. اگر بخواهیم از پستی فطرت انسان سخن بگوییم، عشق به زندگی،

1. Mr. Zaydan

کشتن و مردن برای گزاره‌هایی که هیچ مدرکی برای آن‌ها نداریم، باید در بالای سیاهه گفتگو باشد.

بسیاری از کسانی که در جایگاه رهبری کشور ما هستند خواهند گفت که هیچ پیوند سر راستی و مستقیمی میان آیین اسلام و «تروریسم» نیست. بهر روی، آشکار است که مسلمان در بسیاری از گستره‌های آیینی خویش از غرب بیزار هستند و قرآن به چنین بیزاری فرمان می‌دهد. بارها از سوی «میان‌روهای» مسلمان گفته می‌شود که قرآن فرمان‌هایی این گونه نداشته و اسلام «دین صلح» است. ولی هر کسی باید خود قرآن را بخواند تا ببیند این درست نیست:

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن‌ها سخت بگیر. جایگاهشان جهنم است و چه بد سرنوشتی دارند. (قرآن ۹:۷۳)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، با کافرانی که به شما نزدیک‌ترند، پیکار کنید! آن‌ها باید در شما خشونت احساس کنند و بدانند خداوند با پرهیزگاران است. (قرآن ۹:۱۲۳)

مسلمانان مذهبی نمی‌توانند کمکی کنند مگر تحقیر فرهنگی که به همان درجه‌ی سکولار بودن کفرآمیز نیز است؛ بخشی از فرهنگ غرب به درجه‌ای که دینی است، یک فرآورده از وحی (یعنی مسیحیت و یهودی) نیز هست که با این حال در هر سیمایی از وحی پایین‌تر از اسلام در نگر گرفته می‌شود. این واقعیت که امروزه غرب از ثروت و قدرت مادی بسیار فراتر از هر ملتی زیر سلطه اسلام بهره‌مند است، از سوی مسلمانان متعصب چون گمراهی و انحرافی شیطانی به شمار می‌آید و چنین وضعیتی پیوسته هم چون یک فراخوانی و دعوت به جهاد است. تا جایی که شخصی مسلمان است - یعنی، تا جایی که او باور دارد اسلام تنها راه درست به سوی خدا بوده و قرآن آن را به طور عالی شرح داده - هر زن و مردی که در درستی باورهای او شک داشته باشد را پست می‌بیند. افزون بر این، مسلمان حس می‌کند که تنها وجود چنین کافرانی در جهان رستگاری و سعادت جاودان کودکانش را به خطر

پایان باور قلبی

می‌اندازد. اگر بر حسب اتفاق چنین مردمی تدبیر و خط‌مشی‌های زندگی خود و فرزندانش را طراحی کنند، گویا باز هم احتمال از میان رفتن پتانسیل خشونت تحمیل شده از سوی باورهای شخص مسلمان وجود ندارد. این دلیلی برای آن است که چرا پیشرفت اقتصادی و آموزش و پرورش، بدون در نگر گرفتن چیز دیگری، برای درمان خشونت دینی بسنده نیست. شکی نیست که بسیار از بنیادگرایان فرهیخته و از طبقه متوسط آماده کشتن و مردن برای خدا هستند. همان گونه که ساموئل هانتینگتن^۱ (۱۴) و دیگران گفته‌اند در جهان توسعه یافته، به طور کلی بنیادگرایی دینی جنبشی متعلق به ندارها و بی سوادها نیست.

برای دیدن نقشی که باور قلبی در پرورش خشونت اسلام بازی می‌کند، ما تنها باید بپرسیم چرا این روزها این همه مسلمانان می‌خواهند خویش را تبدیل به بمب نمایند. پاسخ: چون قرآن چنین کنشی را مانند فرصت شغلی نشان می‌دهد. در تاریخ بهره‌کشی و استعماری غرب چیزی درباره این رفتار گفته نشده است (هرچند بی‌هیچ شکی این پیشینه چیزهای بسیاری را برای جبران کردن از سوی ما پیش می‌کشد). شهادت و جهاد را از باورهای اسلامی بکاهید و کنش‌های بمب‌گذاران انتحاری به طور کامل نابخردانه می‌شود. همان گونه که جشن و سرور همگانی که همیشه پس از مردن این افراد انجام می‌شود، نابخردانه به چشم می‌خورد؛ این باورهای ویژه را بیفزایید و تنها می‌توان شگفت‌زده شد که چرا شمار بمب‌گذاری انتحاری این اندازه کم است. هر کسی بگوید که آموزه‌های اسلام «کاری با تروریسم ندارد» - و آسمان ما پر شده از امواج روضه‌خوان‌هایی که چنین ادعایی درباره اسلام دارند - تنها با کلمات بازی می‌کنند.

مؤمنان خانه‌نشین که زیان‌دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند یکسان نمی‌باشند خداوند کسانی را که با مال و جان خود جهاد می‌کنند به درجه‌ای بر خانه‌نشینان مزیت بخشیده و همه را خدا وعده [پاداش] نیکو داده و [لی] مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است. [پاداش بزرگی که] به عنوان درجات و آمرزش و رحمتی از جانب او [نصیب آنان می‌شود] و

1. دانشمند سیاست آمریکایی وی برای انگاره برخورد تمدن‌ها بلند آوازه است (۲۰۰۸-۱۹۲۷) Samuel Huntington

دربدري خرد

خدا آمرزنده مهربان است... هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او از خانه‌اش به درآید سپس مرگش در رسد پاداش او قطعاً بر خداست... چرا که کافران پیوسته برای شما دشمنی آشکارند. (قرآن ۱۰۱-۹۵:۴)

شعبده‌بازی مطلق در ترکیب با اصول عقاید، همواره گفته‌هایی از این دست را می‌سازد: «اسلام دین صلح است. از همه‌ی این‌ها گذشته هر واژه «اسلام» به معنای «صلح» است. هم چنین خودکشی نیز در قرآن غدغن شده است. پس کنش این تروریست‌ها به هر حال هیچ پایه قرآنی ندارد.» به چنین گفته‌های تخصصی تردستان، ما می‌توانیم بیفزاییم که واژه «بمب آلوده» در هیچ جای نوشته‌های قرآن پدیدار نشده است. بله، آن گونه که پیداست در قرآن چیزی گفته که می‌تواند چون منعی برای خودکشی تفسیر گردد - «خودتان را مکشید» (قرآن ۲۹:۴) ولی سوراخ‌هایی به اندازه کافی بزرگ دارد تا یک هواپیمای ۷۶۷ از میان آن رد شود:

پس باید کسانی که زندگی دنیا را به آخرت سودا می‌کنند در راه خدا بجنگند و هر کس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد - کسانی که ایمان آورده‌اند در راه خدا کارزار می‌کنند و کسانی که کافر شده‌اند در راه طاغوت می‌جنگند. پس با یاران شیطان بجنگید... بگو برخورداری [از این] دنیا اندک و برای کسی که تقوا پیشه کرده آخرت بهتر است...» (قرآن ۷۸-۷۴:۴)

زمانی که فراخوان و دعوت بالای برای شهادت در پرتوی این واقعیت دیده شود که اسلام میان مرجع دینی و حکومتی تفاوتی نمی‌گذارد، (۱۵) به معنای واقعی کلمه همزاد قرآنی ترور جلو چشم می‌پرد: در تراز دولت، خواست یک مسلمان برای چیرگی و تسخیر جهان، فرمانی از سوی خدا است؛ در تراز فردی، متافیزیک شهادت یک پایه منطقی نهایی

۱. Dirty bomb بمبی که به مواد رادیواکتیو آلوده است

برای قربانی نمودن خود برای این هدف، فراهم می‌آورد. همان گونه که برنارد لویس^۱ گفته، از زمان پیامبر، اسلام «در اندیشه‌ها و یاد مسلمانان با به کارگیری نیروی سیاسی و نظامی پیوند خورده است.» (۱۶) در جایی که بردباری و ناهمسانی ادیان در نگر است، متافیزیک اسلام به طور ویژه بدشگون است، زیرا شهادت تنها راهی است که یک مسلمان می‌تواند از دادگاه پر دردسری که روز رستاخیز چشم براه همه‌ی انسان‌هاست، گذشته و یک راست به بهشت برسد. به جای سپری کردن سده‌ها پوسیدن در روی زمین و چشم براه رستاخیز شدن و سپس بازجویی شدن از سوی فرشتگان خشمگین، شهید بی درنگ یگراست به باغ الله، جایی که گله‌ای از باکره‌های «چشم سیاه» چشم به راه او هستند، برده می‌شود.

چون مسلمان‌ها بی کم و کاست به معنای ظاهری کلام خدا باور دارند، نوشته‌هایی مانند قرآن و انجیل باید ارزیابی شده و برای هر گونه تفسیر احتمالی که شاید خطرناک بوده - و موضوعاتی که در آن به کار گرفته خواهد شد، به همراه تأکیدها و حذف و ادغام‌ها، در سراسر جهان مذهبی - نقد شوند. گرفتاری این نیست که شماری از مسلمان‌ها توجه به شمار اندکی از رفرنس‌های رفتار غیر پرخاشگرایانه قرآن را نادیده گرفته و همین مایه و سببی برای انجام کارهای وحشتناک با غیر معتقدان بی‌گناه می‌شود؛ دشواری این است که بیشتر مسلمانان باور دارند که قرآن گفتار خدا با همین معنای ظاهری است. راهکار اصلاحی جهان‌بینی اسامه بن لادن این نیست که به خطی از قرآن اشاره شود که در آن خودکشی محکوم شده، چون این گفته‌ی گنگ در کنار نوشته‌های پر حجم دیگری قرار گرفته که می‌تواند تنها چون فراخوانی مستقیم برای جنگ بر ضد «دوستان شیطان» باشد. پاسخ درخور به بن لادن‌های جهان درست کردن شیوه خوانش افراد از این نوشته‌ها با درخواست سندهایی در جستارهای دینی است، از همان نوعی سندهایی که در جستارها و موضوع‌های دیگر می‌خواهیم. اگر نمی‌توانیم خود را به مرحله‌ای برسائیم که بیشتر ما انسان‌ها دست کم گرایش به پذیرفتن عدم اطمینان کامل در این باره داشته باشیم که آیا خدا کتاب‌هایی برای ما نوشته

1. Bernard Lewis

یا نه، پس فقط باید دست روی دست گذاشته و روزها را تا فرارسیدن آرماگدون بشماریم - چون خدا به ما دلیل‌های بسیار بیشتری برای کشتن تا دوست داشتن هم‌دیگر داده است. ما در دورانی زندگی می‌کنیم که بیشتر مردم باور دارند که تنها واژه‌های - «عیسا»، «الله»، «رام» - می‌تواند معنای تفاوت میان خوشی جاودان یا عذاب بیکران باشد. ادعاهای مالکیت را در اینجا در نگر بگیرد، جای شگفتی ندارد که بسیاری از ما انسان‌ها به دلیل کاربرد نابجای این واژه‌های جادویی، یا کاربرد درست آن‌ها به دلایل نادرست گاهی کشتن انسان دیگری را ضروری می‌دانیم. چگونه امکان دارد که کسی گمان کند که می‌داند چگونه چرخ جهان هستی می‌چرخد؟ آن هم به این دلیل که در کتاب‌های آسمانی این‌طور گفته شده است. چگونه می‌توانیم بدانیم که کتاب‌های آسمانی ما خالی از اشتباه است؟ چون این کتاب‌ها خودشان چنین می‌گویند. چنین سیاه‌چاله شناخت‌شناسی، جهان ما را به تندی پر از تاریکی و سیاهی می‌کند.

البته، چیزهای بسیاری نیز در کتاب‌های دینی ما آمده که خردمندان و آرام‌بخش و زیبا است. ولی در برگ‌های کتاب‌های شکسپیر^۲، ویرژیل^۳ و هومر^۴ نیز گفته‌های خردمندان و آرام‌بخش و زیبا به فراوانی یافت شده و هیچ کسی هرگز بی‌ایمانان به الهاماتی که در این کتاب‌ها یافته، هزارتا هزارتا نکشته است. این باور که برخی از کتاب‌ها از سوی خدا آمده است (چون به دلیل‌هایی که سر در آوردن از آن دشوار است، شکسپیر را نویسنده‌ای بسیار بهتر از خود ساخته) ما را برای سامان‌دهی بزرگ‌ترین منبع بالقوه درگیری‌های انسانی، در گذشته و حال ناتوان ساخته است. (۱۷) چگونه است که بیهودگی این اندیشه، برای همیشه ما را به زانو در نمی‌آورد؟ بی‌گمان می‌شود گفت که شمار اندکی از ما انسان‌ها می‌پنداریم بسیار از مردم مجازند به چیزهایی باور داشته باشند، اگر چه این شمار اندک به (ستی آن را باور نکرده‌اند. جهانی را تصور کنید که نسل‌هایی از انسان آمده‌اند که باور دارند یک فیلم

1. Ram

2. Shakespeare (زاده ۱۵۶۴ - در گذشته ۱۶۱۶)

3. Virgil (۷۰-۱۹ پیش از میلاد)

4. Homer (نزدیک ۸۰۰ پیش از میلاد)

ویژه‌ای به دست خدا ساخته شده یا یک نرم‌افزار علمی ویژه‌ای را طراحی نموده است. آینده‌ای را تصور کنید که میلیون‌ها نفر از فرزندان ما یکدیگر را، برای تفسیر رقابت‌آمیز از فیلم جنگ ستارگان^۱ یا ویندوز^۲، به قتل می‌رسانند. آیا چیزی - هر چیزی - می‌تواند خنده‌دارتر از این باشد؟ به‌هرحال، نمی‌تواند بیش از وضعیت جهان کنونی که ما در آن زندگی می‌کنیم، خنده‌دار باشد.

مرگ: خاستگاه توهم

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که همه‌چیز، بد یا خوب، سرانجام با دگرگون شدن از میان می‌رود. جهان روزی رسان ما است، البته گویا سر فرصت ما را نابود می‌سازد. پدر و مادران فرزندان خود را و فرزندان پدر و مادر خود از دست می‌دهند. شوهران و همسران در یک آن جدا شده، هرگز هم دیگر را دوباره نمی‌بینند. دوستان با شتاب از هم جدا شده، بدون اینکه بدانند این آخرین دیدار است. این جهان، زمانی که با یک نگاه کلی با دقت بررسی شود، چیزی بیشتر از گسترده‌ای از ضرر و زیان را در جلو چشم نمی‌گستراند.

ولی گویا، مسکنی برای همه این‌ها وجود دارد. اگر ما درست کارانه زندگی کنیم - که صد در صد هم اخلاقی نباشد، ولی در چهارچوب یک باور ویژه باستانی و رفتار کلیشه‌ای - پس از مرگ هر چه می‌خواهیم، به دست خواهیم آورد. زمانی که سرانجام جان می‌دهیم، پیکر این جهانی را ترک کرده و به سرزمین می‌رویم و در آنجا به کسانی که در زمان زنده بودن، دوست داشته‌ایم، می‌پیوندیم. البته، بیشتر مردم خردمند و اوباشان به این جایگاه شاد راه نداشته و کسانی که در زمان زنده بودن از شک خویش را به ایمان رسیده، آزاد هستند تا جاودان و ابد خوش گذارانی کنند.

1. Star Wars

2. Windows 98

ما در جهانی با شگفتی‌های غیر قابل تصور- از هم جوشی^۱ انرژی که خورشید را روشن می‌کند تا ژنتیک و پیامدهای فرگشت و تکامل میلیون‌ها سال در زیر این رقص نور بر روی زمین- زندگی می‌کنیم و با این حال بهشت از سطحی‌ترین مشغله‌های فکری ما با همه شباهت‌هایی که به سفر دریایی به کارائیب دارد. بسیار عجیب و غریب است. اگر چیز بهتری نمی‌دانستیم، شاید کسی می‌توانست گمان کند که انسان، برای ترس از دست دادن چیزهای دوست‌داشتنی‌اش، ملکوت و بهشت را، همراه با دریایی به نام خدا، در اندیشه خویش آفریده است.

بپندارید که شما برای یک معاینه عادی به دیدار دکتر خود رفته‌اید و او خبرهای ترسناکی به شما می‌دهد: شما به ویروسی آلوده شده‌اید که ۱۰۰ درصد کسانی که با آن آلوده می‌شوند را می‌کشد. ویروس همیشه جهش کرده به طوری که پیشرفت آن به هیچ وجه قابل پیش بینی نیست. می‌تواند برای سال‌های نهفته باشد، حتی دهه‌ها، یا می‌تواند شما را درست در ظرف یک ساعت بکشد. این ویروس می‌تواند مایه‌ای برای حملات قلبی، سکت، سرطان‌های گوناگون، دیوانگی و حتی خودکشی باشد؛ در واقع، انگار که هیچ راه گریزی برای نرسیدن به گام پایانی در کار نیست. در مورد راهکارهای پیشگیری کننده- رژیم‌های خوراکی و تندرستی، جداسازی بستر یک نفر از دیگران- هیچ سودی ندارد. حتی اگر شما همه‌ی توان خود را تنها برای کنترل پیشرفت ویروس هزینه کنید، باز هم بدون شک خواهید مرد، چون هیچ درمانی برای آن در دست نبوده و تباهی و نابودی بدن شما از هم اکنون آغاز شده است.

بی‌گمان بسیاری از مردم، به این گزارش چون خبر بسیار بدی می‌نگرند- ولی آیا به راستی این یک نبر است؟ آیا چاره‌ناپذیری و حتمی بودن مرگ، درست مانند این پیش‌بینی نیست؟ آیا زندگی خودش دارای همه‌ی ویژگی‌های این ویروس فرضی ما نیست؟

1. Fusion

شاید شما در هر آنی بمیرید. شاید حتی شما زنده نباشید تا پایان این پاراگراف را ببینید. اگر این هم نباشد، شما بی‌کمان و به طور قطع در دمی در آینده خواهید مرد. اگر آماده بودن برای مرگ دربرگیرنده دانستن جا و زمانی است که رخ خواهد داد، به احتمال بسیار شما برای آن آماده نخواهید بود. نه تنها شما ناگزیر خواهید مرد و این جهان را ترک خواهید کرد؛ بلکه ناچارید با چنان حالت پر شتابی بروید که هر چیز با ارزشی - روابط، نقشه‌های آینده، سرگرمی‌ها، دارایی‌ها - سراسر چون سراب به نگر می‌رسد. در حالی که همه چیزهای این چینی، زمانی که رو به جلو به آینده‌ای گنگ معطوف باشد، گویا بهره‌ها و دستاوردهای چندان ارزشمندی نیست، مرگ اثبات می‌کند که آن‌ها چیزی نیستند. زمانی که ترمز این زندگی با دستی نادیدنی، کشیده می‌شود، در برآورد پایانی، هیچ دستاوردی از هیچ گونه‌ای وجود نخواهد داشت.

در ضمن انگار که توهین و بدبختی بزرگی نیست، بیشتر ما در همین زمان از یک جور پریشانی کلی، اگر آن را نخواهیم افسردگی آشکار روان‌پریشی بنامیم رنج می‌بریم. ما خانواده و دوستان خود را دوست می‌داریم، برای از دست دادن آن ترسان هستیم و با این حال در نهایت دست ما به طور کامل باز نیست تا تنها عشق خود را نثار آنان کنیم چون هم‌زمان زندگی کوتاه خویش را می‌گذرانیم. از همه این‌ها گذشته، برای نگرانی و دلواپس ما نودمان را داریم. همان گونه که فروید¹ و پیروان پس از او، هرگز تکرار از این موضوع خسته نشدند که بگویند تمایلات شدید، انسان‌ها را به هر سو کشانده و پاره‌پاره کرده است: یا باید با جهان درآمیخت و ناپدید شد یا به دژ تفاوت و جدایی ظاهری خویش عقب‌نشینی کرد. هر کدام از این انگیزه‌ها و تکانه‌ها، اگر به آخرین شدت خود برسد، آن گونه که پیداست تنها فرو رفتن به دهان افسردگی را برای ما حکم می‌کند. ما از پیش پا افتادگی و ناچیزی وجود خویش هراسان و ترسانیم و بیشترین کردار ما در این زندگی کم و بیش کوشش آشکاری برای پرهیز از تسلط این ترس است. در حالی که می‌کوشیم در آن باره نیندیشیم، کمابیش تنها چیزی که در این جهان می‌توانیم گمانی درباره آن نداشته باشیم این است که روزی

1. Freud

خواهیم مرد و همه چیز را پشت سر رها خواهیم کرد؛ و با این حال، به طور متناقضی گویا به هیچ وجه شدنی و ممکن نیست تا چنین چیزی را باور کنیم. احساس ما از واقعیت‌ها گویا شامل مرگ خود ما نیست. ما به چیزی شک داریم که به هیچ رو جای شک ندارد. باور به آنچه پس از مرگ رخ می‌دهد به افراد بیشتر آن چیزی را دیکته می‌کند که درباره این جهان باور دارد و به همین دلیل دین‌هایی که بر پایه باور قلبی استوار هستند، با خیال‌بافی برای پر کردن جاهای خالی آگاهی ما از جهان پس از مرگ، چنان حس خوب سنگینی برای پیروان زیر سلطه خود، دارند. پیشنهادی یگانه - مرگ نخواهی داشت - زمانی که باور شد، برخوردی را با زندگی تعیین می‌کند که در غیر این صورت حتا فکر آن نیز به ذهن خطور نمی‌کرد.

در نظر بگیرید، چه احساسی خواهید داشت اگر تنها کودک شما ناگهان در اثر سینه‌پهلو^۱ بمیرد. واکنش شما درباره این رویداد اندوه‌بار به گستردگی بستگی به اندیشه شما درباره رویدادهای پس از مرگ برای انسان‌ها دارد. بی‌گمان آسان‌تر خواهد بود اگر به چیزی مانند این‌ها باور داشته باشید: «او فرشته کوچک خداست و خدا او را زود گرفته چون می‌خواستند نزدیک عیسا باشد. زمانی که بمیرم، چشم‌به‌راهم خواهد بود.» اگر باورهای شما همانند کسانی مانند این به اصطلاح دانشمندان عیسوی باشد، به ناچار باید هر گونه مداخلات پزشکی را کنار بگذارید، یعنی بعید نیست که با مخالفت با تجویز آنتی‌بیوتیک به کودک، هم‌داستان با خدا شوید.

یا بپندارید، اگر آگاه شوید که جنگی هسته‌ای میان اسرائیل و همسایگان بر سر مالکیت مسجد قدس درگرفته، چه حسی خواهید داشت. اگر شما یک مسیحی هوادار دوران رستگاری^۲ باشید، بی شک آن را چون یک نشانه نزدیک از برگشتن عیسا به زمین خواهید دید. سوای زیان‌های جانی این آگاهی بدرد شما نمی‌خورد اگر خبر خوبی در آن نباشد. هیچ

1. Pneumonia

2. Millennium-minded Christian هزار سالی که ترسایان گمان می‌کنند عیسا برگشته و بر زمین فرمانروایی خواهد کرد و دروان فراوانی و رستگاری است

انکاری در این نیست که پندار یک انسان از زندگی پس از مرگ پیامدهای مستقیم و سر راستی بر دیدگاه او نسبت به این جهان دارد.

البته میانه‌روی دینی این را در درون خود دارد که اطمینان بسیاری به آنچه پس از مرگ رخ خواهد داد، نیست. این پندار، با فرض کمی شواهد از چنین جستاری، ویژگی خردمندان‌ای است. ولی میانه‌روی دینی هنوز هم در انتقاد از چیزهای نابخردانه (و خطرناک) دیگر باز مانده است. هم چون پیامدی از سکوت ما درباره این جستارها، اینک در کشوری زندگی می‌کنیم که شخصی اگر آشکارا درباره بودن جهنم و بهشت شک داشته باشد، نمی‌تواند برای ریاست جمهوری برگزیده شود. این موضوع به راستی کوچکی نیست، که فرض می‌شود هیچ حوزه‌ی دیگری از «دانش» نیاز نیست تا رهبران سیاسی ما از آن آگاه باشند. حتی یک آرایشگر مو پیش از برپایی پیشه خود در ایالات متحده باید یک نوع آزمون گواهی‌نامه را بگذرانند، ولی کسانی که توان برپاساختن جنگ و کارگزاری سیاست ملی را دارند - کسانی که تصمیم‌های آنان به طور حیاتی بر زندگی انسان‌ها در گذر نسل‌ها کارگر می‌شود - نیازی دیده نمی‌شود تا پیش از سر کار آمدن آگاهی ویژه‌ای داشته باشند. نیازی ندارند که دانشمندان سیاسی، اقتصاددان، یا حتی وکیل باشند؛ نیازی ندارند تا روابط جهانی میان ملت‌ها، تاریخ نظامی‌گری، مدیریت منابع، مهندسی اجتماعی، یا هر گونه رشته‌ای از دانش را بدانند که باید برای کارایی اداره کردن یک ابرنیروی نوین به کار بسته شود؛ آن‌ها تنها باید افرادی کارآموده برای افزودن تنخواه، با ظاهری در تلویزیون بوده و افسانه‌های ویژه‌ای را زیر سبیلی رد کنند. در گزینش بعدی ریاست جمهوری کشور ما، بازیگری که انجیل را بخواند کمابیش بی‌گمان یک دانشمند موشکی که نمی‌تواند انجیل بخواند را شکست خواهد داد. آیا از این روشن‌تر می‌شود گفت که ما گذاشته‌ایم بی‌خردی و آخرت اندیشی بر امور ما چیره شود؟

بدون مرگ، تأثیر دین‌ها بر پایه باور قلبی بدون منطق خواهند بود. بی‌گمان، ما در برابر واقعیت مرگ بردباری نداریم و دین کمی بیش از توهم زندگی بهتر پس از مرگ است که امید برای ما می‌سازد.

جهان به دور از خرد

همان گونه که ما در آخرین بخش این کتاب خواهیم دید، چون و چرا کمی درباره گستره ی ویژه‌ای از تجربه‌های انسان وجود دارد که بجا و مناسب، می‌توان آن را «معنوی» یا «عرفانی» خواند - تجربه‌هایی از پربار بودن، فداکار بودن و احساس کمال که از کرانه‌ی هویت کم پهنای ما به عنوان «خویش» فراتر رفته و از بند دریافت کنونی اندیشه و مغز رها می‌شود. ولی چنین تجربه‌هایی هیچ دلیلی بر ادعاهای پر غرور و انحصاری درباره یگانه و بی‌همتا بودن یک متن مقدس فراهم نمی‌آورد. هیچ دلیل نیست که توانایی ما برای نگاه‌داشتن احساسی و عرفانی خودمان، نمی‌تواند با سیاست‌های فناوری و بخش بزرگی از فرهنگ، فرگشت نیابد. هر آینه، اگر بخواهیم آینده‌ای داشته باشیم، باید چنین تجربه‌ای فرگشت داشته باشد.

پایه‌های معنویت ما بی‌گمان این را در خود دارد: دامنه تجربه احتمالی انسان بسیار فراتر از محدودیت‌های فردیت خودمان رفته است. به روشنی، برخی تجربه‌ها می‌تواند دیدگاه یک شخص از جهان را یکجا دگرگون سازد. هر کنش معنوی بر این بینش استوار است که چگونه ما حواس خویش را، از دمی تا دم دیگر، به کار می‌گیریم که به صورت گسترده‌ای کیفیت زندگی ما را تعیین می‌کند. بسیاری از نتایج کنش‌های معنوی به درستی دلپسند بوده و ما به خویشتن مدیونیم تا در پی آن بوده و آن را جستجو نماییم. ارزشمند است تا توجه شود که این دگرگونی‌ها تنها احساسی نبوده بلکه به همان اندازه شناختی و مفهومی نیز هستند. همان گونه که برای ما شدنی است تا نگرش‌هایی در آوردگاه‌هایی مانند ریاضی یا زیست‌شناسی داشته باشیم، شدنی است که نگرش‌های درباره سرشت‌های ناهمسان فردیت خودمان نیز داشته باشیم. یک رشته از فن‌ها، با گستره‌ای از مدیتیشن^۱ تا به کارگیری داروهای روان‌گردان^۲، دامنه و انعطاف تجربه‌های انسانی را تأیید می‌کنند. هزاران سال است

1. Meditation

2. Psychedelic drugs

که اندیشمندان می‌دانند که مردم عادی می‌توان خودشان را احساس آنچه «من» نامیده می‌شود خالی کرده و از این رو خویش را از احساس جدا بودن از بقیه گیتی خالی سازند. این پدیده، که از سوی بسیار از درمان‌گران در بسیاری از سنت‌های معنوی گزارش شده، با مدارک بسیاری -عصب‌شناسی، فلسفی، خودکاوی- تأیید می‌شود. چنین تجربه‌هایی که به دلیل نداشتن واژه‌ای بهتر «معنوی» یا «عرفانی» می‌خوانیم، تجربه‌هایی است که تا اندازه‌ای کمیاب بوده (هر چند به طور نا بایسته‌ای چنین است)، قابل ملاحظه و چشمگیر بوده (چون واقعیت‌های نابی را درباره جهان آشکار می‌کند) و مایه دگرذیسی شخصیتی می‌شود. هم چنین این تجربه‌ها نسبت به چیزی که با مرزهای متعارف ذهنیت خودمان ترسیم می‌شود، پیوندی ژرف‌تر میان ما و بقیه جهان را آشکار می‌سازد. درست همان گونه که هیچ شکی نیست که تجربه‌هایی از این دست، ارزش پیگیری و طلبیدن را دارد هیچ شکی نیست که اندیشه‌های مردم‌پسند دینی، به ویژه در غرب که گرداگرد چنین تجربه‌هایی بالیده شده، به همان اندازه‌ی شگفت‌انگیزی، خطرناک نیز هست. رویکردی خردمندانه حقیقی به این بعد از زندگی، خواهد گذاشت تا با اندیشه‌ای باز چکادهای فردیت خودمان را بیابیم و در همان حال کوه اندیشی و خشک‌مغزی (دگماتیسم) سنت‌های دینی ما در پشتیبانی از پرسشگری موشکافانه باید دور ریخته شود.

هم چنین گویا مجموعه‌ای از داده‌ها است که واقعیت پدیده روانی را اثبات می‌کند که در روند کلی دانش بخش بزرگی از آن نادیده گرفته می‌شود. (۱۸) این گفته که «ادعاهای نامتعارف نیاز به گواه نامتعارف دارد» هم چنان یک راهنمای خردمندانه در این زمینه مانده، ولی این به معنای آن نیست که گیتی، شگفت‌انگیزتر از آنچه که بسیاری از ما می‌پنداریم، نیست. مهم است که دریابیم شک‌گرایی دانشیک، به طور دقیق منطبق با اندیشه باز بوده و با آن هم خوانی دارد.

ادعاهای عارف‌ها از نگر عصب‌شناسی به‌طور کامل زیرکانه است. هیچ انسانی هرگز یک جهان عینی یا هر گونه بهانی را تجربه نکرده است. شما، در همین دم، در حال یک

تجربه بینایی هستید. جهانی که می بینید یا حس می کنید چیزی بیشتر از یک ویرایش به دست هوشیاری شما نیست، حالت فیزیکی آن رازآمیز خواهد ماند. سامانه‌ی عصبی شما تلق و تلوک غیر قابل تفکیک جهان را به مسیرهای متفاوت نور، آوا، بو، مزه و لمس، هم چنین به احساس‌های کمتر شناخته شده - تعادل، جنبش، پیش دریافت^۱ و حتا سویابی پژواکی^۲ - می برد (۱۹) نورها و آواها و تکانه‌های که در این دم شما تجربه می کنید بسیار متفاوت از طیف نوری است که با منشور مغز پخش می شود. ما در واقع چیزی هستیم که رؤیاها ساخته اند. مغز ما در هنگام رؤیا دیدن و هوشیاری در واقع در یک گونه کنش درگیر است: تنها در هنگام خواب دیدن، مغز ما با اطلاعات حسی یا با آزمایشگر حقیقت، که گویا در جایی از لوب پیشانی ما هست، کمتر محدود می شود. نمی گویم که در کل تجربه‌های حسی بسیار دور از واقعیت است؛ تنها، در تجربه‌هایی که به طور متعارف به دست می آید، هیچ چیزی در هوشیاری به دست نمی آید که نخست در سامانه‌ی عصبی، ساخته، دست کاری، یا تقویت نشده باشد. در حالی که این جستار مایه پدیدار شدن شماری از دشواری‌های فلسفی، که پایه‌های آگاهی ما را بررسی می کند، می گردد، هم چنین فرصتی را برای ما پیش می آورد تا دانسته ویژگی تجربه‌های خودمان را دگرگون سازیم.

در برابر هر نرونی که از جهان بیرونی داده مربوط به خودش را می گیرد، ده یا صد تایی دیگر هستند که دریافتی ندارند. پس مغز بیشتر با خودش کلنجار می رود و هیچ داده‌ای از جهان (به استثنای حس بویایی) یک راست از دریافت کننده‌ی حسی به کورتکس، که زمینه هوشیاری در آنجا قرار گرفته، نمی رسد. همیشه یک یا دو ایستگاه در مدار - سیناپس‌ها - هستند که به سلول‌های عصبی مورد گفتگو، فرصتی برای یکپارچه کردن بازخورد داده‌ها یا دستیابی به داده‌های دیگر نواحی مغزی را می دهند. این یکپارچه سازی یا ناخالص سازی تکانه یا سیگنال‌ها توضیح می دهد که چگونه داروهای ویژه‌ای، حالت‌های احساسی، یا حتا بینش‌های مفهومی می تواند به گستردگی در ویژگی تجربه شخص دست ببرد. مغز شما به طور دقیقی تنظیم شده تا دیدگاهی از جهان که شما در این دم حس می

1. Enteroreception

2. Echolocation

پایان باور قلبی

کنید را به شما بدهد. به طور کلی در کانون و مرکز بسیاری از سنت‌های معنوی ادعاهای معتبری پنهان است که می‌توان با آن‌ها به صورت‌های متفاوتی برخورد کرد. بهر حال، درست است گاهی مردم در پیشامدهایی درگیر می‌شوند که به درستی می‌توان آن‌ها را به عنوان رفتارهای روان‌پریش دسته‌بندی نمود. همان‌گونه که روشن است، برای بیرون کشیدن معنای (روشنی) از داده‌های دریافت شده حسی و برای باور به اینکه جهان چگونه است، راه‌های فراوانی برای شکستن ساختار خود هست. همه تجربه‌های دیداری یکسان ساخته نشده چه رسد به جهان‌بینی‌های برگرفته از آن‌ها. مانند هر چیز دیگری، برخی ناهمسانی‌ها، در اینجا تفاوت کلی را می‌سازد؛ افزون بر این، می‌توان درباره این اختلاف‌ها به طور منطقی گفتگو کرد.

همان‌گونه که خواهیم دید، پیوندی سرشتین و ذاتی میان معنویت، اخلاق و احساسات مثبت وجود دارد. هر چند که رویکرد دانشیک به این قضایا هنوز برای اعلام وجود می‌جنگد، ولی شاید همان‌قدر رازآمیز باشد که ترجیح عشق به ترس یا نادرست دانستن سنگدلی و بی‌رحمی توسط بیشتر ما انسان‌ها، یا همان اندازه رازآمیز، مانند اینکه ما داوری خودمان درباره اندازه نسبی چیزها یا زن و مرد بودن چهره‌ها را می‌پذیریم. در تراز مغز، بعید است که قوانین اساسی زیرساخت‌های شادی انسانی از فرد به فرد دیگری تفاوت و ناهمسانی شدیدی داشته باشد. در بخش‌های بعدی این کتاب خواهیم دید که حتی خیلی پیش از آنکه جزییات دانشیک و علمی در دسترس ما قرار گیرد کارهای بسیاری درباره این واقعیت می‌توان انجام داد.

زمانی که دشواری‌های جدانشدنی و ذاتی باور قلبی و تهدید «میان‌روهای» مذهبی را بررسی نمودیم با وجود تهدیدهای غیر عمد و ندانسته‌ای که امروزه بقای ما را به چالش گرفته است، می‌توانیم به طور دقیق به شهود اخلاقی و گنجایش خویش برای تجربه‌های معنوی در زمینه یک جهان‌بینی خردمندانه را آغاز کنیم. برای این کار باید بینش‌های در حال گسترش خویش از مغز انسان، پیوستگی ژنتیکی میان بخش بزرگی از حیات و زندگانی و

چگونگی زندگی و تاریخ اندیشه‌های دینی خودمان را بسامان و منظم کرده نظم و انضباط بدهیم. در بخش‌های بعدی، خواهیم کوشید تا سرگردانی که از کنار هم گذاشتن دو واقعیت به وجود آمده را برطرف سازم: (۱) سنت‌های دینی ما گستره‌ای از تجربه‌های روحانی را تأیید می‌کند که واقعی، ارجمند و به طور کامل با ارزش برای بررسی، هم دانشیک و هم شخصی است؛ (۲) بسیاری از این باورها که در پیرامون چنین تجربه‌هایی بالیده شده اکنون ما را تهدید به نابودی می‌کند.

دستاویز ما برای زندگی نمی‌تواند تنها خرد و منطق باشد. این دلیلی برای این است که چرا، زمانی که ترس مربوط به ماجراهای این جهانی خودش را به زور در زندگی ما می‌چپاند، هیچ اندازه‌ای از منطق و خرد، که به مانند گندزدا به کار برده می‌شود، نمی‌تواند با مرهم دین رقابت نماید. (۲۰) کودکی بمیرد، یا خانم شما دچار بیماری ترسناک شده که هیچ دکتری نتواند او را درمان نماید، یا بدن خود شما ناگهان در سرایشی سقوط به سوی مرگ قرار گیرد - و خرد، هیچ مهم نیست که تا کجا پهنه‌اش گسترده شده باشد، شما به روشنی بوی سوختن آن را حس خواهید کرد که مانند سوختن ناقص آمیزه‌های کربن دار بوی فرمالدئید^۱ می‌دهد. این موضوع بسیاری از ما انسان‌ها را به سوی یک نتیجه‌گیری نادرست می‌راند و آن این است که انسان‌ها نیازهایی دارند که تنها دین با اندیشه بزرگ ویژه‌اش می‌تواند آن را برآورده سازد. به‌هرحال هیچ‌جا نوشته نشده که انسان‌ها باید غیرمنطقی باشند یا پیوسته و همیشه در شرایط سختی بسر ببرند تا از حس پایداری از تقدس بهره‌مند شوند. به وارونه، امیدوارم نشان بدهم که معنویت می‌تواند - در واقع، باید- بسیار خردمندانه و منطقی باشد، در عین آنکه محدودیت‌های خرد را روشن سازد. با در نگر داشتن این، ما می‌توانیم بسیاری از دلیل‌هایی را دور بریزیم که اکنون همدیگر را به آن دلایل می‌کشیم.

دانش درباره پرسش‌های اخلاقی و معنوی برای زمانی بلندی خاموش نخواهد ماند. حتا اکنون، می‌توانیم نخستین جنبش‌ها را در میان روان‌شناسان و عصب‌شناسان ببینیم که

1. Formaldehyde

می‌تواند روزی به یک رویکرد منطقی ناب به سوی این جستارها بینجامد - چیزی که حتا والاترین تجربه‌های عرفانی را به میان میدان پژوهش‌های باز و دانشیک خواهد آورد. زمان آن فرارسیده تا دریابیم که برای لبریز ساختن زندگی خویش با عشق، دلسوزی و همدردی، سرمستی و پر ابهتی نیازی نیست تا نابخرد و غیر منطقی باشیم؛ هم چنین باید دریابیم که برای داشتن پیوند خوبی با خرد ناچار نیستیم تا از هر گونه معنویت یا عرفان دست بکشیم. در بخش‌هایی که از پی خواهد آمد، خواهیم کوشید تا برای این ادعاها به روشنی بنیادهای تجربی و اندیشه‌ای را بر پا سازم.

همگامی و سازگاری با باورهای قلبی

زمان آن رسیده تا بدانیم که باور یک چیز خصوصی نیست؛ هیچ‌گاه خصوصی نبوده است. هر آینه، باورها به سختی کمی خصوصی‌تر از کردار است، چون برای هر باوری دسته‌ای از کنش‌های بالقوه هست. این باور که باران خواهد آمد چتری را بالای سر هر مرد یا زنی برافراشته می‌سازد که یکی از آنها را دارد. برای نمونه و مثال نباید درک آن چندان سخت باشد که ایمان به سودبخشی کامل دعا، هنگامی که به طور واقعی به مرحله اجرا درمی‌آید به طور قاطع تبدیل به یک مسئله مورد علاقه‌ی عموم مردم می‌گردد؛ دمی که جراح ابزار شناخته شده‌ای جهانی خویش را کنار می‌گذارد و می‌کوشد تا با دعا بیمار خویش را شفا دهد، یا خلبانی که می‌کوشد جت مسافربری را با هیچ‌چیزی مگر تکرار «سبحان الله» و فوت کردن به صفحه کنترل به زمین فرود آورد، ما بی‌درنگ از قلمرو ایمان شخصی پا به دادگاه جنایی می‌گذاریم.

انسان به هر چه باور و ایمان داشته باشد، برای پایه همان کنش خواهد کرد. اگر باور داشته باشید که یکی از انسان‌های برگزیده، شناور و غوطه‌ور در هرزگی صادر شده از فرهنگی

1. Hallelujah

شیطانی که مایه دور شدن کودکان شما از خداوند می‌شود، باور داشته باشید که اگر کافران را بکشید، پاداش آن شادکامی جاودان و ابدی غیرقابل تصویری است - و تنها چشم به راه رسیدن درخواست کوبیدن یک هواپیمای به یک ساختمان خواهید بود. پس می‌توان نتیجه گرفت که برخی از باورهای مشخص به طور ذاتی و سرشتین خطرناک هستند. همه می‌دانیم که انسان‌ها گنجایش وحشی‌گری بی‌نهایتی دارند، ولی کار خوبی است که بپرسیم، کدام یک از جهان‌بینی‌ها بیشترین توانایی برای انجام وحشی‌گری را به ما می‌دهد؟ افزون بر این چطور ما این باورها را دور از آوردگاه گفتمان‌های متعارف نگه داشته‌ایم و برای همین توانسته‌اند در گذر تاریخ یا پیروزی خردورزی هزاران سال بدون هیچ چالشی تاب و دوام بیاورند؟ این‌ها دشواری‌ها و مسائل هم فرهنگی و هم مهندسی روان‌شناسی است. از زمان‌های بسیار دور روشن بوده که متعصبانه ایمان داشتن - به ویژه در نظامی که به ایمان آورده‌گان نوید بهشت جاودان و به دودلان نوید لعنت جاویدان داده شده - به اندازه بهترین راه کار آن‌ها مهم است.

زمان آن رسیده تا با نگرستن به سرنوشت شاهان و روسای گذشته بپذیریم که مدرک و گواهی نیست که هیچ یک از این کتاب‌های آسمانی از سوی آفریدگار جهان رسیده باشد. بدون شک کتاب‌های آسمانی کار زنان و مردان بیابان‌های لبریز از ماسه بوده که گمان می‌کرده زمین مسطح است و فرغون برای آن‌ها یک نمونه ترس‌آور از نیرومند شدن فناوری بوده است. تکیه بر چنین کتاب‌هایی آن هم به عنوان شالوده و بنیادی برای جهان بینی - به هر طریق کوشش‌های اسطوره‌ای ویرایشگران آن زمان - نپذیرفتن دو هزار سال بینش‌های تمدن است که اندیشه و ذهن انسان تنها به تازگی به وسیله‌ی سیاست‌های سکولار و فرهنگ دانشیک آغاز به جایگزین ساختن آن کرده است. ما خواهیم دید که بزرگ‌ترین دشواری و مسئله ایستاده در سر راه و روبروی تمدن تنها افراطی‌گرایی دینی نیست: بلکه بیشتر مجموعه گسترده‌ای از فرهنگ و سازش‌های عقلانی است که ما برای خود دین ساخته‌ایم. دین‌داران میانه‌رو، در درگیری‌های دینی که در جهان ما رخ می‌دهد به طور کلی مسئولیت بزرگی دارند، چون باورهای آنان بستری فراهم می‌کند که با تفسیر

ظاهری کتاب آسمانی و خشونت‌های دینی در آن به هیچ رو نمی‌توان به اندازه کافی مقابله کرد.

در هر پهنه‌ی ناب گفتمان بایستی دست کم گفتمان را جایز و روا دانسته شود- و در این صورت احتمال دارد که کسانی که در حاشیه ایستاده بتوانند به درک حقایقی رسیده که فضای گفتمان می‌کوشد تا آن را به روشنی بازگو کند. این دلیلی برای است که چرا هر گونه به کار گیری پایداری از خرد به طور الزامی بایستی فراتر از ملیت، دین و مرزهای نژادی برود. به هر حال چنین چیزی وجود ندارد که به عنوان فیزیک و طبیعت ذاتی آمریکایی (یا مسیحی یا سفیدپوست) باشد. (۲۱) حتا معنویت و اخلاق این معیار جهانی را می‌پذیرد چون انسان‌ها، با هر پیش‌زمینه‌ای گویا زمانی که شیوه‌های همانند پژوهشی را به کار می‌گیرند، در تجربه‌های معنوی و بینش‌های اخلاقی همگرا می‌شوند. ولی «حقیقت» دینی، به هر حال بدین صورت نیست. هر چه یک مسلمان و مسیحی به هم بگویند نمی‌تواند باورهای آنان را با گفت و شنود دچار آسیب‌پذیری دوسویه نماید چون پایه باورهای آنان در برابر نیروی گفتمان مصونیت یافته است. داشتن باور استوار، آن هم بدون هیچ مدرکی مانند پشت پا زدن به بخت و اقبال خود است. برای همین دین با هر سرشتی چون راه بندی برای کندوکاوهای آینده کار می‌کند. هم چنین این واقعیت که در غرب دیگر مردم برای ارتداد کشته نمی‌شوند این جستار و موضوع را پیش می‌کشد که بهر حال اندیشه‌های بد مقدس نمی‌توانند همراه همیشگی و ابدی اندیشه‌ها خوب بمانند.

با توجه به پیوند میان باور و کنش، آشکار است که ما همان قدر در برابر گوناگونی باورهای دینی تاب و تحمل داریم که نسبت به تنوع عقیده‌ها در همه‌گیرشناسی و بهداشت پایه. هنوز فرهنگ‌هایی دیده می‌شود که در آن‌ها خبری از نظریه بیماری‌های میکروبی وجود ندارد، در این فرهنگ‌ها مردم از ناآگاهی فلج‌کننده‌ای رنج می‌برند، آن هم نادانی درباره بیشتر جستارها که به تندرستی و سلامتی جسمی آنان مربوط است. آیا ما با این باورها می

توانیم «کنار» بیاییم؟ اگر سلامت ما را نیز به خطر بیندازد، پر مسلم است که کنار نمی‌آییم.
(۲۲)

حتا باورهای به ظاهر بی ضرر و زیان، زمانی که برخاسته از خرد و منطق نباشند می توانند به پیامدهای نابودکننده‌ای بینجامند. برای نمونه بسیاری از مسلمانان متقاعد شده که خدا دلبستگی ویژه به پوشش زنان دارد. در حالی که این باور شاید بی زیان نیز به نگر برسد، میزان درد و رنج و بدبختی که به بار می‌آورد بسی بزرگ است. آشوب نیجریه هنگام نمایش باشکوه دوشیزه ۲۰۰۲ مایه‌ی نابودی ۲۰۰ تن گشت: زنان و مردان بی‌گناهی با قداره سلاخی شده یا زنده در آتش سوزانده شدن تا زنان بیکینی پوش را بیرون از آن کشور پر مشکل نگه دارند. در آغاز همان سال، در مکه پلیس نهی از منکر از نجات گروه بزرگی از دختران نوجوان در ساختمان در حال سوختن توسط بهیاران و آتش‌نشان‌ها جلوگیری کرد. (۲۳) چرا؟ چون دختران روسری متعارفی را که شریعت اسلامی واجب می‌داند، نپوشیده بودند. چهارده دختر در آتش مردند. پنجاه تن زخمی شدند. آیا مسلمانان باید به‌راستی در این باور آزاد باشند که آفریدگار جهان نگران بلندی دامن است؟

با همه‌ی قوای منطق

رویدادهایی رخ داده در همین چند سال گذشته آسیب‌پذیری ما را در برابر ستیزگران ناخوشایند جهان آشکار می‌سازد: این رویدادها جریان سیاه بی‌منطقی را در گفتگوهای ملی ما آشکار ساخته‌اند. برای دیدن اینکه چه اندازه فرهنگ کنونی ما در بی‌منطقی دشمنان ما سهیم است، تنها کافی است هرگاه در گفتمان‌های عمومی به واژه‌ی «خدا» برخورد کردید آن را نام یکی از خدایان کوه المپ را به دلخواه خویش جایگزین نمایید. تصور کنید که رئیس جمهور بوش در مراسم صبحانه شکرگزاری ملی^۱ سخنانی بگوید، مانند: «پشت همه زندگی

1. National Prayer Breakfast

و تاریخ جهان گونه‌ای فداکاری و آماج وجود دارد که به دست دادگر و با ایمان زئوس^۱ قرار داده شده است.» تصور کنید که در سخنرانی وی در کنگره (۲۹ شهریور ۱۳۸۰ - ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۱) این جمله بود، «آزادی و ترس، عدالت و بی‌رحمی همیشه در جنگ بوده و ما می‌دانیم که آپولو^۲ در این میان بی‌طرف نیست.» به روشنی می‌توان دید که رواج داشتن و باب بودن کلمات بسیاری از بیهودگی‌ها و عجیب و غریبی باورهای ما را پنهان می‌کند. رییس جمهور ما همواره سخنانی بر زبان می‌راند که درخور و مناسب سده چهاردهم میلادی است و انگار هیچ کسی حالش را ندارد که برگردد و دریابد که واژه‌هایی مانند «خدا» و «جنگ در راه خدا» و «نیروی معجزه‌آسا» را به چه عنوانی به کار می‌برد. نه تنها پسماندهای جهان باستان را نشخوار می‌کنیم بلکه بسیار راضی هم هستیم. کری ولیز^۳ اشاره کرده که بوش کاخ سفیدی «هم اکنون با گروه‌های نمازخوان و دسته‌های قرائت کتاب آسمانی حمام زنانه درست کرده، کاخ سفید نگو، صومعه سفید.» (۲۴) همان اندازه که متعصبان جهان اسلام از این موضوع نگران شده ما نیز باید نگران شویم. باید غرور خویش را بشکنیم شاید تا آن درجه از به خاک افتادگی بی‌ارادی برخاسته از این آگاهی که یونانی‌های باستان این اسطوره‌های المپیوسی خویش را، آپولو، زئوس را درست چند صدسال پیش از زاده شدن مسیح پایه‌گذاری کردند، در حالی که ما کسانی مانند بیل مویرز^۴ را داریم که گردهمایی مهمی از پژوهشگران برای هدف ولایی تعیین دقیق هماهنگ و هم‌نوا ساختن کتاب پیدایش با زندگی نوین امروزی را به راه می‌اندازد. هم چنان که بی‌ملاحظه تخته‌غاز می‌رویم به قرون وسطی گویا بی‌جا به نگر نمی‌رسد که انگشت به دهان بمانیم که آیا گفتمان لبریز از اسطوره‌های ما غربی‌ها مانند سرنوشتی که اسطوره‌های بر سر دیگران آورده به کشتن بسیاری از انسان‌ها نمی‌انجامد.

1. Zeus خدای خدایان یونانی

2. Apollo خدای خورشید یونانی

3. Garry Wills

4. Bill Moyers (زاده ۱۹۳۴) مفسر اجتماعی آمریکایی

دویست سال دیگر، زمانی که تمدن جهانی ما بر کلنی ساختن فضایی رونق بگیرد، پیزی درباره ما دگرگون شده و تغییر خواهد یافت: باید تغییر کرده باشد؛ در غیر این صورت پیش از که خورشید چنین روزی بالا بیاید ما ده برابر جمعیت جهان را کشته‌ایم و دیگر کسی باقی نمانده است. ما به تندی به زمانی نزدیک می‌شویم که کارخانه‌های جنگ‌افزار و تسلیحات کشتار جمعی کنش پیچیده و بزرگی نیست؛ اطلاعات و فناوری مورد نیاز اینک در هر گوشه‌ای از جهان یافت می‌شود. همان گونه که مارتین ریس^۱ فیزیکدان گفته است، «ما در حال وارد شدن به دوره‌ای هستیم که یک شخص تنها می‌تواند با مخفی‌کاری، مایه مرگ میلیون‌ها تن شده یا شهری را برای سال‌ها خالی از سکنه سازد...» (۲۵) با توجه به این نیرومندی و قدرت فناوری می‌توانیم با یک نگاه دریابیم که مشتاقان شهادت در آینده همسایه‌های خوبی نخواهند بود. ساده است ما راه درست دیدن اسطوره‌ها و هویت اسطوره‌ای خویش را گم کرده‌ایم.

زمان آن فرارسیده که دریابیم تنها چیزی که می‌گذارد انسان‌ها به شیوه به راستی بدون محدودیت با هم همکاری کرده، خواست و اراده آنان برای اصلاح باورهای خود با واقعیت‌های نوین است. تنها سر خم کردن در برابر مدارک و استدلال، جهانی مشترک برای همگان را قطعی خواهد داشت. البته هیچ تضمینی وجود ندارد که انسان‌های خردمند در همه جستارها همراهی و هم‌نوا باشند. ولی نابخردان متعصب بی‌گمان با اندیشه‌های متعصبانه خویش تقسیم شده‌اند. این روح کاوش دو طرفه به طور کامل نقطه روبرو و مخالف ایمان مذهبی است.

هر چند شاید ما هرگز نتوانیم دیدگاه خویش از جهان را تکمیل سازیم گویا به احتمال بسیار بالا نوادگان ما به بسیاری از باورهای قلبی ما هم چون ناممکن‌هایی عجیب و غریب و حماقت‌هایی مرگبار خواهند نگرست. نخستین وظیفه ما در مسیر همراهی با هم باید شناسایی باورهایی باشد که بعید نیست در هزاره بعدی کندوکاوهای انسانی کمترین احتمال بقا را داشته یا بیشتر به احتمال بسیار جلو این کندوکاوها را گرفته و باید آن‌ها را پیوسته و

1. Martin Rees (زاده ۱۹۴۲) انگلیسی کیهان‌شناسی (زاده ۱۹۴۲)

پایان باور قلبی

دائم زیر نقد کشاند. از نقطه نظر آیندگان کدام یک از آیین‌های امروزی مسخره‌ترین است، آیندگانی که هنوز با این همه ابله‌ی و حماقت امروزی شاید جان به در برده باشند؟ سخت است اگر بخواهیم تصور کنیم که وسواس اندیشه مذهبی ما در بالای فهرست نباشد. (۲۶)

این امیدی طبیعی است که نوادگان ما با سپاسگزاری به ما نگاه کنند. ولی باید این انتظار و چشمداشت را داشته باشیم که آن‌ها با ترحم و بی‌زاری به ما نگاه کنند درست همان دیدگاهی که ما نسبت به برده‌داران در گذشته‌ای نه چندان دور خودمان داشتیم. پس به جای شادباش و تهنیت گفتن به خودمان برای رسیدن به این درجه از تمدن باید بسنجیم چطور در نهایت این قدر نومیدکننده عقب افتاده هستیم و برای بر پایی پایه‌هایی برای چنین پالایش و تصفیه‌ای در زمان کنونی بکوشیم. باید خود را تا جایی بالا بکشیم که هر شخصی با ایمان و باور قلبی بدون مدرک مایه ننگ باشد. با توجه به وضعیت کنونی جهان، این گونه که پیداست که هیچ ویژگی دیگری ارزش خواستن ندارد.

ناچاریم که آشکارا و بدون پرده‌پوشی سخن گفتن درباره بیهودگی بیشتر باورهای مذهبی را آغاز کنیم. باری با این حال می‌ترسم که زمان آن هنوز نرسیده باشد. پس آنچه در پی می‌آید بسیار شبیه و همانند به نیت یک نمازگزار نوشته شده است. سخت امیدوارم تا شاید روزی به روشنی کافی و بسنده درباره این جستارها اندیشیده تا کودکان را جوری تربیت کنیم که توان کشتن همدیگر را بر پایه کتاب‌هایشان نداشته باشند. اگر کودکانی از ما وجود نداشته باشند آنگاه ظن آن دارم که دیگر به طور کامل برای ما دیر شده زیر درحالی که هیچ‌گاه دیدن سازنده خویش سخت نیست در پنجاه‌سالگی بسیار ساده است که همه را با خود به دیدار وی بکشانید. (۲۷)

سرشت و طبیعت باور قلبی

ادعاهای فراوانی می‌شود که باورهای مذهبی با ادعاهای شناختی دیگری پیرامون جهان به فلان و بهمان صورت متفاوت است. هیچ شکی نیست که ما با باورهای مذهبی رفتار متفاوتی داریم - به ویژه تا درجه‌ای که خواهان توجیه باورها در امور روزمره توسط مردم هستیم - ولی این موضوع در هیچ حالتی دلالت بر مهم بودن باورهای مذهبی ندارد. هنگامی که می‌گوییم شخصی به فلان موضوع درباره جهان باور دارد منظور ما چیست؟ همانند همهی پرسش‌های درباره دیگر رویدادهای آشنای ذهنی باید مراقب باشیم که اصطلاحات آشنا ما را به بیراهه و گمراهی نکشاند. این واقعیت که در زبان یک واژه برای «ایمان» وجود دارد تضمین نمی‌کند که ایمان داشتن به خودی خود پدیده‌ای یکتا و یگانه باشد. می‌توان آن را با حافظه مقایسه نمود: در حالی که مردم به فراوانی به نقص‌های «حافظه» خویش اشاره می‌کنند دهه‌های بسیاری از تجربه و آزمایش نشان می‌دهد که حافظه انسانی دارای ریخت و شکل‌های گوناگونی است. نه تنها حافظه کوتاه‌مدت و حافظه بلندمدت ما فرآورده مدارهای عصبی ناهمانند و مجزایی است بلکه خود آن‌ها به چندین زیرسامانه تقسیم می‌شود. (۱) بنابراین سخن گفتن از «حافظه» بیشتر مانند سخن گفتن از «تجربه» به نظر می‌رسد. روشن است که پیش از گام برداشتن در راه درک اصطلاحات مغزی در سطح مغز باید درباره معنا و چم آن‌ها بسیار دقیق‌تر باشیم. (۲)

حتا در رابطه با سگ‌ها و گربه‌ها تا جایی که پیوند میان انسان‌ها، جاها و رویدادها را ریخت و شکل می‌دهند می‌توان گفت که به چیزهای بسیاری درباره جهان «باور» دارند. ولی بهر حال این باور از آن دست باورهایی نیست که ما داریم. هنگامی که درباره ایمان و باوری سخن می‌گوییم که مردم به طور خودآگاه پذیرا هستند - «این خانه پر از موریانه است»،

«توفو^۱ دسر یا پیش خوراک نیست»، «محمد با چهارپایی بالدار به عرش رفته است»-در حال سخن گفتن از ایمانی هستیم که به طور زبانی ارتباط برقرار کرده و فراگرفته می‌شود. باور و ایمان به یک گزاره‌ی فرضی، باور و اعتقادی است که آن گزاره فرضی به طور صادقانه نمایشگر برخی از حالت‌های جهان بوده و این واقعیت موجب به وجود آمدن شماری از بینش‌های بی واسطه در درون استانداردهای و معیارهایی می‌شود که باورهای ما باید در گستره و محدوده آن کار کند. (۳) این تعریف تا حدودی روشن می‌سازد که چرا غیر از ارزیابی مدارک و درخواست گزاره‌هایی پیرامون واقعیات که به طور منطقی موافق و مرتبط به هم، کمک دیگری از دست ما بر نمی‌آید. این الزام و اجبار به همین صورت درباره موضوعات مذهبی نیز کاربرد دارد. «آزادی از ایمان» (به هر صورتی غیر از زمینه حقوقی) یک افسانه است. ما خواهیم دید که ما آن قدر که آزادیم هر باور ناروایی درباره تاریخ یا دانش را بپذیریم، آزاد نیستیم تا به هر باوری درباره خدا اعتقاد داشته باشیم یا آزاد نیستیم تا هر منظوری داشته باشیم مانند هنگامی که کلماتی مانند «زندان» یا «شمال» یا «صفر» را به کار می‌گیریم. هر انسانی که مدعی چنین حقوقی شود نباید تعجب کند که بیشتر انسان‌ها به سخن وی گوش ندهند.

ایمان پایه عمل

مغز انسان یک ژنراتور پرکار اندیشه پرداز می‌باشد. در واقع بنه انسان هر مغز پیوند بزرگی با گنجایش آن برای ارزش‌دهی به عبارتهای تازه از حقیقت گزاره‌ای در پرتو تعداد بی شمار دیگر از گزاره‌هایی دارد که تا کنون پذیرفته شده است. با دست یازیدن به درست و نادرست شهودی، الزام منطقی و تناقض، موجود انسانی توان به هم بافتن بینش‌های خصوصی به شدت همساز و هماهنگ از جهان را دارد. کدامیک از رویدادهای عصبی در پشت این روند خوابیده است؟ یک مغز برای اینکه باور کند که فلان عبارت

1. Tofu خوراکی از شیرسویا

فرضی یقینت دارد یا نادرست است چه کاری باید انجام دهد؟ هنوز حتا هیچ ایده‌ای هم به کله‌ی هیچ انسانی خطور نکرده است. بدون شک پردازش زبان باید نقش مهمی داشته باشد ولی چالشی که در سر راه ما است این خواهد بود که کشف کنیم چگونه مغز فرآورده ادراک، حافظه و خردورزی را در استدلال‌های یگانه و منفرد گردآورده و به طور سحرآمیزی آن‌ها را تبدیل به ماده زندگانی ما می‌کند.

بعید نیست که توانایی حرکتی بوده که برخی از ارگانیسم‌های آغازین دارای آن بوده و مایه فرگشت حواس و توانایی شناختی ما شده است. این موضوع از این واقعیت نتیجه شده که اگر هیچ جاننداری نمی‌توانسته با اطلاعاتی که از جهان به دست می‌آورده کاری صورت دهد، طبیعت نمی‌توانسته برای بهسازی ساختارهای فیزیکی که چنین اطلاعاتی را جمع‌آوری، ذخیره و پردازش می‌کرده‌اند را انتخاب نماید. از این جهت حتا حسی آغازینی مانند حس بینایی آن‌گونه که پیداست گویا دلالت بر وجود یک سامانه جنبشی دارد. اگر نشود تغذیه کرد، از خورده شدن پرهیز کرد از پرتگاهی سقوط نکرد در نگاه نخست دلیل چندان برای دیدن محیط بیرونی وجود ندارد - و بدون شک بهبود بینایی آن هم به صورتی که در هر گوشه‌ای از قلمرو جانوری یافت می‌شود، به هیچ وجه هرگز به وجود نیز نمی‌آمد. به همین دلیل اگر گفته شود که هرگونه حالت شناختی درجه بالاتر (که باورها و اعتقادات را می‌توان مثالی از آن دانست) تا حدودی پیامد توانایی ما برای انجام کنش و عمل است غیر قابل مشاجره و غیرقابل بحث است. در اصطلاح سازگاری، اصول عقاید به طور استثنایی و شگفت‌انگیزی سودمند است. به عبارت دیگر با اعتقاد به گزاره‌های مختلف و گوناگون درباره جهان است که ما رویدادهای را پیش‌بینی کرده و پیامدهای احتمالی کردار خود را در نظر می‌گیریم. اعتقاد و پندار زمینه کردار است: در سطح مغز اصول عقاید هر چه می‌خواهد باشد، فرایندی است که با آن درک (و سوءتفاهم، بدفهمی) ما از جهان به نمایش گذاشته شده و برای راهنمایی و هدایت کردار ما وجود دارد. (۴)

پایان باور قلبی

این گونه که پیداست نیرویی که اعتقادات بر زندگانی هیجانی ما دارند، مطلق است. برای هر جنبشی که ما توان احساس آن را داریم بدون شک باور و اعتقادی هست که می‌تواند در لحظه‌ای فراخوانده شود. گزاره زیر را در نظر بگیرید:

دختر شما در زندانی در انگلستان به آرامی شکنجه می‌شود.

چه چیزی میان شما و هول و هراس مطلق که چنین گزاره‌ای می‌تواند در جسم و جان شخصی که آن را باور می‌کند، مایه ایجاد تفاوت می‌شود؟ شاید شما دختری نداشته باشید یا می‌دانید که در سلامت کامل در خانه است یا شاید اعتقاد دارید که زندانبان‌های انگلیس به دلیل خوش‌مشربی مشهور هستند. هر دلیلی که داشته باشید، در هنوز روی پاشنه‌ی اعتقاد نچرخیده است.

پیوند میان باور و کردار مخاطره را به طرز چشمگیری بالا می‌برد. برخی از گزاره آن قدر خطرناک است که حتا کشتن انسان‌ها معتقد به آن‌ها می‌تواند اخلاقی باشد. شاید این گفته، ادعایی نامتعارف به نظر برسد ولی تنها یک سخن روشن و قاطع پیرامون واقعیت متعارفی در جهانی است که ما در آن زندگی می‌کنیم. اصول عقاید مشخصی پیروان خود را دور از دسترس هر ابزار صلح‌طلب متقاعدکننده‌ای قرار داده در حالی که هم زمان برای پیروان چنین اعتقادهایی الهام‌بخش انجام اعمال خشونت‌آمیز بسیار استثنایی بر ضد انسان‌های دیگر است. در واقع با برخی از انسان‌ها هیچ سخنی وجود ندارد. اگر نمی‌توان جلوی آن‌ها را گرفت و در اکثر موارد نیز همین شرایط وجود دارد، پس شاید باید به افراد صلح‌جویی حق داد که برای دفاع از خود آن‌ها را بکشند. این همان کنش کنونی امریکا در افغانستان است و همان چیزی است که ما و قدرت‌های دیگر غربی ناچار به آزمایش آن بوده حتا با هزینه‌ای گزاف برای خودمان و بی‌گناهان خارج از کشور، هر جایی در جهان اسلام. ما به ریختن خون‌ها ادامه خواهیم داد به خاطر چیزی که در اصل جنگ اندیشه‌هاست. (۵)

ضرورت سازگاری منطقی

نخستین چیزی که بایستی در مورد اعتقادات و باورها در نگر گرفته شود این هست که آن‌ها متأثر از محیط و پیرامون خود هستند. باورها چه از جنبه‌ی منطقی و چه از جنبه‌ی معنایی به هم دیگر وابسته هستند. هر یک محدودیت ایجاد کرده و به نوبه خود با بسیاری از اعتقادات دیگر محدود می‌گردد. عقیده‌ای مانند هواپیمای بوئینگ ۷۴۷ بهترین هواپیمای جهان است به طور منطقی مستلزم اعتقادات فراوان دیگری وجود دارد که ابتدایی‌تر (برای مثال، هواپیما وجود دارد) و فرعی‌تر (مانند، بوئینگ ۷۴۷ بهتر است از هواپیمای بوئینگ ۷۵۷) است. این باور و اعتقاد که برقی از مردان شوهر هستند این حکم را نیز می‌طلبد که تأیید شود که برقی از زنان همسر هستند زیرا این اصطلاحات «شوهر» و «همسر» به طور دو سویه همدیگر را تعریف می‌کنند. (۶) در واقع محدودیت‌های منطقی و معنایی، انگار دو طرف یک سکه هستند چون که برای درک اینکه واژه و کلمات در هر زمینه تازه‌ای چه معنایی دارد به طور ضروری باید باورهای ما دست کم به طور موضعی خالی از تناقض باشد. اگر من منظور یکسانی از واژه «مادر» در هر موردی داشته باشم نمی‌توانم اعتقاد داشته باشم که مادر من در رم زاده شده و هم باور داشته باشم که مادر من در نوادا زاده شده است. حتا اگر مادرم در هنگام پرواز در هواپیمایی مافوق صوت پا به جهان گذاشته باشد هر دوی این گزاره‌ها نمی‌تواند درست باشد. البته کلک‌هایی می‌توان سوار کرد - شاید شهری به نام «رم» در گوشه‌ای از نوادا باشد؛ یا شاید «مادر» در یک جمله به معنای «مادر بیولوژیکی» و در دیگری «مادرخوانده» است - ولی این استثناها تازه این قانون را اثبات می‌کند. برای دانستن اینکه یک باور و عقیده درباره چیست هر شخصی باید معنای کلمات خود را بداند؛ برای دانستن معنای کلمات باورها و اعتقادات شخص بایستی به طور کلی سازگار باشد. (۷) راه‌گیزی از این واقعیت وجود ندارد که پیوند نیرومند و محکمی میان کلماتی که به کار می‌بریم و نوع اندیشه‌هایی وجود دارد

پایان باور قلبی

که ما می‌توانیم در ذهن بیاوریم و چیزی که ما می‌توانیم باور داشته باشیم که درباره این جهان حقیقت دارد.

از سوی دیگر الزام‌های کرداری فقط به همان اندازه فشار می‌آورد. هنگامی که می‌خواهیم به خانه دوستی برای شام بروم نمی‌توانم هم باور داشته باشم که خانه‌ی دوستم در بالای نیابان اصلی است و هم در پایین نیابان و سپس بر اساس همین باور کنش داشته باشم. یک درجه طبیعی از تندرستی جسمی و سلامتی روانی مایه جلوگیری از برانگیخته شدن برای رفتن به دو جهت مخالف به طور هم‌زمان است.

هویت شخصی به خودی خود نیاز به چنین یکپارچگی و سازگاری دارد: مگر اینکه اعتقادهای به شدت دارای ارتباط منطقی داشته باشد فرد به اندازه شماره و تعداد مجموعه‌های باورهای ناسازگار به طور دوسویه دارای هویت می‌باشد. اگر به این گفته با دیده شک می‌نگرید تنها کافی است بکشید فردی را تصور کنید که باور دارد او همه روز را به دلیل سرماخوردگی در بستر خوابیده ولی هم چنین یک دوره رفت و برگشتی گلف نیز بازی کرده است؛ نام او هم جیم است و هم تام؛ هم یک پسر کوچک دارد و هم هیچ بچه‌ای ندارد. این باورهای ناسازگار را چند برابر کرده و آن را بسیار گسترش دهید و سپس از هر جنبه‌ای یکی بودن دارنده آن‌ها به کلی ناپدید می‌گردد. با این حال درجه‌ای از تناقض منطقی وجود دارد که با اندیشه ما از شخصیت ناسازگار است.

پس گویا این طور به نظر می‌رسد که ارزشی که ما به عدم تناقض منطقی می‌دهیم نه در جای نادرستی به کار رفته و نه راز عجیب و غریبی است. برای اینکه سخنان من برای دیگران قابل فهم باشد - و در واقع برای خودم قابل درک باشد - باورها و اعتقادات من درباره جهان بایستی به گستردگی با هم سازگار باشند. برای اینکه کردار من آگاهانه از باورهای من برخاسته باشد باید به چیزهایی باور داشته باشم که کردار و رفتاری را روا بداند که دست کم ممکن باشد. از همه‌ی این‌ها گذشته ارتباط‌های منطقی ویژه گویا در هر ساختاری از جهان ما نقش بسته است. (۸) تلفن زنگ می‌خورد... یا برادرم پشت خط است یا نیست. می‌توانم

به این گزاره ایمان داشته باشم یا به آن یک - شاید هم باور داشته باشم که نمی‌دانم - ولی در هیچ شرایطی از من پذیرفته نیست که همزمان هر دو را باور داشته باشم.

انحراف از قاعده‌مندی، به ویژه با توجه به قوانین استنباط منطقی که ما را به سوی ساختن باورهای تازه بر اساس باورهای کهن می‌کشد موضوع پژوهش‌های فراوان و هم چنین موضوع بحث‌ها و مشاجرات فراوانی بوده است. (۹) خواه شخصی تجزیه و تحلیل این موضوع‌ها را بپذیرد خواه نپذیرد هیچ کسی باور ندارد که انسان‌ها موتورهای بی‌عیب و نقص درستی و یکپارچگی اطلاعات هستند. شکست‌های غیرقابل اجتناب ما در خردورزی می‌تواند شکل‌های بسیاری به خود بگیرد، از ناسازگاری‌های منطقی گرفته تا گسستگی‌های شدید در خود ذهنیت. بیشتر ادبیات ما پیرامون «خودفریبی» برای نمونه این حدس را پیش می‌آورد که یک شخص می‌تواند به طور سربسته به یک نوع گزاره معتقد باشد در حالی که با موفقیت خویشتن را مجاب به بهره‌گیری از آنتی‌تز آن نماید (مانند همسر من رابطه‌ی نامشروع دارد همسر من مذهبی است) اگر چه جر و بحث فراوانی هنوز درباره این پرسش وجود دارد که چنین شناخت از شکل افتاده‌ای به راستی چگونه (یا آیا) رخ می‌دهد. (۱۰)

کاستی دیگر یکپارچگی روانی - از بیماران «دو پاره مخ»^۱ گرفته تا موارد «تجزیه هویت»^۲ - بر اساس دیدگاه ناحیه‌ی پردازش اعتقادات در مغز تا حدودی قابل توضیح است که به طور ساختاری و/یا کارکردی از یکدیگر جدا شده‌اند.

سفارتخانه امریکا

نکته‌ای در این زمینه: در زمان سفرم به فرانسه من و نامزد من متوجه یک تقسیم‌بندی شگرف و عجیب در باورهایمان درباره سفارتخانه امریکا در پاریس شدیم:

-
1. Split-brain
 2. Multiple personality

اصل ۱: هم چنان که رویدادهای ۱۱ سپتامبر هنوز بر جهان سایه انداخته بود، ما هم تصمیم داشتیم در طول مسافرت یک شکار آسان برای تروریست‌ها نباشیم. در فهرست ما از چنین مکان‌هایی سفارتخانه آمریکا در پاریس بود. پاریس خانه بزرگ‌ترین جمعیت مسلمان در جهان غرب بوده و این سفارتخانه تا آن هنگام هدف یک یورش تروریستی شده ولی عقیم مانده بود.

اصل ۲: پیش از رسیدن ما به پاریس ما مشکل بزرگی در یافتن اتاق در هتل داشتیم. هر هتلی را بررسی کردیم پر بود مگر هتلی در ساحل راست رودخانه که اتاق‌های خالی فراوانی داشت خانم مسئول رزرو حتا به ما پیشنهاد انتخاب بهتر یک سوئیت را به طور رایگان به ما داد. هم چنین به ما پیشنهاد حق انتخاب چشم‌انداز را داد - ما می‌توانستیم چشم‌انداز حیاط داخلی را داشته باشیم یا بیرونی با چشم‌انداز سفارتخانه آمریکا. من از نامزد پرسیدم «کدام را انتخاب کنیم؟» پاسخ داد «چشم‌انداز سفارتخانه.» من یک باغ سفارتخانه‌ای بزرگ را تصور کردم «باید خیلی آرامش‌بخش باشد.» گفتم «عالی است این سوئیت را می‌گیریم.»

روز بعد ما به هتل رسیدیم و سپس دریافتیم که به ما یک اتاق با چشم‌انداز حیاط درونی داده شده است. تو ذوق هر دوی ما خورده بود. چون قول چشم‌اندازی از سفارت آمریکا به ما داده شده بود.

ما به دوستی که در پاریس داشتیم، زنگی زده تا محل خود را به اطلاع وی برسانیم. دوست ما که به این‌گونه مسائل آشنایی داشت، ناچار گفت: «این هتل شما مستقیم در کنار سفارت آمریکاست. به همین دلیل آن‌ها به شما امکانات بهتری پیشنهاد داده‌اند. بابا عقل تو کله شما نیست؟ می‌دانید امروز چه روزی است؟ چهارم جولای است.» آشکار شدن این درجه از تناقض در زندگی ما مبهوت‌کننده بود. ما ساعات خوش روز را هم‌زمان برای دور شدن و نزدیک شدن به یک نقطه همسان در فضا سپری کرده بودیم.

دریافتیم که چیزهای کم دیگری وجود دارد که این اندازه ما را شگفت‌زده سازد ما هر دو شاخ در آوردیم.

ولی آنچه که در روان‌شناسی بسیار رازآمیز به نگر می‌رسد بعید نیست که در زمینه عصب‌شناسی موضوع پیش پا افتاده‌ای باشد. این‌گونه که پیدا بود عبارت «سفارتخانه امریکا» در دو زمینه متفاوت عنوان شده و تنها دو شبکه مجزا از تداعی معانی در مغزهای ما را فعال کرده بود. در نتیجه این عبارت دو معنای جداگانه یافته بود. در مورد نخست این عبارت نشانه‌ی یک هدف اصلی برای تروریست‌ها؛ در مورد دوم نوید چشم‌انداز دلنشینی از پنجره هتل. باری وزن و اهمیت این عبارت در بهانه یگانه و غیرقابل تقسیم بود چون تنها یک ساختمان با این نام در پاریس وجود داشت. این‌گونه به نظر می‌رسید که ارتباط میان این شبکه‌های عصبی کم اهمیت و ناچیز است؛ مغز ما به طور مؤثری تقسیم‌بندی شده بود. سستی این بخش‌بندی با فروپاشی آسان آن آشکار گردید. تنها چیزی که برای هم نظر شدن نامزد ما با خودم نیاز داشتم برگشتن به پیش او بود - او هنوز ساکت مشتاق دیدن چشم‌اندازی از سفارت امریکا بود- و گفتن آن هم با ترس آشکار «این هتل چسبیده به سفارت امریکا است!» تقسیم‌بندی را فروریخته و نامزد ما نیز مانند من بسیار شگفت‌زده و متعجب شد.

به هر حال، واقعیت‌های آشتی‌ناپذیر روانی به قرار زیر بود: در روز مورد نظر هیچ ساعتی نبود که ما بخواهیم به طور عمد و ارادی به نزدیک سفارت امریکا برویم و هرگز اشتیاقی هم برای رفتن به اتاقی دارای چشم‌انداز سفارت امریکا نداشتیم.

در حالی که ضرورت رفتاری و زبانی می‌طلبید که ما تا حد امکان در پی پیوستگی در میان باور و اعتقادات خود باشیم هم چنین می‌دانیم که رسیدن به پیوستگی و یکپارچگی کامل حتا در یک مغز با حداکثر یکپارچگی غیرممکن است. این موضوع در لحظه‌ای آشکار می‌شود که ما تصور کنیم که باورهای یک شخص هم چون فهرستی از اظهارات قطعی ثبت می‌شود مانند من در حال قدم زدن در پارک هستم؛ به طور کلی در پارک‌ها جانورانی دیده می‌شود؛ شیر یک جانور است؛ و غیره - هر یک به خودی خود یک اصل اعتقادی که هم چنین ممکن

پایان باور قلبی

است بنیادی برای استنباط‌های آتی (هم استنباطی خوب: شاید به زودی فناوری را ببینیم؛ و هم استنباطی بد: شاید با شیری برنورد کند) و از سوی دیگر باورهای نو و جدید درباره جهان گردد. اگر پیوستگی بدون عیب و نقص مطلوب است باید سازگاری هر باور تازه به دست آمده‌ای با باورها و اعتقادات دیگر و هر ترکیب از آن‌ها برای عدم تناقض منطقی مورد سنجش قرار گیرد. (۱۱) باری در اینجا نیز یک دشواری پردازشی کوچک سد راه ما می‌شود: با افزودن هر گزاره تازه به فهرست تعداد ضروری مقایسه‌ها به صورت تصاعدی رشد می‌کند. یک مغز عالی چه تعداد اعتقاد را برای تناقض منطقی می‌تواند چک کند؟ پاسخ مایه تعجب و شگفتی است. حتی اگر رایانه‌ای به اندازه ابعاد شناخته‌شده‌ی گیتی با اجزایی به اندازه یک پروتون وجود داشته باشد، با شتابی معادل شتاب نور تازه همه‌ی وظایف را به صورت موازی و زمانی به درازی مهبانگ تا همین ساعت هم فرصت داشته باشیم باز هم برای اضافه کردن سیصدمین اصل به فهرست آن دعواست. (۱۲) این سخن درباره امکان تضمین نهایی ما از جهان‌بینی به طور کامل خالی از تناقض چه پاسخی می‌دهد؟ خواب دیدی خیر باشد. (۱۳) با این حال با توجه به خواسته‌های زبانی و رفتاری، باز هم درست است که باید برای یکپارچگی عقاید، هر جایی که به آن شک داریم تکاپو کرده زیرا شکست در اینجا مترادف با شکست یا در حس زبانی یا احتمالات رفتاری است. (۱۴)

باورهای قلبی به عنوان نمایشگر جهان هستی

برای داشتن امکان دست یافتن به حتما ابتدایی‌ترین شکل آگاهی از جهان، نظم و قاعده دستگاه عصبی باید سازگار و بازتاب‌دهنده نظام و قواعد محیط باشد. اگر هر بار هنگام دیدن چهره‌ی شخصی، مجموعه‌ی متفاوتی از اعصاب تحریک شود، راهی ندارم که خاطره‌ای از آن شخص داشته باشم. بعید نیست که یک‌بار صورت او یک چهره‌ی طبیعی باشد بار دیگر مانند یک نان برشته‌کن برقی و من هیچ دلیل ندارم که از این تناقض متعجب شوم زیرا هیچ

چیزی وجود ندارد که یک الگو فرضی از فعالیت نرونی با آن جور و یکسان باشد. همان گونه که استفان پینکر^۱ اشاره کرده این تنها یک بازتاب منظم میان دستگاه پردازشگر اطلاعات (مغز یا رایانه) و قوانین منطق یا احتمالات است که در نگاه نخست توضیح می دهد که «چگونه اندیشیدن می تواند برخاسته از فرایند فیزیکی کور و بدون هوش باشد.» (۱۵) کلمات در قالب سیستماتیک و بر پایه قواعد (نحو) نظام یافته و باورها نیز به همین صورت (به شیوه ای که باید به طور منطقی پیوستگی داشته باشد) منظم می شود زیرا هم موجود و هم جهان به همین صورت منظم شده است. این عبارت را در نظر بگیرید: یک سیب و یک پرتقال در کیف ناهار یک وجود دارد. وزن نحوی (و بنابراین منطقی) کلمه «و» تضمین می کند که هر کسی این گفته را قبول دارد هم چنین به گزاره های زیر باور خواهد داشت: یک سیب در کیف ناهار یک هست و یک پرتقال در کیف ناهار یک هست. این نکته ربطی به برخی از ویژگی های جادویی پنهانی ندارد که نحو فراتر و بالاتر از جهان دارای آن باشد؛ بلکه بیشتر پیامدی از واقعیت است که ما کلمه های مانند «و» را برای قرینگی کردار منظم پدیده ها به کار می گیریم. اگر کسانی پیدا شوند که پیوستگی دو جمله را تأیید کرده در حالی که به طور انفرادی آن ها را انکار می کنند یا کارکرد کلمه «و» را درک نکرده یا چیزهایی مانند سیب، پرتقال و کیف ناهار را نمی شناسند. (۱۶) درست همین مورد در جهانی که ما در آن زندگی می کنیم رخ می دهد که اگر شما یک سیب و یک پرتقال را در کیف ناهار جک بگذارید می توانید از آن یک سیب یا یک پرتقال یا هر دو را بیرون آورید. ولی وضعیتی وجود دارد که معنای کلمات، ارتباط نحوی آن ها و منطقی بودن آن را نمی توان از نظم رفتاری پدیده های در جهان کشف کرد. (۱۷)

باورهای قلبی هر چه که باشد هیچ کدام از ما انسان ها نمی توانیم جایگاه و دارنده تعداد بی شماری از آن ها باشیم. (۱۸) در حالی که شاید فیلسوفان شک داشته باشند که باورهای از جمله چیزهایی هستند که می توان آن ها را شمارش کرد ولی روشن است که ما دارای فضایی

1. Stephen Pinker

گنجایشی محدودی در مغز خود هستیم. (۱۹) شمار محدودی از خاطرات گسسته و مجزا و شمار محدودی از واژه‌هایی که رشد کرده و از میان رفته، مقداری که زورکی به ۱۰۰,۰۰۰ کلمه می‌رسد. با این حال میان باورهایی که به سببی فعال شده (۲۰) - یعنی اعتقاداتی که هم اکنون در مغز ما هست - و باورهایی که از روی عمد و بنا بر خواسته‌ای ساخته می‌شود باید وجه تمایزی قائل شد. اگر اعتقاد چیزی مانند درک باشد آنگاه بدیهی است که شهود و درون یافت ما درباره شماره باورهایی که در هر لحظه‌ی فرضی در درون مغز ما باشد شاید قابل اعتماد نباشد. برای مثال مطالعات «تغییر کوری»^۱ روشن ساخته که آن اندازه از جهان را کمابیش درک نمی‌کنیم که خیال می‌کنیم درک می‌کنیم زیرا می‌توان درصد بزرگی از صحنه‌ی دیداری را تغییر داد بدون آنکه مشاهده‌گر متوجه آن شود. (۲۱) مقایسه‌ای با بازی‌های رایانه‌ای نیز گویا بجا باشد: نسل کنونی بازهای رایانه‌ای بخش‌های از جهان مرئی و دیدنی خود را تنها در صورتی محاسبه کرده که بازیکن حرکتی انجام دهد و درخواستی برای وجود آن به وجود آید. (۲۲) بعید نیست که بسیاری کنش‌های شناختی ما درست مانند این نکته باشد. (۲۳)

خواه بیشتر باورهایمان همیشه در ذهن ما حاضر باشد چه همواره ناگزیر به دوباره ساختن آن‌ها باشیم چنین به نظر می‌رسد که بسیاری از اعتقادات پیش از سکون کردار ما را در دست گیرند باید از نو مورد سنجش قرار گیرد. هر گاه درباره گزاره‌ای که پیش‌تر قبول داشته‌ایم شک می‌کنیم این موضوع خود را به رخ می‌کشد. فقط کافی است که متوجه شویم که با فراموشی جدول ضرب - $7 \times 12 = ?$ - چه حالی می‌شویم. همه‌ی ما انسان‌ها لحظاتی را تجربه کرده‌ایم که انگار ۸۴ پاسخی درستی برای ضرب بالا نیست. در چنین زمان‌هایی بعید نیست پیش از اعلام دوباره به داشتن اعتقاد راسخ به پاسخ $7 \times 12 = 84$ شاید ناچار به انجام محاسبات اضافی باشیم. از سوی دیگر می‌توان شک کردن پیرامون نام شخصی آشنا را در نظر گرفت ("واقعاً نام وی بلف بود؟ آیا او را به همین نام صدا می‌زدیم؟"). بدیهی است که حتی باورها و اعتقادات به خوبی تراشیده شده نیز امروزه گاهی در به دست آوردن

1. Change blindness

اعتبار با شکست روبرو می‌شوند. چنین شکست‌های راستی آزمایی دارای پیامدهای مهمی برای رویکرد تازه ماست.

موضوع راست و دروغ

تصور کنید که با چندین دوست قدیمی شامی را در رستورانی میل می‌کنید. مدت کوتاهی میز را ترک کرده و به دستشویی می‌روید و هنگام برگشت می‌شنوید که یکی از دوستان آهسته به دیگران می‌گوید، «حالا ساکت باشید. هیچ چیزی از این موضوع به گوش این آقا نخواهد رسید.»

از این سخن چه برداشتی خواهید داشت؟ هر فکری به این اعتقاد می‌رسد که «این آقا» مورد نظر شما هستید. مگر اینکه شما یک خانم باشید و بنابراین ضمیر «این آقا» شما را بیرون از گستره انتخاب آن قرار دهد که باز هم بعید نیست احساسی دیگری مگر کنجکاوی پیدا کنید. با نشستن بر صندلی شاید حتی با صدای آهسته بپرسید، «شماها حرف کی را وسط کشیده‌اید؟» ولی اگر مرد باشید موضوع پیچیده‌تر می‌شود. دوستان شما چه رازی را از شما مخفی و پنهان نگه داشته‌اند؟ اگر تولد شما چند هفته بعد است شاید فرض کنید که به افتخار شما نقشه‌ی یک جشن تولد غافلگیرکننده کشیده شده است. اگر چنین رویدادی در پیش نیست ذهن درگیر تعداد بیشتری از احتمالاتی می‌شود که شکسپیر با آن‌ها نمایشنامه ساخته است.

با در نظر گرفتن اولویت مشغله‌ی شناختی و سرنخ‌های زمینه‌ای که در آن چنین موضوعاتی بیان می‌شود برخی از مدارهای پذیرش اعتقادات درون ساز مغز آغاز به آزمایش احتمالات متخلفی می‌کنند. برگردیم به مهمانی و سخنی که پس از برگشت به میز شنیدید، پس از شنیدن این سخن چهره دوستان را بررسی خواهی کرد. هم چنین آیا نشانه‌های خوبی برای تفاسیر نابکارانه‌تری از این گفته که تازه به گوش شما خورد، وجود دارد؟ آیا یکی از دوستان شما تازه به رابطه با همسر شما اعتراف نکرده است؟ کی این واقعه می‌توانسته

اتفاق افتاده باشد؟ همیشه میان همسر شما و دوستان رابطه‌ی عاطفی متقابلی وجود داشته... خوب تنها کافی است که گفته شود هر تفسیری از این رویدادها در تبدیل شدن به موضوعی برای اعتقاد پیدا کردن شما پیامدهای اجتماعی و شخصی مهمی خواهد داشت.

امروزه هنوز هیچ درکی از معنای برای نمونه باور داشتن یا نداشتن شخصی به فلان گزاره‌ی فرضی، در سطح مغزی نداریم - و با این وجود همه‌ی پیامدهای شناختی و کرداری به نوبه خود برخاسته از چنین تفاوتی است. برای اعتقاد پیدا کردن به گزاره‌ای هر شخصی باید آن را تأیید کرده و سپس از جنبه کرداری آماده پذیرش زمینه‌ی نمایشی آن بشود. دلایل خوبی وجود دارد که گمان کنیم این فرایند به طور کامل و سراسر خودکار انجام می‌گیرد - و در واقع تنها فهم یک اندیشه و ایده، حتا برای یک لحظه می‌تواند برابر با اعتقاد داشتن به آن باشد. اسپینوزا^۱ فیلسوف آلمانی می‌اندیشید که اعتقاد و فهم یکسان بوده درحالی که ناباوری نیاز به کنش ردیه‌ی بعدی دارد. برخی از پژوهش‌های بسیار جالب در روان‌شناسی تأییدکننده‌ی این دیدگاه است. (۲۴) احتمال این بیشتر به نظر می‌رسد که درک یک گزاره مشابه ادراک یک پدیده در فضای فیزیکی است. تنظیمات پیش‌فرض ما شاید پذیرش ظاهر به عنوان واقعیت باشد مگر اینکه خلاف آن ثابت گردد. این نکته می‌تواند توضیح دهد چرا پروردن گمان احتمال خیانت یک دوست، موضوع اشاره شده چند لحظه پیش شاید شتاب تپش قلب شما را بالا ببرد.

خواه ساختار ایمان و باور روندی فعال یا منفعل باشد روشن است که ما همواره سخنان گفته شده (همه سخنان خود و هم گفته‌های دیگران) را برای اشتباهات منطقی و متضاد با واقعیت کنترل و بازبینی می‌کنیم. شکست در یافتن این اشتباهات اجازه می‌دهد که ما زندگانی خود را بر پایه‌هایی از نوعی منطق استوار سازیم که در غیر این صورت آن پایه‌ها عبارت‌های بیخود و پوچی به نظر خواهند رسید. ناگفته نماند حتا تغییر یک تکوازه می‌تواند معنایی متفاوتی از خواهش برای لذت بردن تا خطر مرگ داشته باشد: اگر بچه‌ی شما نیمه شب شما را از خواب بیدار کرده و بگوید، «بابا یک فیل تو راهرو است» شاید با ادا درآوردن

1. Spinoza

و برداشتن یک اسلحه خیالی بچه را تخت خود هدایت کنید: اگر بچه بگوید، «بابا یک مرد در راهرو ایستاده»، هیچ بعید نیست که تمایل به برداشتن یک اسلحه واقعی داشته باشید.

ایمان و مدرک

دیدن بیزاری کلی انسان‌ها برای تغییر ذهنیت خویش نیازی به هیچ دانش ویژه‌ای روان‌شناسی یا عصب‌شناسی ندارد. همان‌گونه که بسیاری از نویسندگان گوشزد کرده‌اند ما همگی در برابر باور و اعتقادات خویش محافظه‌کار هستیم به صورتی که بدون دلیل ما چیزی به آن‌ها نیفزوده یا کم نمی‌کنیم. در اعتقاد از جنبه شناختی - به عبارت دیگر اعتقاداتی که آماجش نمایش دانش ما درباره گیتی است - باید ما اعتقاد داشته باشیم که فلان گزاره‌ی فرضی حقیقت دارد نه اینکه دل‌مان می‌خواهد حقیقت داشته باشد. چنین محدودیتی برای اندیشیدن ما بدون شک چیز خوبی است. زیرا اندیشیدن دل‌خواه بدون محدودیت می‌تواند اصول عقاید ما را جدا و متفاوت از قاعده‌های موجود گیتی سازد که درصدد نمایش و توضیح آن هستند. چرا باور داشتن به درستی گزاره‌ای تنها به این دلیل که احساس خوبی می‌دهد، نادرست و اشتباه است؟ شخص تنها باید کمی بر روی معنا کلمه (زیرا) **because** (انگلیسی میانه "cause" + "by") درنگ کرده تا دریابد مشکل در کجا ریشه دارد. کلمه "because" چون، زیرا یا به این دلیل گویا پیوندی علی میان گزاره‌ای که درست دانسته شده و شخصی را برقرار می‌سازد که آن را درست می‌پندارد. این پیوند ارزشی را برقرار می‌سازد که ما بیشتر مواقع به مدارک می‌دهیم: زیرا مدارک بدون پیچیدگی شرحی از ارتباط علی میان چگونگی جهان و باورهای ما پیرامون این حالت‌هاست. («من معتقدم که اسوالد^۱ کندی^۲ را کشته چون اثر انگشت وی را روی تفنگ دیدم و چون پسرعمویم دیده که اسوالد

1. Oswald

2. Kennedy

به کندی تیراندازی کرده و پسر عمویم دروغ نمی گوید.» ما اعتقاد پیدا می کنیم که گزاره‌ای درست است تنها به این دلیل که موردی در تجربه ما یا خردورزی و تفکر درباره جهان در واقع درستی و حقیقت گزاره مورد نظر را آشکار می‌سازد. (۲۵)

اجازه دهید بگویم که من به باور و اعتقاد دارم که خدا هست و چند تن با گستاخی از من بپرسند چرا. این پرسش می‌خواهد - در واقع می‌طلبد - پاسخی با این شکل و ریخت «من باور دارم خدا هست زیرا...» را دریافت کند. بدون شک نمی‌توانم بگویم «من باور دارم خدا هست زیرا مصلحت می‌دانم که چنین اعتقادی داشته باشم» (همان طور که پاسکال می‌خواهد که چنین باوری داشته باشیم). البته می‌توانم چنین سخنی را بگویم ولی با به کار بردن «باور و اعتقاد» نمی‌تواند منظورم همانند زمانی باشد که می‌گویم «من باور دارم که آب به راستی از دو بخش هیدروژن و یک بخش اکسیژن تشکیل شده زیر دو سده آزمایش‌های فیزیکی این موضوع را اثبات می‌کند» یا نمی‌توانم چنین منظوری داشته باشم که «من می‌دانم که بلوطی در حیاط خانه‌ام هست چون آن را می‌بینم.» هم چنین نمی‌توانم سخنی از این دست بگویم که «من به خدا اعتقاد دارم چون احساس آرامش می‌کنم.» این واقعیت که من احساس آرامش می‌کنم اگر خدای باشد هیچ‌گاه حتا دلیل بسیار کوچکی برای باور داشتن به وجود خدا به دست نمی‌دهد. هنگامی که ما بودن خدا را با گزاره‌های آرامش بخش دیگر جایگزین می‌کنیم نیز می‌توان به آسانی این موضوع را دید. برای مثال اجازه دهید بگویم که من دوست دارم اعتقاد داشته باشم که الماسی به بزرگی یخچال در گوشه‌ای از حیاط خانه من زیر خاک دفن شده است. این درست است که این موضوع باعث می‌شود که من احساس بی‌نهایت خوبی داشته باشم. ولی آیا هیچ دلیلی وجود دارد که من باور کنم به (استی الماسی در حیاط من زیر خاک قرار گرفته که هزارها بار بزرگ‌تر از الماس‌های کشف شده تا امروز است؟ نه. در اینجا می‌توانیم ببینیم چرا قمار پاسکال، جهش ایمان^۱ کی‌یرگارد^۲

1. Leap of faith

2. Kierkegaard

سرست و طبیعت باور قلبی

و دیگر کلاهبرداری‌های پونزی^۱ شناخت شناختی کاری از پیش نمی‌برد. باور داشتن به وجود خدا، باور داشتن به این است که من برخی روابط را در وجود داشتن وی برقرار کرده‌ام مانند وجود وی به خودی خود دلیلی برای باور و ایمان من است. باید پیوندهایی علت و معلولی وجود داشته باشد یا پیوندی ظاهر میان واقعیت موردنظر و پذیرش من. با این دیدگاه می‌توانیم ببینیم که باورهای دینی اگر بخواهند اعتقاداتی درباره حالت جهان و شیوه کار آن باشند بایستی به همان اندازه گزاره‌های دیگر وابسته به واقعیت و مدارک باشد.

آن لحظه‌ای که پذیرفتیم که باورهای قلبی ما کوشش‌هایی برای مجسم ساختن و نشان داده روش‌های کار طبیعت است می‌توانیم ببینیم که آن‌ها بایستی در موقعیت درست ارتباطی با جهان قرار گرفته تا معتبر باشد. این موضوع باید روشن باشد که اگر شخصی به خدا باور دارد چون تجربه‌های معنوی ویژه داشته یا چون کتاب‌های آسمانی بسیار منطقی به نظر می‌رسند یا چون وی به مرجعیت روحانیون اعتماد دارد باز هم همان ساز توجیه ای را می‌نوازد که ما همگی در هنگام ادعای دانستن عادی‌ترین واقعیت‌های زندگانی می‌نوازیم. این نتیجه‌ای است که احتمال دارد بسیاری از هواداران مذهب را برانگیزد تا در برابر آن مقاومت کنند؛ ولی مقاومت نه تنها بیهوده است بلکه مایه تناقض نیز می‌شود. ساده است دیگر فضای منطقی خالی برای اشغال توسط باورهای ما انسان‌ها درباره جهان باقی نمانده است. تا زمانی که معنا و مقصود گزاره‌های مذهبی درباره‌ی روش کار طبیعت باشد - خدا سخن بنده‌اش را می‌شنود، اگر نام خدا را بیجا بر زبان برانی اتفاق‌های بعدی برایت می‌افتد و غیره - باید در ارتباط با جهان و هم چنین در ارتباط با باورهای دیگر ما درباره جهان قرار گیرند. از سوی دیگر گزاره‌هایی از این دست تنها اگر به این شکل قرار گیرد می‌تواند بر پندار یا کردارهای پسایند ما تأثیر داشته باشد. تا هنگامی که شخصی این باور و اعتقاد را داشته باشد که اعتقادات او

ترفند پانزی یک عملیات سرمایه‌گذاری کلاهبردارانه است. در این ترفند به سرمایه‌گذاران سودهایی I. Ponzi schemes برگردانده می‌شود که از بهره‌های متعارف به شیوه‌ای غیر عادی بالاترند. البته این سود از پول سرمایه‌گذاران بعدی تأمین می‌شود و شرکت یا فرد دریافت‌کننده‌ی سرمایه‌نیازی به انجام کار اقتصادی با پول دریافتی ندارد. نام این ترفند از نام چارلز پانزی گرفته شده‌است.

پایان باور قلبی

حالت واقعی و حقیقی جهان را تعیین می‌کند (پیدا یا ناپیدا، معنوی یا مادی) بایستی باور داشته باشد که باورهای او برآیندی از شیوه کار جهان است. این موضوع، بنا بر تعریف او را در برابر مدارک نو و جدید آسیب‌پذیر می‌گرداند. در واقع اگر هیچ تغییر شدنی در جهان رخ ندهد که بتواند شخص را ناچار به بررسی و به زیر پرسش کشیدن باورهای دینی خود کند می‌تواند این را اثبات نماید که باورها و اعتقادات او هیچ‌گونه پیش‌بینی بر مبنای درک دلایل حالت‌های جهان را برای او به بار نمی‌آورد. بنابراین نمی‌تواند به هیچ وجه ادعا کند که اعتقادات مذهبی وی نمایشگر جهان است. (۲۶)

اگرچه در انتقاد از ایمان مذهبی سخنان فراوانی می‌توان گفت، ولی از قدرت و نیرومندی آن کاسته نشده است. میلیون انسان در میان ما هستند که حتا امروز به طور کامل برای باور و اعتقادات بدون توجیه خویش حاضر به مردن بوده و میلیون‌ها انسان دیگر، گویا به خاطر چنین اعتقاداتی آماده کشتن و کشتار هستند. کسانی که سرنوشتشان این بوده که در سراسر زندگانی به طور وحشتناکی رنج برده یا کسانی که در آستانه مرگ ایستاده‌اند کمابیش همیشه تسلی را در فلان یا بهمان گزاره بی پایه و اساس یافته‌اند. ایمان به بسیاری از انسان‌ها افزون بر آرامش، توان تاب آوردن در برابر سختی‌های زندگانی را می‌دهد که در جهانی که تنها با پرتو خرد روشن شده تنها به سختی می‌تواند توجیه اندکی داشته باشد. هم چنین این طور به نظر می‌رسد که اعتقادات قلبی دارای پیامدهای مستقیم فیزیکی بر مواردی است که تنها امیدواری، می‌تواند پیکر و جسم انسان را به سوی سلامت یا نابودی کامل ببرد. (۲۷) ولی این واقعیت که اعتقادات مذهبی تأثیر فراوانی بر زندگی انسان‌ها دارد به هیچ وجه تأییدی برای اعتبار آن‌ها به شمار نمی‌آید. برای یک پارانویایی^۱، متوهم با اوهام زیان‌آور وحشت از سازمان سیا (CIA) شاید دارای تأثیر شدیدی باشد، ولی این به معنای آن نیست که تلفن‌های وی ضبط می‌شود.

1. Paranoid

خوب، پس ایمان چیست؟ آیا ایمان چیزی غیر از اعتقادات است؟ اصطلاح عبری امنونا ('emûnâ) (فعل من -'mn -) به تناوب به معنای «اعتقاد داشتن»، «باور داشتن» یا «اعتماد داشتن» برگردان و ترجمه شده است. هفتادگانی^۱ یا برگردان یونانی کتاب آسمانی یهودیان معنای همانندی را با اصطلاح پستونین (pisteuein) به خاطر می‌آورد و این برابر یونانی در کتاب عهد جدید یا انجیل پذیرفته شده است. کتاب انجیل عبرانیان آیه ۱: ۱۱ ایمان را «پس ایمان، اعتماد بر چیزهای امید داشته شده است و برهان چیزهای نادیده» تعریف می‌کند. اگر آن را به شیوه‌ی درستی بخوانیم، روشن می‌گردد که گویا این بند ایمان را به طور کامل خود توجیه‌گر معرفی می‌نماید: شاید همین واقعیت که شخصی به چیزی باور دارد که هنوز رخ نداده («چیزهایی که امیدواری هست رخ دهد») یا باور به چیزی که هیچ شاهد و مدرکی برای آن وجود ندارد («چیزهای نادیده») برای واقعیت داشتن خود («اعتماد») مدرک است. خوب اجازه بدهید تا شیوه کارکرد آن را ببینیم: من «یقین» کاملی بیشتر هیجانی دارم که نیکول کیدمن^۲ عاشق من است. چون که ما هیچگاه با هم ملاقاتی نداشته‌ایم تنها مدرک برای دلباختگی او، احساسم است. من چنین استدلال می‌کنم: احساسات من این موضوع را روشن می‌کند که بایستی پیوند ویژه‌ای حتا متافیزیکی میان من و نیکول برقرار باشد در غیر این صورت پس چرا از اول باید چنین احساسی در من به وجود آید؟ من تصمیم می‌گیرم که بیرون از خانه وی چادری بر پا کرده تا آشنایی لازم انجام گیرد؛ هر کسی می‌داند که ایمانی از این دست، کسب‌وکاری پرنیرنگ و کلاهبردارانه است.

در سراسر این کتاب من به نقد ایمان یا باور قلبی در شکل معمول و رایج عنوان شده در کتاب‌های آسمانی پرداخته‌ام - به عنوان ایمان و اعتقاد به و جهت‌گیری زندگی، گزاره‌های مشخص تاریخی و متافیزیکی. گویا معنای این اصطلاح، چه در کتاب‌های آسمانی چه از لبان پیروان، دارای هیچ‌گونه ابهام و ناروشنی نیست. درست است که برخی از الهیات‌دان‌ها و عارفان خاص کوشیده تا ایمان را به شکل تازه‌ای به عنوان اصل معنوی و مسیر کمال ارائه

1. Septuagint

2. Nicole Kidman

پایان باور قلبی

کنند ولی این موضوع تنها مایه تحریک ساده لوح‌ها می‌شود. پاول تیلیچ^۱ در کتاب خودش به نام پوپایی‌های ایمان^۲ (۱۳۳۶ خورشیدی - ۱۹۵۷ میلادی) معنای اصلی اصطلاح را رقیق و نابود ساخته و چیزی را دور می‌اندازد که «ایمان بت‌پرستانه^۳» خوانده ولی در واقع همه تساوی‌های معادله دین و ایمان را نیز. بدون شک الهیات‌دانان دیگر نیز چنین کرده‌اند. البته هر شخصی آزاد است تا اصطلاح «ایمان یا باور قلبی» را به صورتی تعریف نماید که مناسب دانسته و به این وسیله آن‌ها را مشابه یک سری از اندیشه‌های منطقی یا عرفانی جلوه دهند. ولی این «ایمانی» نیست که پیروان مذاهب را برای هزاران سال به تحرک واداشته است. ایمانی که من آن را به نقادی می‌کشم به طور دقیق همان ایما و اشاره‌ای است که تیلیچ آن را به عنوان «کرداری که بر اساس آگاهی ولی با مدارک اندک شکل گرفته» توصیف می‌کند. از همه‌ی این‌ها گذشته نه مانند تیلیچ تنها بخشی بی‌عیبی از یک مذهب را بلکه استدلال من اکثریت افراد مذهبی در هر سنت مذهبی را نشانه گرفته است.

علیرغم کارهای فراوان اشخاصی مانند تیلیچ که کوشیده تا مارهای کمین کرده در پای هر محرایی را پنهان کنند، این حقیقت به سادگی پیداست که ایمان مذهبی در بررسی نهایی در دسته‌ی باورهای غیرقابل توجیه قرار دارد - به ویژه‌ای در موردی که قول سازوکار و مکانیسمی را می‌دهد که به وسیله آن زندگانی انسانی می‌تواند فراتر از روند ویرانگر زمان و مرگ ادامه یابد. باور قلبی یا ایمان همان ساده‌لوحی در هنگامی است که سرانجام سرعت فرار از محدودیت‌های این جهانی را به دست می‌آورد - محدودیت‌های مانند منطق، انسجام درونی، تمدن و صداقت. به هر حال هر اندازه هم دور از احساس شخص باشد باز هم پا را از محدودیت فراتر می‌گذارد (حتا اگر چند دقیقه پیش آینه‌های تلسکوپ هابل تنظیم کرده باشد). بعید نیست که شما در فرهنگی پرورش‌یافته که در آن باور و اعتقاد در نبود مدارک به بالاترین نقطه در میان سلسله مراتب فضایل انسانی دست یافته باشد. نادانی ارز رایج این قلمرو است - «خوشا به حال آنانی که ندیده ایمان آورند.» (یوحنا ۲۹: ۲۰) - و به هر کودکی

-
1. Paul Tillich
 2. Dynamics of Faith
 3. Idolatrous faith

آموخته می‌شود که چیز دیگری نیست، به عنوان وظیفه‌ای مقدس هر چند که گاهی هم به عنوان یک گزینه و حق انتخاب، تا اهمیت واقعیت این جهان در مقایسه با خدا کاهش و کاسته شود که در پس تصویر پدر و مادر کودک پنهان شده است.

ولی دین کلاهداری و شیادی است. این موضوع را می‌توان به سادگی در شیوه‌ای که هر پدیده غیرعادی در جهان مذهبی دید - مجسمه گریان مریم، بچه فلجی که شفا یافته و عصای خود را زمین می‌اندازد - که از سوی پیروان مذاهب به عنوان تأییدی بر ایمان خود مصادره می‌شود. در چنین لحظاتی انگار که به زن یا مرد با ایمان و تشنه در بیابان عدم اطمینان لیوان خنکی از آگاهی داده شده است. هیچ راه دیگری برای این واقعیت وجود ندارد که ما انسان‌ها سخت تشنه‌ی توجیه اصول اساسی عقاید خود بوده و باور ما به این اصول تنها به این دلیل است که فکر می‌کنیم حقانیت آن‌ها اگر هنوز هم آشکار نشده ولی چندان دور از دسترس هم نیست. آیا هیچ مسیحی معتقد غربی هست که در برابر مدرک فیزیکی غیرقابل شک و تردید بی تفاوت باشد مدرکی که بر درستی انجیل به معنای واقعی کلمه تأکید کند؟ تصور کنید که اگر تاریخ‌نگاری کربنی تاریخ کفن عیسا^۱ را یکشنبه سال ۲۹ پس از میلاد به همان قدمت روز عید پاک تعیین کند: هیچ شکی وجود دارد که این رازگشایی می‌توانست نمایش باشکوه بر ابهت، پیروزمندانه‌ای بوده و آیا متعصبان در سراسر جهان مسیحیت گناهان را می‌بخشیدند؟

این درست همان باور قلبی و ایمانی است که در برابر عقل و خرد سر خم نمی‌کند آن هم در هنگامی که هیچ دلیل توجیهی برای باور کردن نیست. باری اگر مدرک کوچک تأییدکننده‌ای یافت شود افراد با ایمان به همان اندازه که به شیطان توجه دارند به داده‌ها و اطلاعات نیز توجه می‌کنند. این موضوع نشان می‌دهد که ایمان چیز بیشتری از انتظاری خودخواسته و ارادی برای مدرک نیست - حالا این مدرک می‌خواهد روز داوری و قیامت باشد یا رگباری از رویدادهای تأییدکننده‌ی دیگر. این جستجویی برای اطلاعات با طرح پرداخت

1. Shroud of Turin

اقساطی است: اکنون باور کنید، بر پایه فرضیه‌ای غیرقابل آزمایش زندگی کنید تا زمانی که روز مرگتان فرارسد و کشف خواهید کرد که شما در راه درست گام برمی‌داشته‌اید.

ولی در هر جنبه‌ی دیگر زندگانی یک باور و اعتقاد چکی است که هر شخصی بر پاس کردن آن پیش از رسیدن به آرامگاه ابدی پافشاری می‌کند: مهندس می‌گوید که پل فرو نخواهد ریخت؛ پزشک می‌گوید که بیماری در برابر پنی‌سیلین مقاوم شده است - این افراد برای ادعاهای خود درباره شیوه کار جهان دلیل‌های قابل‌ابطالی دارند. آخوند، روحانی و رابی ندارند. هیچ چیز نمی‌تواند درباره این جهان یا درباره قلمرو تجربیات آن‌ها تغییر کند که بتواند نادرستی بسیاری از باورهای و اصول عقاید آنان را نشان دهد. این موضوع اثبات می‌کند که این اصول عقاید بر پایه هیچ‌گونه آزمایشی درباره این جهان یا بر پایه هیچ آزمونی از تجربیات این افراد شکل نگرفته است. (این اصل از نگاه کارل پوپر^۱ «ابطال‌ناپذیر^۲» است.) این طور که به نظر می‌رسد حتا هولوکاست نیز بیشتر یهودیان را درباره وجود یک خدای قادر مطلق و رحمان و رحیم به شک نینداخته است. اگر انداختن نیمی از جمعیت به طور سازمان‌دهی شده به کوره به عنوان مدرکی بر ضد این اندیشه به شمار نمی‌آید که یک خدای قادر مطلق نگران دل‌بستگی‌های شخص است پس دیگر گویا می‌توان به طور منطقی فرض کرد که هیچ چیز دیگری هم نمی‌تواند این مدرک را نشان دهد. از کجا و چگونه آخوند و مفتی قرآن را کلمه به کلمه گفته‌های خدا می‌داند؟ تنها پاسخی که به هر زبانی می‌تواند داد و واژه‌ی «دانستن» را به گند نکشید این هست - او نمی‌داند.

ایمان یک فرد تنها یک مجموعه‌ی فرعی از باورهای او درباره جهان است: باورهایی درباره موضوعات مورد دل‌بستگی اصلی که ما، نه به عنوان یک فرد بلکه به عنوان یک فرهنگ، به شخص گوشزد می‌کنیم که اکنون و اینجا درباره آن قضاوت و داوری نکن. زمان آن رسیده تا دریابیم که چقدر این تکه تکه کردن گفتمان ما تبدیل به ناجوری و ناسازگاری شده است. از امروز هر جلوه از معرفت الهیاتی دیگر باید از نگاه مردی که تازه روز خودش را در طبقه صدم مرکز تجارت جهانی در بامداد ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز کرده بوده دیده

1. Karl Popper

2. Unfalsifiable

شود تنها برای اینکه اندیشه‌های پیچیده وی را روشن گردد- درباره خانواده و دوستان، درباره کاسی‌های راه انداخته و نینداخته، درباره شیرین ساختن قهوه‌اش- که به طور غیرقابل توجیهی با یک گزینه وحشتناک سخت و ساده به زور گرفته شد: میان زنده سوختن با سوخت جت یا پریدن و خوردن بر روی سیمان هزار فوت پایین‌تر. در واقع ما باید دیدگاه‌های هزاران تن از مردان، زنان و کودکانی که زندگی از کفشان دزدیده شد را در نظر بگیریم، آن زندگانی که بسیار زودتر از آنچه حتا تصور آن را داشته باشند، در وحشت و بهت‌زدگی کامل، به پایان رسید. مردانی که عمل ناخوشایند و شنیع ۱۱ سپتامبر را انجام دادند بدون شک آن طور که بارها در رسانه‌های غربی اعلام شده نه یک مشت «ترسو» بودند و نه از هیچ جهت متعارفی دیوانه. این افراد انسان‌های با ایمانی بودند - به طوری که روشن شد، ایمانی بی عیب و نقص- و سرانجام باید به آگاهی عموم برسد که با ایمانی چیزی وحشتناکی است.

من مطمئن هستم که بسیاری از خوانندگان چنین کوتاه و سریع مردود شمردن ایمان مذهبی را بی‌رحمانه خواهند دید به ویژه کسانی که آرامش‌بخشی‌های آن را خود تجربه کرده‌اند. ولی این واقعیت که باورهای توجیه‌ناپذیر دارای نفوذ آرامش‌بخش بر ذهن انسان‌ها هستند را نمی‌توان استدلالی به سود آن‌ها دانست. اگر هر پزشکی به بیمارهای ناعلاج خویش بگوید که مقدر شده آن‌ها بهبودی کامل بیابند شاید ذهن بسیاری از آن‌ها را آرام سازد ولی این آرامش به بهای قربانی کردن حقیقت به دست آمده است. چرا ما باید نگران و دلواپس حقیقت باشیم؟ سقراطی^۱ که پاسخ این پرسش را بداند هنوز نیامده است. ولی برای هدف ما تنها دانستن این موضوع لازم است که حقیقت‌نگرانی نخست افراد با ایمان نیز می‌باشد؛ در واقع حقیقت هر آموزه‌ی فرضی هدف اصلی ایمان آنان است. طلب آرامش با فداکردن حقیقت هرگز انگیزه‌ای برای باورهای مذهبی نبوده زیرا همه‌ی دین‌ها لبریز از طرح‌های مخوفی است که مریدان باور داشته و برای هیچ کسی آرامش به بار نمی‌آورد و غیر از رنج و

1. Socrates

دردسری که در جان انسان‌ها می‌ریزد، ترس از قلم انداختن گوشه‌های تاریکی از واقعیت وجود دارد.

پیروان مذهب در واقع به حقیقت بالاترین ارج و اهمیت را داده و از این جهت آن‌ها با بیشتر فیلسوفان و فلاسفه یکسان هستند. انسان‌های با ایمان ادعای دانستن حقیقت‌های متافیزیکی، رستگارگر و مقدس را دارند: عیسا برای گناهان شما انسان‌ها مرده است؛ او پسر خداست؛ انسان دارای روح بوده و پس از مرگ مورد بازخواست قرار می‌گیرد. این‌ها ادعاهای ویژه‌ای درباره شیوه کار جهان است. پس تنها یک فکر و اندیشه کاربرد دارد و آن این است که یک آموزه هنگامی سودمند، یا رستگارگر و نجات‌دهنده یا در واقع به‌طور منطقی شدنی و ممکن است که به گستردگی همساز و موافق با واقعیت باشد زیرا باور قلبی و ایمان داشتن به یک آموزه، ایمان داشتن به حقیقت آن است. چه چیزی غیر از حقیقت داشتن یک اصل عقیدتی فرضی می‌تواند پیروان خودش را متقاعد به نامشروع بودن اصول عقاید دیگران نماید؟ به آموزه‌های غیرمذهبی نیز چنین نگاهی وجود داشته و متناسب با یک معیار پر زور بیزاری و خوارشماری و به هیچ دلیل دیگری آن‌ها نیز باطل به شمار می‌آیند. بدینسان اگر یک مسیحی با گمان حقیقت داشتن کتاب‌های آسمانی به معنای واقعی کلمه، ادعایی ضمنی در حوزه دانش نداشته باشد درست به همان اندازه پیرو مسیح بودن، یک مسلمان یا یک یهودی - یا یک بیخدا- است. اگر او کشف کند (به صورتی که اطلاعاتش بدون چون و چرا باشد) که بسته شدن نطفه عیسا در واقع حرام بوده و مانند یک جانور مرده بدون شک این مکاشفه باید ضربه کشنده بر ایمان وی وارد آورد. فرد با ایمان هرگز در برابر حقیقت بی تفاوت نخواهد بود؛ و با این حال اصول عقایدش وی را برای تشخیص درست از نادرست آن هم در موضوعی بدون جنگ‌افزار و تجهیزات رها می‌نماید که بیشترین نگرانی درباره آن را دارد. می‌توان از فرد با ایمان نیز انتظار داشت که در امور دنیایی درست مانند همسایه سکولار خودش - به عبارت دیگر تا اندازه‌ای خردمندانه - رفتار کند. هنگام گرفتن تصمیمات مهم فرد با ایمان به اندازه هر فرد ناباور گرایش به توجه به مدارک و شواهد و اعتبار آن‌ها

سرست و طبیعت باور قلبی

دارد. در حالی که نادرست دانستن انتقال خون توسط شاهدان یهوه^۱ یا نادیده گرفتن هر گونه داروی نوین و مدرنی توسط دانشمندان مسیحی شاید استثنایی بر این قانون دیده شود ولی این طور نیست. چنین افرادی نیز در چهارچوب باورهای دینی خویش به صورت خردمندانه رفتار می کنند. از همه ی اینها گذشته هیچ مادری که بر مبنای دین از درمان بچه اش خودداری کرده هرگز باور ندارد که دعا کردن تنها یک کنش فرهنگی تسکین آمیز است. بلکه این مادر باور دارد که نجات نهایی اش بدون شک و تردید نمایش اطمینان وی به نیرو و مهربانی خدا را طلبیده و این هدفی است که او می خواهد پیمانی ببندد که وثیقه آن حتا جان بچه اش باشد. چنین کردار به ظاهر نابخردانه کمابیش همیشه به سود خردمندی است چون به سوی اعتبار تجربی آموزه های دین نشانه رفته است. در واقع حتا افراطی ترین جلوه ها و نمایش های دینی اغلب، با توجه به باورهای پس زمینه، به طور عالی خردمندانه است. به عنوان یک نمونه جالب می توان رقص مار پنتیکوستال^۲ را مثال زد: که کوششی است برای نشان دادن ایمان واقعی خویش به معنای ظاهری کلمات (در این مورد کتاب مرقس آیه ۱۸:۱۶) و هم تثبیت داشتن آیه های کتاب مقدس، آنها «مارها را بردارند» (گونه های مختلف مار زنگی) و «زهر قاتلی بخورند» (به طور معمول استرکنین^۳) و «ضرری بدیشان نرساند» و آزمودن این کلام خدا از صمیم قلب. البته برخی از آنان در این روند می میرند، همان طور که بنیادگذار این فرقه جورج هنسلی^۴ (در اثر نیش مار در سال ۱۳۳۴ خورشیدی - ۱۹۵۵ میلادی) مرد - می توانیم بدون هیچ شکی مطمئن باشیم که اثبات می کند دلیل ضعف ایمان آنها نبوده بلکه اثر گاه به گاه زهرمار زنگی و استرکنین به عنوان سم است.

1. Jehovah's Witnesses

2. Pentecostals

3. و مارها را بردارند و اگر زهر قاتلی بخورند، ضرری بدیشان نرساند و هرگاه دستها بر مریضان گذارند، شفا خواهند یافت.

4. زهری بسیار قوی Strychnine

5. George Hensley

پایان باور قلبی

باوری را که شخص به عنوان اساس کار خود برمی‌گزیند کرداری را دیکته می‌کند که در یک زمان فرضی خردمندانه به نظر می‌رسد. زمانی که اعضای فرقه «دروازه عرش»^۱ در ردگیری کشتی فضایی که باور داشتند باید در دم دنباله‌دار هیل - باپ^۲ باشد، ناکام ماندند، تلسکوپ ۴۰۰۰ دلاری که به این منظور خریداری شده را پس دادند چون گمان می‌کردند که تلسکوپ خراب و معیوب است.

با این حال جایی که دین به راستی سهم خودش را می‌پردازد قانع ساختن افراد به این است که آینده بهتر از گذشته خواهد بود، یا دست بالا بدتر نخواهد بود. نگاهی به نظریه نامی و مشهور جولیان نوروچی^۳ را (نزدیک سال‌های ۱۴۱۳-۱۳۴۲ میلادی) انداخته که خلاصه کلام انجیل‌ها را در یک جمله فراموش‌نشده آورده «همه خوب خواهند بود و باید همه خوب باشند و رفتار همه چیزها خوب خواهد بود.» افسون و جذابه بیشتر آموزه‌های مذهبی چیزی ارجمندتر و اسرارآمیزتر از این نیست: در پایان معلوم می‌شود که همه چیز فوش است. ایمان به عنوان ابزاری ارائه می‌شود که بدان وسیله حقیقت این گزاره بالا می‌تواند خاطر جمعی امروز و عدم نگرانی آینده را تأمین نماید. من گمان کنم که غیرقابل بحث است که وجود واقعی چنین سازوکاری، این واقعیت که هی دعا خواندن و خم و راست شدن یک ابزار مؤثر و کارآمد برای رستگاری است، اطمینان کامل از اینکه خدا می‌بینید، می‌شنود و چشم به راه نشسته تا موهبت خودش را ارزانی شخص نماید - کوتاه‌سخن، تشابه در معنای لغوی آموزه با خود واقعیت - تنها نکته مهم برای شخص با ایمان است.

در آن ژوئن [۱۳۴۸ میلادی] طاعون مبهوت‌کننده به پاریس رسیده و شهر را برای

یک سال و نیم در بند خود داشت...

-
1. Heaven's Gate
 2. Comet Hale-Bopp
 3. Julian of Norwich

سرست و طبیعت باور قلبی

شاه فیلیپ [ششم] از دانشکده پزشکی دانشگاه پاریس توضیحی درباره این فاجعه می‌خواهد. اساتید دانشگاهی اعلام می‌کنند که تنش در آسمان باعث شده تا خورشید با گرمای بیشتری به اقیانوس نزدیک هندوستان تابیده و آب‌ها از خود بخارهای زیان‌آوری خارج ساخته‌اند. دانشکده پزشکی درمان‌های ویژه‌ای نیز پیشنهاد داد. برای نمونه سوپ با چاشنی فلفل، زنجبیل، و میخک به بهبودی کمک می‌کند. باید از مرغ، پرندگان آبی، گوشت بچه خوک و گوشت چرب پرهیز شود. روغن زیتون مرگ‌آور است. رفتن به گرمابه و حمام خطرناک بوده ولی تنقیه می‌تواند سودمند باشد. دکترها هشدار داده که «اگر زندگی برای مردان ارزش دارد، باید از تماس جنسی پرهیز کنند.» شاه هنوز هم نگران خشم الهی بود. وی فرمانی علیه کفرگویی صادر نمود. برای توهمین بار نخست یکی لب‌های فرد کفرگو بریده شده، کفرگفتن بار دوم یک لب دیگر را هزینه کرده و بار سوم زبان...

مراجع شهری با مجموعه‌ای از سختگیری‌ها برای متوقف ساختن این بیماری واگیر واکنش نشان دادند. آن‌ها دستور دادن که هیچ کسی زنگی را به صدا در نیاورد هم چنین پوشیدن جامه مشکی را غدغن کردند. تجمع بیش از دو تن را در مراسم به خاکسپاری یا ابراز و نشان دادن غم و اندوه در ملأعام را ممنوع اعلام کردند. از سوی دیگر برای سر مهر آوردن خدای خشمگین که این بلا را نازل ساخته بود همه‌ی کارها را در روز یکشنبه بعد از ظهر تعطیل کردند هر گونه قمار و خوردن قسم و خواستار شدن که همه افرادی که بدون ازدواج با هم زندگی می‌کنند بدون درنگ باید ازدواج کنند. لی موزی^۱ [راهبی از تورنه^۲] با خوشحالی ثبت کرده است که شمار ازدواج‌ها به طرز چشمگیری افزایش یافته، کلمات کفرآمیزی دیگر به گوش نمی‌خورد و قمار به شدت کاهش یافت به طوری که تاس‌سازها به ساختن تسبیح روی آوردند. در این جایگاه به تازگی روی به فضیلت آورده ۲۵،۰۰۰ تن از شهروندان بر اثر بیماری جان باخته و در گودال‌های بزرگی دور از شهر به خاک سپرده شدند. (۲۹)

1. Li Muisis

2. Tournai

محدوده باورهای مذهبی این افراد تا کجا کشیده شده و باورهای این جهانی آن‌ها از کجا آغاز می‌گردد؟ آیا می‌توان هیچ شکی داشت که آن مسیحیان محاصره شده در چنگال بیماری در سده چهاردهم میلادی اشتیاق شدیدی برای دانستن (یعنی باورهایی که هم درست بوده و هم اعتبار داشته باشد) درباره بیماری، درباره علت آن و حالت انتقال بیماری داشته و امیدوار بوده که به این وسیله با یافتن درمانی مؤثر با بیماری مبارزه کنند؟ آیا اعتماد کامل به این مبنای دینی چیزی دیگری غیر از نادانی بی‌اندازه این افراد بوده است؟ برای نمونه و مثال اگر می‌دانستند که این طاعون به وسیله کشتی بازرگانان انتقال می‌یابد هر بار که کشتی لنگر می‌انداخته موش‌ها به ساحل آمده و با هر موش لشگری از کلک آلوده به باسیل‌های بیماری‌زا- آیا امکان داشت که افراد با ایمان بالاترین انرژی و توان خود را صرف بریدن زبان کفرگویان کرده، زنگ‌ها را خاموش کرده، لباس‌های روشن بپوشند و با عدم تعصب تن به تنقیه و اماله بدهند؟ یک شیوه مطمئن برای قبولاندن استدلال به چنین افراد ناشاد و ناراضی می‌توانست وجود پنی‌سیلین باشد که نه از جولانگه «دیدگاه‌های فرهنگی» دیگران بلکه از بلندای دامنه‌های واقعیت آورده شده بود.

ایمان و جنون

تا اینجا دیدیم که باورهای ما جفت قرص و محکمی برای ساختار زبان و ساختار ظاهری جهان است. «آزادی از ایمان» در ما اگر در اصل وجود داشته باشد در حداقل و کوچک‌ترین اندازه است. آیا یک شخص به راستی آزاد است تا استدلالی را باور کند که هیچ مدرک و شاهی برای آن ندارد؟ نخیر. مدرک (خواه حسی خواه منطقی) تنها چیزی است که در گام نخست روشن می‌سازد فلان باور یا عقیده به راستی درباره جهان است. ما نام‌های متفاوتی برای انسان‌هایی داریم که دارای باورهای فراوانی بدون هیچ توجیه منطقی هستند. زمانی که باورهای این افراد بسیار رایج است ما آن را «دین» می‌نامیم؛ در غیر این صورت بیشتر

«دیوانه»، «روان‌پریش» یا «متوهم» خوانده می‌شوند. البته بیشتر افراد با ایمان به طور بی‌نقصی عاقل و خردمند هستند حتی اگر زیر تأثیر باورهای خویش دچار انجام کردارهای ناخوشایند و قساوت بشوند. ولی میان فردی که باور دارد اگر چند جوان‌های بچه‌سال یهودی را بکشد خدا به او هفتاد و دو تا دختر باکره پاداش می‌دهد با کسی که باور دارد موجوداتی از آلفا سنتوری با مو خشک کناش پیامی درباره صلح جهانی گسیل داشته‌اند، چه تفاوتی است؟ بدون شک تفاوتی وجود دارد ولی ایمان مذهبی را با نورپردازی و روتوش زیبا نمی‌سازد.

یک آدم به خصوص می‌خواهد که به چیزی باور داشته باشد که هیچ کس دیگری باور نداشته باشد. برای اینکه سکان را به دست اندیشه‌هایی سپرد که هیچ مدرکی برای آن‌ها وجود ندارد (و بنابراین در گفتگو با انسان‌های دیگر نمی‌تواند قابل توجیه باشد) به طور کلی نشانه‌ای از خرابی جدی و اساسی در ذهن است. آشکار است که هر چه تعداد بیشتر باشد امنیت هم بیشتر است. از اینها گذشته تنها تصادفی از دل تاریخی است که باور به توانایی خواندن اندیشه‌های افراد توسط آفریدگار گیتی در جامعه انسانی نرمال و بهنجار در نظر گرفته می‌شود در حالی که باور به اینکه خدا با صدای برخورد باران بر شیشه اتاق خواب شخص با کدهای مورس در حال سخن گفتن است به عنوان بیماری روانی در نظر گرفته می‌شود. پس بنابراین در حالی که انسان‌های مذهبی به طور کلی دیوانه نیستند ولی هسته‌ی اصلی باورهای آنان به طور کامل دیوانه‌وار است. این موضوع نباید مایه شگفتی شود چون در بیشتر دین‌ها تنها شمار اندکی از فرآورده‌های دیوانه‌وار و جاهلانه‌ی عهد باستانی را مقدس دانسته و آن‌ها را به عنوان حقیقت ازلی برای نسل بعدی به میراث گذاشته‌اند. این موضوع باعث شده که میلیاردها تن از ما انسان‌ها به چیزهایی باور داشته باشیم که هیچ شخص خردمند و عاقلی نمی‌تواند به خودی خود به آن‌ها باور داشته باشد. در واقع دشوار است که مجموعه‌ی دیگری از باورها را یافت که بیش از اصولی سنتی بسیاری از مذاهب ما نشانگر و حکایتگر بیماری روانی باشد. نگاهی به یکی از شالوده‌های مذهب کاتولیک بیندازید:

پایان باور قلبی

بدینسان من در میان انبوه توده مردم اعتراف می‌کنم که این قربانی آرام‌بخش، شایسته و حقیقی به وکالت از مردگان و زندگان برای خدا نذر شده و جسم و خون به همراه روح و ربوبیت خداوندگار ما عیسا مسیح به راستی، درستی و حقیقت در مقدس‌ترین نان عشای ربانی حضور دارد و این احتمال وجود دارد که تغییری کامل ماده از نان به بدن و تغییر کاملی از شراب به خون رخ دهد؛ و امت کاتولیک این تغییر را استحاله می‌نامد. هم چنین اعتراف می‌کنم که کل و تمام مسیح و آیین‌های حقیقی مذهبی هر یک با ظاهری مجزا دریافت شده است. (۳۰)

در این هنگام دیگر عیسا مسیح - که به نوبه خود روشن می‌شود که از مادری باکره زاده شده، با مرگی قلبی و با رستاخیزی جسمی به عرش رفته - می‌تواند خورده شود، آن هم در شکل یک تکه نان خشک. یک بورگانندی^۱ دلخواه خود را برداشته با خواندن چند کلمه به زبان لاتین و دمیدن به آن و حالا دیگر می‌توان خون وی را نیز نوشید. آیا هیچ شکی وجود دارد که اگر چنین اندیشه‌ای تنها یک تأییدکننده داشته باشد، دیوانه در نظر گرفته خواهد شد؟ یا حتا بالاتر از این آیا هیچ شکی وجود دارد که در اصل این فرد دیوانه است؟ خطر دین‌ها در این است که اجازه می‌دهد انسان‌هایی که در غیر این صورت بهنجار و نرمال هستند میوه ی دیوانگی برداشت کرده و آن را ملکوتی بدانند. چون به هر نسل تازه‌ای از بچه‌ها آموخته می‌شود که این اندیشه‌های دینی به صورتی که اندیشه‌های غیردینی باید اثبات شوند نیازی به اثبات ندارند هنوز هم نتوانسته از یورش لشگر حماقت کمر راست کند. ما حتا این روزها نیز بر سر ادبیات عهد عتیق همدیگر را می‌کشیم. چه کسی می‌تواند به چیزی احمقانه‌تر از این بیندیشد؟

1. Burgundy

چه چیزی را باید باور کنیم؟

ما به بیشتر اعتقادات خود درباره جهان باور و اعتماد داریم زیرا دیگران آن‌ها را به ما گفته‌اند. اطمینان به مرجعیت کارشناسان و اطمینان به شهادت افراد عادی مصالحي است که جهان‌بینی‌ها با آن‌ها ساخته می‌شود. در واقع ما انسان‌ها هر چه فریخته و باسوادتر می‌شویم باورهای بیشتری از دست دوم می‌پذیریم. شخصی که تنها به گزاره‌هایی باور دارد که به‌طور کامل از راه حس یا توجیهات نظری اثبات می‌شود کمابیش هیچ‌چیزی درباره جهان نمی‌تواند بداند؛ یعنی ندانم‌کاری‌ها به تندی و سرعت کار دستش داده و کشته می‌شود. چطور شخصی می‌داند که سقوط از بلندی برای جاننش زیان‌آور است؟ به جز اینکه مرگ شخصی را از این راه دیده باشد، پذیرش این عقیده بر اساس اعتماد به دیگران است. (۳۱) این موضوع مشکل و دشواری به شمار نمی‌آید. زندگی خیلی کوتاه و جهان بسیار پیچیده و هر شخص نمی‌تواند به تنهایی همه‌ی آزمایش‌های تجربی را انجام دهد. ما اگر هم به مهربانی و لطف غریبه‌ها چشم امید نداشته باشیم باز هم همیشه به هوش و دقت دیگران متکی هستیم.

باری این موضوع به این نتیجه نمی‌رسد که هر شکلی از مرجعیت معتبر شمرده می‌شود؛ و هم چنین اثبات نمی‌شود که می‌توان همیشه به بهترین مراجع متکی بود. استدلال‌های خوب و استدلال‌های بد وجود دارد، مشاهدات دقیق و مشاهدات غیر دقیق وجود دارد؛ و هر یک از ما انسان‌ها ناچاریم آخرین داور و قاضی باشیم که آیا این استدلال یا مشاهده برای پذیرش یک عقیده درباره جهان خردمندانه است یا نیست.

منابع اطلاعاتی زیر را در نظر بگیرید:

- ۱- گوینده خبر در اخبار شامگاهی اعلام کرد که آتش بزرگی در استان کلرادو به راه افتاده است. نزدیک ۴۰ هزار هکتار از مراتع سوخته و هنوز آتش بدون هیچ مانعی می‌تازد.

پایان باور قلبی

۲- زیست شناسان می گویند که دی ان ای (DNA) پایه مولکولی برای تولیدمثل جنسی است. هر یک از ما نمونه ای از پدر و مادر خود هستیم زیرا یک دسته کامل از دی ان ای (DNA) آن ها را به ارث برده ایم. هر انسانی دارای دست و پا است زیرا دی ان ای (DNA) ما برای پروتئین هایی رمزگذاری شده که در آغاز رشد دست و پاها را تولید کند.

۳- پاپ می گوید که عیسا از مادری باکره زاده شده و جسم وی پس از مرگ به عرش اعلی رفته است. او پسر خدایی است که گیتی را در شش روز آفریده است. اگر شخصی به این موضع اعتقاد داشته باشد پس از مرگ به بهشت می رود؛ اگر قبول نداشته باشد به جهنم رفته و برای ابد عذاب می کشد.

چه تفاوتی میان این شکل های سخن است؟ چرا «نظر هر کارشناسی» ارزش یکسانی برای اعتماد ما ندارد؟ با فرض رسیدن تجزیه و تحلیل هر شخصی تا اینجا خیلی مشکل و دشوار نیست که به صلاحیت مورد ۱ و ۲ اعتراف کرده ولی به مورد ۳ بی توجهی نماید.

قضیه ۱: چرا ما ماجرای خبری آتش سوزی در کلرادو را قانع کننده می یابیم؟ شاید حقه باشد. ولی درباره تصاویر تلویزیونی از دامنه ی تپه های غرق در آتش و هواپیماهای که مواد ضد آتش می پاشد، چه می توان گفت؟ شاید آتش سوزی به راه افتاده باشد ولی در یک استان دیگر. شاید به راستی تگزاس باشد که در آتش می سوزد. آیا خردمندان است که چنین احتمالاتی را در سر پروراند؟ نه. چرا نه؟ در اینجا است که جایگاه عبارت «عقل سلیم» مشخص می شود. با توجه به باورهای ما درباره ذهن انسان، توفیق و کامروایی ما در همکاری گسترده در کل جهان با انسان های دیگر و درجه اعتماد و اتکای ما به خبرها، بسیار کم قانع کننده است که یک شبکه تلویزیونی خبری قابل اعتماد و یک گوینده خبری با حقوق بالا به

کلاهبرداری اقدام کرده یا هزاران آتش نشان، گزارشگر و مالکان هراس زده خانه‌ها، تگزاس را با کلرادو اشتباه نمایند در چنین داوریهی‌های عقل سلیم، درکی از ارتباط‌های علت و معلولی میان فرایندهای گوناگون جهان، درکی از پیامدهای احتمالی متفاوت و درکی از سودها و زیان‌های آن در کمین نشست است و متوجهی کسانی است که شهادت و گواهی آنان مورد دلبستگی ما می‌باشد. یک گوینده حرفه‌ای خبر از دروغ گفتن درباره آتش کلرادو چه به دست خواهد آورد؟ در اینجا نیازی به وارد شدن در جزئیات نداریم؛ اگر گوینده خبرهای شامگاهی بگوید که در کلرادو آتش‌سوزی رخ داده و سپس تصاویری از درختان در حال سوختن نشان دهد می‌توانیم به طور منطقی مطمئن باشیم که به طور واقعی آتش‌سوزی در کلرادو رخ داده است.

قضیه ۱: درباره «حقیقت» دانش چه می‌توانیم بگوییم؟ آیا موضوعات آن‌ها حقیقت دارد؟ مقاله و کتاب‌های بسیاری درباره موقتی بودن ذاتی تئوری و نظریه‌های دانش نوشته شده است. کارل پوپر به ما گفته است که ما هرگز نمی‌توانیم درستی یک تئوری را به اثبات برسانیم؛ ما تنها در اثبات نادرستی آن ناکام می‌مانیم. (۳۲) توماس کوهن^۱ به ما گفته است که نظریه‌های دانشیک و علمی در هر نسل دستخوش بازنگری عمده شده و بنابراین در پیرامون حقیقت همگرا نمی‌شوند. (۳۳) این موضوع روشن نیست که کدامیک از نظریه‌های کنونی ما در آینده باطل می‌شوند بنابراین چقدر می‌توانیم به آن‌ها متکی باشیم؟ بسیاری از مصرف‌کنندگان بی‌دقت این اندیشه‌ها نتیجه گرفته که دانش تنها حوزه دیگری از گفتمان انسانی است و به همین دلیل کمتر از ادبیات یا دین متکی به واقعیت‌های جهانی هستند. در دین و ادبیات همه‌ی حقایق آماده در دسترس است.

ولی همه‌ی فضاها گفتمان بر شالوده یکسانی تکیه ندارد به این دلیل ساده که همه‌ی فضاها گفتمان در دسترس و شالوده یکسانی (یا هر شالوده‌ای) نیستند. دانش، دانش است زیرا نمایشگر بالاترین کوشش‌های انجام‌شده ما برای به اثبات رساندن این است که استدلال‌های ما درباره جهان صحیح و درست است (یا دست بالا نادرست نیست). (۳۴)

1. Thomas Kuhn

ما انسان‌ها این کار را با مشاهده و آزمایش در چهارچوب یک نظریه انجام می‌دهیم. گفتن اینکه یک نظریه دانشیک و علمی شاید اشتباه باشد به معنای این نیست که آن نظریه در هر بخش ویژه خودش شاید نادرست و اشتباه باشد یا اینکه نظریه‌های دیگر شانس و بخت بیشتری برای درست بودن دارند. چقدر شانس وجود دارد که دی‌ان‌ای (DNA) پایه ارثی ژنتیک نباشد؟ خوب اگر نباشد بدون شک مام طبیعت دارای توضیحات فراوانی است. باید توضیحاتی برای نتایج پنجاه سال آزمایش‌های تجربی داشته باشد که همبستگی معتبری میان ژنوتیپ^۱ و فنوتیپ^۲ (شامل اثر قابل تولیدمثل از جهش‌های ژنتیکی مشخص) را نشان داده است. هر گونه توضیحی از وراثت که بخواهد فرض‌های کنونی درباره زیست‌شناسی سلولی را کنار بگذارد ناچار باید توضیحاتی برای دریایی از اطلاعات کنونی داشته باشد که این فرضیات را تأیید می‌کند. شانس اینکه روزی کشف کنیم که دی‌ان‌ای (DNA) به طور مطلق هیچ ربطی به وراثت ندارد چقدر است؟ در حقیقت صفر است.

تضیه^۳: آیا می‌توانیم به پاپ متکی باشیم؟ البته این موضوع درباره میلیون‌ها تن از کاتولیک‌ها درست است. پاپ در واقع در موضوعات دین و اخلاق معصوم است. آیا می‌توانیم بگوییم که کاتولیک‌ها برای داشتن این باور و اعتقاد که پاپ می‌داند درباره چه چیزی سخن می‌گوید، اشتباه می‌کنند؟ بدون شک می‌توانیم.

ما می‌دانیم که هیچ مدرک و سندی نمی‌تواند برای تصدیق و تأیید بسیاری از باورها و اعتقادات اساسی پاپ کافی باشد. چگونه یک فرد متولد سده بیستم می‌تواند به این آگاهی برسد که عیسا به راستی از یک خانم باکره متولد شده است؟ چه روند تفکری، عرفانی یا هر روند تعقل دیگری اطلاعات ضروری (اطلاعاتی که به طور کامل بر ضد واقعیت‌های به خوبی شناخته‌شده بیولوژی انسان‌ها است) درباره پیشینه‌ی جنسی یک خانم از جلیل^۳ را می‌رساند؟ چنین روند وجود ندارد. حتی یک ماشین زمان نیز نمی‌تواند کمکی به انسان‌ها کند

1. Genotype
2. Phenotype
3. Galilean woman

مگر اینکه مریم را در تمام مدت زمان احتمالی بسته شدن نطفه عیسا به طور ۲۴ ساعته زیر نظر داشته باشیم.

تجربیات خیالی و رؤیایی به خودی خود هرگز نمی‌تواند برای پاسخ به واقعیت‌های تاریخی بسنده و کافی باشد. فرض کنیم که پاپ خواب عیسا را می‌بیند که نزد او آمده انگار تازه قلم موی داوینچی او نقاشی کرده است. پاپ حتا در جایگاهی نیست که بگوید عیسا که در خواب می‌بیند به عیسا واقعی شباهت دارد. معصوم بودن پاپ هر چه باشد در اینجا هیچ کمکی نمی‌تواند بکند و حتا نمی‌تواند حکمی درباره ریش داشتن عیسا تاریخی کند چه رسد به اینکه او به راستی پسر خدا بوده، یک باکره او را زاییده یا توانسته پس از مرگ زنده شود، هر چقدر خواب و رؤیا هم که داشته باشد. این در واقع از دسته قضایایی است که تجربیات روحی و معنوی نمی‌تواند اعتباری به آن‌ها بدهد.

البته می‌توانیم سناریویی را تصور کنیم که افراد به رؤیاهای پاپ اعتبار ببخشند یا به رؤیا و خواب‌های خود اعتبار بدهند. ولی اگر عیسا درمی‌آمد و می‌گفت که «کتابخانه واتیکان به طور دقیق سی‌وهفت هزار دویست و بیست‌وشش کتاب دارد» و بعد روشن شود که این شماره درست است آنگاه ما انسان‌ها به نقطه‌ای می‌رسیم و این حس در ما پا می‌گیرد که دست کم با کسی در گفتگو بوده‌ایم که چیزی برای گفتن درباره شیوه کار جهان دارد. با ارائه شمار مناسبی از سخنان قابل سنجش گلچین شده از فضای اثیری رؤیاهای پاپ می‌توانیم گام در مسیر گفتگوی جدی درباره ادعاهای دیگری بگذاریم که بعید نیست عیسا گفته باشد. نکته این است که اعتبار وی می‌تواند تنها و تنها برگرفته از روشی باشد که چنین صلاحیتی همیشه به آن شیوه تعیین اعتبار می‌شود - با ادعاهایی درباره جهان هستی که بتواند با مشاهدات بعدی اثبات گردد. تا جایی که قضیه سوم در نظر باشد این موضوع به طور کامل روشن و آشکار است که پاپ نیازی به رفتن به منبع دیگری غیر از خود کتاب‌های آسمانی ندارد. با توجه به معیارهایی که در زمان تنظیم این کتاب‌ها رواج داشته، توجیه کافی و بسنده‌ای برای باورها او نیست.

پایان باور قلبی

خوب درباره مبارز دلاور فارغ از باورهای دینی چه می‌توانیم بگوییم؟ این هم تفاوتی از آزادی ما از قید باورهای روزنامه‌ای یا زیست‌شناسی ندارد - و هر کسی که باور به شعله‌ور ساختن آتش توطئه توسط رسانه‌ها دارد یا زیست‌شناسی سلولی از دسته نظریاتی می‌داند که باطل بودن آن به طور کامل اثبات خواهد شد تنها در حال تمرین آزادی خود است تا احمق و نابخرد به شمار آید. با توجه به اینکه حماقت مذهبی در میان علت‌های اساسی درگیرهای مسلحانه در جهان است حتا در گفتگوهای ما باید خفت و پستی بیشتری نصیب نابخردی و حماقت مذهبی شود. شاید پیش از اینکه شما بتوانید به پایان این پاراگراف برسید آدم دیگری به دلیل اعتقادات متفاوت شخص دیگری درباره خدا بمیرد. شاید وقت آن رسیده تا از هم‌نوعان خود بخواهیم که باید دارای دلیل بهتری برای نگاه داشتن تفاوت‌های دینی خود داشته باشند البته اگر چنین دلیلی در اصل وجود داشته باشد.

ما باید درباره آنچه که به راستی در این کتاب‌های ملکوتی ما آمده آغاز به گفتگو آن هم فارغ از هر گونه ترسی کنیم، نترس‌تر از دگراندیشی بزدل مدرنیته - وزیران هم‌جنس‌گرای زن و مرد، روحانیون مسلمانی که دیگر قطع اعضای بدن دیگران مزه خودش را از دست داده یا افراد کلیسا-رو در یکشنبه که هرگز کتاب‌های آسمانی خود را درست نخوانده‌اند. بررسی دقیق این کتاب‌ها و تاریخ نشان می‌دهد که هیچ کردار بی‌رحمانه و سنگدلانه‌ای چنان مخوف و موجب انزجار که هیچ توجیهی نداشته باشد یا حتا بتوان به آن حکم داد با توسل به نوشته‌های این کتاب‌ها انجام شده است. این تنها به وسیله شیوه‌ای بندبازانه و آکروباتیک اجتناب از بندها و پاراگراف‌هایی در این نوشته‌هاست که توانسته‌ایم از کشتن یکدیگر برای جلال خدا یکسره و به طور کامل شانه خالی کنیم، آیه‌هایی که شرعی بودن آن‌ها هیچگاه مورد شک و تردید قرار نداشته است. برتراند راسل هنگامی که گفته زیر را می‌گوید به طور کامل آن را روشن کرده است:

«اسپانیایی‌ها در مکزیک و پرو بر حسب عادت نوزادان بومیان را غسل تعمید داده و سپس با کوبیدن سر آن‌ها را می‌کشتند: به این منظور که بهشت رفتن را برای نوزادان قطعی سازند. هیچ مسیحی خشکه مقدسی نمی‌تواند دلیل منطقی برای محکومیت

سرست و طبیعت باور قلبی

کردار آن‌ها بیابد اگرچه این روزها محکوم می‌شوند. به شیوه‌های بی‌شماری آموزه زندگانی ابدی فردی در شکل مسیحی خود اثرات مصیب باری بر اخلاق به جا گذاشته...» (۳۵)

این موضوع حقیقت دارد که میلیون انسان وجود دارند که ایمان باعث می‌شود تا آن‌ها رفتاری استثنایی و بسیار برجسته فدا کردن خویش به سود دیگران انجام دهند. کمک‌هایی که میسیونرهای مذهبی کشورهای توسعه یافته به فقرا می‌کنند نشان می‌دهد که اندیشه‌های دینی می‌تواند به کنش‌هایی بینجامد که هم لازم و هم زیباست. ولی برای از خود گذشتگی دلایل بسیار بالاتر و فراتری از دلایلی وجود دارد که دین ارائه می‌کند. این واقعیت که دین سبب به حرکت درآوردن بسیاری از انسان برای انجام کردار نیک می‌شود این موضوع را پیش نمی‌کشد که ایمان خودش یک ضرورت (یا حتی چیز خوبی) برای داشتن انگیزه برای کردار نیک است. خطر کردن بر سر جان برای نجات دیگران بدون داشتن باور و اعتقاد به اندیشه‌های باورنکردنی درباره طبیعت و گیتی می‌تواند به طور کامل ممکن یا حتی منطقی باشد.

از سوی دیگر و به وارونه آن، دیوسیرتانه ترین تبهکاری‌ها بر ضد انسانیت پیوسته از اصول عقاید غیرقابل توجیه الهام گرفته است. این گفته کمابیش آشکار و بدون نیاز به گفتن است. نسل‌کشی‌ها گرایش به بازتاب منطقی بودن مرتکبین به آن را ندارد ساده است چون هیچ دلیل توجیهی برای کشتن انسان‌های آرامش طلب بدون تمیز قائل شدن وجود ندارد. حتی در مواردی که چنین کشتارهایی غیرمذهبی بوده انجام آن نیاز به قساوت بسیار شدید کل افراد جامعه دارد. برای نمونه میلیون‌ها انسانی که به دست استالین و مائو کشته شدن را در نظر بگیرید: اگر چه این افراد خودکامه تنها به طور زبانی عقل و خردمندی را مورد ستایش قرار داده ولی کمونیسم چیزی بیشتر از یک دین سیاسی نیست. (۳۶) در قلب دستگاه سرکوب و ترور آن ایدئولوژی سخت و غیر قابل انعطافی پنهان گشته که نسل‌های بسیاری از انسان‌ها، چه زن و چه مرد را قربانی ساخت. اگر چه باورهای استالین و مائو فراتر از جهان خودشان نرفت ولی هر دو فرقه‌گرا و غیرمنطقی بودند. تنها نمونه‌ای برای استناد، پذیرش

پایان باور قلبی

متعصبانه زیست‌شناسی «سوسیالیستی» لیسنکو^۱ - تا تفاوتی با زیست‌شناسی «کاپیتالیستی» مندل^۲ و داروین^۳ وجود داشته باشد - در بخش نخست سده بیستم میلادی راه را برای مرگ ده‌ها میلیون تن به خاطر قحطی در شوروی و چین باز کرد.

در بخش بعدی ما دو دوره از تاریک‌ترین دوران در تاریخ ایمان را بررسی خواهیم کرد: تفتیش عقاید و هولوکاست. من مورد نخست را به عنوان مطالعه موردی برگزیدم زیرا هیچ نمونه‌ی دیگر وجود ندارد که بسیاری از زنان و مردان عادی به دلیل اعتقاداتشان نسبت به خدا دیوانه گردند؛ در هیچ مورد دیگری فروپاشی خرد چنین کامل نبوده یا پیامدهای آن چنین دهشتناک نبوده است. مورد هولوکاست نیز با این موارد مناسبت دارد زیرا به طور کلی آن را یک پدیده سکولار به شمار می‌آورند. ولی این طور نیست. یهودی‌ستیزی هر آجر کوره آدم سوزی با آن بالا رفته - و امروز نیز هنوز رونق دارد - به وسیله الهیات مسیحیت به جهان ما آورده شده است. روشن باشد یا نباشد نازی‌ها مأموران دین بودند.

1. Lysenko

2. Mendel

3. Darwin

۳

زیر سایه خدا

بدون هیچ هشدار دستگیر شده و به پیش قاضی برده می‌شوید. آیا تو رعد و برق راه انداختی و محصولات روستا را نابود کردی؟ آیا همسایه‌ات را چشم زخم زدی و کشتی؟ آیا شک داری که جسم عیسا در نان عشای ربانی وجود دارد؟ سپس می‌فهمیدید که در برابر پرسش‌هایی از این دست هیچ پاسخ دفاعی پذیرفته نیست.

به شما نام شاکیان گفته نمی‌شود. ولی هویت آن‌ها چندان فرقی هم نداشت، چون حتا اگر دست آخر آن‌ها سخنان خود بر علیه شما را پس بگیرند تنها به عنوان شاهدان قلبی مجازات می‌شوند در حالی که تهمت اولیه آن‌ها به عنوان گناه شما تمام سنگینی خود را حفظ می‌کرد. این دستگاه قضاوت چنان با ایمان روغنکاری شده بود که هیچ چیزی نمی‌توانست در آن نفوذ کند.

ولی یک گزینه دیگر دارید، البته خیلی عالی نیست: می‌توانید به گناه خود اعتراف کرده و همدستان خود را معرفی کنید. بله بدون شک باید همدستانی داشته باشید. هیچ اعترافی پذیرفته نیست مگر اینکه مردان و زنان دیگری را در این تبه کاری و گناه شریک گردانید. شاید شما و سه تن از آشنایان به انتخاب شما به افرادی دمدمی تبدیل شده و خود تبدیل به هم پیمانان شیطان گشته‌اند. دیدن چکمه‌های آهنی که برای شکستن پا طراحی شده شاید باعث شود چیزهایی به خاطر شما بیاید. سرانجام لب به سخن خواهید گشود، بله، فردریش، آرتور و اوتو^۱ هم جادوگرند، زن‌هایشان؟ همگی جادوگرند.

1. Friedrich, Arthur, and Otto

اینک شما با کيفر و مجازاتی متناسب با گناه خود روبرو می‌شوید: تازیانه، زیارت اجباری با پای پیاده از سرزمین مقدس، جزای نقدی از اموال یا به احتمال بیشتر یک دوره طولانی زندان که بعید نیست زندان ابد باشد. «همدستان» شما نیز به زودی دستگیر شده و برای شکنجه آورده می‌شوند.

شاید هم بتوانید بر سر بی گناهی خود ایستادگی کنید که کمابیش بدون هیچ شکی حقیقت همین است (از این‌ها گذشته مگر چند تن می‌توانند توفان رعد و برق راه بیندازند). در عوض زندانبانان پیش از زنده سوزاندن شما خوشحال خواهند شد تا شما را به نهایت رنجی برسانند که یک انسان می‌تواند برسد. شاید ماه‌ها یا سال‌ها در تاریکی مطلق زندانی شوید بارها کتک خورده و گرسنگی داده شوید یا بر روی یک تخت غلتک شکنجه^۱ با دست و پاهای بسته شده مانند کش، کشیده شوید. آلت شکنجه شست شکن^۲ شاید به کار گرفته شود شاید هم انگشت‌پا-شکن^۳ یا گیره گلایی شکل شاید در دهان قرار گیرد شاید هم در واژن یا در معقد و با فشار آن قدر آن را باز شود که جسم رنجور شخص دیگر بیش از آن امکان باز شدن را نداشته باشد. امکان این وجود داشته که زندانی را با مچ از سقف آویزان کنند (با دست‌ها بسته از پشت و متصل به یک قرقره و با بستن وزنه به پاها) که باعث دررفتن کتف می‌شود. به این شکنجه‌ی مچ کشی، شاید وزنه اضافه می‌شد که کمابیش همیشه برای کشتن شخص و معاف شدن از شکنجه زنده سوخته شدن کافی و بسنده بود. (۱) اگر این قدر خوش شانس بودید که در اسپانیا باشید که شکنجه‌ی قضایی یه سطح ولایی از بی رحمی رسیده بود شاید در «صندلی اسپانیایی^۴» قرار می‌گرفتید: تختی از آهن که با کنده‌های آهنی برای بستن گردن و دست و پا کامل می‌شد. به دلیل دلبستگی شدید برای آمرزش روح شخص، منقلی از آتش زیر پاهای عریان وی قرار می‌گرفته و پاها آرام آرام کباب می‌شد. چون زهر کفر تا ژرفای وجود شخص ریشه دوانده بود پیکرش مداوم و پیوسته با

-
1. Rack
 2. Thumbscrews
 3. Toe screws
 4. Spanish chair

چربی خوک چرب می‌شد تا سریع نسوزد. شاید هم به یک نیمکت بسته می‌شدید در حالی که خمره‌ای پر از موش روی شکم شما قرار می‌گرفت. البته با شرط لازم گرما دادن به خمره موش‌ها برای یافتن راه فرار آغاز به سوراخ کردن شکم شما می‌کردند. (۲)

چاره‌ای نیست، در حالی که در میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زنید باید در حضور شکنجه‌گران اعتراف کنید که شما در واقع کافر، مردی جادوگر یا زنی جادوگر بوده ناچار می‌شوید این داستان را در پیشگاه یک قاضی انجام دهید - هر کوششی برای تکذیب، ادعای اینکه زیر شکنجه از شما اعتراف گرفته شده یا شما مستقیم به تیرک سوخته شدن می‌فرستاد یا دوباره به شکنجه گاه بازگردانیده می‌شدید. اگر پس از محکومیت، شخص از گناهان خودش پیشمان گشت، این افراد آموزش دیده، سرپا خوبی و نگران آمرزش بندگان - که نگرانی‌شان برای رستگاری و آمرزش دیگران حد و مرزی نداشت - این محبت را در حق فرد انجام داده و پیش از افروختن آتش برای کباب کردن شخص، با فشردن گلو وی را خفه می‌کردند. (۳)

مذهب قرون وسطی به تندی دریافت که کتاب خوب^۱ این اندازه خوب هست تا برای ریشه کن ساختن کفر مجموعه‌ای از ابزارها با گستره‌ای از سنگسار تا زنده سوزاندن فرد را پیشنهاد کند. (۴) خواندن کلمه به کلمه تورات بدون توجه به تفسیر نه تنها کشتن کافر را مستحب بلکه آن را واجب می‌سازد. همان گونه که روشن است هیچ گاه یافتن گروهی از مردم بی سر و پا با آمادگی کامل برای انجام این دستورات ملکوتی زحمت چندانی ندارد که به طور خالصانه چنین کاری را با سرپرستی مذهب انجام دهند - چون در آن هنگام هنوز داشتن کتاب آسمانی به زبانی محلی در اروپا توهینی بسیار بزرگ به شمار می‌رفت. (۵) در واقع متون مقدس تا سده‌ی شانزدهم میلادی به طور کلی در دسترس همگان قرار نگرفت. کتاب تثنیه، همان گونه که پیش از این گفته شد یک نوشته عالی در مجموعه معیارهای هر مفتش عقاید بود چون به روشنی به مومنان دستور داده تا هر کسی را که تمایل آشکاری به خدایان

1. Good Book همان کتاب مقدس

پایان باور قلبی

ملت‌های دیگر داشته باشد، حتا از اعضای خانواده خود در معابر هم که شده به قتل برسانند. نویسنده این کتاب آسمانی با نشان دادن ویژگی‌های نابی از خودکامگی که تنها چند انسان فناپذیر تا به آن درجه رسیده توقع دارد که هر فرد نازک نارنجی که نتواند در این کشتار دینی همکاری کند باید خودش کشته شود (تثنیه ۱۳-۱۲:۱۷). (۶) هر کسی که تصور می‌کند نمی‌توان هیچ توجیهی برای تفتیش عقاید در کتاب‌های آسمانی یافت تنها باید مراجعه‌ای به کتاب‌های آسمانی کرده و نظر و دیدگاه خودش را از این جهت روشن سازد:

۱۲- اگر درباره یکی از شهرهایی که ی‌هوه خدایت به تو به جهت سکونت می‌دهد خبر یابی، ۱۳- که بعضی پسران بلّیعال از میان تو بیرون رفته، ساکنان شهر خود را منحرف ساخته، گفته‌اند برویم و خدایان غیر را که نشناخته‌اید، عبادت نماییم، ۱۴- آنگاه تفحص و تجسس نموده، نیکو استفسار نما. و اینک اگر این امر، صحیح و یقین باشد که این رجاست در میان تو معمول شده است، ۱۵- البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آن است و بهایمش را به دم شمشیر هلاک نما. ۱۶- و همه غنیمت آن را در میان کوچه‌اش جمع کن و شهر را با تمامی غنیمتش برای ی‌هوه خدایت به آتش بالکل بسوزان، و آن تا به ابد تلی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد. (تثنیه، ۱۶-۱۳:۱۲).

به دلایل روشن، مذهب گرایش به نادیده گرفتن فرمان پایانی دارند: تخریب و نابودی اموال کفار.

گویا عیسا افزون بر خواست و اشتیاق برای انجام هر «ذره» و «تکه» از قانون تورات (۷) در کتاب یوحنا ۶:۱۵ پشتیبانی قوی‌تری از مراسم کشتن کافران و ناباوران می‌نماید: «اگر کسی در من نماند، مثل شاخه بیرون انداخته می‌شود و می‌خشکد و آنها را جمع کرده، در آتش می‌اندازند و سوخته می‌شود.» اگر بخواهیم از سخن عیسا تفسیر استعاره‌ای داشته باشیم، البته روی سخن او با پیروان بوده و این می‌شود شغل آن‌ها. باری مشکل با کتاب‌های

آسمانی باز بودن راه تفاسیر احتمالی فراوانی از آنها (شامل بیشتر کتاب‌هایی که دارای معنای لغوی روشن است) بوده که می‌تواند برای توجیه قساوت و خشونت در دفاع از مذهب به کار رود.

تفتیش عقاید مقدس به طور رسمی از سال ۵۶۳ خورشیدی (۱۱۸۴ میلادی) در زمان پاپی لوسیوس سوم^۱ برای سرکوبی جنبش پر هوادار کاتاریسم^۲ آغاز گشت. کاتارها (از واژه یونانی کاتاریوی «*katharoi*» به معنای «مخلص») شیوه ویژه‌ی خود از مانویت^۳ را بر ساخته بودند (مانی خودش نیز به فرمان روحانیون زرتشتی در ۲۷۶ میلادی زنده زنده پوست کنده شد) چون می‌گفت شیطان جهان مادی را آفریده و در نتیجه این جهان به طور ذاتی شیطانی است. کاتارها در اثر اختلافات درونی خود تقسیم شده و در هر یک از فرقه‌های خود میان رهبان ریاضت‌کنش شدید (پرفکتی)^۴ و افراد عادی پیروان (کردن‌تس)^۵ («باورمندان») فرق گذاشته که به دسته نخست احترام می‌گذاشتند. رهبان پرفکتی نه چربی، نه گوشت، نه تخم مرغ و نه پنیر خورده روزهای بسیاری را روزه گرفته، عدم ارتباط جنسی و مجردی را به شدت رعایت کرده و هر گونه ثروت شخصی را ترک می‌کردند. زندگانی پرفکتی‌ها چنان سخت بود که بیشتر کردن‌تس‌ها تنها هنگامی به دسته آن‌ها می‌پیوستند که بدون شک می‌دانستند چیزی دیگری تا پایان زندگانی خویش ندارند و بنابراین با گذارندن زندگی خشنودکننده‌ای بعید نبود که موفق به دیدار خدا در ملکوت شوند. حضرت برنارد^۶ که بیهوده کوشید به وسیله‌ی این آموزه سخت‌گیر با آموزه مذهب کلیسایی بجنگد درباره دلایل شکست خود چنین گفته است: «طبق کردار [کاتارها] چیز نمی‌تواند کمتر شرم آور باشد ... و حرف و عملشان یکی است. طبق اخلاق کفار، در برخورد با دیگران

-
1. Pope Lucius III
 2. Catharism
 3. Manicheanism
 4. Perfecti
 5. Credentes
 6. Saint Bernard

به هیچ رو تقلب نمی‌کند، به کسی ظلم نمی‌کند، کسی را به خطر نمی‌اندازد؛ رنگ پوست صورت آن‌ها از روزه پریده ... دستان آن‌ها برای گذران زندگی پینه بسته است.» (۸)

این گونه که پیداست در واقع غیر از دل‌بستگی آن‌ها به باورهای غیرمذهبی مشخص درباره آفرینش جهان مشکل خاصی از این آدم‌ها نمی‌شود گرفت. ولی کفر، کفر است. هر شخصی که باور داشته باشد که کتاب‌های آسمانی سخنان خطاناپذیر خدا است خواهد فهمید که چرا این افراد باید محکوم به مرگ شوند.

تفتیش عقاید در نخستین گام‌های خود بیشتر برخوردی کدخدامنشانه داشت (اعمال شکنجه برای گرفتن اعتراف «به طور رسمی» تا سال ۵۹۴ خورشیدی (۱۲۱۵ میلادی) در چهارمین شورای لاترن اجازه نیافت)، ولی دو رویداد دست به دست هم داد تا گام‌های آن را بلندتر نماید. نخستین این رویدادها در سال ۵۷۸ خورشیدی (۱۱۹۹ میلادی) زمانی اتفاق افتاد که پاپ اینوست سوم^۱ فتوا داد که همه اموال متعلق به یک کافر محکوم شده به عنوان جزا به مذهب تعلق دارد؛ سپس مذهب این اموال را به نیروهای رسمی محلی و با شاکیان متهم به عنوان پاداشی برای صداقت تقسیم می‌نمود. رویداد دوم براه افتادن فرقه دومینیکن^۲ بود. (۹) حضرت دومینیک^۳ خودش با ابراز اعتقاد راسخ هر کاتولیک خوب در آن روزگار، به کاتارها اعلام می‌کند، «سال‌های فراوانی من بیهوده با آرامش شما را آموزش دادم، موعظه کردم، نیایش و گریه کردم. ولی طبق حکایتی از سرزمین من، «زمانی که دعای خیر کاری از پیش نمی‌برد، شاید مشقت کاری صورت دهد.» افسوس، باید بر ضد شاهزادگان و روحانیون شما برخیزیم که ملت‌ها و سرزمین‌های شاهی را بر ضد این سرزمین مسلح خواهد کرد. ...» (۱۰) چنین به نظر می‌رسد که این حضرت نیت و خواسته‌های متفاوت و گوناگونی داشته است. با پایه‌گذاری فرقه ملکوتی دومینیکن از راهبان صدقه‌گیر تفتیش عقاید آماده برای آغاز جدی کارش شد. به یاد داشتن این موضوع مهم است که شاید

1. Pope Innocent III

2. Dominican

3. Saint Dominic

زیر سایه خدا

بربریت کلی آن دوران کاری کرده که ما به شرح وحشتناک تاریخی آن‌ها عادت کنیم که کسانی که به تفتیش عقاید دست‌یازیده‌اند- شکنجه، خیرچین‌ها و افرادی که دستور می‌دادند- همان روحانی‌ها با فلان یا بهمان درجه بوده‌اند. آن‌ها مردان خدا بودند - پاپ، اسقف، راهبان و روحانیون. آن‌ها انسان‌هایی بوده که زندگی خویش را وقف عیسا کرده که اگر در عمل هم نبوده دست کم به زبان بوده همان عیسایی که در انجیل تصویر شده، درمانگر بیماران و چالش‌گر بی‌گناه کسانی که می‌خواستند نخستین سنگ سنگسار را پرتاب کنند:

در سال ۶۲۱ خورشیدی (۱۲۳۴ میلادی) سرانجام امام بودن حضرت دومینیک در تولوز اعلام گشته و اسقف رایموند دو فاوگا^۱ در حال شستن دست‌ها برای آماده شدن برای شام بود که هیاهویی را درباره خانم پیر تب زده‌ای در همسایگی شنید که مراسم کاتار را اجرا کرده است. اسقف شتابان نزد وی آمده و ترتیب کارها را به صورتی داد که خانم پیر متقاعد شود او یک دوست است. سپس درباره باورهای وی پرسید و پس از شنیدن وی را کافر اعلام نمود. این روحانی از وی خواست که توبه کند. خانم پیر رد کرد. اسقف در همین جا بستر وی را به میدان برده و در آن جا خانم پیر سوزانده شد. اخوی گیلولیوم^۲ نوشته «و پس از اینکه اسقف، روحانیون و همراهان کار را تا پایان تماشا کردند، به صومعه برگشته خدا را شکر کردند و برای دومینک صلوات فرستاده، با قلبی آرام خوراکی‌هایی که برای آن‌ها آماده شده بود را خوردند.» (۱۱)

این پرسش که چگونه مذهب اصل پیام دوست داشتن همسایه و چرخاندن طرف دیگر صورت را جوری سر و سامان داده که تبدیل به آموزه‌ی قتل و غارت شود به نظر رازی دلخراش می‌آید؛ ولی هیچ رازی در آن نیست. افزون بر نامتجانس بودن و تناقض و خودستیزی در نوشته‌های کتاب‌های آسمانی، اعتبار دادن به آن برای توجیه هدف‌های گوناگون و نامتجانس، (۱۲) چنین تبهکاری به روشنی آموزه‌ای برخاسته از بطن ایمان است.

1. Bishop Raymond du Fauga

2. Brother Guillaume

هر گاه انسانی به این گمان رسید که تنها باید به حقیقتی بدون نیاز به مدرک باور داشته باشد- برای نمونه ناباوران به جهنم می‌روند، یهودیان خون نوزاد می‌خورند- از آن پس گنجایش انجام هر عملی را خواهد داشت.

از برخی اختراع‌ها و کردارهای رسوا و ننگین تفتیش عقاید به طور کامل و درست پرده برداشته نشده که آن را به طور یکنواخت و ثابتی از مورد سوطن و قرار مجرمیت مصون می‌دارد، کردار و اختراع‌هایی مانند به کارگرفتن شکنجه برای گرفتن اعتراف از متهمان، ناچار ساختن شاهدان به شهادت و زیر فشار قرار دادن کافر برای گرفتن نام کسانی که در این گناه با او همکاری کرده‌اند. توجیه چنین رفتاری به طور مستقیم برگرفته از حضرت آگوستین است که استدلال کرده اگر رواست که شکنندگان قوانین انسان شکنجه شوند روشن است که برای کسانی که فرمان خدا را زیر پا می‌گذارند مناسب‌تر است. (۱۳) همان گونه که مسیحیان قرون وسطی انجام می‌دادند شکنجه‌ی شرعی تنها پیچش نهایی دیوانه وار ایمان آنان بوده است. اینکه هر شخص تصور می‌کرده که واقعیت‌ها درباره فرد کافر از چنین روند دیوانه‌واری بیرون کشیده می‌شود به خودی خود به نظر معجزه به نظر می‌رسد. همان گونه که در سال ۱۱۴۳ خورشیدی (۱۷۶۴ میلادی) ولتر^۱ نوشته، «چیزی ملکوتی در این میانه وجود داشت چون غیر قابل درک است که انسان‌ها با آرامش هم‌نوع خود را زنده بسوزانند.» (۱۴)

شرحی معاصری از اتو د فو اسپانیایی^۲ (مضحکه‌ای عمومی که در آن کافران محکوم و سوزانده می‌شدند) به ما در کامل کردن تصویر کلی یاری می‌رساند. تفتیش عقاید در اسپانیا تا ۱۲۱۳ خورشیدی (۱۸۳۴ میلادی) دست از آزار و شکنجه کافران دست برنداشتند (آخرین اتو د فو در سال ۱۲۲۹ خورشیدی (۱۸۵۰ میلادی) برگزار شد) نزدیک به زمانی که

1. Voltaire

2. Spanish auto-da-fe

زیر سایه خدا

چارلز داروین^۱ سوار بر کشتی بیگل^۲ راه افتاد و مایکل فارادی^۳ ارتباط میان الکتریسته و مغناطیس را کشف کرد.

سپس حکم محکومیت بی درنگ درباره ریبریا^۴ اجرا شد در مکان اعدام به اندازه تعداد و شمار زندانیانی محکوم به سوختن چوبه برافراشته شده بود. توابین و منفی‌ها نخست خفه شده و سپس سوزانده شدند؛ روحانیون با نردبان تیرهای خود را برافراشته و روحانیون یسوعی^۵ پس از چند بار تکرار هشدار و اندرز آشتی کردن با مذهب آن‌ها را برای نابودی ابدی تحویل داده و سپس به دست جلاد سپرده شدن که به آن‌ها گفتند که در جلوی آرنج آن‌ها ایستاده تا به محل شکنجه حمل شوند. در این هنگام نعره بلندی برخاست که عربده می‌کشید، «بیایید ریش سگ بسازیم»؛ که این کار به بلند کردن یک دسته از بوته‌های شعله ور آکس که به دسته بلندی محکم شده در زیر ریش‌های محکومان انجام می‌گرفت، تا هنگامی که صورت‌های آن‌ها سوخته و سیاه می‌شد، فریاد جمعیت حضار با بلندترین هورای خوشی فضا را می‌شکافت. در نهایت هیزم‌های پای چوبه‌ها را آتش می‌زدند که محکوم با زنجیر به آن بسته شده بود، آتش چنان پر شعله نبود و به سختی شعله‌ها به محل بسته شدن آن‌ها می‌رسید و بدینسان به جای سوختن بیشتر برشته می‌شدند. اگر چه منظره تأسف بارتر از نمی‌تواند باشد و محکومان بدبخت تا وقتی که می‌توانستند پیوسته زجه می‌زدند «افسوس برای عشق خدا!» و از همه ی این‌ها گذشته افراد از هر سنی و از هر جنسی بی خود از خود با احساسات شدید شادی و رضایت آن را مشاهده می‌کردند. (۱۵)

-
1. Charles Darwin
 2. Beagle
 3. Michael Faraday
 4. Riberia
 5. Jesuits

از سوی دیگر در حالی که اصلاح طلبان پروتستان در پاره‌ای از موارد با روم به هیچ رو موافق نبودند رفتار آن‌ها نیز با انسان‌های عادی کم‌تر شرم آور نیست. اعدام در مکان‌های عمومی بیش از هر زمان دیگر انجام می‌شد: کافران هنوز هم خاکستر می‌شدند، سکولارها برای ابراز استدلال‌های گستاخانه شکنجه و کشته شده و افراد زناکار بدون دغدغه وجدانی اعدام می‌شدند. (۱۶) درس اصلی که همه باید بگیرند به خوبی به وسیله ویل دورانت^۱ جمع بندی شده است: «تعصب و نابردباری همراه و ملازم قوی و نیرومند ایمان است؛ مدارا زمانی رشد می‌کند که ایمان اطمینان کامل خود را از دست بدهد؛ اطمینان مرگبار است.» (۱۷)

در اینجا گویا موضوع بزرگ و پیچیده‌ای برای گیج و سردرگم شدن نیست. سوزندان افرادی که مقدر شده سوزانده شده در همه‌ی زمان‌ها گویا یک تکه‌ی کوچکی است برای پرداخت شدن تا بقیه انسان‌هایی را که دوست دارید دچار سرنوشت یکسان و مشابه‌ای نشوند. روشن است که قانون رایج ازدواج میان خرد و ایمان - که مردان و زنان در غیر در این شرایط خردمند با درونمایه باورهای غیر منطقی به حرکت درآیند - جامعه را در دامنه لغزنده‌ای قرار می‌دهد که در ستیغ‌ها گیجی و سالوسی و دره‌ها شکنجه‌ی مفتشان عقاید در انتظار است.

زنان جادوگر و یهودیان

از جنبه تاریخی دو گروه از مردم در مذهب مسیحیت آماج اصلی بوده و شایسته توجه ویژه هستند. در این زمینه زنان جادوگر مورد توجه ویژه هستند زیرا شکنجه آن‌ها نیاز به درجه نامتعارفی از قساوت داشته تا پیشرفت کرده به این دلیل ساده که گویا هیچگاه یک اتحادیه از زنان جادوگر در اروپای قرون وسطی هرگز وجود نداشته است. هیچ گردهمایی پنهانی از

1. Will Durant

زیر سایه خدا

دگراندیشان کافر که پنهانی گردآمده، با شیطان همپیمان شده، با اشتیاق خود را تسلیم سکس گروهی کرده، آدم خوری راه انداخته و همسایگان، محصولات کشاورزی و گله‌ها را جادو کنند. این گونه که پیداست گویا چنین نوشته‌هایی فرآورده‌های فولکوریک، رویاهای هنگام بیداری و افسانه بافی محض است - و خوب با اعترافات بیرون کشیده شده زیر شنیع‌ترین شکنجه‌ها تأیید شده است. یهودستیزی نیز در اینجا مورد توجه ویژه است هم به دلیل گستردگی بیداد و ظلم که انجام گرفته و ریشه‌های الهیاتی و مذهبی آشکار آن. از چشم انداز آموزه‌های مسیحیت، یهودیان حتا بدتر از کافران عادی هستند: آن‌ها کافرانی به شمار می‌آیند که آشکارا الوهیت عیسامسیح را انکار می‌کنند.

در حالی که در سراسر قلمرو مسیحیت انگ پستی و بی ارزشی که به زنان جادوگر و یهودیان زده می‌شد دارای همانندی و مشابهت‌های شگرفی بود - کمابیش همیشه هر دو گروه متهم به یورش عجیب و بعید، قتل نوزادان مسیحی و نوشیدن خون آن‌ها می‌شدند (۱۸) - ولی موارد آن‌ها به طور کامل مجزا است. زنان جادوگر به احتمال بسیار حتا وجود نیز نداشتند و آن‌هایی که در آبادی‌های خویش به قتل رسیده شاید به ۴۰،۰۰۰ تا ۵۰،۰۰۰ در طول بیش از سیصد سال برسد؛ (۱۹) یهودیان نزدیک به دو هزار سال در کنار مسیحیان زیسته بودند، خاستگاه دین آن‌ها بوده و به دلایلی که هم اندازه دلایل بنیادی باور به رستاخیز واقعیت دارد از نخستین سده پس از میلاد همواره مورد با تعصب کشتار شده‌اند.

دلایل تعقیب زنان جادوگر از بسیاری از جنبه‌ها با آزار و تعقیب کافران در سراسر دوران تفتیش عقاید شباهت و همانندی دارد: زندانی شدن تنها بر اساس تهمت، شکنجه برای گرفتن اعتراف، اعتراف‌ها تا هنگام گرفتن نام‌های همدستان پذیرفته نبود، مرگی آهسته بر آتشی که تیز نبود و این چرخ برای افرادی که به تازگی تهمت خورده بودن ادامه می‌یافت. شرح ماجرای زیر یک نمونه است:

پایان باور قلبی

در سال ۹۷۴ خورشیدی (۱۵۹۵ میلادی) خانم پیری ساکن دهکده‌ای نزدیک کنستانتس^۱ از دعوت نشدن برای شرکت در بازی‌های محلی خشمگین می‌شود. مردم در روز جشن همگانی، دیدند که چیزی‌هایی زیر لب زمزمه می‌کند و پس از آن دیده شده که از کشتزارها گذشته و به سوی تپه‌ای می‌رفته و از نظر ناپدید شد. پس از دو ساعت توفان شدید رعد و برق از راه رسید و سرتا پای رقصندگان را خیس کرده و خسارت فراوانی به محصولات وارد کرد. این خانم که پیش‌تر ظن جادوگری به او رفته بود دستگیر، با پر کردن سوراخی با شراب و به آرامی هم زدن آن با یک ترکه متهم به براه انداختن توفان و زندانی شد. این خانم تا گرفتن اعتراف شکنجه شده و عصر روز بعد زنده سوزانده شد. (۲۰)

هر چند دشوار است تا این ماجرا درباره عوامل بسیاری تعمیم داده شود که دست به دست هم داده تا روستائیان را بر ضد همسایگان خویش بشوراند ولی روشن است که باور به وجود زنان جادوگر یک امر ناگزیر است. ولی به طور دقیق چه چیزی بوده که افراد به آن باور داشتند؟ گویا آن‌ها اعتقاد داشتند که همسایه‌شان با شیطان نزدیکی کرده، توان پرواز شبانگاهی با جارو داشته، به شکل گربه یا خرگوش صحرایی درآمده و از گوشت انسان‌های دیگر تغذیه کرده است. از هم مهم‌تر آن‌ها به شدت به ملافیسم^۲ اعتقاد داشتند-یعنی سود بردن از آسیب رساندن به دیگران برای اهداف فرقه‌ای. در میان بسیاری از فاجعه‌هایی که هر انسانی در طی مسیر کوتاه و سخت زندگانی دستخوش آن می‌شد گویا به قرون وسطی مسیحیت باید توجه چشمگیری شود که بعید نبوده یک همسایه وردی خوانده و به این وسیله سلامت یا اوقات خوش دیگران را تباه کند. تنها پیشرفت دانش توانست با موفقیت اندیشه‌هایی از این دست و به همراه آن این نمایش شگرف از بی‌رحمی که برخاسته از آن بود را ریشه کن سازد. ما باید به یاد داشته باشیم که این رویداد تا میانه و اواسط سده

1. Constance شهری در جنوب غربی آلمان

2. Maleficium

نوزدهم میلادی ادامه یافت، هنگامی که نظریه میکروبی برای بیماری‌ها گام‌های نخست را برداشته و ریشه بسیاری از خرافات درباره علت بیماری‌ها را از جا برکند. باورهای فرقه‌ای از این دست میراث به جا مانده از اجداد اولیه است نیاکانی که ذهنیت جادوگرانه داشتند. برای نمونه مردم فور^۱ گینه نو^۲ افزون بر آدمخواری حریص، با زور انتقامی سخت از مظنونین جادوگری می‌گیرند:

در کنار شرکت در گردهمایی‌های همگانی، افراد فور هم چنین افرادی را دستگیر کرده و به عنوان انتقام آن‌ها را قتل می‌رسانند که باور دارند جادوگر هستند. شکارچیان با یورش ویژه‌ای به نام توکابو^۳ به جادوگران حمله می‌کردند: شکارچیان کلیه‌های این افراد را شکافته، آلت‌های تناسلی آن‌ها را له کرده و استخوان ران آن‌ها را با چکش‌های سنگی خورد کرده، گردن آن‌ها را جویده و خرخره آن‌ها را بیرون می‌کشند، تراشه‌های بامبو را با فشار در رگ‌های آن‌ها فرو کرده تا خون آن‌ها ریخته شود.

(۲۱)

شکی نیست که هر یک از حرکات دارای بار متافیزیکی است. این گونه که پیداست این کردار در میان مردمان فور دست کم تا دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی (۱۳۴۹-۱۳۳۹ خورشیدی) رفتاری عادی به شمار می‌رفته است. طنز ترسناک نادانی انسان در این موضوع لحظه‌ی شفاف کمیابی را رقم می‌زند: مردم فور تنها در برابر بیماری واگیر دار کورو^۴ - یک بیماری عفونی کشنده اسفنجی شکل مغز - واکنش نشان می‌دادند که نه به وسیله جادوگران بلکه در اثر رسم مذهبی خوردن بدن و مغز مردگان خودشان در میان آن‌ها شیوع می‌یافت.

(۲۲)

-
1. The Fore people
 2. New Guinea
 3. Tukabu
 4. Kuru

در سراسر قرون وسطی و رنسانس در ظاهر به طور کامل چنین وانمود می شد که انسان‌ها به وسیله شیاطین و جادوی سیاه دچار بیماری‌ها می شوند. حکایت‌هایی از پیرزنان نحیف و نزاری وجود دارد که متهم به کشتن مردان قوی بنیه و شکستن گردن اسبان این مردان شده‌اند - کنش‌هایی که این خانم‌های پیر در زیر شکنجه ناچار به اعتراف به آن شده- و گویا شمار اندکی از انسان‌های آن زمان این اتهام‌ها را نامحتمل و بعید می دانسته‌اند. حتا شکنجه‌ی بی رحمانه‌ی متهم یک توجیه گمراه کننده به دست می‌داد: چنین اعتقادی وجود داشت که علیرغم زجه‌ی متهم، شیطان برای ترحم گماشتگان خود را در برابر درد بی حس می‌سازد. از سوی دیگر سده‌ها چنین طی می‌شد که مردان و زنانی که گناهی بزرگ تر از زشتی، پیری، بیماری روانی یا بیوه بودن، نداشتن به دلیل انجام جنایت‌هایی غیرممکن محکوم شناخته شده و سپس به خاطر خدا به قتل می‌رسیدند.

پس از نزدیک به چهارصد سال برخی از رجال مذهبی پذیرفته که همه این رویدادها چه اندازه بی ملاحظه و احمقانه بوده است. بینش ناگهانی فردریش اسپی^۱ را ببینید: «شکنجه آلمان ما را پر از زنان جادوگر و شرارت‌های بی سابقه کرده و البته نه تنها آلمان بلکه هر ملتی که دست به آن یازیده است ... اگر کسی از میان ما اعتراف به جادوگری نکرده به این خاطر است که شکنجه نشده است.» (۲۳) ولی اسپی تنها هنگامی به این جمع بندی منطقی می‌رسد که زنی مشکوک به جادوگری زبردستانه در حضور دوستی شک گرا، دوک براونشوایگ^۲ شکنجه شده بود. این زن بیچاره شهادت داده بود که اسپی را خود در بروکن^۳ دیده که به گرگ تغییر شکل داده، به یک بز و به اشکال هیولاهای دیگری نیز در آمده و با به وجود آوردن مجمع زایش زنان جادوگر، پدر کودکان بیشمار شده، بچه‌هایی که سری به شکل وزغ و پاهایی به شکل عنکبوت دارند. بخت و شانس اسپی بلند بوده که در واقع در همراهی دوستی بوده و مطمئن از بی گناهی خودش بی درنگ کار بر روی کاتو

1. Frederick Spee

2. Duke of Brunswick

3. Brocken

زیر سایه خدا

کرهینالیز^۱ (۱۰۱۰ خورشیدی - ۱۶۳۱ میلادی) را آغاز می‌کند که به شرح جزئیات محاکمه های ناعادلانه زنان جادوگر پرداخته است. (۲۴)

به هر حال برتراند راسل به این نتیجه رسیده که همه‌ی مردان منطقی به خوش بختی اسپیی نبوده‌اند:

حتا در زمانی که آزار و اذیت عقیدتی در اوج خود قرار داشت شمار اندکی از خردگرایان بی باک با شک کردن به اینکه آیا توفان، تگرگ، رعد و برق به راستی در اثر نقشی زیرکانه زنان است، دست به مخاطره می‌زدند. به چنین مردانی هیچ ترحمی نشان داده نشد. بدینسان با رسیدن به سال‌های پایانی سده شانزدهم میلادی فلد^۲، رییس دانشگاه تروس^۳ و قاضی ارشد دادگاه الکتورا^۴ پس از محکوم کردن زنان جادوگر بی شماری، به این نتیجه رسیده که شاید اعترافات این زنان به دلیل راه‌هایی از شکنجه‌های تخت شکنجه بوده که به این دلیل او برای محکوم کردن بی میلی نشان می‌داد. به او اتهام فروختن خود به شیطان زده شده و گرفتار همان شکنجه‌هایی شد که برای دیگران بریده بود. مانند همان افراد او نیز به گناه خویش اعتراف کرده و در سال ۹۶۸ خورشیدی (۱۵۸۹ میلادی) خفه و سپس سوزانده شد. (۲۵)

حتا تا سال ۱۰۹۷ خورشیدی (۱۷۱۸ میلادی) (که تازه مایه کوبی وبا در انگستان معرفی شده و ریاضی دان انگلیسی بروک تایلور^۵ تازه به تقویت حسابان روی آورده بود) ما

-
1. Cautio Criminalis
 2. Flade
 3. University of Treves
 4. Electoral Court
 5. Brook Taylor

هنوز جنون شکار زن جادوگر را به صورت یک نیروی اجتماعی نهفته می‌یابیم. چارلز مکی^۱ ماجرای را در آن زمان در کای تنس^۲ (در شمال شرق اسکاتلند) شرح داده است:

شخصی نه چندان زیرک به نام ویلیام موتنگمری، که به شغل نجاری مشغول بوده و بیزاری عجیبی از گربه‌ها داشت؛ از قضا حیاط عقبی خانه وی صحنه همیشگی سروصدای گربه‌ها بود. برای مدت طولانی مغز خود را درگیر این ساخته که دریابد چرا او بیش از همسایگان دیگرش آزار می‌بیند. دست آخر به این نتیجه عاقلانه رسید که شکنجه گران وی گربه‌ها نیستند بلکه زنان جادوگر هستند. خدمتکار مؤنث وی نیز با این دیدگاه موافق بوده و پیوسته آن را تأیید می‌کرد و قسم می‌خورد که خیلی وقت‌ها شنیده که این گربه‌ها با زبان انسان‌ها با هم دیگر سخن می‌گویند. دفعه بعد که گربه‌های بیچاره در حیاط عقبی جمع شدند نجار مصمم نیز در حالت آماده باش بود. نجار مسلح به یک تبر، یک خنجر و یک قداره به سوی آن‌ها هجوم برد. کمر یکی از گربه‌ها زخمی شده دومی از ناحیه کپل و پای سومین گربه با تبر قطع شد؛ ولی مرد نتوانست هیچ کدام را بگیرد. چند روز بعد دو پیرزن در ناحیه مردند؛ و گفته شده که هنگام بدن آن‌ها برهنه شد در پشت کمر یکی از آن‌ها نشانه‌ای از جراحی تازه و زخمی مانند آن نیز روی کپل یک تن دیگر پدیدار بود. نجار و خدمتکار وی قانع شده که آن‌ها همان گربه‌ها بوده و در کل ناحیه این داستان شنیده شد. همه مردم به جستجوی مدارک تأییدکننده پرداختند؛ و یک مورد بسیار بزرگ و چشمگیر را نیز به زودی کشف کردند. نانسی گیلبرت^۳ یک موجود پیر فلک زده با بیش از هفتاد سال سن در بستر با پای شکسته دیده شد. چون وی برای جادوگر دیده شدن به اندازه کافی زشت بود اعلام شد که او یکی از گربه‌ها که به دست نجار به این روز ناخوش افتاده است. سرانجام زمانی که نجار از این مورد مشکوک عمومی آگاه شد اعلام کرد به طور مشخص به یاد دارد که به یکی از گربه‌ها با پشت قداره ضربه وارد کرده که باید پای آن را شکسته باشد. بی درنگ نانسی را از

1. Charles Mackay

2. Caithness

3. Nancy Gilbert

زیر سایه خدا

بستر بیرون کشیده و به درون زندان انداختند. پیش از اینکه این خانم پیر زیر شکنجه قرار گیرد با رفتار عاقلانه و طبیعی توضیح می‌دهد که چگونه پایش شکسته است؛ ولی این توضیحات قانع کننده به شمار نمی‌رود. بازپرسان حرفه‌ای شکنجه‌گر او را ناچار ساختند که افسانه‌ی متفاوتی سر هم کند و او اعتراف کرد که او در واقع جادوگر است و به دست مونتگمری در شب ذکر شده زخمی شده است؛ اعتراف کند که زنانی که به تازگی فوت کرده نیز جادوگر بوده، هم چنین شمار انبوه دیگری که وی آنها را به عنوان جادوگر معرفی کرد. این پیر بیچاره چنان رنجی به دلیل بیرون کشیدن از خانه‌اش و شکنجه‌ها دیده بود که روز بعد در زندان جان سپرد. (۲۶)

جدا از پژوهش در این باره باز هم درباره پیامدهای عجیب باورها و اعتقادات ویژه، ما باید شیوه خردمندانه‌ای که این شکارچیان جادوگر کوشیده تا تاییدی برای سوءظن خود بیابند، را مورد توجه قرار دهیم. این افراد به جستجوی همبستگی‌هایی پرداخته که اهمیتی آشکار داشت: نه هر زن پیری چنین بوده؛ آن‌ها نیاز به اشخاصی با زخم‌های همانند با زخم‌هایی داشتند که به گربه‌ها وارد شده بود. هنگامی که شخص این مقدمه را پذیرفت که زنان پیر می‌توانند به گربه تغییر شکل داده و سپس دوباره به شکل انسان برگردند بقیه کنش‌ها کمابیش و در واقع علم و آگاهی است.

مذهب مسیحیت تا سال ۱۱۹۵ خورشیدی (۱۸۱۶ میلادی) تا فتوی پاپ پیوس هفتم^۱ به طور رسمی شکنجه را محکوم نکرد.

یهودستیزی (۲۷) یک آموزه‌ی جدایی‌ناپذیر از مذهب مسیحیت است درست همان گونه که شمعک قوسی جز جدایی‌ناپذیر کلیساهای جامع گوتیک^۲ بوده و این حقیقت ترسناک در خون‌های ریخته شده یهودیان از سده نخست عصر مسیحیت نقش بسته است. مانند مورد تفتیش عقاید، یهودستیزی نیز به سختی در متن این کتاب می‌تواند بررسی گردد. من این

1. Pope Pius VII

2. Gothic cathedral

موضوع را هر چند به طور مختصر و کوتاه پیش می‌کشیم زیرا نفرت و بیزاری غیرمنطقی از یهودیان مایه به وجود آمدن طیفی از مسائل و اثراتی گشته که در زمانه‌ی ما به شدیدترین صورت احساس می‌شود. یهودستیزی به طور ذاتی و سرشتین هم در مسیحیت و هم در اسلام وجود دارد؛ هر دوی این سنت‌ها یهودیان را خارج و گمراه از وحی آغازین خدا می‌دانند. از سوی دیگر به طور کلی مسیحیان باور و اعتقاد دارند که عیسا را یهودیان کشته و اصرار آنها در ماندن بر کیش یهودیت انکار گمراهانه برای شناسایی او به عنوان مسیح است. در هر صورت نفرت از یهودیان یک فرآورده‌ی مذهبی است: مسیحی، مسلمان و هم چنین یهودی.

مسلمانان یهودستیز امروزی به شدت وامدار همتایان مسیحی خود هستند. آیین نامه بزرگان صهیون^۱ یک سند یهودستیز جعلی روسی و منبع بیشترین تئوری‌های توطئه مربوط به یهود است امروزه یک متن معتبر و موثق در جهان عرب زبان به شمار می‌آید. (۲۸) در مقاله‌ای دوره‌ای که در الاخبار^۲ یکی از روزنامه‌های اصلی قاهره^۳ چاپ شده این نکته را به ذهن می‌آورد که امروزه مشکل و دشواری مسلمانان یهودستیز ژرف‌تر از آن است که دست دادن در باغ گل‌های سرخ کاخ سفید بتواند آن را درمان نماید: «با سپاس از هیتلر که پیشاپیش به نمایندگی از فلسطینی‌ها از فرمایه‌ترین تبه کاران روی زمین انتقام گرفت، یادش گرامی... اگر چه از وی گلایه هم داریم چون این انتقام کافی و بسنده نبوده است.» (۲۹) این مقاله در قاهره میانه رو چاپ شده جایی که مسلمان الکل می‌خورند، به سینما می‌روند و رقص شکم تماشا می‌کنند - از طرف دیگر در کشوری واقع شده که دولت به طور فعال بنیادگرایی را سرکوب می‌کند. مشخص است که تنور نفرت و بیزاری از یهودیان در جهان اسلام بسیار داغ است.

گرانی رنج یهودیان در گذر زمان، به اوج رسیده در هوکاست کمابیش آن را غیرممکن می‌سازد تا حدسی در این باره در سر پروراند که یهودیان خودشان این بلا را سر خود آورده

1. The Protocols of the Elders of Zion

2. Al-Akhbar

3. Cairo

اند. به هر حال این موضوع به معنای واقعی کلمه حقیقت دارد. پیش از بر پا شدن مذهب مسیحیت یهودیان مورد سوظن قرار داشته و به دلیل عدم یکرنگی با جامعه، جزیره‌ای عمل کردن و لاف زدن از برتری فرهنگی دینی خودشان گاهی مورد آزار قرار می‌گرفتند - یعنی به خاطر محتویات باورهای فرقه‌ای و نابخردانه خودشان. آموزه‌ی کوتاه اندیشانه‌ی «مردم برگزیده»^۱ در حالی که در دین‌های دیگر به طور ضمنی و سربسته بر آن تاکید می‌شود در یهودیت چنان پر جنجال و گوشخراش ابراز شده که در جهان باستان سابقه ندارد. در میان فرهنگ‌های چندگانه پرستی این یگانه پرست دیر آمده یهودیت غیر قابل درک بودن خود را اثبات نمود. از سوی دیگر در حالی که به طور صریح و آشکار شیطانی و اهریمنی نشان دادن یک قوم نیازمند انجام کنش‌های احمقانه مذهب مسیحیت است ایدئولوژی یهودیت تا دوره‌ی ما نیز مانند بر فگیری برای نامداری باقی مانده است. یهودیت در یک وضعیت طبیعی الهیاتی به عنوان یک دستگاه اصول عقاید کمترین سازگاری برای بقا را دارد. اسلام و مسیحیت هر دو بر مقدس بودن تورات تاکید کرده و مراحل آسانی را برای تغییر مذهبی به آیین‌های خود دارند. اسلام ابراهیم، موسا و عیسا را به عنوان پیشگامان محمد بزرگ می‌شمارد. هندوئیسم با داشتن جنبه‌های گوناگون کمابیش هر چیز در دسترسی را می‌پذیرد (برای نمونه بسیاری از هندوها عیسا را هم چون یک تجسد ویشنو می‌دانند). یهودیت خودش پر از خطاهای بسیار شدیدی است. بنابراین شگفتی‌چندانی ندارد که این اندازه آتش فرقه‌گرایی را به سوی خود بکشد. یهودیان تا جایی که مربوط به دین آن‌ها می‌شود باور دارند که آن‌ها میثاق و پیمان یگانه با خدا دارند. در نتیجه آن‌ها دو هزار سال گذشته را در حال همکاری با کسانی بوده که خویش را هم پیمان خدشه‌ناپذیر خدا و آن‌ها را متفاوت دیده‌اند. یهودیت به همان اندازه که به طور سرشتین و ذاتی تقسیم‌کننده و تفرقه‌انداز است در واقع‌گرایی شدیدش خنده‌دار بوده و به اندازه هر دین دیگری در تقابل با نگرش‌های نوین‌گرایی تمدن قرار می‌گیرد. مهاجران یهودی با اعمال و به کارگیری «آزادی عقیده» خودشان در زمین‌های مورد کشمکش اکنون یکی از سدهای اصلی صلح در خاورمیانه

1. Chosen people

هستند. آن‌ها دلیل مستقیم جنگ میان اسلام و غرب خواهند بود که در درگیری اسرائیل - فلسطین فوران می‌کند (۳۰)

مشکل و دشواری سده نخست مسیحیان ساده بود: آن‌ها معتقد به یک فرقه یهودی بودند که عیسا را به عنوان مسیح قبول داشتند (کریستوس، به یونانی) در حالی که اکثریت ارکان مذهبی آن‌ها این باور را نداشتند. البته عیسا یک یهودی بود و مادر وی یک زن یهودی. رسولان وی حتی آخرین آن‌ها نیز یهودی بودند. به هیچ وجه هیچ مدرک و سندی وجود ندارد که عیسا اندیشه‌ای را در ذهن پروانده باشد که غیر از یک یهودی در میان یهودیان بوده و هدفش انجام اعمال یهودیت نباشد البته به غیر از نوشته‌های جهت دار بعدی مسیحیت - و به طور احتمالی بازگشت حاکمیت و کشور یهود در جهان رومی، از نیت‌های وی بوده است. همان گونه که بسیاری از نویسندگان اشاره کرده رشته‌های بی‌شمار پیشگویی‌های عبری که برای منطبق بودن با صدرات عیسا به کار گرفته شده و اغلب کم سواد ی نویسندگان انجیل، به مدافعان استدلالی دین خیانت کرده است.

برای مثال نویسندگان انجیل لوقا^۱ و متا^۲ در طلب هماهنگ و مطابق ساختن زندگی عیسا با پیشگویی‌های تورات بر این پافشاری کرده که مریم هنگام باکره‌گی (پارت‌نوس^۳ به یونانی) باردار شد عطف به ترجمه یونانی کتاب اشعیا ۷: ۱۴. متاسفانه برای هواداران خیال پرداز باکره بودن مریم، واژه عبری آلما^۴ (که پارت‌نوس ترجمه اشتباهی از آن است) به سادگی به معنای «زن جوان» بدون هیچ اشاره ضمنی به باکره بودن است. این گونه که پیداست بدون شک تعصب مسیحیت بر زاده شدن از باکره و بخش بزرگی از نگرانی مذهب مسیحیت درباره رابطه جنسی در نتیجه ترجمه اشتباه از عبری بوده است. (۳۱)

1. Luke
2. Matthew
3. Parthenos
4. Alma

ضربه دیگری که بر پیکر آموزه‌ی زاییدن باکره می‌خورد این است که انگار صاحبان انجیل‌های دیگر، مرقس^۱ و یوحنا^۲ چیزی در این باره نمی‌دانند - به هر جهت گویا هر دو این افراد با اتهام حرامزادگی عیسا دچار زحمت و دردسر هستند. (۳۲) این گونه که پیداست پولس^۳ گمان می‌کرده که عیسا پسر یوسف و مریم است. وی به عیسا به عنوان «بحسب جسم از نسل داود متولد شد» (انجیل رومیان^۴ ۱: ۳ - که به معنای این است که یوسف پدر او است) و «که از زن زاییده شد» (کتاب غلاطیان^۵ ۴: ۴ - که یعنی در واقع عیسا فقط انسان است) بدون هیچ ارجاعی به باکرگی مریم. (۳۳)

باکرگی مریم همیشه وسوسه‌گرایش خدا به رابطه جنسی را پیش می‌کشد: رابطه جنسی به طور ذاتی گناه بوده و ساز و کار و مکانیسمی است که به وسیله آن گناه نخستین برای نسل‌های پس از آدم به میراث باقی گذاشته شد. این گونه به نظر می‌رسد که تمدن غربی دو هزار سال روان نژندی مقدسی را تحمل کرده تنها به این دلیل که نویسندگان متا و لوقا نمی‌توانسته عبری بخوانند. برای یهودیان، پیامد واقعی عیسا و رسولان و تعصب زاییدن باکره به عنوان توجیه همیشگی برای آزار و اذیت آن‌ها به کار گرفته شد زیرا این یکی از قطعاتی اصلی «مدرکی» است که الوهیت عیسا را نمایان می‌سازد.

ما باید توجه داشته باشیم که تاکید بر معجزه‌ها در انجیل در کنار کوشش برای یکسان و شبیه ساختن زندگانی عیسا با پیشگویی‌های تورات، مشخص می‌کند که نخستین گام‌های مسیحیان، برای منطقی و نردمندانه نشان دادن دین خود لرزان و نا استوار بوده است. با توجه به اهمیت آشکار هر معجزه و گستردگی پذیرش پیشگویی، این رویدادهای ادعایی می‌توانسته به عنوان تنها مدرک معقول و منطقی برای الوهیت عیسا به شمار آید. آگوستین^۶ برای مساعدت خودش در این بخش، به درستی ظاهر شده و گفته «فقط به دلیل

1. Mark

2. John

3. Paul

4. Romans 1:3

5. Galatians 4:4

6. Augustine

معجزه‌ها من مسیحی هستم.» هزار سال بعد بلیز پاسکال - نابغه ریاضی، فیلسوف و فیزیکدان - چنان تحت تأثیر تأیید پیشگویی درباره عیسا قرار گرفته که در چند سال آخر زندگی کوتاه اش نوشته‌هایش را وقف دفاع از آموزه مسیحیت می‌نماید:

ما از طریق عیسا خدا را می‌شناسیم. همه کسانی که ادعای خداشناسی کرده و وجود خدا را بدون عیسا مسیح اثبات می‌کنند تنها مدارکی باطل برای ارائه دارند. ولی برای اثبات عیسا ما پیشگویی‌ها را در اختیار داریم که هم استوار و هم قابل لمس است. این پیشگویی‌ها که با به حقیقت پیوستن و به وسیله رویدادها حقیقت آن‌ها تأیید شده نشان می‌دهد که این حقیقت‌ها مطمئن بوده و بدینسان اثبات می‌شود که عیسا، ایزد است. (۳۴)

«استوار و قابل لمس»؟ اینکه ذهنی این چنین زیرک و هوشیار می‌تواند به سمتی هدایت شود که سرسپرده چنین تعصبی گردد بدون شک یکی از بزرگترین شگفتی‌های عصر بوده است. (۳۵) حتی امروزه تاییدات ظاهری پیشگویی‌هایی که جزئیات آن در انجیل آمده به عنوان دلیل اصلی برای پذیرش عیسا به عنوان مسیح ارائه می‌گردد. «جهش ایمان» به راستی افسانه‌ای بیش نیست. هیچ فرد مسیحی حتی مسیحیانی که در سده نخست میلادی زندگی می‌کرده هیچگاه راضی و قانع نبوده تا به آن تکیه کنند.

در حالی که خدا عهد خود را بر گردن بنی اسرائیل می‌گذاشت و پسرش را با ظاهری فریبنده یک یهودی تحویل می‌داد نخستین مسیحیان به طور فزاینده‌ای به تعصب قوم‌گرایی روی آورده و با گسترش این آموزه در میان مردم، افرادی که تازه غسل تعمید داده می‌شدند عدم پذیرش الوهیت عیسا از سوی یهودیان را به عنوان گناه تمام عیار می‌دیدند. ویژگی و مشخصه‌های فرقه‌گرایی آن تا زمان پولس به خوبی گسترش یافته بود:

زیر سایه خدا

زیرا که ای برادران، شما اقتدا نمودید به کلیساهای خدا که در یهودیه در مسیح عیسا می‌باشند، زیرا که شما از قوم خود همان زحمات را کشیدید که ایشان نیز از یهود دیدند، که عیسا خداوند و انبیای خود را کشتند و بر ما جفا کردند؛ و ایشان ناپسند خدا هستند و مخالف جمیع مردم، و ما را منع می‌کنند که به امت‌ها سخن بگوییم تا نجات یابند و همیشه گناهان خود را لبریز می‌کنند، اما منتهای غضب ایشان را فرو گرفته است. (تسالونیکیان ۱۶-۲:۱۴)

اهریمن نمایی آشکار یهودیان در انجیل یوحنا چنین پدیدار می‌شود:

شما اعمال پدر خود را بجا می‌آورید.» بدو گفتند که «ما از زنا زاییده نشده‌ایم. یک پدر داریم که خدا باشد.» عیسی به ایشان گفت: «اگر خدا پدر شما می‌بود، مرا دوست می‌داشتید، زیرا که من از جانب خدا صادر شده و آمده‌ام، زیرا که من از پیش خود نیامده‌ام بلکه او مرا فرستاده است. برای چه سخن مرا نمی‌فهمید؟ از آنجهت که کلام مرا نمی‌توانید بشنوید. شما از پدر خود ابلیس می‌باشید و خواهشهای پدر خود را می‌خواهید به عمل آرید. او از اول قاتل بود و در راستی ثابت نمی‌باشد، از آنجهت که در او راستی نیست. هرگاه به دروغ سخن می‌گویند، از ذات خود می‌گویند زیرا دروغگو و پدر دروغگویان است. و اما من از این سبب که راست می‌گویم، مرا باور نمی‌کنید. (یوحنا ۴۵-۴۱:۸)

با تخریب معبد در سال ۷۰ میلادی، مسیحیان - غیر یهودی و یهودی به طور یکسان - همگی احساس کردن که شاهد به حقیقت نشستن پیشگویی بوده و تصور می‌کردند که لژیون رومی عذاب خدا را اعمال می‌کند که به دلیل خیانت به عیسا نازل گشته است. یهودستیزی به تندی ظاهری پیروزمندانه به خود گرفته و با بالا گرفتن کار مسیحیت به عنوان دین کشور در سال ۳۱۲ میلادی بر اثر تغییر مذهب کنستانتین^۱، مسیحیان آشکارا آغاز به طرح ریزی و بهره بردن از تنزل جهانی یهودیت نمودند. (۳۶) قوانین تصویب شد

1. Constantine

و بسیاری از مزایای شهروندی که پیش‌تر به یهودیان داده شده را لغو نمود. یهودیان از عضویت نیروی نظامی و گرفتن پست‌های عالی رتبه محروم شده و از تبلیغ مذهبی و داشتن رابطه جنسی با زنان مسیحی (در هر دو مورد با مجازات مرگ) منع شدند. قانون ژوستینین^۱ در سده ششم میلادی، در کل وضعیت حقوقی یهودیان را عاقل و باطل تعریف کرد - میشنا (تدوین قوانین شفاهی یهودی) را فاقد اعتبار ساخته و ناباوری به رستاخیز مسیح و روز قیامت را یک گناه بزرگ معرفی نمود. (۳۷) آگوستین که همیشه آماده فرقه‌گرایی بود، با بهره‌مندی و خوشحالی از مطیع ساختن یهودیان و با لذتی ویژه از آگاهی به اینکه یهودیان محکوم به سرگردانی در زمین هستند شاهد حقیقت کتاب‌های مقدس و آمرزش غیریهودیان بود. از همه این‌ها گذشته می‌شد بدبختی و بندگی یهودیان را هم چون اثباتی بر مسیح بودن عیسا به شمار آورد. (۳۸)

مانند زنان جادوگر، یهودیان اروپایی کمابیش همیشه متهم به جنایت‌های شگفت‌انگیز و باورنکردنی شده که مرسوم‌ترین آن‌ها به نام «افترای خون^۲» - باوری که در اصل به معنای آن است که یهودیان برای مراسم‌های مختلف مذهبی خود نیاز به خون مسیحیان (و به طور کلی نوزادان) دارند. در سراسر قرون وسطی بارها یهودیان متهم به کشتن نوزادان مسیحی می‌شدند جنایتی که آن‌ها به طور معمول از آن بیزار بوده‌اند. هم چنین این موضوع در میان همه‌ی مردم شایع بود که یهودیان همگی، چه زن و چه مرد پریود یا قاعده شده و برای دوباره پر کردن نیروی خود نیاز به خون دارند. از دهان هر کسی شنیده می‌شد که یهودیان به خاطر کشتن عیسا مسیح دچار بواسیرهای بسیار بد شده و با ترشحات بسیار دردناک عذاب می‌کشند - و هم چنین به عنوان پاسخ دندان‌شکنی به لاف‌های بعید آن‌ها در پیشگاه پونتیوس پیلاتس^۳ «بی‌گناه» (متا ۲۵: ۲۷) «خون او بر ما و فرزندمان ما باد.» پس نباید جای شگفتی باشد که یهودیان هم چون مرهمی برای این اهانت‌ها به عادت به کاربرد خون مسیحیان خو بگیرند. از سوی دیگر گفته شده که خون مسیحیان درد زایمان هر یهودی

1. Justinian Code

2. Blood libel

3. Pontius Pilate

را تسکین می‌داده که به اندازه کافی خوش بخت بوده تا کاغذ پوستی را با آن آغشته کرده و محکم در مشت خود بفشارد. هم چنین این را نیز همه می‌دانستند که یهودیان همگی کور پا به جهان گذاشته و مالیده شدن خون مسیحیان بر روی چشم‌ها به آن‌ها توانایی دیدن می‌دهد. باز هم همه می‌دانستند که پسر بچه‌های یهودی با انگشتانی که به پیشانی چسبیده زاده شده و تنها خون مسیحی است که می‌تواند آن‌ها بدون خطر کردن بر سر جان بچه، از این قیافه اندیشناک نجات دهد.

تمنای یهودیان برای خون مسیحیان از هنگام زاده شدن وجود داشته و به سختی فروکش می‌کند. در هنگام مراسم ختنه خون مسیحیان جای روغن مقدس را می‌گرفت (کرایزیم^۱، یک فراورده انحصاری مسیحیت)؛ و بعدها در طول زندگی بچه‌های یهودی چه دختر و چه پسر اندام‌های تناسلی خود را با خون انسان‌های زاهد و بی‌ریا چرب می‌کردند تا بتوانند بچه درست کنند - که در سر راه آن‌ها کمین کرده و آن‌ها را در گودالی خفه می‌کردند. مسیحیان قرون وسطی باور داشتند که یهودیان از خون آن‌ها برای همه مصارفی استفاده می‌نمایند از سرخاب و معجون عشق گرفته تا پیشگیری از جذام. با این اوضاع و احوال چه کسی می‌توانست شک کند که یهودیان در هر سنی عاشق مکیدن خون بچه مسیحی‌ها «با نی و ساقه‌های توخالی» برای استفاده بعدی بزرگان قوم در بزم‌های عروسی خود نیستند؟ دست آخر هم با ذهن که بر این داستان‌ها پر شده گفته می‌شد که یهودیان پیکر برادران مرده خود را با خون یک نوزاد مسیحی بی‌گناه (تازه غسل تعمید داده شده و سپس خفه شده) آغشته می‌سازند در حالی که می‌گویند «اگر مسیح وعده داده شده از سوی پیمبران به راستی آمده و او عیسا بوده است خون این بی‌گناه زندگی ابدی تو را تضمین خواهد ساخت!» (۳۹)

البته افترای خون روی شانه‌های لرزان سوتفاهم‌های بزرگ دیگری قرار داشت به ویژه این اندیشه در آن زمان بسیار شایع بود که اجزای گوناگون بدن انسان دارای نیروهای جادویی و درمانی گوناگونی هستند. این گفته‌ها روشن می‌سازد که تایید تهمت‌های برابر و

1. Crissam

پایان باور قلبی

مشابه به زنان جادوگر، مانند باور به اینکه شمع‌های ساخته شده از چربی انسان می‌تواند در حالی که پیرامون را روشن می‌سازد انسانی را نیز نامریی سازد. (۴۰) افرادی شاید کنجکاو شوند که پیش از اینکه این دستاویز و مستمسک جادویی از کاربرد بیفتد چند دزد در حالی که با اطمینان شمع بدبویی را بی پروا در دست گرفته و در راهروهای خانه همسایه برای دزدی گشت می‌زده، به دام افتاده‌اند.

ولی برای نشان دادن بیهودگی و چرندی چرخش گوتیک هیچ چیزی فراتر از نگرانی قرون وسطی به حرمت شکنی میزبان^۱ نمی‌رسد کیفری که مسیحیان باتقوا را برای سده‌ها مشغول داشته بود. آموزه اعتقاد به استحاله در سال ۵۹۴ خورشیدی (۱۲۱۵ میلادی) در چهارمین شورای لاترین ها به طور رسمی وضع گردید (درست همان شورایی که استفاده از شکنجه توسط تفتیش عقاید را شرعی اعلام کرده و مالکیت زمین یا داشتن حق شهروندی و یا داشتن شغل نظامی را از یهودیان سلب کرد) و از آن روز محور اصلی دین مسیحیت (امروز کاتولیک) گشت. (بند مربوطه از قسم بندگی کاتولیک رومی در بخش ۲ آورده شد.) از آن به بعد این واقعیتی بدون چون و چرا در این جهان شد که نان و شراب عشای ربانی به راستی به توده بدن عیسامسیح استحاله پیدا می‌کند. پس از برقراری این تعصب شگفت انگیز، آن هم تنها به واسطه تکرار برای قانع شدن افراد، مسیحیان آغاز به ترسیدن کردن که مبدا این تکه نان برشته توسط کافران و یهودیان مورد هر گونه کردار نادرست و حتا شکنجه‌ی فیزیکی قرار گیرد. (هر چند بعید نیست شخصی تعجب کند که مگر جویدن بدن عیسا کمتر وی را آزار می‌دهد.) آیا هیچ شکی وجود داشت که یهودیان با این آگاهی که گوشت و پوست وی به شکل یک بیسکویت به طور کامل بی دفاع در دسترس قرار دارد باز هم در پی آزار پسر خدا برنیابند؟ اسناد تاریخی نشان می‌دهد که نزدیک به سه هزار یهودی در پاسخ به تنها همین اتهام جنایت خیالی به قتل رسیده‌اند. در اروپا در طول سده‌ها و قرن‌های طولانی بزه بی حرمتی به میزبان مورد کیفر قرار می‌گرفت. (۴۱)

1. Host desecration

زیر سایه خدا

بر روی این خشت تاریخی آزار و اذیت مذهبی شرعی است که یهودستیزان سکولار پدیدار گشتند. حتا جنبش‌های آشکار و صریح ضد مسیحی مانند نازیسم آلمانی یا سوسیالیسم روسی این آموزه‌های نامداراگری مذهب مسیحیت را ارث برده و به صورت قانون درآوردند. در کمال شگفتی، اندیشه‌های دروغین مانند افترای خون هنوز هم به شدت در جهان ما رواج داشته، فرقه بزرگی از باورمندان در جهان اسلام را تشکیل داده است. (۴۲)

هولوکاست

سوسیالیسم ملی در همه ما به صورت وفاداری بدون قید و شرط، در تسلیم به رهبران بدون توقع توضیح به افراد و در اجرای دستوراتش با سکوت نهفته است. ما باور داریم که هدف متعالی رهبر را برای شکل دادن به تاریخ آلمانی فراخوانده است. هیچ انتقادی به چنین ایمان نمی‌تواند روا باشد.

رودلف هس^۱ در یک سخنرانی در ژوئن ۱۹۳۴ (۴۳)

به راه افتادن نازیسم در آلمان نیاز بسیاری به «وفاداری بی قید و شرط» داشت. هولوکاست بیش از وفاداری خفت بار (و مذهبی و شرعی) به هیتلر برخاسته از پذیرش انسان‌ها از شماری از آموزه‌های نامعقول بود.

هاینریش هایملر^۲ می‌اندیشید که اس‌اس^۳ باید با صبحانه تره فرنگی و آب معدنی بخورند. وی گمان می‌کرد که افراد را می‌توان شخص را با تله پاتی^۴ وادار به اعتراف نمود. با تقلید از آرتور شاه و میزگرد^۵ او تنها اجازه می‌داد دوازده تن در سر شام حضور

1. Rudolf Hess رودلف هس یکی از چهره‌های مؤثر حزب نازی و معاون آدولف هیتلر به شمار می‌رفت
2. Heinrich Himmler فرمانده اس‌اس و یکی از بانفوذترین افراد آلمان نازی. او اس‌اس و سازمان‌های وابسته به آن را رهبری می‌کرد.
3. SS (اس‌اس در آلمانی مخفف «گردان حفاظتی حزب نازی است») یکی از شاخه‌های نظامی آلمان در جنگ جهانی دوم بود
4. Telepathy
5. King Arthur and the round table

پایان باور قلبی

داشته باشند. وی باور داشت که آریایی‌ها مانند دیگر نژادها از میمون و میمون‌های انسان نما فرگشت نیافته بلکه از ملکوت به زمین آمده که در آن جا از آغاز زمان از سرما و یخ محافظت می‌شده‌اند. او شاخه‌ی هواشناسی راه اندازی نمود که وظیفه اثبات این تئوری کیهانی بر دوش آن‌ها بود. هم چنین می‌پنداشت که از هاینریش یکم^۱ تناسخ یافته است. هیلمر یک مورد استثنایی بود: تصویر وی شاید یک شخص به طور کامل دیوانه را نشان دهد. ولی یک از ویژگی‌های وی به گستردگی به اشتراک گذاشت شد - مغز وی هرگز تشویق به رشد نشد. این مغز و ذهن لبریز از اطلاعات و دیدگاه‌ها بوده ولی خالی از هر گونه نیروی انتقادی. (۴۴)

در کانون هر گونه بنیاد تمامیت خواه، هر کسی می‌تواند اعتقاد و تعصبات عجیب و غریب را ببیند هر چند به طور بدی سازمان بندی شده ولی به طور احتساب ناپذیری مانند چرخ دنده‌های دستگاه مرگ مضحکی کار می‌کند. نازیسم برخاسته از شماری از عوامل و فاکتورهای سیاسی و اقتصادی بود، شکی نیست ولی چسب و سیمان آن باور به خالص و ناب بودن نژادی و برتری مردم آلمان بود. روی دیگر این شیفتگی به نژاد اعتقاد کامل به این بود که هر گونه ناخالصی - هم جنس گرایی، معلولان، کولی‌ها و بدتر از همه یهودیان - برای سرزمین اصلی خطرناک هستند. از سوی دیگر در حالی که نفرت از یهودیان در آلمان خود را به شیوه غالب سکولار نشان می‌داد ولی به طور مستقیم ماترک مسیحیت دوره‌ی قرون وسطی بود. برای سده‌های مذهبی‌های آلمانی، یهودیان را جز بدترین گونه مرتدان و گمراهی دیده و هر گونه بیماری اجتماعی را به ادامه حضور آنان در میان دین داران وابسته دانسته بودند. دانیل گلدهاگن^۲ پدیدار شدن مفهوم یهودیان را به عنوان «نژاد» و «ملت» میان آلمانی‌ها ردیابی کرده و به این نتیجه رسیده که در پیکربندی ملیت گرایی آشکار از کینه مسیحی باستانی برخاسته است. (۴۵) ناگفته نماند که شیرین نشان دادن شرعی و مذهبی یهودیان یک پدیده آن روزها نیز بود. (در واقع واتیکان تا سال‌های ۱۲۹۳ خورشیدی

۱. وی را نخستین پادشاه و امپراتور و نیز نخستین بنیادگذاری دولتی در آلمان قرون وسطایی می‌دانند Heinrich the First

۲. نویسنده آمریکایی زاده‌ی ۱۹۵۹ Daniel Goldhagen

(۱۹۱۴ میلادی) افترای خون را در روزنامه‌ها زنده نگه داشته بود.) (۴۶) جالب اینجاست که این واقعیت که یهودیان آلمان (و جاهای دیگر) از زمانی بسیار دیرین مورد بدرفتاری بودند - با اجبار به سکونت در گتوها و محروم شدن از اعتبار مدنی - مایه پدیدار شدن شاخه‌ی نوین و سکولار یهودستیز گشت، البته تا سال‌های آغازین سده نوزدهم میلادی با کوشش‌های رهایی بخش بود که این نفرت از یهودیان چرخشی آشکار به سوی نژادپرستی داشت. حتا به اصطلاح «دوستان یهود»^۱ که پیگیر پذیرش یهودیان با حقوق شهروندی کامل در جامعه آلمان بودن این کار را تنها با این فرض می‌کردند که یهودیان می‌توانند بدین وسیله و با تماس پیوسته با نژاد جرمن اصلاح شده و خالص شوند. (۴۷) چنان که دیده می‌شود ندای مداراگری لیبرال درون جامعه آلمان مانند رقیبان محافظه کار کمابیش همیشه به صورتی یهودستیزی بوده تنها با این تفاوت که آن‌ها این باور را داشته که یهودیان گنجایش نوزیستی و تجدید اخلاقی را دارند. در پایان سده نوزدهم میلادی پس از به شکست رسیدن تجربیات لیبرال برای حل شدن یهودیان در حلال ناب مدارای آلمانی، این «دوستان یهود» پیشین در ملایم‌ترین نظرات به این غریبه‌ها به همان نفرتی اشاره می‌کردند که هم عصران کمتر آرمانگرای شان در گذر سال‌های طولانی آن را پرورش داده بودند. تحلیلی از نویسندگان و نشریات برجسته میان سال‌های ۱۲۴۰ تا ۱۲۷۴ خورشیدی (۱۸۶۱ تا ۱۸۹۵ میلادی) روشن می‌سازد که یهودستیزهای آلمانی چه اندازه گرایش به خونریزی و جنایت داشته‌اند: به طور کامل دو سوم منابعی که «راهکار» برای «مشکل یهودیان» ارائه می‌کردند آشکارا از نابودی فیزیکی آن‌ها هواداری می‌کردند - و این، همان گونه که گلدهاگن اشاره کرده چندین دهه پیش از ظهور هیتلر اتفاق می‌افتاد. در واقع حتا پیش از آنکه «نسل کشی» مفهوم جا افتاده‌ای بشود و بسیار پیش از آنکه کشتارهای دسته جمعی به طور عملی شدنی باشد در جنگ نخست و دوم جهانی احتمال نابودی کل یک جمعیت در نظر گرفته شده بود.

1. Friends of the Jews

در حالی که اتهام بحث انگیز گلدهاگن که آلمانی‌های «جلادان داوطلب»^۱ هیتلر بوده، گویا به طور کلی بی ربط نیست ولی این درست است که ملت‌های دیگر نیز دارای همین نیت بوده‌اند. در فضای زمانه نسل کشی یهودستیزی برای مدت زمانی و به ویژه اروپای شرقی وجود داشت. برای نمونه در سال ۱۲۹۸ خورشیدی (۱۹۱۹ میلادی) تنها در اوکراین شصت هزار یهودی به قتل رسیدند. (۴۸) هنگامی که رایش سوم آزاد و اذیت یهودیان را آغاز کرد برنامه یهودستیزی در لهستان، رومانی، مجارستان، اتریش، چک و اسلاوکی، کرووات و جاهای دیگر فوران کرد. (۴۹)

با تصویب قوانین نورمبرگ در سال ۱۳۱۴ خورشیدی (۱۹۳۵ میلادی) دگردیسی یهودستیزی آلمان کامل شد. یهودیان به عنوان یک نژاد به شمار آمدند، نژادی که از بنیاد و ریشه دشمن یک آلمان سالم بود. بدینسان آن‌ها به طور کامل اصلاح ناپذیر بودند در صورتی که شخصی می‌توانست ایدئولوژی مذهبی خویش را کنار گذاشته و حتا با پذیرش غسل تعمید به مذهب مسیحیت راه یابد و شخص دیگر نمی‌توانست چیزی که گردنش هست را کنار بگذارد. سپس در اینجاست که ما با همدستی بدون پرده پوشی مذهب در کوششی برای کشتار کامل یک جمعیت روبرو می‌شویم. مذهب کاتولیک آلمانی خودش را به طور چشمگیری در برابر اصول عقاید نژادپرستی راضی و تسلیم نشان داده که مخالف و بر ضد دست کم یکی از اصول کانونی و اصلی آن بود: چون اگر غسل تعمید به راستی می‌توانست رستگار سازد پس یهودیانی که تغییر آیین داده بودند باید بدون هیچ استثنایی از چشم مذهب رستگار به شمار آورد. ولی همان گونه که تا کنون دیده‌ایم سازگاری و انسجام هرگز در هیچ دستگاه اصول عقایدی عالی نیست - و مذهب آلمانی‌ها برای اینکه در هنگام انجام نیایش‌ها نظم به هم نخورد، سرانجام با پخش اعلامیه‌ای پیروان خویش را با نصیحت ناچار ساخت که در هنگام نیایش به یهودیان تغییر آیین داده یورش نبرند. در همان سال‌های ۱۲۵۹ خورشیدی (۱۸۸۰ میلادی) در نوشته‌ای مورد تأیید واتیکان بر این موضوع تاکید شده بود که نژاد یک فرد نمی‌تواند منسوخ شود: «وه که چه اندازه در اشتباه و فریب

1. Willing executioners

خورده هستند کسانی که گمان می‌برند یهودیت مانند کاتولیک، کفر، پروتستان تنها یک دین بوده و در واقع یک نژاد، یک جمعیت و یک ملت نیست!... یهودیان نه تنها به دلیل دینشان یهودی هستند بلکه یهودی هستند چون نژاد آنها یهودی است.» (۵۰) قلمروی اسقفی کاتولیکی آلمان در سال ۱۳۱۵ خورشیدی (۱۹۳۶ میلادی) رهنمودهای خویش را منتشر ساخت: «نژاد، خاک، خون و انسان‌های ارزش‌های گرانبهای طبیعت هستند که خداوند آفریدگار آنها را آفرید و مراقبت از آن را به ما آلمان‌ها سپرد.» (۵۱)

ولی همدستی شرارت آمیز مذهب در نتیجه‌ی خواست ارادی آن برای گشودن ثبت‌های شجره نامه‌ها برای نازی‌ها بود و توانا ساختن آنها برای ردیابی نیاکان یهودی شخص. گوئن‌تر لوی^۱ یک تاریخدان مذهب کاتولیک نوشته است:

این موضوع که آیا مذهب [کاتولیک] کمک خویش را در اختیار دولت نازی قرار داده تا افراد با نیاکان یهودی را شناسایی کند، هرگز مورد شک و دودلی نیست، بلکه به وارونه و برعکس. «ما همیشه با جانفشانی برای انسان‌ها کار می‌کنیم بدون توجه به قدرشناسی یا ناسپاسی آنها،» در شهریور ۱۳۱۳ خورشیدی (سپتامبر ۱۹۳۴) یک روحانی در نامه روحانیت چنین نوشته و ادامه داده بود، «و باید بالاترین کوشش خود را در این راه برای مردم انجام دهیم.» از سوی دیگر همکاری مذهب در این مورد در طول سال‌های جنگ ادامه پیدا کرد زمانی که بهای یهودی بودن تنها اخراج از شغل دولتی و از دست وسیله معاش نبوده بلکه اخراج از کشور و یکسره نابودی فیزیکی بود. (۵۲)

با وجود این واقعیت که مذهب کاتولیک در جهت مخالف بسیاری از خط مشی‌های حزبی نازی بود، همه‌ی این‌ها مایه کاسته شدن قدرتش گشت. هم چنین گلدهاگن به ما یادآوری می‌کند که هرگز پیش از این هیچ کاتولیک آلمانی چه بعد از جنگ چه پیش از جنگ «پس از دستیازی به جنایت‌های بی سابقه در تاریخ انسان‌ها» تکفیر نشد و نشده است. به

1. Guenther Lewy

راستی این موضوع یک واقعیت شگفت انگیز و خارق العاده است. در سراسر این دوره مذهب به تکفیر و لعنت فرستادن به الهیات دان ها و سکولارها برای داشتن دیدگاه‌های نامتعارف و غیرمعمول در جامعه و ممنوع و غدغن ساختن صدها کتاب ادامه داده و با اینحال مشارکت در نسل کشی - که از آن‌ها نمونه بی شماری وجود داشت - حتا موفق به چین و چروک انداختن در پیشانی عیب جوی پاپ پیوس دوازدهم نشد.

این موقعیت شگفت انگیز نیاز به انحراف کوچکی در موضوع سخن دارد. در سال‌های پایانی سده نوزدهم واتیکان کوشید تا بوسیله ی پژوهشگری سختگیرانه خودش رو در روی نتیجه گیری‌های غیرمذهبی مفسران کتاب مقدس بایستد. از پژوهش گران کاتولیک خواسته شده تا خود را با فنون و تکنیک‌های نقادی مدرن هماهنگ ساخته تا نشان دهند که نتایج مطالعات دقیق و بی طرفانه کتاب‌های مقدس می‌تواند با آموزه‌های مذهبی سازگار باشد. این جنبش به نام «مدرنیسم»^۱ شناخته شده و به تندی سبب شرمساری بزرگی گشت چون بسیاری از بهترین پژوهشگران کاتولیک خود را نیز در حال شک کردن به واقعیت کلام الهی یافتند. در سال ۱۲۷۲ خورشیدی (۱۸۹۳ میلادی) اعلامیه صادر نمود:

همه‌ی این کتاب‌ها... که مذهب به آن‌ها به عنوان مقدس و شرعی می‌نگرد همه‌ی بخش‌های آن در زیر سایه الهام خداوند نگاشته شده است. امروز هم، به هیچ رو وجود اشتباه در آن پذیرفته نیست چون دست خدا همه‌ی اشتباهات را برطرف ساخته و واجب هم بوده است، زیرا خداوند، حقیقت متعال باید از آموزش اشتباه مبرا باشد.

(۵۳)

در سال ۱۲۸۶ خورشیدی (۱۹۰۷ میلادی) پاپ پیوس حکم به مرتد بودن مدرنیسم داده نمایندگان آن را در دسته مرتدان مذهبی قرار داده و همه‌ی مطالعات انتقادی از کتاب‌های مقدس را در فهرست کتاب‌های غدغن وارد نمود. به شیوه‌ی همانندی نویسندگان نیز طبقه بنی شدند شامل دکارت (نوشته‌های منتذب)، مونتینی (مقالات)، لاک

1. Modernism

زیر سایه خدا

(مقاله‌ای پیرامون درک انسان‌ها) سوئیفت (قصه لاک)، سویدنبرگ (پیرینسی‌پا)، ولتر (نامه‌های فلسفی)، دیدرو (آنسیکلوپدیا)، روسو (قرارداد اجتماعی)، گیون (انطاط و فروپاشی امپراتوری روم)، پین (فقوق انسان‌ها)، استرن (سفر پر احساس)، کانت (تقد فرد ناب)، فلوبر (مادام بوواری) و داروین (پیرامون ناستگاه گونه‌ها)^۱. پس از یک بازنگری انتقادی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی (۱۹۴۸ میلادی) تأملات در فلسفه اولی^۲ دکارت به این فهرست افزوده شد. با توجه به اینکه همه‌ی این ماجراها در آغاز دهه رخ داد شاید شخصی گمان کند که دربار پاپ می‌توانسته مسائل بزرگتری برای نگرانی داشته باشد. اگرچه هیچیک از سران رایش سوم - حتا خود هیتلر - هیچگاه تکفیر نشد ولی گاليله تا سال ۱۳۷۱ خورشیدی (۱۹۹۲ میلادی) هنوز مرتد شناخته می‌شد.

در سخنان جان پل دوم پاپ کنونی می‌توانیم ببینیم که موضوع از چه قرار بوده است: «این وحی قطعی است؛ فرد می‌تواند یا آن را رد کرده یا بپذیرد. فرد می‌تواند بپذیرد، به وجود خدا اعتراف کند، به قادر مطلق، آفریدگار زمین و آسمان‌ها و عیسامسیح، پسر، از ریشه یکسانی با خداوند و روح القدس، که خداوند است و جان آفرین. یکی هم می‌تواند همه‌ی این‌ها را رد کند.» (۵۴) در حالی که پدیدار شدن و سقوط مدرنیسم در مذهب را می‌توان به سختی به عنوان پیروزی نیروی خرد به شمار آورد، ولی روشن کننده یک نکته‌ی مهم است: طلب دانستن درباره چگونگی جهان شخص را در برابر مدارک نو و تازه آسیب پذیر می‌سازد. اتفاقی نیست که چرا در جهان ما آموزه‌های دینی و کنکاش صادقانه بسیار به ندرت در کنار هم قرار می‌گیرند.

زمانی که توجه می‌کنیم که همین چند نسل پیش بوده که مذهب شکم مردان بی‌گناه را در پیش چشم خانواده آن‌ها می‌دراند، زنان پیر را زنده در میدان شهر می‌سوزاند و

1. Descartes (selected works), Montaigne (Essais), Locke (Essay on Human Understanding), Swift (Tale of a Tub), Swedenborg (Principia), Voltaire (Lettres philosophiques), Diderot (Encyclopedic), Rousseau (Du contrat social), Gibbon (The Decline and Fall of the Roman Empire), Paine (The Rights of Man), Sterne (A Sentimental Journey), Kant (Critique of Pure Reason), Flaubert (Madame Bovary), and Darwin (On the Origin of Species)

2. Meditations

پژوهشگران را تنها به دلیل اندیشیدن درباره سرشت ستارگان تا مرز دیوانگی شکنجه می کرد. شاید چندان تعجب برانگیز نباشد که دین ناتوان از دیدن چیزهای نادرست و اشتباه در آلمان در زمان جنگ بوده است. در واقع کمابیش همگان به خوبی می دانند که برخی از مقامات رسمی واتیکان (بدنام ترین آن ها اسقف آلویس هادول^۱) پس از جنگ به اعضای اس اس مانند آدلف آیشمان، مارتین بورمان، هاینریش مولر، فرانتس اشتانگل^۲ و صدها تن دیگر را برای فرار به امریکای جنوبی و خاورمیانه کمک کردند. (۵۵) در این راستا اغلب شاید کسی باشد که یادآوری نماید در واتیکان کسانی دیگری بودند که به فرار یهودیان کمک کردند. این درست است. باری این موضوع نیز درست است ولی کمک واتیکان خواه به یهودی یا غیر یهودی کمابیش همیشه به طور تصادفی به کسانی بوده که پیش از آن غسل تعمید انجام داده بودند. (۵۶)

هیچ شکی نیست که نمونه های بی شماری بوده که مسیحیان اروپایی برای حفاظت از یهودیان بر سر جان خود خطر کرده و این کار را به خاطر دین مسیحیت انجام دادند. (۵۷) ولی آن قدرها نیز پرشمار نبوده است. این واقعیت که انسان ها گاهی انگیزه کنش های دلاورانه ای مهربانی از آموزه های مسیح پیدا می کنند به طور ویژه ربطی به فرزندی یا ضرورتی به این ندارد که پسر خدا بوده است. در واقع ما در خواهیم یافت که ما انسان ها برای احساس همدردی با انسان های زجر کشیده و رنجور نیازی به باور چیزی با مدارک و شواهد نارسا و ناکافی نداریم. انسایت مشترک ما انسان ها دلیل بسنده و کافی برای حفاظت از انسان های دیگر از آسیب و زیان است. به عبارت دیگر کوتاه فکری نسل کشی ناگزیر باید الهام بخشی خود را در جای دیگری بجوید. هر گاه شنیدید که افرادی عمدی آغاز به کشتن غیر نظامیان آن هم بدون استثنا کرده اند، باید از خود پرسید در پشت آن چه تعصبی خوابیده است. این قاتلان تازه به راه افتاده چه اعتقادی دارند؟ ولی همیشه - بدون استثنا، همیشه - در خواهید یافت که چه چیز مسخره ای است.

1. Alois Hudal

2. Adolf Eichmann, Martin Bormann, Heinrich Mueller, Franz Stangl

هدف من در این فصل ژرف و بنیادی بود، به کوتاهی سخن گفتن درباره کرداری، تا جای ممکن پیرامون برخی از پیامدهای وحشتناکی بود که به طور منطقی و گریزناپذیر از دین مسیحیت به وجود آمد. بدبختانه، این فهرست وحشت می‌تواند پرجزییات باشد به طور نامحدود. آشویتس، ارتداد کارتاری، شکار زنان جادوگر - این عبارتها دلالت بر انحراف و فسادهای بزرگ و رنج‌های انسانی دارد که بدون شک توصیف آن‌ها از خاطر می‌رود اگر نویسنده ای به کار دیگری نیز بپردازد. چون اینجانب چشم انداز گسترده‌ای را در بخش کنونی گشودم می‌توانم تنها بگویم خواننده ای که شاید احساسی مانند گذشتن از کنار تصادف جاده ای آن‌ها با سرعت کامل را داشته باشد به ادبیات درباره این موضوع مراجعه نماید. چنین بررسی‌های فوق برنامه‌ای آشکار خواهد ساخت که تاریخ مسیحیت بیش از آن که پاداش عشق به خدا باشد از بنیاد داستان بدبختی و نادانی انسان‌هاست.

البته درحالی که امروزه مسیحیت شمار اندکی ناهی از منکر دارد در جهان اسلام به فراوانی از آن‌ها یافت می‌شود. در بخش بعد خواهیم دید که در تقابل ما با جهان بینی اسلام، ما در روبروی تمدنی با تاریخ متوقف شده هستیم. مانند اینکه دریچه در زمان باز شده و قبایل بیابانگرد سده چهاردهم میلادی به زمان ما سرازیر شده‌اند. بدبختانه این افراد با جنگ افزارهای سده بیست و یکم مسلح شده‌اند.

مشکل اسلام

هر چند هدف استدلال‌های من در این کتاب باور قلبی است، تفاوت‌ها میان دین‌ها آن چنان روشن است که قابل اشتباه نیست. باری از همه این‌ها گذشته دلیلی هست که چرا امروز ما به جای پرداختن به تروریست‌های جین^۱ باید در هر گوشه‌ای جهان با مسلمانان روبرو شویم. پیروان جین به چیزهایی باور و اعتقاد ندارند که برای دست زدن به کنش‌های خشونت‌بار انتحاری بر ضد نا باوران شاید الهام‌بخش آنان شود. با هر معیار هنجاری مورد پذیرش (اخلاقی، عمل‌گرایی، شناخت‌شناسی، اقتصادی و غیره) هم باورهای خوب وجود دارد و هم بد - و این روزها باید برای همه آشکار باشد که مسلمانان از این دومی حسابی دارند. (۱)

البته، مانند هر دین دیگری اسلام هم فرصت خودش را داشته است. پژوهشگران مسلمان جبر را اختراع کردند، نوشته‌های سقراط و افلاطون را ترجمه کرده و در حالی که اروپای مسیحی در ژرفای نادانی غوطه می‌خورد مشارکت‌های بزرگی در شمار گسترده‌ای از دانش‌های در حال شکوفا شدن داشتند. تنها پس از پیروزی مسلمانان بر اسپانیا بود که نوشته‌های کهن یونانی راه خویش را به ترجمه لاتین یافته و بذر رنسانس در اروپای غربی کاشته شد. می‌توان هزاران برگه درباره فهرست واقعیت‌های از این دست درباره هر دینی نوشت ولی در پایان به کجا رسیده است؟ آیا می‌توان گفت ایمان مذهبی خوب است یا بی‌زیان بوده است؟ نیازی به گفتن نیست که دین‌داران کمابیش هر چیز با ارزشی در جهان را ساخته‌اند زیرا کمابیش هر شخصی که چکش می‌کوبیده یا کشتی را آماده می‌ساخته عضو

یکی از مذاهب نشأت گرفته در هند در قرون ۵ تا ۷ قبل از میلاد می‌باشد. آیین جین هدفش را فراهم کردن مسیری I. Jains به سمت پاکسازی روحانی و رستگاری معرفی می‌کند

یک فرهنگ دینی بوده است. ساده است شخص دیگری برای انجام این کار نبوده است. هم چنین می‌توانیم بگوییم که هر دستاورد انسانی پیش از سده‌ی بیستم میلادی از سوی مردان و زنانی انجام گرفته که به طور کامل درباره بنیاد مولکولی زندگانی و حیات هیچ چیزی نمی‌دانسته‌اند. آیا می‌توان این گفته را به این معنا تعبیر نمود که دیدگاه زیست‌شناسی سده نوزدهم میلادی ارزش حفاظت دارد؟ سخن این نیست که اگر در زمان جنگ‌های صلیبی چند پادشاهی خردمند ظهور کرده و در میان مردم ساده لوح اروپا و خاورمیانه آرامش برقرار می‌کردند، جهان امروز ما چگونه ممکن بود باشد. بعید نبود که انسان‌ها در سال ۱۶۰۰ میلادی دموکراسی‌های مدرن و اینترنت را تجربه کنند. این واقعیت که اصول اعتقادات مذهبی رد پای خود را در هر جنبه‌ای از تمدن ما گذاشته، نه تنها استدلالی به سود و نفع آنان نیست و به این دلیل که پیروان فلان مذهب کارهای بنیادی و اساسی در فرهنگ انسانی صورت داده را نمی‌توان روسفید دانست و تبرئه کرد.

باری با توجه به تغییرات غیرمنتظره تاریخ اسلام، من شک دارم که آغاز انتخابی من برای این کتاب - درباره بمب‌گذار انتحاری که از پیامدهای باورهای مذهبی وی ناشی شده - به دلیل نادیده گرفتن بیشتر گفته‌های مفسران خاورمیانه درباره‌ی ریشه‌های خشونت در جهان اسلام باعث دلخوری خوانندگان بسیاری شده باشد. چون تاریخچه و پیشینه‌ی پر از مشکل اشغال کرانه‌ی غربی و غزوه را توسط اسرائیل نادیده می‌گیرد. همدستی قدرت‌های غربی را با دیکتاتورهای نادرست نادیده می‌گیرد. به فقر محلی و نبود فرصت‌های اقتصادی که امروزه گریبان جهان عرب را گرفته، نمی‌پردازد. ولی من معتقدم که ما می‌توانیم همه‌ی این موارد را نادیده بگیریم - یا بدون مشکل خاصی آن‌ها را کنار بگذاریم - زیرا جهان پر از انسان‌های استثمارشده، بی‌سواد و فقیر بوده که دست به هیچ‌گونه کنش تروریستی نمی‌زنند، در واقع به هیچ وجه دست به کنش‌های تروریستی همانند مواردی باب و رایج در میان مسلمانان نمی‌زنند؛ از همه‌ی اینها گذشته جهان اسلام از نظر زنان و مردان فرهیخته هیچ کم و کسری ندارد که البته بیش از اندازه شیفته و سرگشته قیامت قرآنی بوده و برای کشتن کفار به خاطر رضایت خدا بسیار مصمم هستند. (۲)

پایان باور قلبی

ما در حال جنگ با اسلام هستیم. شاید برای اهداف کوتاه مدت سیاست خارجی ما سودمند نباشد تا رهبران سیاسی ما این واقعیت را آشکارا بر زبان برانند، ولی بدون هیچ شک و شبهه‌ای چنین است. تنها این نیست که ما با یک دین در جنگ هستیم چون افراطی‌های آن هواپیما «ر بوده‌اند» که اگر ندزدیده بودند، صلح دوستی‌اش به پرسش کشیده نمی‌شد. به طور دقیق ما با دیدگاه درباره زندگی که در قرآن به همه مسلمانان امر شده و سپس در احادیث که بازگویی کردار و گفتار پیغمبر است دارای جزئیات پیچیده‌ای گشته، در جنگیم. آینده‌ای که اسلام و غرب در حاشیه نابودی کامل دو طرفه نایستاده باشند، آینده‌ای است که همان گونه که بیشتر مسیحیان یاد گرفتند، بیشتر مسلمانان نیز یاد بگیرند که بخش بزرگ شریعت خود را کنار بگذارند. باری با توجه به پایه و آغاز اسلام به هیچ رو تضمینی برای رخ دادن چنین تغییری وجود ندارد.

حومه‌ای بدون مرکز

بسیار از نویسندگان اشاره کرده که گفتگو با «بنیادگرایان» مسلمان دشوار است زیرا این فرض پیش کشیده می‌شود که تفاوت میان مسلمانان بنیادگرا و بقیه از زمین تا آسمان است. به هر حال حقیقت این است که بیشتر مسلمانان از نگاه غرب «بنیادگرا» به نظر می‌رسند - و حتا در رویکرد «میان‌رو» به اسلام به طور کلی قرآن را کلمه به کلمه و بدون کم‌وکاست کلام حقیقی خدا می‌دانند. تفاوت میان بنیادگرایان و میان‌روها - و بدون شک تفاوت میان هر «تندرو» و هر میان‌رویی - در درجه‌ی دیدن کنش‌های سیاسی و نظامی به عنوان کنشی برخاسته از ذات اعمال دینی آن‌هاست. در هر صورت امروزه افرادی که باور دارند اسلام باید الهام‌بخش هر جنبه‌ای از وجود انسان باشد، شامل قوانین و سیاست، به طور کلی «اسلام‌گرا» خوانده می‌شوند نه «بنیادگرا» یا «تندرو».

جهان از دیدگاه اسلام به دو بخش «بیت اسلام» و «خانه‌ی جنگ» تقسیم می‌شود و این لقب دومی باید روشن سازد که چه تعداد از مسلمانان باور دارند که تفاوت آن‌ها با غیر هم دین‌ها، سرانجام گشوده و ذوب می‌شود. درحالی‌که بدون شک برخی از مسلمانان «میانه‌رو» بوده و تصمیم به نادیده گرفتن جنگجویی غیرقابل فسخ دین خود دارند، اسلام دین کشورگشایی بوده و این موضوع غیرقابل انکاری است. تنها آینده‌ای قابل تصور برای مسلمانان بسیار مذهبی - به عنوان مسلمان - آینده‌ای است که همه‌ی کفار یا اسلام آورده، مقهور شده یا کشته شوند. ساده است اسلام تنها تقسیم موقت قدرت با «دشمنان خدا» را می‌پذیرد.

اسلام نیز مانند بیشتر دین‌های دیگر از چنددستگی رنج می‌برد. از سده هفدهم میلادی، سنی‌ها (اکثریت)، شیعه را مرتد به شمار آورده و شیعه نیز از این خوش‌وبش‌ها با سنی‌ها کرده است. تقسیماتی در میان هر دو فرقه وجود داشته و بدون شک در میان رده‌های افرادی نیز دیده می‌شود که اسلام‌گرا بودن آنان آشکار و بدیهی است. لزومی ندارد تا درگیر پیچ‌وخم‌های جزئیات چنین فرقه‌هایی شویم غیر از اشاره به اینکه این چنددستگی‌ها اثری سودمندی در تقسیم بیت مسلمانان بر ضد خودشان داشته است. در حالی که این موضوع مایه ملایم‌تر شدن تهدیدهایی به وجود آمده توسط اسلام برای غرب شده لیبرالیسم اسلامی و غربی هم چنان ناسازگار باقی مانده‌اند. از سوی دیگر گویا چیزی به نام اسلام میانه‌رو - میانه‌روی واقعی، منتقدان واقعی نابخردی مسلمانان - وجود ندارد. اگر هم وجود داشته باشد، کمابیش چنان خویش را پنهان ساخته که مسیحیان میانه‌رو در سده چهاردهم میلادی خویش را (به دلایل همانندی) پنهان می‌ساختند.

آن ویژگی اسلام که بیشترین مشکل و دشواری را برای غیر مسلمانان به همراه داشته و روضه‌خوان‌های اسلام زحمت فراوانی برای پنهان ساختن آن می‌کشند، اصل جهاد است. از لحاظ لغوی این اصطلاح می‌تواند به «ستیزه» یا «کوشش سخت» ترجمه شود ولی در انگلیسی به طور کلی به عنوان «جنگ الهی» برگردان شده و البته تصادفی هم نیست. از سوی دیگر به مسلمانان بی‌درنگ هشدار داده می‌شود که هر چند جهادی درونی (یا

«بزرگ‌تر») وجود دارد که بر ضد نفس شخص بوده ولی هیچ مقدار زبان‌بازی و سفسطه نمی‌تواند این واقعیت را پنهان سازد که جهاد بیرونی (یا «کوچک‌تر») - جنگ بر ضد کفار و مرتدان - محور اصلی این دین است. جنگ مسلحانه در «دفاع از اسلام» یک وظیفه‌ی دینی برای هر مرد مسلمان به شمار می‌رود. اگر به این باور برسیم که عبارت «دفاع از اسلام» به این معناست که هر گونه جنگ مسلمان بایستی در جهت «دفاع از خود» انجام گیرد، به بی‌راهه رفته‌ایم. وارونه و برعکس آن درست است جهاد، فراخوانی واضحی برای تسخیر جهان است. همان‌گونه که برنارد لوییس^۱ نوشته، «ظن قوی این است که وظیفه جهاد کردن ادامه خواهد داشت و تنها با آتش‌بس‌های موقت گسسته خواهد شد تا زمانی که جهان یا دین مسلمانان را پذیرفته یا به قانون مسلمانان گردن گذارد.» (۳) از این‌ها گذشته هیچ انکاری نیست که مسلمانان غیر از انتظار پیروزی در این جهان، انتظار غالب بودن در جهان بعدی را نیز دارند. بنا به قول ملیسا روتوان^۲، پیامبر اسلام برای خودش قیصری بود. ... اگر امی‌تاتیو^۳ کریستی^۴ به معنای اعلام جهانی بلن‌دهمتی و طلب آمرزش با کردار نیک و پنهانی است، امی‌تاتیو محمدی^۵ به این معناست که دیر یا زود بر ضد نیروهایی که شاید مایه تهدید اسلام بشوند باید اسلحه در دست گرفت، چه نیروهای از درون چه از بیرون.» (۱۴) در حالی که تنها قرآن برای برپایی چنین اصلی بسنده و کافی بوده، احادیث آن را بر جزئیات و مبسوط ساخته است:

وظیفه مسلمان جهاد است تحت لوای هر سلطانی، شیریر یا پاک.

-
1. Bernard Lewis
 2. Malise Ruthven
 3. لاتین به معنای الگوپذیری - سرمشق گرفتن - تقلید Imitatio
 4. Imitatio Christi
 5. Imitatio Muhammadi

مشکل اسلام

فقط جد و جهدی (جنگ) در راه الله در صبح و بعدازظهر بهتر است از جهان و هر چه در آن هست.

یک روز و یک شب جنگیدن در خط مقدم بهتر از یک ماه نماز و روزه است. هر کسی بمیرد و رحمت الله را (در عالم دیگر) ببیند هیچ گاه آرزو نمی کند که به این جهان برگردد حتا اگر همه زمین و همه ی مکنونات آن به او داده شود مگر شهید که چون عظمت شهادت را دیده می خواهد برگشته و دوباره (در راه الله) کشته شود.

هر کسی بمیرد بدون آنکه در اردو کشی شرکت کرده باشد با مرگ جاهلیت مرده است.

بهشت زیر سایه شمشیرهاست. (۵)

احادیث بسیاری در این باره می توان یافت و اسلام گراها پیوسته به عنوان توجیه یورش به کفار و مرتدان به آن ها استناد می کنند.

افرادى که در جستجوی راه هایى برای تعدیل و تغییر آهسته این سرشت اسلام هستند مشاهده می کنند که در قرآن به کوتاهی چند خطی وجود دارد که گویا به طور مستقیم بر ضد این خشونت لگام گسیخته سخن می گوید. و در راه خدا با کسانی که با شما می جنگند بجنگید ولی از اندازه درنگذیرید «زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی دارد.» (قرآن ۲:۱۹۰) ولی چنین ممنوعیتی، جلوی کسی را نمی گیرد. با وجود تاریخ و پیشینه ی تأیید شده درگیری میان اسلام و غرب روشن است که بعید نیست که کمابیش هر گونه کنش خشونت باری علیه غیرمسلمانان به عنوان کنشی در دفاع از دین تعبیر شود. مخاطره تازه ما در عراق، همه ی دلایل مورد نیاز یک طالب شهادت برای راه انداختن جهاد بر ضد

پایان باور قلبی

«دوست شیطان» را برای دهه‌های آینده در اختیار وی می‌گذارد. لوییس اشاره کرده، کسی که در راه خدا می‌جنگد هم چنین از کشتن زنان، کودکان یا پیران بازداشته شده مگر اینکه در دفاع از خود باشد ولی با کلاه‌شرعی در آموزه دفاع از خود به ستیزه جویان مسلمان اجازه می‌دهد تا مشکلی برای زیر پا گذاشتن این سد و محدودیت نداشته باشند. از همه‌ی اینها گذشته مسلمانان مخلص نمی‌توانند شکی به واقعیت بهشت یا به کارایی شهادت به عنوان ابزاری برای رسیدن به بهشت داشته باشند. هم چنین نمی‌توانند حکمت و دلایل بی‌عدالتی الهیاتی پیرامون حد و اندازه‌ی قتل انسان‌ها را به زیر پرسش بکشند. در اسلام دست «میانه‌روی» برای به وجود آمدن تفاوت‌های بسیار کوچک باز گذاشته شده زیرا ریشه و آموزه‌ی اصلی غیرقابل انکار و غیر قابل پرده‌پوشی است: نامسلمان باید تغییر دین داده، شکست‌خورده یا بکشید؛ مرتد را بکشید؛ جهان را تسخیر کنید.

با توجه به اینکه «امپریالیسم» که مسلمانان آن را یکی از گناهان بزرگ غرب به شمار می‌آورند، حکم واجب تسخیر جهان که همان دلایل را دارد، یک واجب جالب است:

در خاورمیانه امپریالیسم یک موضوع به ویژه مهم و به ویژه یک مورد مهم‌تر در پرونده اسلام بر ضد غرب به شمار می‌رود. برای آنان واژه‌ی امپریالیسم دارای معنای خاصی است. برای نمونه این واژه هرگز درباره امپراتوری‌های بزرگ اسلامی به کار نمی‌رود - نخستین این امپراتوری‌ها به وسیله اعراب، دومین آن به دست ترک‌ها پایه‌گذاری شده و قلمروهای گسترده و جمعیت بزرگی را تسخیر کرده و آن‌ها را در زیر بیت اسلام یکپارچه ساختند. برای مسلمانان به طور کامل شرعی بود تا بر اروپا و اروپاییان غلبه کرده و بر آن‌ها حکمرانی کرده و بدینسان آن‌ها را قادر - ولی نه ناچار - به پذیرش دین راستین کنند. ولی حکمرانی و تسخیر مسلمان برای اروپاییان جنایت و معصیت به شمار آمده و بدتر، کوشش اروپاییان برای به گمراهی کشیدن آن‌ها بوده است. از نگاه مسلمان تغییر دین به اسلام برای کسی که تغییر دین دهد سودمند بوده و هم چنین برای کسی ثواب دارد که شخصی را تغییر دین می‌دهد. در قانون اسلام تغییر دین از اسلام ارتداد به شمار می‌آید - یک گناه بزرگ برای شخص گمراه شده و کسی که او را گمراه کرده است. در این مورد قانون روشن است و خالی از ابهام است. اگر مسلمانی

مشکل اسلام

از اسلام دست بکشد، حتا اگر تازه مسلمان بوده و به دین پیشین خود برگشت کند، حکم وی مرگ است. (۶)

دوباره به موضوع ارتداد باز خواهیم گشت. به هر حال باید نخست توجه کنیم که تفسیر لویس از پذیرش بدون اجبار دین راستین از سوی مغلوبان در این مورد مایه‌ی به راه رفتن می‌شود. درست است که قرآن به نوعی ترمزی برای مسلمانان «میان‌رو» تعبیه کرده - «در قبول دین، اکراهی نیست» (قرآن ۲:۲۵۶) - ولی نگاه کوتاهی به بقیه قرآن و تاریخ اسلام روشن می‌کند که نباید انتظار زیادی برای عمل به آن داشت. نخست درک اسلام از رواداری تنها برای یهودیان و مسیحیان - «اهل کتاب» - کاربرد دارد در حالی که آیین‌ها بودا، هندو و آیین‌های دیگر بت‌پرستی از لحاظ معنوی چنان پست به شمار می‌روند که به طور کلی خارج از موضوع گفتگو هستند. (۷) حتا اهل کتاب نیز نایستی پا از گلیم خود درازتر کرده و با «فروتنی» مبالغی به حاکم مسلمان پرداخت کنند (جزیه). فرید زکریا^۱ (۸) مانند بسیار دیگر اشاره می‌کند که یهودیان برای سده‌ها زیر حکمرانی مسلمانان زندگی کرده و دوران به طور نسبی راحتی را - ولی تنها در مقایسه با وحشت زندگانی در زیر حکومت روحانیون مسیحی - داشتند. حقیقت این است که زندگی یهودیان در جهان اسلام با ویژگی حقارت بی وقفه و کشتار منظم همراه بوده است. یک جور آپارتاید وضعیت عادی و نرمال بوده و یهودیان از همراه داشتن جنگ‌افزار منع شده، نمی‌توانستند در دادگاه شهادت بدهند و اسب راندن برای آنان غدغن بوده است. یهودیان ناچار باید یک جامه مشخص می پوشیدند (علامت زرد نه در آلمان نازی بلکه در بغداد ساخته شد) و از ورود به خیابان‌ها و ساختمان‌های ویژه منع شده بودند. آن‌ها موظف بودند که تنها از سمت چپ مسلمانان رد شده (ناپاک) درحالی که چشمان خود را به زمین دوخته باشند، مجازات آن حکم‌های خشن و حتا مرگ بود. در بخش‌هایی از جهان عرب یک رسم محلی وجود داشت که بچه مسلمان‌ها یهودیان را با سنگ زده و به آن‌ها تف کنند. (۹) این اهانت‌ها و توهین‌های دیگر به طور

1. Fareed Zakaria

پایان باور قلبی

منظم با کشتار و قتل عام سازمان یافته قطع می‌شد: در مراکش (۱۷۲۸، ۱۷۹۰، ۱۸۷۵، ۱۸۸۴، ۱۸۹۰، ۱۹۰۳، ۱۹۱۲، ۱۹۴۸، ۱۹۵۲ و ۱۹۵۵) در الجزایر (۱۸۰۵، ۱۹۳۴)، در تانزانیا (۱۸۶۴، ۱۸۶۹، ۱۹۳۲ و ۱۹۶۷)، در ایران (۱۸۳۹، ۱۸۶۷ و ۱۹۱۰)، در عراق (۱۸۲۸، ۱۹۳۶۹، ۱۹۳۷، ۱۹۴۱، ۱۹۴۶، ۱۹۴۹، ۱۹۶۷ و ۱۹۶۹)، در لیبی (۱۷۸۵، ۱۸۶۰، ۱۸۹۷، ۱۹۴۵، ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷)، در مصر (۱۸۸۲۲، ۱۹۱۹، ۱۹۲۱، ۱۹۲۴، ۳۹-، ۱۹۳۸، ۱۹۴۵، ۱۹۴۸، ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷)، در پلستین (فلسطین) (۱۹۲۹ و ۱۹۳۶)، در سوریه (۱۸۴۰، ۱۹۴۵، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹ و ۱۹۶۷)، در یمن (۱۹۴۷) و غیره. (۱۰) زندگی مسیحیان در قلمرو اسلامی کمی خوش‌تر بوده است.

به عنوان اصلی در این آموزه، درک مسلمانان از مدارا و رواداری به این معناست که غیرمسلمانان به طور اقتصادی و سیاسی منکوب شده، تغییر آیین داده یا به قتل برسند. با توجه به چنین اشتیاقی برای تسلط بر جهان، این واقعیت که جهان اسلام در بیشتر تاریخ خود زیر یک حکومت واحد قرار نگرفته و شاید هرگز هم چنین نشود ناچیز به نظر می‌رسد. برای هر اجتماع سیاسی درونی اسلام «وظیفه دلت اسلامی است که اطاعت از قوانین وحی شده را جاری کند.» (۱۱)

زکریا در پژوهش‌های خویش به این نتیجه رسیده که مسلمانانی که در غرب زندگی می‌کنند به طور کلی در برابر اعتقادات غیرمسلمانان بردبار هستند. اجازه دهید برای چند لحظه این ویژگی را بپذیریم - اگرچه این گفته این واقعیت را نادیده می‌گیرد که امروزه بسیاری از کشورهای غربی «منبع ستیزه جویان اسلامی» شده است. (۱۲) به هر حال پیش از آنکه ما این موضوع را به عنوان رواداری مسلمانان به شمار آوریم باید از خود بپرسیم که چگونه نامدارای و نارواداری مسلمانان می‌تواند خود را در غرب نشان دهد. کدام اقلیت حتا یک اقلیت تندرو به دلیل ملاحظات وضعیت خود با اکثریت «مدارا» نمی‌کند؟ حتا تروریست‌ها و انقلابیون شناخته شده نیز کمابیش همیشه منتظر فرصت می‌مانند. ما نباید «رواداری» سیاسی، اقتصادی و ضعف کمیتی را با لیبرالیسم واقعی اشتباه بگیریم.

لویس از پژوهش خود به این نتیجه رسیده است که «مسلمانان از سر هیچ قطعه خاکی، پس از ضمیمه شدن به قلمرو اسلام هیچ‌گاه نمی‌توانند بگذرند.» (۱۳) ما نیز می‌توانیم این را بیفزاییم که پس از وارد شدن به آن هیچ ذهنی هیچ‌گاه نمی‌تواند از آن به در رود - زیرا همان‌گونه که لویس اشاره کرده حکم مرتد مرگ است. ناچاریم پیرامون این واقعیت کنکاش بیشتری داشته باشیم زیرا این موضوع واقعیتی گران‌بهاست که برای مسلمانان هیچ‌گونه تفسیر لیبرالی از متون دینی هرگز قابل هضم نیست. در درون جهان اسلام حکم آموختن زیادی درباره جهان - به صورتی که اصول اصلی دین به زیر پرسش کشیده شود - مرگ است. اگر در سده بیست و یکم میلادی مسلمانی که تنها یک ساعت مسلمان بوده از دین خارج شود، پاسخ هنجارمند. در هر مکانی زیر لوای اسلامی کشتن آن شخص است.

در حالی که قرآن تنها به توصیف کیفر و عذاب‌هایی می‌پردازد که در جهان دیگر منتظر مرتد است (قرآن ۹۱-۳: ۸۶)، احادیث بر حقانیت مجازات شخص مرتد در این جهان تأکید می‌کند: «هرکسی دین خود را تغییر داد، او را بکشید.» هیچ جور استعاره‌ای نمی‌تواند این دستور صریح را پرده‌پوشی کرده و این‌گونه به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه تفسیر لیبرالی نیز از این کتاب آسمانی نمی‌تواند مایه بی‌اهمیتی و نادیده گرفتن آن شود. شاید خود را فریب داده و با هم بر مصالحه‌ای پر اهمیتی انگشت گذاریم که این فرمان در خود قرآن نیامده است ولی در عمل گویا هر ذره از متون احادیث سازنده و اجزای اصلی جهان‌بینی مسلمانان است. با توجه به این واقعیت که احادیث اغلب به عنوان عینکی کاربرد دارد که قرآن از چشم‌انداز آن تفسیر می‌شود بسیاری از قضات مسلمان احادیث را مرجع با اولویت بالاتری در اجرای اسلام به شمار می‌آورند. (۱۴) این درست که برخی قضات لیبرال پیش از اعلام حکم قتل لازم می‌داند که مرتد بر ضد اسلام سخن گفته باشد ولی این حکم در کل به عنوان «افراط» در نظر گرفته نمی‌شود. حقانیت کشتن مرتد یک موضوع پذیرفته شده در میان اکثریت است اگر چه شاید اجرا نشود. این موضوع روشن می‌سازد که چرا زمانی که آیت‌الله خمینی جایزه‌ای برای سر سلمان رشدی تعیین کرد، حتی یک مسلمان منطقی در

روی کره زمین پیدا نشد. بسیاری از غریبان هاج و واج ماندند که چرا میلیون‌ها مسلمان «میانه‌رو» به طور علنی این فتوا را رد نکردند. پاسخ به این سرگشتگی و حیرت به طور مستقیم از اصل اسلام برمی‌خیزد که بر طبق آن حتا کت استیونس^۱، یک خواننده زاده غرب (اینک یوسف اسلام^۲) نمی‌تواند در باره حقانیت چنین فتوایی شک کند. (۱۵)

همان گونه که تا کنون مشاهده کردیم مسیحیت و یهودیت نیز می‌تواند به سوی انجام چنین کنش‌هایی برود. اندیشه‌ای ناروادار و نامداراگر - ولی چندین سده از هنگام آن گذشته است. به هر حال این جریانی واقعی در اسلام است که اگر شخصی در پرسشگری آزادانه‌ی جهان گام نادرستی برداشت برادرانش کشتن وی را به همین دلیل روا به شمار آورند. آنگاه شاید ما شگفت‌زده شویم که مسلمانان چگونه و چطور باور دارند که «نباید در دین اکراهی» باشد.

کن‌نث پولاک^۳ در بررسی کتاب تازه لوییس درباره اسلام انتقادی را مطرح کرده که می‌تواند به توضیحات من شیوایی و فصاحت بسیار بیشتری ببخشد:

لوییس هنوز هم به خاطر خوانندگانش با پرسش‌های ژرف‌تری دست به گریبان نشده است. وی هنوز هیچ توضیحی ارائه نکرده که چرا خاورمیانه اسلامی راکد و بی‌تحرک است، چرا کوشش‌های آن‌ها برای اصلاحات با شکست روبرو می‌شود، چرا در روند یکپارچه شدن به گونه‌ی مؤثری با اقتصاد جهانی به طور چشمگیری شکست خورده و چرا این شکست‌ها مایه به وجود آمدن اراده‌ای تازه برای پیروزی (مانند شرق آسیا در پنجاه سال گذشته و به طور احتمالی در هندوستان، امریکای لاتین و حتا بخش‌هایی از پیرامون صحرای افریقای امروزی) نشده و تنها به خشم و ناکامی از غرب به صورتی فراگیر و گزنده منجر شده و علیرغم همه‌ی ممنوعیت‌های اسلامی درباره چنین اعمالی مایه پرورش قاتلان تروریسم انتحاری گشته است. (۱۶)

1. Cat Stevens

2. Yosuf Islam

3. Kenneth Pollack تحلیلگر سازمان سیا و کارشناس خاورمیانه

پرسش‌های خوبی بوده و زکریا پاسخ‌های در ظاهر موجه ای به آن‌ها می‌دهد - ولی باز هم اینها از دسته‌ی «پرسش‌های ژرف» نیست. اگر کسی به کم‌ترین چیزی مانند گفته‌های قرآن باور داشته باشد برای نجات از آتش جهان به کردار اسامه بن‌لادن دست کم بایستی با نظر موافق بنگرد و همین‌طور نیز هست. غدغن‌ها بر ضد «تروریسم انتحاری» به آن اندازه‌ای نرسید که نظرسنجی‌ها برآورد می‌کرد. در قرآن جمله‌ای چندپهلوی وجود دارد، «خود را مکشید» (قرآن ۲۹: ۴). آن گونه که به نظر می‌رسد پولاک نیز مانند بیشتر مفسران قادر نیست تا خودش را در موقعیت واقعی فردی قرار دهد که به راستی به عبارت‌های قرآنی باور دارد - اینکه بهشت چشم‌به‌راه است، اینکه حواس ما چیزی را نشان نمی‌دهد تنها شواهد یک جهان در حال سقوط به نومی‌دی که برای رضای خدا باید آن را تسخیر کرد. قرآن را باز کنید که در هر بند خود با شیوایی و رک‌گویی است و تنها آن را با دید کسانی که ایمان آورده، بخوانید. خواهید دید که چه کم برای شخصی نیاز به ترحم وجود دارد که خدا خودش او را «مسخره کرده»، «لعنت کرده»، «مایه روسیاهی می‌دانند»، «عذاب می‌کند»، «تازیانه می‌زند»، «حکم می‌دهد»، «می‌سوزاند»، «نابود می‌کند»، «نمی‌بخشد»، و «رخصت نمی‌دهد». خداوند که عقل مطلق است کفار را به دلیل شک لعنت می‌کند. او عمر و رفاه آنان را طولانی می‌کند تا آن‌ها بتوانند گناه پشت گناه انجام داده و همگی مشروعیت و شایستگی بیشتری برای عذاب بیابند که پس از مردن در ورای قبر چشم‌براه آنان است. در این راستا انسان‌هایی که در ۱۱ سپتامبر کشته شدن چیزی غیر از سوخت‌هایی برای آتش ابدی عدالت خدا نیستند. برای رساندن بی‌رحمی که ناباوران در متن قرآن به آن وسیله مورد بدگویی قرار می‌گیرند، در زیر نقل قول‌های فراوانی را بر اساس پدیدار شدن در متن اصلی گردآوری کرده‌ام. گویا این اندیشه‌ای است که (هنگام بیکاری پیش از سرگرم شدن با ثابت گرانشی و اوزان اتمی) آفریدگار گیتی در ذهن خود داشته است: «کسانی که کافر شدند برای آن‌ها تفاوت نمی‌کند که آنان را (از عذاب خداوند) بترسانی یا نترسانی، ایمان نخواهند آورد» (۶: ۲) «خداوند آن‌ها را استهزاء می‌کند، و آن‌ها را در طغیان‌شان نگه می‌دارد تا سرگردان

شوند.» (۲:۱۵) از آتشی بترسید «که هیزم آن بدن‌های مردم (گنهکار) و سنگ‌های است که برای کافران» مهیا شده است (۲:۲۴). آن‌ها «جز خواری در زندگی دنیا چیزی نخواهد بود و روز رستاخیز ایشان را به سخت‌ترین عذاب‌ها باز برند» (۲:۸۵) «لعنت خدا بر کافران باد» (۲:۸۹) «لذا خشم خداوند یکی پس از دیگری آن‌ها را فروگرفت و برای کافران مجازاتی خوارکننده است» (۲:۹۰). «خداوند دشمن کافران است» (۲:۹۸). «کافران اهل کتاب، و هم چنین مشرکان، دوست نمی‌دارند خیروبرکتی از ناحیه خداوند بر شما نازل گردد» (۲:۱۰۵). «بهره آن‌ها در دنیا رسوایی و در سرای دیگر عذاب عظیم است» (۲:۱۱۴). «کسانی که کتاب آسمانی، به آنها داده‌ایم (یهود و نصاری) و آن را از روی دقت می‌خوانند، به پیامبر اسلام ایمان می‌آورند و کسانی که به او کافر شوند زیانکارند» (۲:۱۲۱) «ما به آنها که کافر شدند بهره کمی خواهیم داد، سپس آنها را به عذاب آتش می‌کشانیم و چه بد سر انجامی دارند» (۲:۱۲۶). «بگو مشرق و مغرب از آن خدا است هر کس را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند» (۲:۱۴۲). «و به آن‌ها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگوئید، بلکه آنها زندگانند ولی شما نمی‌فهمید» (۲:۱۵۴) «همیشه در آن (لعن و دوری از رحمت پروردگار) باقی می‌مانند، نه در عذاب آنان تخفیف داده می‌شود و نه مهلتی خواهند داشت» (۲:۱۶۲) «اعمال آنها را به صورت حسرتزائی به آنها نشان می‌دهد و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد» (۲:۱۶۷). «مثال (تو) در دعوت کافران مثال کسی است که (گوسفندان و حیوانات را برای نجات از چنگال خطر) صدا می‌زند، ولی آنها چیزی جز سروصدا نمی‌شنوند (و حقیقت و مفهوم گفتار او را درک نمی‌کنند) این کافران (در حقیقت) کر و لال و نابینا هستند و لذا چیزی نمی‌فهمند» (۲:۱۷۱). «و برای آن‌ها عذاب دردناکی است» (۲:۱۷۴). این‌ها به خاطر آن است که خداوند کتاب (آسمانی) را به حق (و توأم با نشانه‌ها و دلایل روشن) نازل کرده، و آن‌ها که در آن اختلاف می‌کنند (و با کتمان و تحریف اختلاف به وجود آورند) در شکاف (و پراکندگی) عمیقی قرار دارند» (۲:۱۷۶) «و آن‌ها را هر کجا یافتید، به قتل برسانید! و از آنجا که شما را بیرون ساختند، آن‌ها را بیرون کنید و بت‌پرستی از کشتار هم بدتر است! و با آنها، در نزد مسجدالحرام، جنگ نکنید! مگر اینکه در آنجا با

شما بجنگند... پس اگر با شما پیکار کردند، آنها را به قتل برسانید! چنین است جزای کافران: و اگر خودداری کردند، خداوند آمرزنده و مهربان است. و با آنان چندان نبرد کنید که فتنه شرک باقی نماند، و دین فقط دین الهی باشد، و چون دست برداشتند، ستم نباید کرد مگر بر ستمگران (۱۹۳-۲: ۱۹۱) «جهاد در راه خدا، بر شما مقرر شده، درحالی که برایتان ناخوشایند است. چه بسا چیزی را خوش نداشته باشید، حال آنکه خیر شما در آن است. و یا چیزی را دوست داشته باشید، حال آنکه شر شما در آن است. و خدا می‌داند، و شما نمی‌دانید» (۲: ۲۱۶). «از تو، درباره جنگ کردن در ماه حرام، سؤال می‌کنند، بگو: جنگ در آن، (گناهی) بزرگ است، ولی جلوگیری از راه خدا (و گرایش مردم به آیین حق) و کفر ورزیدن نسبت به او و هتک احترام مسجدالحرام، و اخراج ساکنان آن، نزد خداوند مهم‌تر از آن است، و ایجاد فتنه، (و محیط نامساعد، که مردم را به کفر، تشویق و از ایمان بازمی‌دارد) حتی از قتل بالاتر است. و مشرکان، پیوسته با شما می‌جنگند، تا اگر بتوانند شما را از آیینتان برگردانند، ولی کسی که از آیینش برگردد، و در حال کفر بمیرد، تمام اعمال نیک (گذشته) او، در دنیا و آخرت، بر باد می‌رود، و آنان اهل دوزخند، و همیشه در آن خواهند بود. کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند، آنها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.» (۲۱۷-۲: ۲۱۸) «خداوند، قوم ستمگر را هدایت نمی‌کند» (۲: ۲۵۸) «و خداوند، جمعیت کافران را هدایت نمی‌کند» (۲: ۲۶۴) «و ستمگران یابوری ندارند» (۲: ۲۷۰) «بلکه خدا هر که را بخواهد هدایت می‌کند» (۲: ۲۷۲) «کسانی که به آیات خدا کافر شدند، کیفر شدیدی دارند، و خداوند (برای کیفر بدکاران و کافران لجوج) توانا و صاحب انتقام است» (۳: ۴) «در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند اموال و اولادشان چیزی [از عذاب خدا] را از آنان دور نخواهد کرد و آنان خود هیزم دوزخند» (۳: ۱۰) «به آنها که کافر شدند بگو: (از پیروزی موقت خود در جنگ احد، شاد نباشید! به زودی مغلوب خواهید شد، و (سپس در رستاخیز) به سوی جهنم، محشور خواهید شد. و چه بد جایگاهی است» (۳: ۱۲). «دین در نزد خدا، اسلام (و تسلیم بودن در برابر حق) است.... هر کس به آیات خدا کفر ورزد، (خدا به حساب او می‌رسد، زیرا) خداوند،

سریع الحساب است» (۳:۱۹). «افراد با ایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند، و هر کس چنین کند، هیچ رابطه‌ای با خدا ندارد (و پیوند او به کلی از خدا گسسته می‌شود)، مگر اینکه از آن‌ها به پرهیزید (و به خاطر هدف‌های مهم‌تری تقیه کنید)». (۳:۲۸) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید محرم اسراری از غیر خود انتخاب نکنید، آن‌ها از هر گونه شر و فساد در باره شما کوتاهی نمی‌کنند، آن‌ها دوست دارند شما در زحمت و رنج باشید (نشانه‌های) دشمنی از دهان آنها آشکار است و آنچه در دل پنهان دارند از آن هم مهمتر است» (۳:۱۱۸) «اگر به شما (در میدان احد)، جراحی رسید (و ضربه‌ای وارد شد)، به آن جمعیت نیز (در میدان بدر)، جراحی همانند آن وارد گردید. و ما این روزها (ی پیروزی و شکست) را در میان مردم می‌گردانیم؛ (- و این خاصیت زندگی جهان است -) تا افرادی که ایمان آورده‌اند شناخته شوند و خداوند از میان شما قربانیانی بگیرد، و خداوند ظالمان را دوست نمی‌دارد» (۳:۱۴۰). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر از کسانی که کفر ورزیده‌اند اطاعت کنید شما را از عقیده‌تان باز می‌گردانند و زیانکار خواهید گشت... در دل‌های کسانی که کفر ورزیده‌اند بیم خواهیم افکند... جایگاهشان آتش است» (۳:۱۴۹ و ۳:۱۵۱) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما همانند کافران نباشید که هنگامی که برادرانشان به مسافرتی می‌روند، یا در جنگ شرکت می‌کنند (و از دنیا می‌روند و یا کشته می‌شوند) می‌گویند: «اگر آنها نزد ما بودند نمی‌مردند و کشته نمی‌شدند!» (شما این گونه سخنان نگویید) تا خدا این حسرت را بر دل آن‌ها (کافران) بگذارد و خداوند، زنده می‌کند و می‌میراند؛ (و حیات و مرگ به دست اوست؛) و خدا به آنچه انجام می‌دهید بیناست. (تازه) اگر در راه خدا کشته شوید یا بمیرید (زیان نکرده‌اید؛ زیرا) آمرزش و رحمت خدا، از تمام آنچه آنها (در طول عمر خود) جمع‌آوری می‌کنند، بهتر است!» (۱۵۶-۳:۱۵۷) «هرگز گمان مبر آن‌ها که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. آن‌ها بخاطر نعمت‌های فراوانی که خداوند از فضل خود به آنها بخشیده است خوشحالند و بخاطر کسانی که (مجاهدانی که) بعد از آنها به آنان ملحق نشدند (نیز) خوش وقتند (زیرا مقامات برجسته آن‌ها را در آن جهان می‌بینند و می‌دانند) که نه ترسی بر آنها

است و نه غمی خواهند داشت.» (۱۶۹-۳: ۱۷۰). «آن‌ها که کافر شدند، (و راه طغیان پیش گرفتند)، تصور نکنند اگر به آنان مهلت می‌دهیم، به سودشان است! ما به آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند؛ و برای آن‌ها، عذاب خوارکننده‌ای (آماده شده) است!» (۱۷۸: ۳) «خداوند درخواست آنها (صاحبان خرد که درخواست‌های آن‌ها در آیات سابق گذشت) را پذیرفت (و فرمود) من عمل هیچ عمل‌کننده‌ای از شمارا، خواه زن باشد یا مرد ضایع نخواهم کرد، شما همگی هم‌نوعید و از جنس یکدیگر، آن‌ها که در راه خدا هجرت کردند، و از خانه‌های خود بیرون رانده شدند، و در راه من آزار دیدند، و جنگ کردند و کشته شدند سوگند یاد می‌کنم، که گناهان آنها را می‌بخشم، و آنها را در بهشت‌هایی که از زیر درختان آن نهرها جاری است، وارد می‌کنم، این پاداشی است از طرف خداوند، و بهترین پاداش‌ها نزد پروردگار است. این متاع ناچیزی است، و سپس جایگاهشان دوزخ، و چه بد جایگاهی است» (۱۹۵: ۳ و ۱۹۷: ۳).

«ولی خداوند آنان را به سبب کفرشان دچار لعنت خویش ساخته» (۴: ۴۶). «خداوند (هرگز) شرک را نمی‌بخشد! و پائین‌تر از آن را برای هر کس بخواهد (و شایسته بدانند) می‌بخشد، و آن کس که برای خدا، شریکی قرار دهد، گناه بزرگی مرتکب شده است... آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب (خدا) به آنان داده شده، (با این حال)، به «جبت» و «طاغوت» (بت و بت‌پرستان) ایمان می‌آورند، و به مشرکان می‌گویند: «آن‌ها، از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت یافته‌ترند» (۴: ۴۸ و ۴: ۵۱). «ولی جمعی از آنها به آن ایمان آوردند و جمعی ایجاد مانع در راه آن نمودند و شعله فروزان آتش دوزخ برای آن‌ها کافی است. کسانی که به آیات ما کافر شدند به‌زودی آن‌ها را در آتشی وارد می‌کنیم که هر گاه پوست‌های تن آنها (در آن) بریان گردد (و بسوزد) پوست‌های دیگری به جای آن قرار می‌دهیم تا کیفر را بچشند، خداوند توانا و حکیم است (و روی حساب کیفر می‌دهد)» (۵۶-۴: ۵۵).

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید کسانی را که دین شما را به ریشخند و بازی گرفته‌اند [چه] از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [چه] از کافران دوستان [خود]

مگیرید و اگر ایمان دارید از خدا پروا دارید» (۵:۵۷). «این آیات که بر تو از طرف پروردگارت نازل شده بر طغیان و کفر بسیاری از آنها می‌افزاید، و در میان آنها عداوت و دشمنی تا روز قیامت افکنندیم» (۵:۶۴). «خدا کافران را هدایت نمی‌کند» (۵:۶۷). «آنچه بر تو از سوی پروردگارت نازل شده (نه تنها مایه بیداری آنها نمی‌گردد بلکه) بر طغیان و کفر بسیاری از آنها می‌افزاید بنابراین از این قوم کافر (و مخالفت آنها) غمگین مباش» (۵:۶۸). «بسیاری از آنها را می‌بینی که کافران (و بت‌پرستان) را دوست می‌دارند (و با آنها طرح دوستی می‌ریزند) چه بد اعمالی از پیش برای (معاد) خود فرستادند که نتیجه آن خشم خداوند بود و در عذاب (الهی) جاودانه خواهند ماند. ... بطور مسلم یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت، ولی آنها را که می‌گویند مسیحی هستیم نزدیک‌ترین دوستان به مؤمنان می‌یابی» (۵:۸۰ و ۵:۸۲). «و کسانی که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند آنها اهل دوزخند» (۵:۸۶).

«آنان حق را هنگامی که سراغشان آمد، انکار کردند ولی به زودی خبر آنچه را به باد مسخره گرفتند به آنان می‌رسد (و از نتایج کار خود آگاه می‌شوند)» (۶:۵). «که در زمین امکاناتی به آنها داده بودیم که به شما نداده‌ایم و باران را پی در پی بر آنان فرستادیم و نهرها را از زیر پایشان جاری ساختیم پس آنها را به سبب گناهانشان هلاک کردیم و پس از آنان نسل‌های دیگری پدید آوردیم. و اگر مکتوبی نوشته بر کاغذ بر تو نازل می‌کردیم و آنان آن را با دسته‌ای خود لمس می‌کردند قطعاً کافران می‌گفتند این [چیزی] جز سحر آشکار نیست. و گفتند چرا فرشته‌ای بر او نازل نشده است و اگر فرشته‌ای فرود می‌آوردیم قطعاً کار تمام شده بود سپس مهلت نمی‌یافتند» (۶-۶:۸). «چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ بسته (و شریک برای او قائل شده است) یا آیات او را تکذیب نموده» (۶:۲۱). «پاره‌ای از آنها به تو گوش فرا می‌دهند ولی بر دل‌های آنان پرده‌ها افکنده‌ایم تا آن را نفهمند و در گوش آنها سنگینی قرار داده‌ایم و (آنها به قدری لجوجند) که اگر تمام نشانه‌های حق را ببینند ایمان نمی‌آورند، تا آنجا که وقتی به سراغ تو می‌آیند با تو به پرخاشگری برمی‌خیزند و کافران می‌گویند اینها افسانه‌های پیشینیان است. آنها دیگران را از آن باز می‌دارند و خود

نیز از آن دوری می‌کنند، آن‌ها جز خود را هلاک نمی‌کند ولی نمی‌فهمند. اگر (حال آنها را) ببینی هنگامی که در برابر آتش ایستاده‌اند که می‌گویند ای کاش (بار دیگر به دنیا) باز می‌گشتیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمی‌کردیم و از مؤمنان می‌شدیم.» (۲۵-۶: ۲۷). «و اگر بازگردند به همان اعمالی که نهی شده‌اند، باز می‌گردند و آنها دروغ گویند» (۲۸: ۶). «و اگر خداوند می‌خواست آنان را بر طریق هدایت فرا می‌آورد» (۳۵: ۶). «آن‌ها که آیات ما را تکذیب کردند کر و لال در تاریکی‌ها قرار دارند، هر کس را خدا بخواهد (و مستحق باشد) گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد (و شایسته بیند) بر راه راست قرار خواهد داد» (۳۹: ۶). «ولی دل‌های آن‌ها قساوت پیدا کرد و شیطان هر کاری را که می‌کردند در نظرشان زینت داد. هنگامی که (اندرزها سودی نبخشید و) آنچه به آنها یادآوری شده بود فراموش کردند درهای همه چیز (از نعمتها) را به روی آن‌ها گشودیم تا (کاملاً) خوشحال شدند (و دل به آنها بستند) ناگهان آنها را گرفتیم (و سخت مجازات کردیم) در این هنگام همه مأیوس شدند (و درهای امید به روی آنها بسته شد!) و (به این ترتیب) دنباله (زندگی) جمعیتی که ستم کرده بودند قطع شد و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است» (۴۳-۶: ۴۵). «و آنها که آیات ما را تکذیب کردند عذاب (پروردگار) بخاطر نافرمانی‌ها به آنان می‌رسد» (۴۹: ۶). «آن‌ها کسانی هستند که گرفتار اعمالی شده‌اند که انجام داده‌اند، نوشابه‌ای از آب سوزان برای آن‌ها است و عذاب دردناکی به خاطر اینکه کفر ورزیدند» (۷۰: ۶). «و اگر ببینی هنگامی که (این) ظالمان در شادید مرگ فرو رفته‌اند و فرشتگان دستها را گشوده به آنان می‌گویند جان خود را خارج سازید امروز مجازات خوارکننده‌ای در برابر دروغ‌هایی که به خدا بستید و در برابر آیات او تکبر ورزیدید، خواهید دید» (۹۳: ۶) «و اگر خداوند می‌خواست، شرک نمی‌ورزیدند، ولی تو را نگهبان آنان نگماشته‌ایم و تو کارساز آنان نیستی» (۱۰۷: ۶). «و ما دل‌ها و چشم‌های آن‌ها را واژگونه می‌سازیم چرا که در آغاز به آن ایمان نیاوردند و آنان را در حال طغیان و سرکشی به حال خود وامی‌گذاریم تا سرگردان شوند. و اگر ما فرشتگان را بر آن‌ها نازل می‌کردیم، و مردگان با آنها سخن می‌گفتند، و همه چیز را در برابر آنها جمع می‌نمودیم هرگز ایمان نمی‌آوردند، مگر آنکه خدا بخواهد... این چنین در برابر هر پیامبری

دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که سخنان فریبنده و بی‌اساس (برای اغفال مردم) به طور سری (و درگوشی) به یکدیگر می‌گفتند و اگر پروردگار تو می‌خواست چنین نمی‌کردند و اجباراً می‌توانست جلو آنها را بگیرد. و نتیجه این خواهد شد که دل‌های کسانی که به روز رستاخیز عقیده ندارند به آنها متمایل می‌گردد و به آن راضی می‌شوند و هر گناهی بخواهند انجام دهند، انجام می‌دهند» (۱۱۰-۶:۱۱۲). «و شیاطین به دوستان خود مطالبی مخفیانه القا می‌کنند تا با شما به مجادله برخیزند و اگر از آنها اطاعت کنید شما هم مشرک خواهید بود!» (۱۲۱:۶). «...به زودی کسانی را که مرتکب گناه شدند به [سزای] آنکه نیرنگ می‌کردند در پیشگاه خدا خواری و شکنجه‌ای سخت خواهد رسید» (۱۲۴:۶). «بدین‌سان هرکس که خداوند هدایتش را بخواهد دلش را به پذیرش اسلام می‌گشاید، و هرکس را که بخواهد در گمراهی واگذارد، دلش را تنگ و تاریک می‌گرداند، چنانکه گویی می‌خواهد به آسمان پپرد [و نمی‌تواند]» (۱۲۵).

می‌دانم که این‌ها به طرز وحشتناکی خسته‌کننده است. (۱۷) ولی هیچ چیزی جای متن اصلی را نمی‌گیرد. من نمی‌توانم کیفیت عربی را برآورد کنم؛ شاید جالب و شگفت‌انگیز باشد. ولی محتوی این کتاب نه. کمابیش در هر برگ قرآن دستور داده که مسلمانان واقعی از ناباوران متنفر باشند. کمابیش در هر برگ، زمینه را برای درگیرهای مذهبی آماده می‌کند. اگر کسی بندهایی مانند نقل‌قول‌های بالا را بخواند و باز هم نتواند پیوند میان دین مسلمانان و خشونت آن‌ها را ببیند به احتمال بسیار باید به یک عصب‌شناس^۱ مراجعه کند.

اسلام، بیش از هر دین ساخته انسانی دیگر دارای همه‌ی ویژگی‌های لازم تمام و کمال یک فرقه مرگ است. سید قطب^۲ یکی از پر نفوذترین اندیشمندان جهان اسلام و پدر اسلام‌گرایی نوین در میان سنی‌ها نوشته، «قرآن به یک ویژگی دیگر تحقیرآمیز یهودیان اشاره می‌کند: تمنای پست و بزدلانه‌ی آن‌ها برای زندگانی با هر قیمت ممکن بدون توجه به کیفیت، شرف و احترام.» (۱۸) این عبارت به راستی معجزه‌ای از ایجاز را در خود دارد. در

1. Neurologist

2. Sayyid Qutb

حالی که شاید بیش از یک تحریک سطحی بر ضد یهودیان به نگر نرسد در واقع یک عصاره گیری نیرومند از جهان بینی مسلمانان است. دمی آن را حلاجی کنید و کل دم و دستگاه نارواداری و متکبرانه‌ی انتحاری در پیش چشم شما آغاز به ساخته شدن می‌کند. غدغن مبهم قرآن بر ضد خودکشی به صورتی یک موضوع به طور کامل بی اهمیت پدیدار می‌شود. بدون شک داوران و قاضیان مسلمانی هستند که شاید بگویند بمب گذاری انتحاری درست بر خلاف اصول مسلم اسلام است (مگر تا کنون چنین قاضیانی دیده شده‌اند؟) و این بمب گذاران انتحاری بنابراین شهید نبوده و ساکن جهنم خواهند بود. این دیدگاه اقلیت، اگر هم وجود داشته باشد، نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که بمب گذاری انتحاری (که آن را «انفجار مقدس^۱» می‌خوانند) از سوی بخش بزرگی از جهان اسلام دارای توجیه عقلانی است. در واقع چنین توجیه عقلانی با توجه به اصول مسلم اسلامی بسیار آسان به دست می‌آید. در پرتو آنچه مسلمانان مذهبی باور دارند - درباره جهان، شهادت، بهشت و درباره کافران - بمب گذاری انتحاری به سختی هم چون گمراهی از صراط مستقیم دین آن‌ها به شمار می‌آید. از سوی دیگر جای هیچ شگفتی ندارد که کسانی که به این صورت می‌میرند از سوی بسیاری از هم دینان آن‌ها به عنوان شهید دیده می‌شوند. هر کنش نظامی با خطر مرگ در هر موردی می‌تواند به عنوان «خودکشی» به شمار آمده و خاستگاه گفتگو و بحث درباره تفاوت گذاری میان خودکشی و مرگ بر اساس وظیفه برای کسی شود که باید «برای رضای خدا» بجنگد. گویا پایان خط برای خواهان شهادت چنین به نگر می‌رسد: تا هنگامی که شما کافران یا مرتدان را «برای دفاع از اسلام» می‌کشید الله سختگیری نمی‌کند که در این روند شما خود را نیز می‌کشید یا نه.

به تازگی در آمارگیری در سطح جهانی از سوی نهاد پژوهشی پیو^۲ برای افراد و رسانه‌ها بیش از ۳۸،۰۰۰ تن شرکت کردند. نتایج آن شامل نخستین نشریه پروژه‌ی نگرش جهانی به نام «آنچه جهانیان در ۲۰۰۲ می‌اندیشند» شد. (۱۹) این نظرسنجی شامل پرسش زیر بود که تنها از مسلمانان پرسیده شد:

1. Sacred explosions

2. Pew Research

پایان باور قلبی

برخی از مردم گمان می‌کنند که بمب‌گذاری انتحاری و شکل‌های دیگر خشونت بر ضد اهداف غیرنظامی و مردم عادی هنگام دفاع از اسلام در برابر دشمنان پسندیده و سزاوار است. کسانی دیگری هستند که باور دارند دلیل مهم نیست این جور خشونت هرگز توجیه پذیر نیست. آیا شخص شما گمان می‌کنید که در دفاع از اسلام این گونه خشونت کمابیش همیشه، گاهی به ندرت یا هیچ‌گاه توجیه‌پذیر نیست؟

پیش از آنکه نگاهی به نتایج این مطالعه داشته باشیم باید اهمیت عبارت کنار هم آمده «بمب‌گذاری انتحاری» و «اهداف غیرنظامی» درک شود. امروزه ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در نگرسنجی یا نظرسنجی درباره قدر و اندازه پشتیبانی («اغلب»، «گاهی»، «به ندرت» یا «هرگز») مسلمانان به طور چشمگیری (با حاشیه‌ی خطا میان ۲ تا ۴ درصد) از قتل عمد و مصدوم ساختن مردان، زنان و کودکان برای دفاع از اسلام پشتیبانی می‌کنند. در اینجا شماری از نتایج بررسی پيو آمده است (مجموع همه‌ی درصدها به صد نمی‌رسد):

بمب‌گذاری انتحاری در دفاع از اسلام			
آیا قابل توجیه است؟			
بدون پاسخ	نه	بله	
۶	۲۱	۷۳	لبنان
۰	۴۴	۵۶	ساحل عاج
۸	۴۵	۴۷	نیجریه
۱۹	۳۷	۴۴	بنگلادش
۸	۴۸	۴۳	اردن
۲۳	۴۳	۳۳	پاکستان
۱۱	۵۷	۳۲	مالی
۳۰	۵۷	۱۲	غنا
۸	۶۳	۲۹	اوگاندا

مشکل اسلام

سنگال	۲۸	۶۹	۳
اندونزی	۲۷	۷۰	۳
ترکیه	۱۳	۷۳	۱۴

اگر این اعداد برای نگران کردن کافی نیست، توجه کنید که جاهایی مانند عربستان سعودی، یمن، مصر، ایران، سودان، عراق و فلسطین در این آمارگیری منظور نشده است. اگر بودند لبنان جایگاه خودش را در بالای جدول از دست داده و چند پله سقوط می‌کرد، بدون شک می‌توان چنین گفت. البته عبارت بمب‌گذاری انتحاری دارای بار معنایی خودکشی است که بیشتر مسلمانان باور دارند خدا بر حرام بودن آن تأکید کرده است. بنابراین اگر پرسش چنین مطرح شود که «آیا در کل هدف قرار دادن غیرنظامیان برای دفاع از اسلام توجیه پذیر است»، بعید نیست شاهد پشتیبانی بالاتری از تروریسم از سوی مسلمانان باشیم.

ولی پژوهش پیو در واقع غم‌انگیزتر آن است که در جدول بالا نشان داده شده است. نگاه دقیق‌تری به داده‌ها روشن می‌سازد که آمارگیران نتایج نگرسنجی را با جمع بستن پاسخ‌های «به ندرت قابل توجیه» و «هرگز قابل توجیه نیست» دچار انحراف ساخته و بدین سان زمینه نادرستی از صلح‌جویی مسلمانان ارائه کرده‌اند. نگاه دیگری به داده‌های اردن بیندازید: این گونه که پیداست ۴۳ درصد از اردنی‌ها نظر مساعدی به تروریسم دارند در حالی که ۴۸ درصد چنین نیستند. مشکل اینجاست که به هر حال، ۲۲ درصد از اردنی‌ها در واقع پاسخ «به ندرت قابل توجیه» است را داده و این توضیح نزدیک به نیمی از پاسخ‌های «نه» را در این مورد در برمی‌گیرد. «به ندرت قابل توجیه» به این معناست که در شرایط مشخصی، پاسخگویان قیدوبند قتل فله‌ای غیرنظامیان (به اضافه خودکشی) را نادیده می‌گیرند نه به عنوان نتیجه تصادفی کنش فرعی یک عملیات نظامی بلکه به عنوان نتیجه دلخواه و مورد نظر. از سوی دیگر زمانی که بر روی درصد پاسخ‌گویانی متمرکز شویم که از صمیم دل توان گفتن «غیرقابل توجیه» را نداشته، تصویر بسیار دقیق‌تری از رواداری مسلمانان برای تروریست به دست می‌آید (حالا افراد بسیاری که در سایه پنهان شده و پاسخ

پایان باور قلبی

«نمی‌دانم یا بدون پاسخ» داده‌اند به کنار). اگر داده‌ها را به این شیوه دسته‌بندی می‌بینیم که پرتو مداراگری در جهان اسلام حتا کم فروغ‌تر نیز می‌شود:

بمب‌گذاری انتحاری در دفاع از اسلام			
آیا هیچ توجیهی ای دارد؟			
بدون پاسخ	نه	بله	
۶	۱۲	۸۲	لبنان
۰	(۲)۷	۷۳	ساحل عاج
۸	۲۶	۶۶	نیجریه
۸	۲۶	۶۵	اردن
۱۹	۲۳	۵۸	بنگلادش
۱۱	۳۵	۵۴	مالی
۳	۵۰	۴۷	سنگال
۱۲	۴۳	۴۴	غنا
۳	۵۴	۴۳	اندونزی
۸	۵۲	۴۰	اوگاندا
۲۳	۳۸	۳۸	پاکستان
۱۴	۶۴	۲۰	ترکیه

این‌ها نشانگرهای کربه و زشتی هستند. اگر همه‌ی مسلمانان مانند ترک‌ها پاسخ داده بودند (که کمترین حالت بوده و ۴ درصد گمان می‌کنند بمب‌گذاری انتحاری کمابیش همیشه، ۹ درصد گاهی و ۷ درصد گمان می‌کنند به ندرت «قابل توجیه» است) ما باز هم با دشواری و مشکلی روبرو هستیم که باید نگران و دلواپس باشیم؛ باید و بایستی به گفت و شنود درباره بیش از ۲۰۰ میلیون پشتیبان تروریست اعتراف کرده پردازیم. تازه ترکیه در مقایسه با بقیه جهان اسلام جزیره‌ی نمایندگان نیک‌خواه به شمار می‌آید.

بباید تصور کنیم که روزی صلح به خاورمیانه برگردد. آن روز مسلمانان درباره بمب‌گذاری‌های انتحاری چه خواهند گفت که امروز به شدت آن را تأیید می‌کنند؟ آیا خواهند گفت، «ما به دلیل تجاوزهای اسرائیل دیوانه شده بودیم»؟ آیا خواهند گفت، «ما نسلی جامعه‌ستیز بار آمدیم»؟ چه دلیلی برای مراسم بزرگداشت این «انفجارهای مقدس» خواهند آورد؟ مرد جوانی که در جامعه‌ای با ساختاری قبیله‌ای زاده شده، جلیقه‌ی انفجاری و پر از گلوله‌ی خویش را برداشته و در دیسکویی خود را به همراه یک دسته از کودکان نابود می‌سازد و بی‌درنگ صدها همسایه به مادرش تبریک و تهنیت می‌گویند. زمانی که صلح برگشت فلسطینی‌ها درباره این رفتار چگونه خواهند اندیشید؟ اگر آن‌ها هنوز هم مسلمان‌های خشک‌مقدس باشند بایستی فکر آن‌ها چنین باشد: «پسران ما در بهشت ساکن شده و مسیر را برای رفتن ما آماده کرده و جهنم نیز برای کافران مهیا شده است.» در نگر من این گفته حقیقتی مسلم و بدون چون و چرا درباره طبیعت و سرشت انسان است که با وجود باور و اعتقاداتی از این دست که می‌تواند برای زمان درازی ادامه یابد، هیچ‌گاه صلح و آرامش برقرار نمی‌شود.

ما نباید بی‌خیال این واقعیت شویم که درصد بزرگی از مسلمانان باور دارند که مردانی که مرکز تجارت جهانی را نابود کردند اکنون در طرف راست خدا نشسته، در کنار «نهرهایی از آب صاف و خالص است که بدبو نشده. و نهرهایی از شیر که طعم آن دگرگون نگشته، و نهرهایی از شراب (طهور) که مایه لذت نوشندگان است، و نهرهایی از عسل مصفا» (۴۷:۱۵). این مردان - که گلوی مهماندار هواپیما را دریده و زوج‌های جوانی را به همراه کودکانشان با سرعت ۸۰۰ کیلومتر (۵۰۰ مایل) بر ساعت به کام مرگ بردند - در حال حاضر آن‌ها در «ناز و نعمت [فراوان] و ملک بیکران (۷۶:۲۰)» هستند و «بر گرد آنها نوجوانانی جاودانی (برای پذیرائی) می‌گردند (۷۶:۱۹)». آن‌ها را «لباس‌هایی است از حریر نازک سبز رنگ، و از دیبای ضخیم و با دستبندهایی از نقره تزئین شده‌اند» (۷۶:۲۱). فهرست امتیازهای ویژه آن‌ها بسیار بلند و طولانی است. ولی چه چیزی شهید را در آخرین روز زندگی‌اش در میان انسان‌های زنده بامداد از رختخواب بیرون می‌کشد؟ آیا هیچ‌کدام از

آن نوزده رباینده هواپیما برای رسیدن به باغ الله برای دستی یافتن به سهمیه‌ی جامه‌های حریر عجله‌ای نداشتند؟ جای شک دارد. در اینجا کنایه کمابیش به خودی خود یک معجزه است: در جهان امروز افرادی با غریزه جنسی به شدت سرکوب شده یافت می‌شوند - افرادی که با اجرای دوباره برنامه تلویزیونی سواحل لس آنجلس کالیفرنیا به نام بی‌والچ^۱ در حد دیوانگی برای کشتن تحریک می‌شوند - که با مفهومی از بهشت که چیزی غیر از یک فاحشه‌خانه در فضای آزاد^۲ نیست، به سوی شهادت جلب می‌شوند. (۲۰)

جدا از پیامدهای وحشتناک اخلاقی برخاسته از چنین رویکردی به آخرت اندیشی، ما باید بزرگی غیرممکن و نامحتمل بودن بهشت قرآنی را نیز در نظر بگیریم. برای پیامبری در سده هفتم میلادی ظهور کرده گفتن اینکه بهشت باغی است با رودخانه‌هایی از شیر و عسل، بیشتر مانند این است که پیامبری در سده بیست و یکم میلادی بگوید شهر دوردستی وجود دارد که هر شخصی دارای یک لکسوز^۳ نو است. چند لحظه ژرف‌اندیشی و تعمق باید روشن سازد که چنین گفته‌ای به هیچ رو چیزی درباره زندگی پس از مرگ نگفته و در واقع بیشتر محدودیت تصور انسانی را روشن می‌سازد.

جهاد و نیروی هسته‌ای

برای مسلمانان خشکه مقدس گویا هویت دینی بر هر چیز دیگری برتری کامل دارد. با وجود شعله‌ور شدن گاه به گاه پان عربیسم^۴، مفهوم نژاد و هویت ملی به صورتی که در جهان غرب وجود داشته هیچ‌گاه در جهان اسلام ریشه ندوانیده است. پشتیبانی گسترده از صدام حسین در میان مسلمانان در پاسخ به یورش امریکا به عراق راه خوبی مانند هر روش دیگر سنجش

1. Baywatch

2. Al fresco bordello

3. لکسوز توپوتا

4. Pan-Arabism

برای بازتاب اتفاق نظر مسلمانان است. پیش از یورش امریکا صدام حسین به دلیل ضد دین بودن و دیکتاتوری در جهان اسلام بسیار مورد تنفر بوده؛ و با این حال واکنش بیشتر مسلمانان آشکار کرد که جنایت‌های او بر ضد مردم عراق، کویتی‌ها و ایرانی‌ها در چشم آن‌ها اهمیتی نداشته، اندیشه و فکر اشغال بغداد توسط یک ارتش کافر به سادگی نمی‌تواند مورد رضایت قرار گیرد و اهمیتی هم ندارد که این اشغال در خدمت چه اهداف نوع دوستانه‌ای است. شاید صدام بیش از هر شخص دیگری که به خاطر زندگان می‌آید مسلمانان را شکنجه کرده و کشته باشد ولی آمریکایی‌ها «دشمن خدا» هستند.

این مهم است که وضعیت کلی را در نظر داشته باشیم زیرا جزئیات کمابیش به صورت بسیار روشن و واضحی بیهوده بوده، به راستی بدون معناست. در گفتگوی ما با جهان اسلام، ما با انسان‌هایی معتقد به باورهای روبرو هستیم که هیچ پایه منطقی و عقلانی نداشته و بنابراین نمی‌تواند مورد گفتگو قرار گرفته و از سوی دیگر هر یک از این باورها، پایه بسیاری از درخواست‌های احتمالی آن‌ها از ما است.

یکی از نگران‌های ویژه ما باید دشواری و مسئله‌ای باشد که باورهای مسلمانان برای بازسازی هسته‌ای ایجاد می‌کند. احتمال اندکی وجود دارد که با رژیم اسلامی مجهز به جنگ‌افزارهای هسته‌ای با برد بلند وارد جنگ سرد بشویم. از ضرورت‌های جنگ سرد، خودداری طرف‌های درگیر به دلیل ترس از نابودی است. آموزه شهادت و جهاد با بی‌ملاحظگی منطق‌هایی را زیر پا می‌گذارد که به امریکا و شوروی اجازه داد برای نیم قرن، کمابیش به طور پایداری در آستانه نابودی جهان^۱ قرار گرفته ولی از آن عبور نکنند. اگر یک رژیم اسلام‌گرا که تنها با اشاره به بهشت خون جلوی چشمش را می‌گیرد، سرانجام به جنگ‌افزارهای هسته‌ای برد بلند دست یافت، ما چه خواهیم کرد؟ اگر تاریخ‌آموزگار است، هیچ اطمینانی وجود ندارد که کلاهک‌های جنگی یورشی و تهاجمی در کجا یا در چه شرایط آمادگی قرار گرفته و ما نمی‌توانیم برای نابودی آن‌ها بر جنگ‌افزارهای متعارف نشانه‌روی تکیه داشته باشیم. در چنین شرایطی شاید تنها چیزی که احتمال بقا را تضمین می‌کند شاید

1. Armageddon

ضربه نخست هسته‌ای باشد. لازم به گفتن نیست که این کنش یک جنایت قابل تصور نیست - چون ده‌ها میلیون غیرنظامی بی‌گناه را یک‌روزه به کام مرگ می‌فرستد - ولی با توجه به اعتقادات اسلام‌گراها بعید نیست تنها راه بقایی باشد که در پیش پای ما وجود دارد. چنین کنش بی‌رحمانه دفاع از خود چگونه به وسیله بقیه جهان اسلام دیده خواهد شد؟ بعید نیست به عنوان نخستین یورش جنگ صلیبی کشتار جمعی دیده شود. کنایه‌ی وحشتناکی که در آن وجود دارد این است که هر نیالی داشته باشی همان سرت می‌آید: این درک مشخص می‌تواند ما را به وضعیت از جنگ گرم با هر دولت اسلام‌گرایی بکشد که به خودی خود دارای گنجایش تهدید هسته‌ای است. باری هر چند این سخنان به طور کامل دیوانه وار است: در واقع تازه در حال توصیف سناریوی محتمل و ممکن هستم که بخش بزرگی از جمعیت زمین بر اثر اصول مذهبی نابود شود که این اصول متعلق به قفسه‌ی کتاب‌های بتمن، فلسفه عهد سنگ و تک‌شاخ است. این موضوع می‌تواند بیهودگی وحشتناکی برای بسیاری از ما انسان‌ها باشد که به دلیل افسانه‌ای کشته شویم هر چند که چون معنایی ندارد به معنا این نیست که رخ نخواهد داد. در واقع با توجه به ایمنی دین برای هر گونه دخالتی در امور اجتماع، فاجعه‌ای از این دست آن گونه که پیداست هر روز احتمال بیشتری پیدا می‌کند. ما باید به این توافق برسیم که احتمال دارد مردانی که به همان اندازه نوزده هواپیماربا برای مردن متعصب هستند روزی بتوانند به جنگ‌افزارهای برد بلند هسته‌ای دست بیابند. جهان اسلام به ویژه باید در باره این احتمال پیشگیری کرده و راه‌هایی را برای جلوگیری از آن بیابد. با توجه به شاخ و برگ درآوردن پیوسته و روزافزون فناوری با اطمینان می‌توان گفت که زمان به نفع ما نیست. زمان زیادی نداریم.

برخورد

ساموئل هانتینگتون^۱ به طور عالی برخورد میان اسلام و غرب را به عنوان «برخورد تمدن‌ها^۲» توصیف کرده است. هانتینگتون ملاحظه کرده که هرگاه مسلمانان و غیرمسلمانان هم مرز باشند گرایش به درگیری نظامی بالا می‌رود. وی در یافتن عبارتی بجا و مناسب برای یک واقعیت نامبارک اصطلاح «اسلام مرزهای خونینی دارد» را ابداع کرده است. (۲۱) به هر حال بسیاری از پژوهشگران از تز هانتینگتون انتقاد کرده‌اند. ادوارد سعید^۳ نوشته است که «عوام‌فریبی بزرگ و نادانی کاملی در این گمان نهفته که از جانب کل یک دین یا تمدن سخنی گفته شود. (۲۲) سعید در اینجا ادعا می‌کند که اعضای القاعده کمی بیشتر «متعصب‌های دیوانه‌ای» بوده که تز هانتینگتون هیچ ربطی به آن‌ها ندارد و باید با فرقه داوودیه^۴، پیروان کشیش جیم جونز^۵ در گویانا^۶ و فرقه‌ی اوم شینریکیو^۷ در یک رده قرار گیرند: «هانتینگتون درباره نزدیک به یک میلیارد کم‌تر یا بیشتر مسلمان جهان نوشته که «به برتری فرهنگ خود معتقد بوده و به دلیل فرودست بودن قدرت و نیرومندی خود دچار عقده گشته‌اند» آیا وی تصویری از ۱۰۰ اندونزیایی، ۲۰۰ مراکشی، ۵۰۰ مصری و پنجاه بوسنیایی را به دست داده است؟ حتماً اگر چنین نیز کرده، باز این چه نمونه‌ای است؟» سخت نیست که دریابیم این انتقادی صادقانه نیست. بدون شک باید محدودیت‌ها را در تعمیم فرهنگ بشناسیم ولی این اندیشه خنده‌داری است که اسامه بن‌لادن برابر اسلامی کشیش جیم جونز به شمار آوریم. بر خلاف دیدگاه سعید در این موضوع، بن‌لادن یک نماد گسترده معین برای هر چیزی مورد تنفر و ترس امریکا نشد.» (۲۳) یک شخص فقط باید قرآن بخواند تا با یقینی نزدیک به قطعیت ریاضی بداند که همه‌ی مسلمانان راستین «به برتری فرهنگ خود معتقد بوده و به دلیل فرودست بودن قدرت و نیرومندی خود دچار عقده

-
1. Samuel Huntington
 2. Clash of civilizations
 3. Edward Said
 4. Branch Davidians
 5. Jim Jones
 6. Guyana
 7. Aum Shinrikyo

گشته‌اند» درست همان گونه که هانتینگتون می‌گوید: و این همه‌ی بنیادی است که تز وی نیاز دارد.

خواه شخصی تدوین هانتینگتون از این مسئله را دوست داشته باشد، خواه نداشته باشد، یک موضوع روشن و آشکار است: شر و بدی که سرانجام به سواحل ما رسید تنها شر تروریسم نیست. این شر اصول عقاید مذهبی در هنگامه‌ی برتری جویی سیاسی خود است. بله درست است تنها اسلام یکه‌تاز چنین دگر دیسی‌های وحشتناکی نیست اگر چه امروزه یگانه برتری‌جو میدان تاریخ است. (۲۴) رهبران غربی که پافشاری می‌کنند که درگیری ما با اسلام نیست اشتباه می‌کنند؛ با وجود اینکه در سراسر این کتاب اعلام کرده‌ام که ما مشکلاتی با مسیحیت و یهودیت نیز داریم. زمان آن رسیده که دریابیم همه‌ی انسان‌های خردمند چه زن چه مرد دارای یک دشمن مشترک هستند. این دشمن بسیار به ما نزدیک بوده و چنان گول زنده و غلط‌انداز است که ما دست آن را رو نکرده‌ایم حتا زمانی که تهدید به نابودی هر گونه شادی ممکن می‌کند. دشمن ما انسان‌ها غیر از دین و اعتقادات و باورهای قلبی چیز دیگری نیست.

در حالی که باور به این موضوع، به عنوان یک نتیجه‌ی احتمالی شاید آرامش‌بخش باشد که گفتگوی ما با جهان اسلام دارای ویژگی مدارا و رواداری دوطرفه باشد، هیچ موضوعی - دست کم هیچ یک از اصول اسلام - این نتیجه را تضمین نمی‌کند. با در نظر گرفتن موانع مسلمانان خشکه مقدس با توجه به توان‌های نهفته در اسلام برای تندروی (و به طور منطقی) سازگاری برای مدرن و به روز شدن، من این را آشکار و روشن می‌بینم که اسلام باید راهی، صلح طلبانه یا راه دیگری را برای اصلاح و بازنویسی خودش بیابد. منظور و نتیجه آن به هیچ وجه روشن نخواهد بود. آنچه روشن و آشکار است این است که غرب یا باید در استدلال پیروز شود یا در جنگ. هر صورت دیگر آن بردگی و بندگی خواهد بود.

معمای «حس حقارت» مسلمان

توماس فریدمن^۱ یک پیمایشگر خستگی‌ناپذیر نیویورک‌تایمز پیرامون علت نارضایتی در جهان اعلام کرده که تروریسم مسلمانان ریشه در «حس حقارت» آن‌ها دارد. افراد دیگری نیز همین نسخه را پیچیده و مسلمانان خودشان به طور منظم و پیوسته اظهار می‌کنند که امپریالیسم غرب به شأن، سربلندی و افتخارات آنان یورش برده است. ما باید چه نتیجه‌ای از این بگیریم؟ آیا کسی می‌تواند به اهانت بزرگ‌تری به شأن مسلمانان غیر از قوانین اسلام اشاره نماید؟ برای آوردن نمونه‌ای در زمان نوین از جامعه‌ای که به صورت انحصاری توانسته بر احکام اسلامی متکی باشد می‌توان به سادگی افغانستان در زمان سلطه طالبان را به یاد آورد. این انسان‌های شبح‌وار توسری‌خور، سراسیمه‌چادر پوشیدن و باز هم پیوسته شلاق خور چون قوزک پایش ناگهان دیده شده، چه کسانی بودند؟ کسی نبود غیر از زنان موقر (و بی سواد) سرزمین اسلام.

زکریا و بسیاری دیگر اشاره کرده‌اند که دیکتاتورهای سرکوبگر این قلمرو به طور کلی ویژگی‌های لیبرالی نیرومندتری نسبت به مردمی دارند که سرکوب می‌شوند. برای نمونه عبدالله شاهزاده سعودی - مردی که خود را از هیچ جنبه‌ای لیبرال معرفی نمی‌کند - به تازگی پیشنهاد کرده که باید در این کشور به زنان اجازه رانندگی داده شود. همان گونه که روشن شد انسان‌های به شدت سرکوب‌شده زیردست او تحمل این همه ظلم روحی را نداشته و شاهزاده ناچار عقب نشست. اینک در این نقطه از زمان به بیشتر مسلمانان آزادی رأی دادن بدهید و آن‌ها رأی خواهند داد که آزادی سیاسی خویش را از بنیاد برکنده و دور می‌ریزند. ما حتا یک لحظه نیز نباید از این احتمال غافل شویم که بعید نیست اگر آن‌ها قدرت بگیرند آزادی ما را نیز محدود نمایند.

شکی نیست که تباری غرب با دیکتاتورهای مسلمان - در عراق، سوریه، الجزایر، ایران، مصر و غیره - قابل نکوهش است. غرب کاری برای بازسازی رفتار نادرست و کشتار

1. Thomas Friedman

آشکار ده‌ها هزار مسلمان توسط حکومت آن‌ها انجام نداده - حکومت‌هایی که در بسیاری از موارد با کمک غرب به قدرت رسیده‌اند. ناتوانی غرب در پشتیبانی از جنبش شیعی در جنوب عراق در سال ۱۳۷۰ (۱۹۹۱ میلادی) که غربی‌ها آن را تقویت کرده، بدون هیچ چون و چرایی در میان بی‌اخلاق‌ترین و پر پیامدترین اشتباهات احمقانه‌ی سیاست خارجی در دهه‌های اخیر است. ولی توانایی و گنجایش ما در این جبهه باید همراه با این درک باشد که ورود ناگهانی دموکراسی به این کشورها نمی‌تواند چیزی بیش از پل معلق در حکومت مذهبی باشد. این گونه که پیداست چیزی را در درون اصول اسلام نمی‌توان یافت تا به وسیله آن در برابر لغزیدن و افتادن به دامن شریعت (قانون اسلامی) مقاومت کرد در حالی که هر چیزی در جهت تقویت آن است. این حقیقتی وحشتناک است که ما ناچاریم با آن روبرو شویم: تنها چیزی که امروز میان غرب و دریای گل‌آلود ناپخردی مسلمانان ایستاده دیواری از استبداد و سوءاستفاده از حقوق بشر است که ما به برافراشته شدن آن کمک کرده‌ایم. باید راه فراری از وضعیت یافت ولی تنها نمی‌توان دیکتاتورهای اسلامی را از تخت قدرت به زیر کشیده و رأی‌گیری را آغاز کرد. رأی‌گیری از مسلمانان امروزی مانند رأی‌گیری از مسیحیان سده چهاردهم میلادی است.

واقعیت دیگر نقش داشتن فقر و کمبود آموزش در همه این موارد است ولی این نقش‌ها درمان ساده‌ای ندارد. امروزه جهان اسلام از لحاظ اقتصادی و روشن‌اندیشی به درجه از رکود و ایستایی رسیده که با توجه به نقش تاریخی آن در پیشبرد و حفاظت از دانش بشری، شمار بسیار اندکی می‌توانستند چنین تصویری را ممکن بدانند. در سال ۱۳۸۱ (۲۰۰۲ میلادی) مجموع تولید ناخالص داخلی (GDP) در سراسر کشورهای عربی به تولید ناخالص داخلی (GDP) کشور اسپانیا نمی‌رسید. حتی بدتر، از سده نوزدهم میلادی اسپانیا هر ساله به اندازه کل کشورهای عربی در همان سال کتاب ترجمه می‌کند. (۲۵) این اندازه از کوتاه فکری و عقب‌ماندگی تکان دهنده است ولی نباید ما را به این باور راهنمایی کند که فقر و آموزش و پرورش ناقص ریشه چنین مشکل و دشواری هستند. این موضوع که بچه‌های یک نسل فقر و بی‌سواد به دم و دستگاه بنیادگرایی دیوانگی تزریق می‌شوند (سعودی تنخواه

حوزه‌های علمیه را تأمین می‌کند) به راستی باید ما را بترساند. (۲۶) ولی تروریست‌های اسلامی از طبقه فقیران نافرهیخته و بی سواد بر نمی‌خیزند؛ بسیاری از آن‌ها از طبقات متوسط، آموزش‌دیده و بدون هیچ کردار بدی در زندگی شخصی خود هستند. همان گونه که زکریا اشاره کرده در مقایسه با نوزده هوایماربا، جان واکر لینده (مرد جوان کالیفرنایی که به طالبان پیوسته) «به طور نمایان بی سواد» به شمار می‌آید. احمد عمر شیخ که آدم ربایی و قتل دانیل پریل^۱ گزارشگر مجله‌ی *وال استریٹ*^۲ را سازماندهی کرده بود در مدرسه اقتصاد لندن^۳ تحصیل کرده بود. شبه نظامیان حزب‌الله که در عملیات‌های سخت کشته می‌شوند در واقع نسبت به هم‌دوره‌های خود با احتمال کمتری از خانه‌های کم‌بضاعت و فقیر آمده و بیشتر احتمال دارد که مدرسه راهنمایی را به پایان رسانده باشند. (۲۷) رهبران حماس همگی دارای تحصیلات دانشگاهی بوده و برخی دارای درجه کارشناسی ارشد هستند. (۲۸) این واقعیت‌ها این مسئله را پیش می‌کشد که حتی اگر هر مسلمانی از معیار و استانداردهای زندگی قابل‌مقایسه‌ای با میانگین طبقه متوسط آمریکایی بهره‌مند باشد هنوز هم غرب با خطر ژرف برخورد از سوی اسلام روبرو است. من گمان کنم که این موضوع حتی با شکوفاتر شدن مسلمانان بدتر نیز بشود ولی تنها چیزی که گویا احتمال دارد مسلمانان را متقاعد سازد که جهان‌بینی آن‌ها مشکل‌ساز است شکست قابل اثبات جوامع آنان است. (۲۹) اگر مسلمانان خشکه‌مقدس از جنبه‌ی اقتصادی و فناوری همانند غرب لیبرالیسم پیشرفته بود بعید نبود که ما شاهد سرنوشت شوم اسلامی ساختن کل زمین باشیم.

همان‌گونه که در شخص اسامه بن‌لادن می‌بینیم اشتیاق شدید آدم کشی مذهب با ثروت و آموزش ناسازگار نیست. در واقع مهارت فناوری بسیاری از تروریست‌های مسلمان نشان می‌دهد که با آموزش دانشگاهی و علمی جور است. این دلیلی برای این است که چرا هیچ ادراک یا جانشین فرهنگی برای از تقدس انداختن خود دین وجود ندارد. تا هنگامی که این پذیرفتنی باشد که شخصی باور داشته باشد که می‌داند خدا می‌خواهد مردم روی زمین

1. Daniel Pearl

2. Wall Street journal

3. London School of Economics

چگونه زندگی کنند، انسان‌ها بر اساس همین افسانه به کشتن همدیگر ادامه خواهند داد. در بده و بستان‌های غرب با جهان اسلام بایستی به این نکته اعتراف شود که مسلمانان هیچ موردی نیافتند تا بر ضد هواپیمارباهای ۱۱ سپتامبر بگویند غیر از اراجیف همیشگی پیرامون دست‌اندرکار بودن یهودیان. (۳۰) امروز گفت و شنود مسلمانان هنوز افسانه بافی، تئوری‌های توطئه (۳۱) و پند و اندرزهای برگشت به اهداف سده هفتم میلادی است. هیچ دلیل وجود ندارد تا باور کنیم که بهبود اقتصادی در جهان اسلام چه درون و چه بیرون این مشکل و دشواری را حل نماید.

خطر اندیشه‌های واهی

پاول برمن^۱ پیشگفتار بسیار زیبایی درباره تمامیت‌خواهی نوشته - هم درباره تمامیت‌خواهان شرق و غرب و هم شمال و جنوب- و به این نتیجه رسیده که همواره با یک بعدی از نسل‌کشی و حتا خودکشی همراه بوده‌اند. وی اشاره می‌کند که سده بیستم میلادی یک پرورش‌دهنده «جنبش‌های بزرگ ضداجتماعی» است- جنبش‌های سیاسی که «سرمست از اندیشه‌های کشتار»- بود. (۳۲) او همچنین اشاره می‌کند که اندیشمندان لیبرال بیشتر زمان‌ها توانایی تشخیص جدی بودن و بزرگی چنین عوامل وحشت‌افزایی را نداشتند. در واقع در عبارت برمن از «عدم پذیرش لیبرالیسم» روایت متداول بزرگی نهفته است. سوسیالیست‌های فرانسوی ۱۹-۱۳۰۹ خورشیدی (دهه‌ی ۱۹۳۰ میلادی) گویا نبوغ ویژه‌ای برای این روش خودفریبی داشته‌اند چون با وجود ابرهای به حرکت درآمده بی‌خردی از سوی شرق آن‌ها نتوانسته تا خود را وادار نمایند که بپذیرند نازی‌ها دشواری و مشکلی را پیش خواهند آورد که اکنون ارزش جدی گرفتن را دارد. آن‌ها در روبرو شدن با خطرآفرینی آلمان به سادگی حکومت خود و دفاع صنایع را از جنگ‌طلبی نکوهش کردند. همان گونه که

1. Paul Berman

برمن گفته پس از رویداد ۱۱ سپتامبر همان نیروی اندیشه‌های واهی و عدم اعتماد به نفس در غرب رشد کرد. امروزه بسیاری از لیبرال‌های غربی به دلیل زیاد بودن تروریست‌های مسلمان حکومت خود سرزنش می‌نمایند زیرا این پیش‌فرض را دارند که انسان‌ها اهل هر دیاری که باشند توسط خواهش‌ها و ترس‌های همانندی به حرکت درآمده و انگیزه می‌گیرند. این سوءظن در بسیاری وجود دارد که این بدبختی خود بر سر خودمان آوردیم. به عنوان نمونه و مثال دیگر برمن نتیجه می‌گیرد که امروزه بخش بزرگی از جهان برای اختلال خودکشی فلسطین‌ها اسرائیل را نکوهش می‌نمایند. این دیدگاه به جای آنکه یک جور تجلی از یهودی‌ستیز (هر چند بی‌گمان هست) باشد یک فرآورده خوش‌ساخت منطق اخلاق است: جمعیت از آدم‌ها ساخته شده، بنابراین آن‌ها آنقدر بد کردار نیستند مگر اینکه دلیل خوبی برای این کار داشته باشند. بنابراین افراط بمب‌گذاران انتحاری فلسطینی بایستی گواهی افراط اشغال اسرائیل باشد. برمن توجه ما را به این نکته می‌کشد که این گونه اندیشیدن خمیرمایه آن شده که اسرائیل بارها در نشریات اروپایی با نازی‌ها پیوند داده شده است. (۳۳) هر چند این مقایسه بی‌معنا است. واقعیت آن چیزی است که درشویتز^۱ اشاره کرده «در طول تاریخ هیچ ملت دیگری با اینکه اعتقاد راسخی به معیارهای بالاتری از حقوق بشر، حساسیت بسیار بیشتری به امنیت غیرنظامیان بی‌گناه، کوشش سخت‌تری برای انجام عملیات در چهارچوب قانون داشته یا طالب خطر بالاتری برای صلح بوده، با چنین چالش‌های قابل‌مقایسه‌ای روبرو نشده است.» (۳۴) اسرائیل هنگام به کارگیری خشونت و زور درجه‌ای از خودداری را نشان داده که نازی هیچ‌گاه آن را در نظر نداشته و نکته بالاتر هیچ جامعه اسلامی نیز امروزه آن را در نظر ندارد. از خود پیرسید چقدر احتمال داشت که فلسطینی‌ها همان خودداری را در کشتن یهودیان نشان داده اگر یهودیان اقلیتی بدون قدرت در زیر سلطه‌ی آن‌ها بوده و دست به ترور انتحاری می‌زدند؟ احتمالش به همان اندازه احتمال به عرش رفتن محمد با یابویی بالدار است. (۳۵)

1. Dershowitz

هم چنین برمن به شدت با تزهانتینگتون مخالفت داشته هر چند در مفهوم «تمدن» متغیر واقعی را نتوانسته جدا کند. به جای برخورد تمدن‌ها ما «برخورد ایدئولوژی‌ها» میان «لیبرالیسم و مکاشفات و حرکت‌های خواب‌گونه و اوهام که از جنگ جهانی نخست بر ضد تمدن لیبرالی به راه افتاده» را داریم. (۳۶) این تشخیص و جداسازی معتبر به نظر می‌رسد ولی بدون اهمیت. مشکل این هست که برخی از باورهای ما انسان‌ها در مجاورت و نزدیکی با باورها و اعتقادات دیگر نمی‌تواند ادامه پیدا کند. جنگ یا گفتگو گزینه‌هایی که ما می‌توانیم یکی را برگزیده و هیچ‌چیزی نمی‌تواند تضمین کند که همیشه ما همین دو گزینه را خواهیم داشت.

برمن وضعیت ما را به زیبایی جمع‌بندی می‌کند:

شکوفایی چنین تروریستی نیاز به چه پیش‌زمینه‌هایی دارد؟ نیاز به شکست‌های سخت روحیه و تصویر سیاسی در جهان اسلام هست. نیاز به کمابیش کمبود ارادی کنجکاو و بی‌خیالی درباره این شکست‌ها از سوی بقیه مردم جهان نیز هست - نبود کنجکاو که اجازه می‌دهد تا این پیش‌داوری در ما به وجود آید که تمامیت‌خواهی سرکوب شده حتی اگر تمامیت‌خواهی به اوج تازه‌ای رسیده باشد. هم چنین نیاز به دوزهای فراوانی از اندیشه‌های واهی وجود خواهد داشت - از آن نمونه‌های ساده لوحانه باورهای قلبی در جهان خردمندان که با ناتوانی خویش برای درک واقعیت جرقه جنبش‌های تمامیت‌خواه را در گام نخست بزنند... ما نیاز به نادانی کوتاه اندیش درباره جریان‌های روشن‌اندیش در بخش‌های دیگر جهان داریم. ما نیاز به دلخوری‌های احمقانه اروپا و لاف‌زنی‌های احمقانه امریکا داریم. ما به چیزهای بسیاری نیاز داریم! ولی به طور کامل روشن است که هیچ کمبودی وجود ندارد - هر چیزی که برای این رشد این تروریست نیاز است به فراوانی یافت می‌شود. (۳۷)

ولی من می‌گویم ما برای رسیدن به این لحظه نیاز به چیزی دیگری نیز داریم. ما نیاز به اصول مذهبی که بر بیشتر جهان پیشرفته سایه انداخته نیز داریم که نان مقدسی از بی‌سوادی، نادانی و خشونت انتحاری می‌سازد. بر خلاف تحلیل‌های برمن اسلام‌گرایی فقط

آخرین بوی و حال و هوای پوچ‌گرایی تمامیت‌خواه نیست. میان نهیلیسم و تمنا و طلب پاداش فراطبیعت تفاوت وجود دارد. اسلام‌گراها می‌توانند جهان را با بمب‌های هسته‌ای ویران کرده و هیچ احساس گناه پوچ‌گرایی نداشته باشند زیرا هر چیزی در جهان‌بینی‌ها آن‌ها در پرتو بهشت تغییر شکل می‌یابد. با توجه به این باور اسلام‌گراها، این موضوع برای آن‌ها بسیار منطقی است که هر جا که بتوانند مدرنیته و نوگرایی را در هم بکوبند. حتا تشویق کودکان برای عملیات انتحاری تا زمانی که در راه رضای خدا باشد از سوی زنان مسلمان منطقی است. مسلمانان مذهبی به سادگی می‌دانند که به جای بهتری خواهند رفت. خدا نه تنها بی نهایت قدرتمند است بلکه بی نهایت دادگر نیز هست. پس چرا نباید از مرگ پررنج جهانی گناه کار شاد و خوشحال بود؟ اصول عقاید دیگری نیز هست که آخرین ذره‌های خردمندی را از گفتمان در یک جامعه می‌زداید، هر چند اسلام بدون شک یکی از بهترین نمونه‌های آن است.

در تعیین ویژگی جوامع سکولارها بیشتر ترجیح می‌دهند تا در کل نقش اسلام یا دین نسبت به سیاست را در درجه دوم اهمیت قرار دهند. بر این اساس مردم در گام نخست بر مبنای بهره و دلبستگی‌های سیاسی انگیزه گرفته و سپس بنیادی دینی برای متناسب ساختن با وضعیت پیدا می‌کنند. بدون هیچ شکی می‌توان نمونه‌های بسیاری را دید که رهبران سیاسی به دلایل به طور کامل عمل‌گرایانه یا حتا بدبینانه به دین متوسل شده‌اند (گمان کنم ضیاء الحق^۱ نخست وزیر پاکستان مثال خوبی باشد). ولی نباید از این موضوع درس نادرستی گرفته شود. یک اهرم وقتی کار می‌کند که به پیروی پیوند و متصل شده باشد. گذشته از این‌ها شخصی باید به خدا اعتقاد داشته باشد تا سخن گفتن از خدا اثربخش بشود. افزون بر این آن را کمابیش بدیهی می‌دانم که هرگاه توده‌های بزرگی از مردم خویش را تبدیل به بمب کرده یا کودکان خویش را داوطلب استفاده در پاک‌سازی میدان مین کردند (مانند فراوانی این کنش در جنگ ایران - عراق) (۳۸) اصل بنیادی در پشت کردار آن‌ها نمی‌تواند تنها

1. Zia ul-Haq

سیاسی باشد. نمی‌خواهم بگویم که اشتیاق شهادت همان نشانه و اثر جنجال‌برانگیز با اهمیت سیاسی را ندارد که شخص برای این واپسین کنش‌اش تصور می‌کند، ولی مگر اینکه شخصی به چیزهای باورنکردنی درباره این گیتی باور نداشته باشد - به ویژه درباره رخدادهای پس از مرگ - احتمال کمی دارد که خود را درگیر کرداری از این دست نماید. کردار مسلمانان افراطی و رواداری شایع رفتارشان در جهان اسلام را هیچ چیزی مگر ویژگی‌های اسلام نمی‌تواند توضیح دهد.

با توجه به باورهای بسیاری از مسلمانان آیا امکان آرامش واقعی بر روی زمین وجود دارد؟ آیا ضعف نسبی دولت‌های اسلام‌گرا تنها چیزی است که مانع و سدی برای جنگ مستقیم میان اسلام و جهان غرب می‌شود؟ متأسفانه پاسخ‌های نویدبخشی به چنین پرسش‌هایی به دشواری دست یافتنی است. آن گونه که پیداست رسیدن به حتماً پایین‌ترین درجه‌های لیبرالیسم در اصول عقاید اسلامی به طور کامل خیال‌واهی است. اگر چه ما خود دیده‌ایم که کتاب‌های آسمانی چه مسیحی چه یهودی به طور یکسان منبع بزرگی از نارواداری است - از نوشته‌های آگوستین گرفته تا عملیات اسکان آشکار این روزهای اسرائیل - هر چه باشد بالاخره یافتن باریکه‌های عالی و بزرگی در این کتاب‌های خوب! کار سختی نیست چه در تفاسیر مسیحی و چه در تفسیرهای یهودی که ضد استدلال‌ها را پیش می‌کشد. مسیحیانی که می‌خواهند در پیشگاه کامل خردمندی و نوگرایی زندگی کنند می‌توانند روضه‌های عیسا بر روی تپه در انجیل متا را نگه داشته و به سادگی بقیه چرندیات وحی! با مورد مصرف جهانی را نادیده بگیرند. این گونه که پیداست اسلام هیچ گونه راه نجاتی برای کسی ندارد که بخواهد با آرامش در جهانی پلورالیستی زندگی کند. البته، کورسوه‌های امید گاهی حتی در تاریک‌ترین موقعیت‌ها نیز دیده می‌شود: همان گونه که برمن اشاره کرده زخم زبان‌های مسلمانان خشکه‌مقدس دلالت بر این ترس دارد که لیبرالیسم غربی در روند یورش به ذهن مسلمانان و «خدشه‌دار ساختن بندگی مسلمان» است - که اشاره می‌کند که مسلمانان نیز مانند بقیه انسان‌ها در برابر آواز فریادی لیبرالیسم آسیب‌پذیر هستند. (۳۹)

بدون شک ما باید چنین امیدی داشته باشیم. باری ویژگی باورهای مذهبی آنها این حدس را پیش می‌کشد که مسلمانان حساسیت کمتری نسبت به بقیه مردم جهان دارند. به دلایلی که برخی از آنها را بررسی کرده‌ایم در گفتمان ما بنیادهای بسیار ژرفی بر ضد چنین نتیجه‌گیری وجود دارد. با احترام به اسلام گرایش لیبرال نکوهش غرب به سبب برانگیختن خشم جهان اسلام به دلیل سده‌های از کشورگشایی‌های خودخواهانه و دخالت‌ها است درحالی‌که بنیادگراها گرایش به نکوهش ویژگی‌های دیگر اتفاقی خاورمیانه، عرب و تاریخ اسلام دارند. گویا مشکل در هر جایی جستجوی می‌شود مگر اصل مرکزی دین مسلمانان - ولی به طور دقیق ایمان چیزی است که مسلمان را از کافر متمایز می‌کند. بدون ایمان بیشتر خشم مسلمانان حتا به صورت دقیق بیان کردن بر ضد غرب غیرممکن است انتقام گرفتن که بسیار کمتر ممکن می‌شود.

چپ‌گرای غیر معقول و مورد عجیب نوام چامسکی^۱

اینک بسیاری از مردم متقاعد شده که یورش‌های ۱۱ سپتامبر ربط زیادی به اسلام نداشته و بیشتر به دلیل پیشه کثیف غرب است - به ویژه شکست‌های سیاست خارجی ایالات متحده. ژان بودیاریار^۲ فیلسوف فرانسوی به این موضوع یک تجلی باشکوه ویژه داده و اعلام می‌کند که تروریسم پیامدی ضروری از «برتری» آمریکایی است. او فراتر رفته و می‌گوید که ما پنهانی امیدوارم بودیم که سرانجام چنین ویرانی به سراغ ما خواهد آمد:

در هنگام سختی و تنگنا می‌توانیم بگویم که آنها پنین کردند، ولی ما هم بچ توقع نبودیم... زمانی که قبضه‌ی قدرت جهانی وضعیت را تا به این درجه گسترش داد،

1. Noam Chomsky

2. Jean Baudrillard

پایان باور قلبی

زمانی که چنین نگرانی‌های ترسناکی پیرامون کارکردها دستگاه تکنوکرات وجود دارد و زمانی که شکل‌های جایگزینی از اندیشیدن مجوز نمی‌یابد چه راه دیگری غیر از جابجایی موقعیتی تروریست باقی می‌ماند. این خود سیستم است که شرایط عینی تقاص و حشیانه را می‌آفریند... این ترور بر علیه ترور است - در اینجا دیگر ایدئولوژی در پشت آن قرار نگرفته است. در این هنگام ما بسیار فراتر از ایدئولوژی و سیاست قرار گرفته‌ایم... مانند آنکه نیرویی که این برج‌ها بر آن استوار است ناگهان همه‌ی توان را از دست می‌دهد، همه‌ی انعطاف‌پذیری؛ آن چنان که گویا این زور و قدرت متکبر بر اثر فشار شدید کوششی، به ناگهان میدان را خالی می‌کند: کوشش و سعی همیشه الگو بی‌همتا در جهان است. (۴۰)

اگر کسی احساس بخشندگی داشته باشد شاید می‌پنداشت که در این ژرف‌اندیشی موضوعی اساسی در ترجمه گم شده است. به هر حال من گمان کنم که احتمال بیشتری دارد که در برگردان فرانسوی آن جان بدر نبرده است. اگر بودیاری ناچار بود در افغانستان زیر حکومت طالبان زندگی کند، آیا این اندیشه به ذهنش می‌رسید که محدودیت وحشتناک آزادی‌اش ربطی به «کوشش» ایالات متحده برای «الگوی بی‌همتا بودن در جهان» دارد؟ آیا تفریح در یک نیمه ویژه از هر مسابقه فوتبالی - که مظنونین به فحشا، زنا و دزدان در گل‌ولای مرکز میدان هر روز سلاخی می‌شدند - به عنوان نخستین تندر «جابجایی موقعیتی تروریستی» به او ضربه می‌زد؟ شاید فراتر از سیاست باشیم ولی هنوز هم دست کم از «ایدئولوژی» رد نشده‌ایم. ایدئولوژی تنها چیزی است که دشمن ما دارد. (۴۱)

از سوی دیگر اندیشمندانی بسیار میانه‌روتر از بودیاری رویدادهای ۱۱ سپتامبر را هم چون پیامدهایی از سیاست خارجی امریکا می‌بینند. شاید یکی از مشهورترین این افرا نوام چامسکی باشد. وی افزون بر سهمی بنیادی که در زبان‌شناسی و روان‌شناسی زبان دارد بیش از سه دهه از منتقدان سرسخت سیاست خارجی امریکاست. او هم چنین با موفقیت ناتوانی اصولی انتقاد لیبرالی از قدرت به اثبات رسانده است. او هم چون یک مرد خبره اخلاقی پدیدار شده که دیدگاه‌های سیاسی وی مانع آن شده که بتواند - میان گونه‌های خشونت و

گوناگونی آماج انسان‌های به کار گیرنده این خشونت‌ها - تمایزهای بسیار ابتدایی اخلاقی قائل شود.

چامسکی در کتاب خودش به نام ۹-۱۱ که هنگامی منتشر گشت که هنوز آوار مرکز تجارت جهانی جمع نشده و دود از ویرانه‌های آن بلند می‌شد، به ما می‌گوید که فراموش نکنیم که «ایالات متحده خودش یک دولت پیشگام در تروریست» است. در اثبات این سخن او فهرستی از کردار ناشایست آمریکایی را می‌آورد که شامل تحریم‌های که ایالات متحده بر عراق اعمال کرده که «شاید به مرگ نیم میلیون کودک» انجامیده و بمباران سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸ میلادی) واحد داروسازی شفا^۱ در سودان که بعید نیست شرایط را برای مرگ ده‌ها هزار تن از سودانی‌های بی گناه بر اثر سل، مالاریا و بیماری‌های قابل درمان دیگر آماده ساخت. در اینجا چامسکی بدون درنگ و تردید خط همسنگی اخلاقی^۲ را ترسیم می‌نماید: «برای نخستین بار در تاریخ نوین، اروپا و شاخه‌های نورسته آن‌ها مفعول بودند در خاک سرزمینمان، گونه‌ای از خشونت و بدی انجام گرفت که به طور بی‌وسسته در سرزمین‌های دیگری، آن را اجرا می‌کردند.» (۴۲)

پیش از آنکه اشاره شود که چقدر اندیشیدن چامسکی در این مورد دمدمی است می‌خواهم بسیار از نقطه نظرات وی را تأیید کنم چون این نقطه نظرات این ویژگی را دارند که به طور کلی هم مهم و هم به این موضوع بی ربط است. شکی نیست که ایالات متحده برای جبران باید کفاره‌های فراوانی بدهد، چه در خاک خودش چه بیرون از خاک خودش. از این جنبه برای پذیرفتن تز چامسکی مشکل و دشواری دیده نمی‌شود. برای تولید این معجون دهشتناک در خانه، با آغاز از رفتار کشتار جمعی ما از بومیان امریکا به اضافه چند سده و قرن برده‌داری به همراه عدم اجازه ورود به پناهندگان یهودی گریخته از اردوگاه‌های مرگ رایش سوم، آمیخته با فهرست بلندبالایی از همدستی‌های آمریکاییان با دیکتاتورهای دوران نوین و سپس بی‌اعتنایی به زیرپا گذاشتن حقوق بشر از سوی آن‌ها، به این‌ها بمب باران کلمبیا و مدارک پنتاگون را افزوده و سپس در بالای همه این‌ها عدم امضای پروتکل کیوتو برای انتشار

1. Al-Shifa pharmaceuticals plant

2. Moral equivalence

گازهای گلخانه‌ای، رد ممنوعیت پشتیبانی از مین‌های زمینی و رد اطاعت از احکام دیوان بین‌المللی کیفری^۱ را باید افزود. نتیجه باید بوی مرگ، ریاکاری و باروت تازه بدهد. ما آمریکایی‌ها کردار بسیار وحشتناکی را در گذشته انجام داده‌ایم، شکی در این نیست. بدون شک در آینده نیز کردارهای وحشتناکی انجام خواهیم داد. هیچ یک از مواردی که در این کتاب نوشته‌ام نباید به عنوان نبود این واقعیت‌ها تلقی شده یا به عنوان دفاع از عملکرد دولت که آشکارا نفرت‌انگیز است. مواردی بسیاری هست که قدرت‌های غربی به طور کلی و ایالات متحده به ویژه باید آن‌ها را جبران کنند. افزون بر این کوتاهی در اعتراف به کردار نادرست در گذر سال‌ها اعتبار ما را در جامعه جهانی سست خواهد کرد. ما می‌توانیم به همه‌ی این‌ها اعتراف کرده و حتا خشم شدید چامسکی را نیز حس کنیم در همان حال نیز متوجه باشیم که تجزیه و تحلیل وی از وضعیت کنونی ما در جهان یک شاهکار از بی بصیرتی اخلاقی است.

برای نمونه بمب باران کارخانه‌ی داروسازی شفا: مطابق گفته‌های چامسکی کنش بی‌رحمانه ۱۱ سپتامبر در مقایسه با عمل ارتكابی توسط دولت کلینتون در مرداد ۱۳۷۷ خورشیدی (اوت ۱۹۹۸ میلادی) رنگ و لعابی ندارد. اکنون اجازه دهید چند پرسش بسیار ابتدایی مطرح کنیم که گویا چامسکی آن‌ها را نادیده گرفته است: دولت امریکا هنگام شلیک موشک‌های کروز به سودان فکر می‌کرد این کارخانه مشغول تولید چیست؟ نابودی یک سایت جنگ‌افزارهای شیمیایی که در دست القاعده است. آیا دولت کلینتون نیت نابودی هزاران کودک سودانی را داشت؟ نه. آیا آماج ما کشتن هر چه بیشتر سودانی‌ها بود؟ نه. آیا کوششی برای کشتن حتا یک تن را داشتیم؟ نه مگر اینکه ما گمان می‌کردیم شاید اعضای القاعده نیمه‌شب در تأسیسات حضور داشته باشند. پرسیدن چنین پرسش‌هایی درباره اسامه بن لادن و نوزده هواپیماربا ما را به طور کلی با پاسخ‌های دیگری روبرو می‌سازد. اگر تمایل و گرایشی به دنباله‌روی از چامسکی در مسیر همسنگی اخلاقی داشته و می‌خواهیم نقش نیت‌های انسانی را نادیده گرفته می‌توانیم بمب باران کارخانه‌ی شفا

1. International Criminal Court

سودان را فراموش کنیم زیرا کارهای فراوانی که در سودان انجام ندادیم حتا دارای پیامدهای بزرگتری بود. درباره خوراک و پول‌هایی که پیش از مرداد ۱۳۷۷ خورشیدی (اوت ۱۹۹۸ میلادی) هرگز به فکر دادن آن به سودانی‌ها نرفتادیم چه می‌توان گفت؟ تنها با غوطه خوردن در شادی ناشی از نادانی پیرامون وضعیت سودان چه تعداد کودک را کشتیم (یعنی نجات ندادیم)؟ بدون شک اگر ما، همگی اولویت خود جلوگیری از مرگ‌ومیر در سودان تا جای ممکن قرار می‌دادیم، افراد بی‌شماری از بیماری‌هایی که آن‌ها را می‌کشت نجات داده و آن‌ها به زندگی ادامه می‌دادند. می‌توانستیم گروه‌هایی از مردان و زنان خوش‌نیت را به خارطوم فرستاده تا از بسته شدن کمربندهای ایمنی توسط سودانی‌ها اطمینان پیدا کنیم. آیا برای هر جراحی و مرگ قابل‌پیشگیری که برای جلوگیری از کنشی انجام ندادیم، مقصریم؟ بر اساس یک دیدگاه، شاید باشیم. پیتر آنگر^۱ فیلسوف موردی قانع‌کننده‌ای را مثال می‌زند و می‌گوید، اگر سکه‌ای در هر راهی غیر از راه مطلق بقای ما انسان‌ها صرف بشود سکه‌ای است که خون کودکی گرسنه‌ای آن را رنگین کرده است. (۴۳) شاید ما مسئولیت بسیار بیشتری برای وضعیت جهان داریم نسبت به آنچه بسیاری از افراد گویا آماده اندیشیدن درباره آن هستند. به هر حال چامسکی چنین استدلالی نمی‌کند.

ایندهیتا روی^۲ یکی از ستایش‌کنندگان بزرگ چامسکی دیدگاه وی را به خوبی جمع

بندی کرده است:

دولت ایالات متحده از داوری درباره خودش با معیارهای یکسان اخلاقی خودداری می‌کند که با آن‌ها درباره دیگران داوری می‌کند... ترفندی که به کار می‌گیرد جا زدن خودش به عنوان غول خیرخواهی است که نیت‌های خیرخواهانه‌اش در کشورهای عجیب‌وغریبی به وسیله نقشه‌های بومی‌ها در هم می‌ریزد که می‌کوشد آن‌ها را وارد بازار آزاد کند، می‌کوشد جامعه آن‌ها را مدرن سازد، زنان آن‌ها را آزاد سازد، که راه

1. Peter Unger

2. Anudhati Roy

نجات را در پیش پای آن‌ها گذارد... دولت ایالات متحده به خویش حق و آزادی قتل و کشتار افراد را «به خاطر خوبی خودشان» بخشیده است. (۴۴)

ولی در بسیاری از جنبه‌ها ما درست همان «غول خیرخواه» هستیم. از این‌ها گذشته شگفت‌انگیز است که انسان‌های باهوشی مانند چامسکی و روی از دیدن آن ناتوان هستند. چیزی که در اینجا نیاز است دستگاه و معیاری برای تشخیص اخلاق میان مردانی مانند اسامه بن لادن و صدام حسین با جورج بوش و تونی بلر است. تصور اجزای چنین ابزاری سخت نیست. می‌توانیم آن را «جنگ‌افزار بی‌نقص»^۱ بنامیم.

جنگ‌افزار بی‌نقص و اخلاق «آسیب‌های جانبی»

عبارتی را که با حسن تعبیر به عنوان «جنگ‌افزار بی‌نقص» توصیف می‌کنیم در هنگام نبرد نتیجه مستقیم محدودیت‌ها قدرت و دقت فناوری ما می‌باشد. برای به دست آوردن درکی از این گونه بودن آن تنها باید تصور کنیم که با به کار گرفتن جنگ‌افزار بی‌نقص هر کدام از نبردهای اخیر ما به چه شکلی پدیدار می‌گشت - جنگ‌افزارهایی که اجازه می‌داد از هر فاصله‌ای بدون آسیب رساندن به دیگران یا اموال آن‌ها، شخص یا گروه ویژه‌ای را به طور موقت ناتوان کرده یا بکشیم. با چنین فناوری چه ممکن بود انجام دهیم؟ افراد صلح‌طلب علیرغم گوناگونی هیولاهایی که در جهان ما پایین و بالا می‌روند، به کار گرفتن آن را رد می‌کنند: قاتل و شکنجه‌گران کودکان، آزارگران و سادیسم‌گزار جمعی، افرادی که در جستجوی ژن درست، تربیت درست یا اصول عقاید درست هستند، بعید بتوانند در صلح و صفا با بقیه انسان‌ها زندگی کنند. در بخش‌های دیگر چند موضوع دیگر درباره صلح‌جویی خواهیم گفت - زیرا از دیدگاه من بسیار غیراخلاقی به نظر می‌رسد و پیچیده در اصول جزمی

1. The perfect weapon

اخلاق‌گرایی متعالی به دست ما رسیده است - ولی بیشتر ما صلح‌جو و صلح‌طلب نیستیم. بسیاری از ما به کار گرفتن این جنگ‌افزار را بر خواهیم گزید. لحظه‌ای درنگ روشن می‌کند که استفاده شخص از چنین جنگ‌افزاری می‌تواند پنجره‌ی بزرگی را به درون اخلاق شخص بگشاید.

به هر گونه مقایسه سطحی که میان جورج بوش و صدام حسین (یا اسامه بن‌لادن یا هیتلر یا کسان دیگر) انجام گرفته - در نوشته‌های افرادی مانند روی و چامسکی یا در رسانه‌های عربی یا در کلاس‌های درس در سراسر جهان آزاد - توجه کنید. شخص جورج بوش در جنگ اخیر با عراق ممکن بود چگونه جنگ‌افزار بی‌نقص را به کار ببرد؟ آیا وی هزاران غیرنظامی عراقی را هدف قرار می‌داد که بمب باران‌های ما علیل یا کشته شدند؟ آیا ممکن بود که چشم دختر کوچکی را از حدقه در آورد یا بازوهای مادران عراقی را قطع کند؟ خواه سیاست این مرد - یا خود شخص - را ستایش کنید خواه نکوهش، هیچ دلیلی برای این گمان وجود ندارد که وی حتا از کشتن یک بی‌گناه حمایت و پشتیبانی کند. ولی کاربرد احتمالی صدام حسین یا اسامه بن‌لادن از جنگ‌افزار بی‌نقص چگونه بود؟ هیتلر با آن ممکن بود چه کند؟ بعید نبود که آن‌ها استفاده‌های دیگری از آن داشته باشند.

زمان آن رسیده که بپذیریم همه‌ی فرهنگ‌ها در یک سطح از رشد اخلاقی قرار ندارند. البته این سخنی بسیار خلاف مصلحتی به شمار می‌آید ولی آن گونه که پیداست اگر گفته شود که همه جوامع به طور یکسان دارای منابع مادی نیستند به طور عینی درست است. شاید حتا تفاوت‌های اخلاقی خود را بتوانیم به صورت زیر تصور کنیم: همه جوامع دارای درجه یکسانی از ثروت‌های (فلاقی) نیستند. چیزهای فراوانی در این بخشش نقش دارند. ثبات سیاسی و اقتصادی، سواد، تا حدودی برابری اجتماعی - در جایی که این موارد دچار ضعف یا کمبود است انسان‌ها گرایش به یافتن دلایل الزام‌آوری برای دست زدن به رفتارهای ناجورتر و بدتر با هم دیگر دارند. پیشینه‌ی سال‌های اخیر شواهد فراوانی از رشد ما در این جبهه‌ها ارائه کرده و هم چنین شواهدی درباره تغییر اخلاقی منطبق با آن‌ها فراهم می‌کند. دیداری از نیویورک در تابستان ۱۲۴۲ خورشیدی (۱۸۶۳ میلادی) می‌تواند

پایان باور قلبی

روشن سازد که خیابان‌ها این شهر از سوی گروه‌های خلاف کار ولگرد و جانی اداره می‌شد؛ سیاهان بدون مالک برده‌دار سفیدپوست، پیوسته بدون دادگاه محکوم شده و سوزانده می‌شدند. آیا هیچ شکی هست که با معیارهای کنونی بسیاری از نیویورکی‌ها سده نوزدهم میلادی وحشی بوده‌اند؟ این ادعا که فرهنگی نزدیک به صد و پنجاه سال عقب‌تر از رشد اجتماعی ما قرار دارند با توجه به اینکه ما در همان مدت چه راه درازی را پیموده‌ایم در واقع یک انتقاد وحشتناک است. اکنون تصور کنید آمریکایی‌های سال‌های ۱۲۴۲ خورشیدی (۱۸۶۳ میلادی) به بمب‌های شیمیایی، بیولوژیک و هسته‌ای دست پیدا می‌کردند. کمابیش این وضعیتی است که ما در بخش بزرگی از جهان توسعه یافته با آن روبرو هستیم. به شرارتی توجه کنید که آمریکایی‌ها در مای لی^۱ در سال ۱۳۴۶ خورشیدی (۱۹۶۸ میلادی) به آن دست یازیدند:

سربازان در ساعات آغازین با بالگرد به دهکده منتقل گشتند. بسیاری از سربازان در همان حالی که پراکنده شده آغاز به کشتار کردند هم جانوران و هم انسان‌ها را هدف قرار داده و می‌کشتند. هیچ نشانه‌ای از وجود ارتش ویت‌گنگ‌ها دیده نشده و در سراسر روز هیچ گلوله‌ای از گروهان چارلی^۲ شلیک نشده ولی افراد به انجام وظیفه مشغول بودند. همه‌ی خانه‌ها سوزانده شد. به دختران و زنان تجاوز شده و سپس آن‌ها را کشتند. سربازان با چاقو به واژن زنان فرو کرده و شکم برخی از زنان را دریده یا دست‌های آن‌ها را قطع کرده یا پوست سر آن‌ها را کردند. زنان بارداری بودند که شکم‌های آن‌ها دریده شده و در حال جان‌کندن بودند. تجاوزهای دسته‌جمعی و کشتار با شلیک گلوله یا سرنیزه انجام گرفت. اعدام‌های دسته‌جمعی انجام گرفته بود. ده‌ها تن در یک زمان پیر و جوان و بچه، زن و مرد در گودالی با تیربار کشته شدند. نزدیک به چهار ساعت ۵۰۰ روستایی کشته شدند. (۴۵)

1. واقعه‌ای در روز ۱۶ مارس ۱۹۶۸ میلادی، در جریان جنگ ویتنام بود که طی آن ۳۴۷ تا ۵۰۴ کشتار مای لای My Lai
شهروند غیرنظامی جمهوری ویتنام جنوبی توسط سربازان واحد گردان سوم تجسسی ارتش آمریکا به قتل رسیدند.

2. Charlie Company

این ماجرا می‌گوید که در دست زدن به کردار بد موجود انسانی چقدر گنجایش دارد. ولی آنچه ما را متفاوت از بسیاری از دشمنان می‌سازد این هست که این خشونت بی بندوبار ما را لبریز از هراس و انزجار می‌سازد. کشتار مای لی به عنوان نشانه‌ای از شرم برای ارتش امریکا به یاد آورده می‌شود. حتا در همان زمان نیز سربازان آمریکایی از رفتار برخی هم قطاران خود با وحشت مات و مبهوت مانده بودند. یکی از خلبان‌های بالگردهایی که به صحنه رسیده بود به زیردستان دستور داده بود که اگر سربازان خودی دست از کشتن روستاییان برندارند با تیربار به آن‌ها شلیک کنند. (۴۶) به عنوان یک فرهنگ ما آشکارا رواداری خویش را در شکنجه و کشتن عمدی بی گناهان رشد و توسعه بزرگی داده‌ایم. پی بردن به اینکه بیشتر مردمان این جهان به این درجه نرسیده‌اند، کار بدی نیست.

هر جا که واقعیت‌هایی برای شناخت وجود داشته باشد، هر گونه واقعیت و حقیقتی یک چیز قطعی است: هم‌زمان همه‌ی انسان‌ها این واقعیت‌ها را کشف نکرده یا آن‌ها به یک درجه درک نمی‌کنند. تأیید آن به نوعی گامی کوتاه در سلسله‌مراتب اندیشیدن است که در زمان کنونی در بیشتر گفت‌وگوهای لیبرال قابل پذیرش نیست. خواه پاسخ‌های درست برای پرسش‌های مهم وجود داشته باشد خواه پاسخ‌های نادرست، راه‌های بهتر یا بدتری برای رسیدن به چنین پاسخ‌هایی وجود داشته و راه‌های بدتر و بهتری برای به کار گرفتن آن‌ها. به عنوان یک نمونه و مثال پرورش کودک را در نگر بگیرید: چگونه می‌توانیم از کودکان در برابر بیماری‌ها مراقبت کنیم؟ چگونه می‌توانیم آن‌ها را یک عضو شاد و مسئولیت پذیر جامعه بار بیاوریم؟ بدون شک پاسخ‌های خوب و بدی برای این دست پرسش‌ها وجود داشته ولی به طور برابر همه‌ی فرهنگ‌ها و اصول عقاید آن را متجلی نخواهند ساخت. نمی‌گویم که همیشه تنها یک پاسخ درست به هر پرسشی وجود دارد یا رسیدن به یک آماج ویژه تنها یک راه. ولی با در نظر داشتن ویژگی و اختصاصی بودن جهان ما، دامنه راهکارهای بهینه در برابر هر مشکل و دشواری به طور کلی محدود خواهد بود. در حالی که شاید بهترین غذا برای خوردن تنها یک غذا نباشد ما نمی‌توانیم سنگ بخوریم - و هر فرهنگی که خوردن سنگ را تبدیل به فضیلت یا یک اصل دینی نماید به شدت از تغذیه (و درد دندان) رنج خواهید

کشید. پس برخی از رویکردها به سیاست، اقتصاد، دانش و حتا معنویت و اخلاق به طور عینی و واقعی بهتر از رویکردهای دیگر خواهد بود (با هر معیاری مورد قبول از «بهتر» بودن) و دسته‌بندی در اینجا و این مورد به طور مشخص به تفاوتی واقعی در شادی انسان خواهد انجامید.

هر رویکرد سامانمند و سیستماتیک به اخلاق یا درک بستر و زیرساخت ضروری جامعه مدنی بسیاری از مسلمانان را با چشمانی به شدت خون‌گرفته و بربریت سده چهاردهم میلادی در حال مقاومت خواهد دید. بدون شک برای این موضوع دلایل تاریخی و فرهنگی وجود دارد و به اندازه کافی نیز می‌توان فلان یا بهمان را ملامت و نکوهش کرد ولی نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که امروزه ما ناچاریم با کل جوامعی برخورد داشته باشیم که رشد اخلاقی و سیاسی - در رفتار با زنان و کودکان، جنگ‌طلبی، رویکردهای آنان به جرم و جنایت و به ویژه شم آن‌ها درباره آنچه مبنای ستمگری است - بسیار عقب‌تر از ما است. شاید این گفته، سخنی غیردانشیک و بالقوه نژادپرستانه به نگر برسد، ولی به هیچ وجه چنین نیست. دست‌کم سخنی نژادپرستانه نیست چون به هیچ وجه همانند این نیست که گفته شود در اینجا دلایل زیست‌شناسی برای تمایز و تفاوت وجود دارد. از سوی دیگر تنها به این دلیل غیرعلمی و دانشیک است که دانش هنوز گستره اخلاق را به شیوه‌ای سازماند و سیستماتیک توضیح نداده است. صد سال دیگر را ببینید و اگر ما به زندگی غارنشینی برگشته بودیم و با چماق مشغول کشتار همدیگر نبودیم سخنان دقیق و تیزبینانه‌ای دانشیک و علمی درباره اخلاق برای گفتن خواهیم داشت. هر شاهد بی طرف از جریان‌های کنونی پی خواهد برد که میان نیروی متمدن شده با پروژه‌های دموکراتیک در جهان. با همه زشتی‌هایش و خشونت‌های خونینی که شبه نظامیان مسلمان مرتکب شده یا در واقع دولت‌های مسلمان هیچ شباهت و یکسانی اخلاقی وجود ندارد. این گونه که پیداست چامسکی می‌پندارد یا این تفاوت وجود ندارد یا خود را به آن راه می‌زند.

درگیری اخیر در عراق را در نظر بگیرید: اگر وضعیت برعکس می‌شد احتمال آن چقدر بود تا نیروهای گارد جمهوری عراق^۱ زحمتی به خود داده و در هنگام عملیاتی کردن تغییر رژیم در کناره‌های رودخانه پتومک^۲ همان دقت را برای به حداقل رساندن کشته‌های غیرنظامی به کار بگیرند؟ احتمال اینکه نیروهای عراقی با استفاده ما از سپر انسانی از عملیات منصرف بشوند چقدر بود؟ (و چقدر احتمال دارد که ما از سپر انسانی استفاده کنیم؟) چقدر احتمال دارد که یک دولت آشفته و درهم شکسته آمریکایی شهروندان خودش را برای بمب‌گذاری انتحاری فراخوان کند؟ چقدر احتمال دارد که سربازان عراقی برای کشتن غیرضروری مسافران یک خودروی شهروندان آمریکایی در یک پاسگاه بازرسی گریه کنند؟ باید در دفتر کل تصورات خود جا برای ستونی از صفرهای بگذارید.

در توضیح و دلایل چامسکی هیچ جایی برای تأیید اختلاف میان نیت کشتن یک کودک به دلیل توقع تأثیری که ممکن است بر پدر و مادر وی دارد (و ما آن را «تروریسم» می‌نامیم) و کشتن غیر عمدی یک کودک در کوشش برای دستگیری یا قتل یک شخص معترف به قتل کودکان (ما این را «آسیب‌های جانبی» می‌نامیم) وجود ندارد. در هر دو مورد کودکی کشته می‌شود و هر دو مورد تراژدی است. ولی شأن اخلاقی فاعل، حقوقی یا حقیقی بسیار قابل تشخیص است.

بعید نیست چامسکی آن را رد کند که دانسته قرار دادن زندگی یک کودک در خطر در هر موردی غیرقابل پذیرش است ولی پر بدیهی است که این اصلی نیست که بتوانیم بر آن تکیه کنیم. برای نمونه سازندگان ترن هوایی^۳ می‌دانند که با وجود اقدامات احتیاطی ایمنی سخت، بالاخره یک روزی یک جایی بعید نیست که کودکی با یکی از این دستگاه‌ها کشته شود. این موضوع را سازندگان خودرو نیز می‌دانند. هم چنین سازندگان چوب‌های هاکی، چوب‌های بیس بال، کیسه‌های پلاستیکی، استخرهای شنا، نرده‌های توری فلزی یا کمابیش هر چیزی دیگری بعید نیست که در مرگ کودکی دخیل شود. بدون دلیل نیست

1. Iraqi Republican Guard

2. Potomac

3. Roller coasters

که به مرگ گریزناپذیر کودکان در پیست‌های اسکی به عنوان «قساوت اسکی» اشاره نمی‌شود. ولی با خواندن کتاب‌های چامسکی به این موضوع نخواهید رسید. برای وی گویا نیت هیچ جایی ندارد، تنها تعداد مهم است.

امروزه در جهانی زندگی می‌کنیم که بیش از این رژیم‌های به خوبی مسلح شده بدنیت را نمی‌تواند تحمل کند. بدون یک جنگ‌افزار بی‌نقص، آسیب‌های جانبی - ناقص کردن یا کشتن انسان‌های بی‌گناه - غیر قابل اجتناب است. درد و رنج‌های همانند و مشابه ای بر سر انسان‌های بیشتری فرود خواهد آمد زیرا ما خودروها، هواپیماها، آنتی‌بیوتیک‌ها، روندهای جراحی و شیشه‌های عالی برای پنجره‌ها نداریم. اگر می‌خواهیم درباره اخلاق به نتایجی برسیم - و هم چنین پیش‌بینی کنیم که فرد یا اجتماعی در آینده چه خواهد کرد - نمی‌توانیم نیت‌ها را نادیده بگیریم. هر جایی که باید به اخلاق توجه شود، نیت همه چیز است. (۴۷)

هدر دادن منابع پر ارزش

بسیاری از مفسران خاورمیانه گفته‌اند که دشواری و مسئله تروریسم اسلامی نمی‌تواند تنها به باور و اعتقادات مسلمانان مذهبی فروکاست شود. زکریا نوشته که ریشه‌های خشونت مسلمانان نه در اسلام بلکه در تاریخ اخیر عرب خاورمیانه نهفته است. وی اشاره کرده که نزدیک به پنجاه سال پیش جهان عرب در بالای مدرنیته و تجدد قرار گرفته بود و سپس به طور فاجعه‌آمیزی به عقب می‌گلتد. بنابراین دلیل واقعی تروریسم به سادگی دولت‌های خودکامه‌ای است که بیشتر جهان عرب از آن زمان به این سو زیر سلطه آن است. مشکل و دشواری همان گونه که زکریا می‌گوید «ثروت است نه فقر.» (۴۸) توانایی بیرون کشیدن پول به طور مستقیم از زیرزمین دولت‌های عربی را به طور کامل در برابر خواست و نگرانی‌های مردم خود غیرمسئول ساخته است. همان گونه که روشن گشت عدم نیاز به جمع‌آوری مالیات قدرت حاکم را به شدت منحرف ساخته است. نتیجه چیزی است که هم اکنون مشاهده می‌کنیم - رژیم‌های ثروتمند سرکوبگر با بنیادهای لرزان و سست اقتصادی سیاسی.

نیروهای مدرن و غیر سنتی دستاوردهای اندکی داشته هنگامی که تنها تولیدات آن - فست فود، تلویزیون و جنگ افزارهای پیشرفت - که آن هم به درستی به کار گرفته نمی‌شود. بر طبق گفته‌های زکریا، «اگر یک دلیل بزرگ برای پدیدار شدن بنیادگرایی اسلامی وجود داشته باشد، شکست و ناکامی کامل نهادهای سیاسی در جهان عرب است.» (۴۹) من مطمئن نیستم. ولی «پدیدار شدن بنیادگرایی اسلامی» مشکل است زیرا اصول عقاید اسلام مشکل و دشواری است. پدیدار شدن بنیادگرایی دین جین^۱ خطری برای هیچ شخصی نخواهد داشت. در واقع پخش گسترده و ترویج غیرقابل کنترل جین در سراسر جهان می‌تواند وضعیت ما را به شدت بهبود بخشد. بعید نیست که بیشتر فرآورده‌های کشاورزی را به علت آفت‌ها از دست بدهیم (پیروان با تقوی جین به طور کلی هیچ جاننداری را نمی‌کشند، از جمله حشرات) ولی در عوض خود را در محاصره تروریست‌های انتحاری یا با تمدنی محاصره نشده‌ایم که در برابر چنین کنش‌هایی خود را به طور کامل به کوری بزنند. زکریا اشاره می‌کند که اسلام در واقع به شدت ضد خودکامه‌گرایی است چون پیروی از یک حاکم زمانی واجب است که او بر طبق قانون خدا حکومت کند. ولی همان گونه که دیده‌ایم شمار اندکی از دستورکار و شیوه‌های معمول استبداد و خودکامگی پتانسیل و نیروی بالقوه‌ی بیشتری از پیروی «قانون خدا» دارند. با وجود همه‌ی اینها باز زکریا می‌اندیشد که هر تأکیدی درباره اصلاح دینی نابجاست:

حقیقت این است که کاوش قرآن سرنخ‌های چندانی از سرشت واقعی اسلام را به دست نمی‌دهد... مشکل با اظهاریه پرجنجال و پر سر و صدا درباره «سرشت اسلام» این است که اسلام مانند هر دین دیگر چیزی نیست که کتاب‌ها آن را بیان می‌کنند بلکه چیزی است که مردم آن را می‌سازند. رجزخوانی بنیادگراها را به دست فراموشی بسپارید آن‌ها اقلیت هستند. شیوه زندگانی روزمره‌ی بیشتر مسلمان‌ها تأیید نمی‌کند که این اندیشه دینی به طور ذاتی ضد غرب یا ضد نوگرایی است. (۵۰)

1. Jain

طبق گفته‌های زکریا کلید نجات عرب نو و مدرن شدن سیاسی، اقتصادی و اجتماعی است - و این موضوع اسلام را ناچار به رفتن به سوی لیبرالیسم می‌نماید همان گونه که مسیحیت در غرب به چنین راهی رفت. وی میلیون‌های مسلمانی که در امریکا، کانادا و اروپا زندگی کرده را به عنوان مدرک برای این موضوع ارائه کرده و می‌گوید «راهی را برای پرهیزگاری بدون مخالفت با پیشرفت و پرهیزگاری بدون کینه‌جویی یافته‌اند.» (۵۱) شاید رگه‌هایی از واقعیت در این گفته پیدا شود با وجود این همان که دیده‌ایم زکریا برخی از جزئیات دردرس‌ساز را نادیده می‌گیرد. اگر، به صورتی که در سراسر این کتاب استدلال کرده‌ام، همه چیزهای خوب دین در جاهای دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد - اگر برای مثال تجربه‌های معنوی و اخلاقی می‌تواند پرورش داده شده و درباره آن‌ها گفتگو شود بدون ادعا کردن درباره دانستن چیزهایی که آشکارا هیچ آگاهی از آن نداریم - آنگاه بقیه فعالیت‌های مذهبی ما انسان‌ها در بهترین حالت تنها نمایشگر به هدر دادن زمان و انرژی است. به کردارهای نیکی بیندیشید که فردا انسان‌ها انجام نخواهند داد زیرا باور دارند که فوری‌ترین وظیفه آن‌ها ساختن مسجد یا کلیسای دیگری بوده یا اجبار به رعایت حلال و حرام‌های باستانی یا نوشتن تفسیر روی تفسیر درباره اندیشه‌های بیمارگونه انسان‌هایی نادان. تصور کنید همین امروز چند ساعت از نیروی کار توسط یک خدا خیالی بلعیده می‌شود؟ به آن بیندیشید: اگر یک ویروس رایانه‌ای سامانه و سیستم تلفن کشوری را برای پنج دقیقه از کار بیندازد فرآورده‌های انسانی از دست رفته سر به میلیاردها دلار می‌گذارد. باورهای قلبی مذهبی برای هزاران سال روزانه خطوط ما را در هم ریخته‌اند. من پیشنهاد نمی‌کنم که ارزش هر کرداری انسانی باید در حوزه تولیدات اندازه‌گیری شود. ولی در واقع روشن است که بیشتر رفتار انسان‌ها در چنین تجزیه و تحلیلی نابودشده به شمار می‌آید. ولی باز هم باید تشخیص دهیم که دین‌های سازمان یافته چه جیب گشادی برای غارت منابع انسانی (مالی و روانی) دارند. شاهدان بازسازی عراق: صدها هزار عراقی شیعه پس از آزادی کشور اندیشه انجام چه کاری را در سر داشتند؟ خود را به باد زنجیر گرفتن. همان طور که خون از سر و گرده‌های آن می‌ریخت، در خیابان‌های پر از چاله و چوله و محله‌هایی که کثافت از در و

دیوارش می‌بارید پیاده کیلومترها راه را برای گرد آمدن و تجمع در شهر مقدس کربلا محل قرار گیری قبر حسین نوه پیغمبر طی می‌کردند. از خود بیرسید آیا این بهترین استفاده از وقت برای آنهاست. اجتماع آنها ویرانه‌ای بیش نبود. آب تازه و برق نایاب بود. مدارس و بیمارستان‌ها ویران شده بود. افزون بر این‌ها یک ارتش اشغالگر می‌کوشید تا انسان‌ها خردمندی را برای همکاری برای ساختن اجتماعی مدنی بیابد. ریاضت کشی و تلاوت بیشتر در فهرست اولویت‌های آنها باید در رده‌های پایین جا داشته باشد.

ولی دشواری ما با دین تنها رقابت در منابع و زمان نیست. در حالی که زکریا درست دریافته که دین در غرب بیشتر بی‌آزار رشد کرده - و بدون شک رویدادی فرخنده است - از توجه به این موضوع کوتاهی می‌کند که دین هنوز دارای چنگال‌های دراز و بلندی است. همان گونه که در بخش بعدی خواهیم دید حتی اهلی‌ترین ریخت‌های مسیحیت در جهان توسعه یافته هنوز سدهای غیرقابل عبوری را ایجاد می‌کنند بر سر راه برنامه تنظیم خانواده و برنامه پیشگیری از ایدز گرفته تا پژوهش‌های پزشکی و توسعه راهکارهای منطقی در برابر مواد مخدر - و داشتن چنین سهمی در بدبختی انسان‌ها در هر عصر و زمانه‌ای تنها رقت انگیزترین شکست‌های منطقی و خرد را رقم زده است.

چه کاری از دست ما برمی‌آید؟

هنگام اندیشیدن درباره اسلام و خطری که امروزه برای غرب به وجود می‌آورد باید تصور کنیم برای زندگی با صلح و صفا با مسیحیان سده چهاردهم میلادی چه چیزی نیاز است - مسیحیانی که آن روزها هنوز مشتاق دستگیری افرادی برای بزه و جرم‌هایی مانند بی‌احترامی به نان مقدس و جادوگری بودند. امروز گذشته‌های دور روبروی ما است. درگیر شدن در گفتگوهای سازنده با چنین انسان‌هایی، قانع ساختن آنها به وجود دلبستگی‌های مشترک، برای رفتن به سوی دموکراسی و احترام دو طرفه به تفاوت‌های فرهنگی. به هیچ رو یک وظیفه سر راست و بدون پیچیدگی نیست.

روشن است که ما انسان‌ها به نقطه‌ای در تاریخ رسیده‌ایم که جامعه مدنی در مقیاسی جهانی تنها یک اندیشه و ایده‌ی خوب نیست بلکه برای حفظ تمدن ضرورت دارد. با توجه آنکه حتی کشورهای شکست‌خورده اکنون دارای فناوری‌های بالقوه مختل‌کننده بوده بیش از این نمی‌توان در کنار دیکتاتوری اهریمنی یا با ارتش‌هایی از جاهلان که به فراوانی در حال گذشتن از اقیانوس هستند هم‌زیستی داشت.

چه چیزهایی یک جامعه مدنی را می‌سازد؟ در پایین‌ترین حد جامعه مدنی جایی که اندیشه‌ها از هر گونه و نوعی که باشند بدون خطر خشونت فیزیکی می‌تواند مورد نقد قرار گیرد. اگر در سرزمینی زندگی می‌کنیم که درباره شاه یا یک موجود خیالی یا درباره کتاب‌های خاصی نمی‌توان سخن گفت زیرا سخن در این باره به مرگ، شکنجه یا زندان ختم می‌شود، چنین جامعه‌ای را نمی‌توان یک جامعه مدنی نامید. این گونه که پیداست ضروری‌ترین وظیفه‌ای که ما در جهان توسعه‌یافته با آن روبرو هستیم یافتن راه‌هایی برای آسان ساختن بروز جوامع مدنی در جاهای دیگر است. اینکه آیا چنین جوامعی باید دموکراتیک باشند به هیچ رو روشن نیست. زکریا به صورت قانع‌کننده‌ای می‌گوید که بعید است که دگرگونی از خودکامگی به لیبرالیسم با همه‌پرسی رقم زده شود. گویا اطمینان فراوانی در این باره وجود دارد که به طور کلی برای رد شدن از این شکاف برخی ریخت و شکل‌های ملایم دیکتاتوری ضرورت دارد. ولی ملایمت و بی‌خطری اصل قضیه است - و اگر از درون دولت چنین ملایمتی را بروز نمی‌کند باید از بیرون به آن وارد شود. ابزار چنین تحمیلی به طور اجباری خشن و زمخت است: این ابزارها برابر است با انزوای اقتصادی، یورش‌های نظامی (آشکار یا پنهانی) یا ترکیبی از هر دو (۵۲) هر چند مانند سخنی به شدت پرنخوت به نظر می‌رسد ولی این گونه که پیداست راه جایگزینی وجود ندارد. ما نمی‌توانیم چشم به راه بمانیم تا جنگ‌افزارهای کشتار جمعی به آهستگی از شوروی سابق نشت پیدا کرده - تنها به عنوان نمونه‌ای از یک احتمال دهشتناک - و به دست متعصبان برسد.

من گمان کنم ما باید به حکومت‌های استبدادی نوین به چشم بحران گروگان‌گیری نگاه کنیم. کیم جونگ دوم^۱ اینک سی میلیون تن را گروگان دارد. صدام حسین بیست و پنج میلیون گروگان گرفته بود. آخوندها در ایران بیش از هفتاد میلیون گروگان دارند. این موضوع مهم نیست که چه تعداد از گروگان‌ها چنان شستشوی مغزی داده شده که تا مرگ به اصطلاح آگاهانه‌ی خود مبارزه خواهند کرد. آن‌ها دو زندانبان دارند - حکومت استبدادی و نادانی خودشان. جهان توسعه یافته باید، به هر صورتی، این گروگان‌ها را چنگال گروگان‌گیرها آزاد نماید. گویا جان‌اتان گلور^۲ درست حدس زده که ما «چیزی غیر از خطوط نیرومند و نیروهای دائمی سازمان ملل و در کنار آن معیارهای روشنی برای مداخله و یک دادگاه جهانی برای اعتبار بخشیدن به آن نیازمندیم.» (۵۳) به طور ساده‌تر می‌توانیم بگوییم: ما نیاز به یک دولت جهانی داریم. به چه صورت دیگری جنگی میان ایالات متحده و چین، مانند جنگ میان تگزاس و ورمونت به طور کامل نامحتمل می‌شود؟ ما حتا برای اندیشیدن درباره احتمال یک دولت جهانی راه درازی جلوی رو داریم که بخواهیم سخنی درباره ساختن یک از آن‌ها سخن بگوییم. بعید نیست که به درجه‌ای از اقتصاد، فرهنگ و یکپارچگی اخلاقی نیاز داشته باشد که انسان‌ها هرگز به آن دست پیدا نکنند. تنوع باورهای مذهبی ما نخستین مانع و سد را در این راه ساخته است. با فرض آنچه ما درباره خدا باور داریم در حال حاضر به هیچ رو قابل تصور نیست که انسان‌ها هرگز خود را تنها به عنوان موجود انسانی معرفی کرده و هر گونه نسبت و لقب‌های دیگری را نپذیرند. حکومت جهانی بسیار دور است - چنان دور است که شاید ما هرگز به آن نرسیم.

آیا اسلام سازگار با یک جامعه مدنی است؟ آیا ممکن است به چیزی باور داشت که برای مسلمان بودن درست و درمان باید به آن اعتقاد داشت، به اضافه‌ی نیروی اقتصادی و نظامی و هیچ جامعه مدنی دیگری را نامعقول تهدید نکرد؟ من باور دارم که پاسخ این پرسش نه است. اگر اسلام و غرب باید بعد از هرگز به صلح پایداری دست یابند اسلام، چاره ندارد مگر اینکه دستخوش تغییری بسیار شدیدی شود. برای اینکه این دگرگونی به

1. Kim Jong II

2. Jonathan Glover

مذاق مسلمانان خوش بیاید بایستی به صورتی باشد که انگار خود مسلمانان مبدع آن هستند. اغراق آمیز به نگر نمی‌رسد اگر بگویم که سرنوشت تمدن بشری بستگی بسیاری به مسلمانان «میان‌رو» دارد. مگر اینکه مسلمانان بتوانند دین خود را به صورت یک ایدئولوژی تغییر شکل داده که از بنیاد بی‌آزار باشد - یا بر اثر این رشد همه بدخیم‌ها را به طور کامل از دست بدهد - دشوار و سخت است که دیده شود چگونه اسلام و غرب می‌توانند از سقوط به وضعیت دائمی و پیوسته جنگ و به وجود آمدن جبهه‌های بی‌شمار پرهیز کنند. جنگ افزارهای شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌ای بالاخره اختراع خواهد شد. همان گونه که مارتین ریز^۱ اشاره کرده هیچ دلیلی وجود ندارد که توقع پیروزی و موفقیت بیشتری در متوقف ساختن تکثیر آن‌ها، در مقیاس‌های کوچک را داشته باشیم مانند مواد و داروهای غیر قانونی. (۵۴) اگر درست باشد پس جنگ‌افزارهای کشتار جمعی به زودی برای هر کسی که بخواهد فراهم خواهد شد.

شاید غرب توانایی آسان ساختن تغییر و دگرگونی جهان مسلمانان را با وارد آوردن فشار از بیرون داشته باشد. ولی به هر حال این بسنده و کافی نیست که ایالات متحده و چند کشور اروپایی سختگیری کرده و بقیه اروپا و آسیا جنگ‌افزارهای پیشرفته و راکتورهای «دو منظوره» هسته‌ای را به هر مشتری بفروشند. برای موفقیت اهرم ضروری اقتصادی به صورتی که ما شانس برای جنگیدن در این نبرد ایده‌ها با وسایل صلح‌جویانه را داشته باشیم توسعه فناوری انرژی‌های جایگزین باید آماج و هدف پروژه تازه‌ی مانهاتان بشود. نیازی به گفتن نیست که به جز دلایل کافی اقتصادی و محیطی برای انجام آن، دلایل سیاسی نیز وجود دارد. اگر نفت بی ارزش گردد معلولیت و نقص بیشتر جوامع برجسته اسلامی به تندی مانند خورشید آشکار می‌گردد. آنگاه دیگر بعید نیست که مسلمانان چشم معرفت برای دیدن خردمندی میانه‌روی در اندیشیدن درباره موضوعات گسترده‌ای را پیدا کنند. در غیر این صورت ناچاریم منافع جهانی خویش را - به طور پیوسته - با زور حفظ کنیم. در این حالت بدون شک و با اطمینان بسیار بالا می‌توان گفت که رویدادهای گزارش شده در

1. Martin Rees

مشکل اسلام

روزنامه‌های ما را بیشتر و بیشتر مانند کتاب مکاشفات و پیش‌بینی‌های آخر زمانی خواهند شد.

غرب بهشت^۱

در مقایسه با وحشت آخوندسالاری اروپای قرون وسطی یا همانند چیزی که در بیشتر جهان اسلام شاهد هستیم نفوذ دین در غرب بیشتر ملایم و بی‌آزار است. البته نباید با چنین مقایسه‌هایی گمراه شویم. اندیشه‌های دینی هنوز تعیین کننده سیاست‌های دولت است - به ویژه در امریکا - و خطر بزرگی برای همه به شمار می‌رود. برای نمونه گزارش‌های فراوانی در دست است که رونالد ریگان^۲ تشنج‌های خاورمیانه را از پشت عینک پیشگویی‌های کتاب‌های آسمانی می‌دیده و تفسیر می‌کرده است. وی در این موضوع آن‌قدر پیش می‌رود که در جلسات توجیهی امنیت ملی از افرادی مانند جری فالول^۳ و هال لیندزی^۴ دعوت می‌کرده است. (۱) هر چند بدیهی است ولی باید تأکید شود که آن‌ها، اندیشمندان میانه رو نبودند تا بشود درباره آرایش نظامی جنگ‌افزارهای هسته‌ای با آن‌ها مشورت کرد. برای سالیان دراز سیاست امریکا پیرامون خاورمیانه، دست کم در برخی از ابعاد با توجه به منافع آتی مسیحیان بنیادگرا در یک کشور یهودی شکل گرفته بود. در واقع «پشتیبانی اسرائیل» مسیحیت به عنوان نمونه‌ای از بدگمانی مذهبی با چنان ابعاد انتزاعی و فرارونده است که کمابیش به طور کامل غیر قابل توجه در سیاست امریکا ادامه یافته است. بنیادگرایان مسیحی از اسرائیل پشتیبانی می‌کنند زیرا باور دارند که تحکیم نهایی قدرت یهود در سرزمین مقدس - به ویژه بازسازی معبد سلیمان - هم باعث باز آمدن عیسا برای بار دوم شده و هم

۱. با نیم‌نگاهی به کتاب شرق بهشت، نوشته جان اشتاین بک West of Eden

۲. Ronald Reagan

۳. Jerry Falwell

۴. Hal Lindsey

به نابودی نهایی یهودیان می‌انجامد. (۲) چنین چشم‌داشت‌های مسخره‌ای از نسل‌کشی گویا از نخستین جنبش‌های دولت یهود بر آن سایه افکنده است: نخستین پشتیبانی جهانی برای برگشت یهودیان به فلسطین، اعلامیه بالفور انگلیسی^۱ در سال ۱۲۹۶ خورشیدی (۱۹۱۷ میلادی) آگاهانه و عمدی دست کم به طور جزئی الهام گرفته از پیش‌بینی‌های کتاب مقدس است. (۳) چنین دخالت‌هایی رستاخیزشناسی در سیاست‌های دوران نوین این موضوع را پیش می‌کشد که خطر باورهای قلبی مذهبی بسیار اندک گوشزد شده است. امروزه میلیون‌ها مسیحی و مسلمان زندگی خویش را پیرامون سنت‌های وحی استوار ساخته که تنها هنگامی روی حقیقت به خود می‌بیند که رودهای خون از اورشلیم به راه افتد. چنین تصور به هیچ وجه سختی و دشوار نیست که چگونه پیشگویی‌ها پیامبرانه از جنگ ویرانگر هنگامی که به طور جدی درگیرد می‌تواند برهانی برای خود باشد.

قانون‌گذار جاودان

امروزه بسیاری از اعضای دولت امریکا مسئولیت و پاسخگویی حرفه‌ای خود را در اصطلاحات مذهبی می‌جویند. مورد روی مور^۲ رییس قضاات دادگاه عالی آلاباما^۳ را در نظر بگیرید. هنگامی که قاضی مور خویش را در جایگاه ششم بالاترین نرخ‌های قتل در سطح ملی دید مصلحت‌اندیشی کرده و یک تابلوی یادگاری دو و نیم تنی را در تالار گنبد دار دادگاه ایالتی در مونتگمری^۴ نصب کرده که ده فرمان بر روی آن کنده‌کاری شده بود. کمابیش هیچ کسی تردیدی به خود راه نداد که این کار یعنی زیر پا گذاشتن جان کلام (متن که به کنار) «متمم» نخست قانون اساسی امریکا. زمانی که دادگاه فدرال به قاضی مور دستور می

1. Britain's Balfour Declaration

2. Roy Moore

3. Alabama Supreme Court

4. Montgomery

دهد تا این تابلو را بردارد ولی وی سرباز می‌زند. کنگره امریکا با این تمایل که به طور عملی مشارکتی آشکار در جداسازی دین از سیاست نداشته باشد، صورتحساب را اصلاح کرده تا مطمئن شود که برای برداشتن این تابلو نمی‌توان از تنخواه فدرال هزینه کرد. (۴) از سوی دیگر این در حالی بود جان اشکرافت^۱ دادستان کل که یگانه پیشه‌وی اجرا و اعمال قوانین ملی بود همه این مدت را سکوتی پرهیزگاران می‌گذارند. با توجه به اینکه زمانی هم که سخن می‌گوید عادت به سخنانی دارد مانند «ما ملتی هستیم که بلند شده‌ایم برای دفاع از آزادی - آزادی که از سوی هیچ دولت یا قانونی اهدا نشده بلکه موهبتی است از جانب خدا،» البته نباید شگفت‌زده هم شد. (۵) بر طبق نظرسنجی گالوپ تا جایی که مردم امریکا در نظر داشتند اشکرافت و کنگره در موضع درستی قرار داشتند زیرا ۷۸ درصد از افرادی که نظرسنجی از آن‌ها انجام شد با برداشتن این تابلو مخالف بودند. (۶) شاید شخصی حیران و انگشت به دهان بماند که آیا مور، اشکرافت، کنگره و سه چهارم مردم امریکا دوست ندارند تا ببینند مجازات برای شکستن ده فرمان مقدس بر روی لوحه مرمرینی ثبت شده و در دادگاه ملی ما آمریکایی‌ها قرار نگرفته است. از همه‌ی این‌ها گذشته برای بردن بیهوده نام خدا آیا کیفر و مجازاتی هست؟ دست بر قضا کیفر آن مرگ است (لاویان ۱۶: ۲۴). چه کیفری برای کار در روز شنبه هست؟ آن هم مرگ (خروج ۱۵: ۳۱). کیفر لعنت بر پدر و مادر خود چیست؟ باز هم مرگ (خروج ۱۷: ۲۱). کیفر زنا چیست؟ بروید آن را ببینید (لاویان ۱۰: ۲۰). در حالی که به یاد آوردن ده فرمان سخت است (به ویژه چون این فهرست در سوره‌های ۲۰ و ۳۴ کتاب خروج با هم اختلاف دارد) کیفر برای زیر پا گذاشتن آن‌ها به سادگی همان است که گفته شد.

مثال‌های امروزی از دین‌داری و زهد دولت را در هر گوشه و کنار می‌توان یافت. بسیاری از جمهوری خواهان برجسته‌ی عضو شورای سیاست ملی، یک گروه فشار مسیحی هستند که یک بنیادگرا به نام تیم لاهای^۲ (نویسنده همکار کتاب‌های داستانی آخر زمانی مجموعه «رها شده») آن را به راه انداخته است. این سازمان گردهمایی‌هایی فصلی برگزار

1. John Ashcroft

2. Tim LaHaye

کرده و در نهایت روشن نیست درباره چه گفتگو می‌کنند. در سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۹ میلادی) جرج واکر بوش^۱ برای این شورا در پشت درهای بسته سخنران نموده سپس دست راستی های مسیحی نامزدی وی را تأیید کردند. (۷) در واقع ۴۰ درصد کسانی که در نهایت به بوش رأی دادند از سفیدپوستان پیروی کلیسای بشارتی بودند. (۸) رییس جمهور بوش هیچ فرصتی را برای جبران این لطف از دست نداده که با انتصاب جان اشکرافت به عنوان دادستان کل آغاز شد. این روزها وزارت دادگستری، وزارت مسکن و توسعه شهری، وزارت بهداشت و خدمات انسانی و وزارت آموزش و پرورش همواره بخش‌نامه‌هایی صادر می‌کنند تا جدایی دین از سیاست را کم رنگ سازند. (۹) بوش در «ابتکار دین بنیاد» خود کاری کرد که هزاران میلیون دلار از پول مالیات‌دهندگان یک راست به جیب گروه‌های مذهبی سرازیر شود تا هر جوری که کمابیش مناسب دیدن برای هزینه کرد آن چاه بکنند. (۱۰) یکی از انتصاب‌های وی در سازمان خوراک و دارو دکتر دبلیو دیوید هاگر^۲ یک متخصص زایمان و مخالف سقط جنین که به طور آشکار و علنی اعلام کرده که رابطه جنسی پیش از ازدواج معصیت است و هم چنین گفته بود که هر کوشش برای جدا کردن «حقیقت‌های مسیحیت» و «حقیقت‌های پژوهشی» «خطرناک» است. (۱۱) سپهد ویلیام جی بوی کین^۳ به تازگی به سمت جانشین معاون وزیر دفاع ضد اطلاعات در پنتاگون منصوب شده است. یک افسر نیروهای ویژه با نشان‌های افتخار بسیار که راهکارها و سیاست‌های ردیابی و جستجوی اسامه بن‌لادن، ملا عمر و بقیه دشمنان مخفی شده آمریکا را تنظیم می‌کند. ولی همان گونه که مشخص شده وی یک دشمن پرو پا قرص شیطان هم هست. بوی کین در سال ۱۳۷۲ (۱۹۹۳ میلادی) با تحلیل عکس‌های موگادیشو پس از مسیریابی مهم نیروهای خود در آنجا گفت که سایه‌های مشخصی در تصویر روشن می‌سازد که «روسای تاریکی... حضور دیوی در شهر که خدا آن را به عنوان دشمن برای من آشکار ساخت.» (۱۲) در مورد جنگ با ترور وی به طور روشن و صریح اعلام کرد که «دشمن [ما] یک بابایی به نام شیطان است.» (۱۳)

1. George W. Bush

2. Dr. W. David Hager

3. Lieutenant General William G. Boykin

در حالی که این اظهارنظرها مایه جرعه‌های مخالفی در رسانه‌ها گشت ولی بعید نیست که بیشتر آمریکایی‌ها زیرسبیلی آن را رد کردند. باری هر چه باشد ۶۵ درصد از آمریکایی‌ها اعتقاد کامل دارند که شیطان وجود دارد. (۱۴)

در پست‌های دیگر دولتی نیز انسان‌های مشتاق برای انجام امر خداوند منصوب شدند. تام دی‌لی^۱ رهبر اکثریت که چنین گفتارهای پر مغزی از وی است «برای زیستن بر مبنای واقعیت‌های آشکار این جهان تنها راه راست مسیحیت است. تنها مسیحیت.» وی ادعا کرده به سیاست وارد شده «تا جهان‌بینی کتاب‌های آسمانی را ترویج کند.» از سوی دیگر این گونه که پیداست گویا احساس کرده که در هنگام خدمت به این جهان‌بینی سخنان احمقانه از دهانش بر نمی‌آید بنابراین در واقع تیراندازی دبیرستان کلمبیا در کلرادو را وابسته به آموزش تئوری فرگشت در مدارس دانسته است. (۱۵) شاید خودش هم تعجب کرده که چطور بر زبان جاری ساختن این گفتار غیرمنطقی پر نقش و نگار به توبیخ رسمی و برکنار وی از پست نینجامیده است.

می‌توان واقعیت‌هایی از این دست را فهرست بندی کرد بدون اینکه پایانی برای آن تصور کنیم - هر چند مایه دلخوری شمای خواننده و من نویسنده است. در اینجا من تنها یک نمونه و مثال دیگر از قوه قضاییه خواهم آورد: در دی‌ماه ۱۳۸۰ (ژانویه ۲۰۰۲ میلادی) آنتونین اسکالیا^۲ قاضی دادگاه عالی و یک کاتولیک دیندار در آموزشگاه الهیات دانشگاه شیکاگو پیرامون مجازات مرگ و اعدام سخنرانی نمود. من بخش‌هایی از سخنان وی را به تفصیل آورده چون تازه روشن می‌کند که چقدر آمریکا به پرتگاه حکومت آخوندی نزدیک شده است:

این سخنان از تورات نیست، باز هم تأکید می‌کنم بلکه از حضرت پولس است... بان کلام وی این است که دولت و حکومت - به هر حال شما می‌توانید تا برداشت محدودتری از آن داشته باشید - مرجعیت اخلاقی خودش را از خدا می‌گیرد... در

1. Tom DeLay

2. Antonin Scalia

غرب بهشت

واقع من آن را این طور می بینم که کشور هر چه مسیحی تر باشد احتمال کمتری دارد تا مجازات اعدام به نظر غیر اخلاقی برسد... من آن را یکی از ویژگی های این واقعیت می دانم که، بنا بر اعتقادات و باورهای مسیحی، مرگ امر مهمی نیست. کشتن عمدی و دانسته ی یک شخص بی گناه یک امر مهم است: یک گناه بزرگ است که باعث از دست رفتن روح شخص می شود. ولی از دست دادن این زندگی در معامله این زندگی با زندگی جهان اخروی؟... از طرف دیگر برای ناباوران و بی اعتقادان گرفتن و بی بهره کردن یک انسان از این زندگی پایان وجود وی است. بنابراین این کار، کنشی بی نهایت وحشتناک است!...

واکنش انسان های دیندار به این وجه دموکراسی برای ناپیدا و تار کردن اختیار الهی در پشت دولت نباید به تسلیم برای پذیرش آن بینجامد بلکه راهکارش، جنگیدن با آن به صورت مؤثر تا جای ممکن است. ما این کار را در این مملکت با نگهداری از بسیاری از گوشزدهای عینی در زندگی روزمره مردم پیش بردیم (ولی قاره اروپا چنین نکرد) - در اعلام دیدگاه یک دادگاه عالی از دهه ۱۳۲۰ خورشیدی (دهه ۱۹۴۰ میلادی) - «ما انسان های مذهبی هستیم و نهادها و بنیادهای ساخته شده به دست ما متضمن یک موجود متعالی و برین است.»... همه ی این ها همان گونه که من گفتم یک ذره هم اروپایی نبوده و کمک می کند تا روشن شود چرا ما آمریکایی ها بیشتر گرایش به درک این داریم که همان طوری که حضرت پولس گفته حکومت شمشیر خدا را «به عنوان نماینده خدا» در کف دارد تا «خشم را» بر بدکار و مرید شیطان «جاری سازد.» (۱۶)

این گفته ها باید هر کسی را بترساند که توقع چیرگی خرد و منطق در حریم درونی کانون قدرت در غرب را دارد. حق با اسکالیاست که می گوید باور به اتفاقات پس از مرگ نوع نگاه به آن - و بنابراین کردار شخص - را تعیین می کند. هر چند اسکالیا یک کاتولیک است ولی دیدگاه وی با دیدگاه پاپ درباره اشد مجازات متفاوت است ولی دیدگاهی که اکثریت آمریکایی ها (۷۴ درصد) قبول دارند. (۱۷) قابل ذکر است که ما آخرین ملت متمدنی هستیم که «افراد بدکار و مرید شیطان» را به مرگ محکوم می کنیم و قاضی اسکالیا حق دارد آن را

به شیوه‌ی دین‌داری ما مرتبط بدانند. شاید پیرامون این موضوع اندکی اندیشیده و سپس حیران بمانیم که آیا این دیدگاه یگانه ما در جهان به راستی همان‌طور که اسکالیا تصور می‌کند، دستاوردی اخلاقی است. برای مثال ما می‌دانیم که هیچ انسانی ژن‌ها یا در روزهای آغازین زندگی تجربه‌های خود را نساخته است و با وجود این بیشتر ما انسان‌ها باور داریم که این عوامل تعیین‌کننده شخصیت فرد انسانی در سراسر زندگانی است. پس انگار چندان هم نادرست نیست که بگوییم مردان و زنان در صف مرگ یا ژن بد، والدین بد، اندیشه‌های بد داشته یا بدشانس هستند. مسئولیت کدامیک از این کمیت‌های بر گردن این افراد است؟ متوسل شدن به توجیحات کتاب‌های آسمانی برای اشد مجازات هیچ کاری برای سازگار ساختن درک رو به رشد کردار انسان‌ها و گرایش کیفر دادن به هولناک‌ترین بزه و جنایت‌ها نمی‌کند. بدون شک گفتمان مهم سکولاری پیرامون اخلاق محکومیت به مرگ باید باشد ولی بدیهی است که ما به جای مدرک آوردن از حضرت پولس، باید به منابعی توجه داشته باشیم که درک والایی از روان انسان و جامعه نوین را فراهم آورد.

ولی افرادی مانند اسکالیا - افرادی که باور دارند خدا فرمان‌های ابدی خود را از پیش برای ما روی کاغذ آورده - بر ضد شک کردن در این موضع مایه کوبی شده یا در واقع بر ضد نکات دقیق و ظریف جهان‌بینی دانشیک و علمی مایه کوبی شده‌اند. جای شگفتی ندارد که اسکالیا از دسته قاضیانی باشد که رییس جمهور بوش برای پست‌های قضاوت در دادگاه فدرال در جستجوی آنان باشد. (۱۸) حتا هنگامی که تأیید شود متهم دچار عقب‌ماندگی ذهنی است اسکالیا باز هم از اشد مجازات پشتیبانی می‌کند. (۱۹) وی هم چنین قوانین لواط ایالتی را حفظ کرد (که در این مورد حتا این قوانین به شیوه‌ای ویژه و تبعیضی به هم جنس گرایی نیز اعمال می‌گشت). (۲۰) لازم به گفتن نیست که اسکالیا دلایل شرعی یافته بود که با سماجت از دادگاه عالی می‌خواست این تعصبات دینی ایالتی را نگه دارد ولی کمتر کسی شک می‌کرد که آیا برای رهنمود گرفتن به نوشته‌های حضرت پولس نگاه کرده یا شاید به نویسنده وحشی کتاب سفر لاویان.

جنگ با گناه

امروزه در امریکا و بیشتر بخش‌های دیگر جهان رفتن در پی تجربه‌های ویژه‌ی لذت‌بخش، قانونی نیست. آغاز لذت بردن با وسایل و مواد ممنوع حتا در حریم خانه خود همان و گشوده شدن در با لگد مردی تفنگ به دست و بردن شخص به زندان همان. شگفت‌انگیزترین موضوع در این موقعیت این است که چرا بیشتر ما انسان‌ها آن را موضوع عادی و بدون شگفتی می‌بینیم. مانند بیشتر مواقع در هنگام رؤیا دیدن است که توان خردورزی و منطق در برابر خواب تسلیم می‌شود که در غیر این صورت متوجه عجیب بودن این رویدادها می‌شد.

رفتاری مانند استفاده از مواد، روسپی‌گری، لواط و مشاهده فرآورده‌های زشت و منافی اخلاق عمومی زیر عنوان «جرم بدون قربانی»^۱ دسته بندی شده است. البته جامعه یک قربانی قابل لمس کردار و کنش انسان‌هاست - از سرو صدا راه انداختن گرفته تا مواد شیمیایی زاید کارخانه‌ای - ولی تا هنگامی که پا از گلیم محدودیت‌های ویژه‌ای بیرون گذارده نشود، این موارد جرم به شمار نمی‌آید. برقراری چنین محدودیت‌هایی بر پایه برآورد و تخمین خطر است. احتمال دارد شخصی در نهایت ادعا کند که برخی از کردارهای ویژه در حریم خصوصی مانند دیدن پورنوگرافی‌های خشن رابطه‌ی جنسی شاید برخی از افراد را برای ارتکاب به بزه و جنایت‌های حقیقی در حق دیگران تحریک کند. (۲۱) بنابراین میان آزادی در حریم خصوصی و احتمال به خطر افتادن جامعه پیوستگی وجود دارد. اگر مواد مخدري وجود داشته باشد یا کتاب، یا فیلم، یا حالتی از رابطه جنسی که ۹۰ درصد مصرف‌کنندگان آن در بیرون از حریم خصوصی خود اقدام به کشتن تصادفی مردم نمایند، نگرانی در رابطه با لذت بردن در حریم خصوصی بدون شک در برابر نگرانی‌های امنیت اجتماعی عقب نشینی خواهد نمود. هم چنین می‌توانیم قید کنیم که هیچ انسانی مشتاق دیدن نسلی از

1. Victimless crimes

کودکان پرورش یافته در محیطی با جیره یکنواخت متامفتامین^۱ و کتاب‌های مارکی د ساد^۲ نیست. جامعه به عنوان یک واحد دارای دلبستگی به رشد کودکان خودش بوده و کردار پدر و مادران در حریم خصوصی به همراه دورنمایه و محتوی رسانه‌ای، آشکارا در این مورد نقش دارد. ولی باید از خودمان بپرسیم چرا مردم باید توقع مجازات افرادی را داشته باشند که به کنش‌هایی پرداخته که خطر چشمگیری برای انسان‌های دیگر ندارد. در واقع موضوع تکان دهنده درباره اندیشه یک جرم بدون قربانی، این است که حتی زمانی که رفتار مورد نظر به راستی بدون قربانی باشد تبهکاری آن هنوز از سوی کسانی تأکید می‌گردد که مشتاق کیفر دادن به جرم هستند. در چنین مواردی است که مسائل ویژه حقیقی نهفته در پشت بسیار قوانین خویش را آشکار می‌سازد. اندیشه جرم بدون قربانی چیزی نیست مگر تکرار قضایی از اندیشه گناه در دین مسیحیت.

همین طور تصادفی نیست که افراد دیندار اغلب در طلب کاستن از آزادی حریم خصوصی دیگران هستند. این وسوسه برای انسان‌های دین‌دار چندان ربطی به تاریخ دین نداشته و بیشتر با منطق آن کار دارد زیرا درست همین اندیشه حریم خصوصی با وجود خدا ناسازگار است. اگر خدا هر چیزی را می‌بیند و هر چیزی را می‌داند و باز هم جوری کوتاه‌نظر است که از رفتار ویژه‌ای در رابطه جنسی یا حالت از اندیشیدن بیزار می‌شود پس آنچه را افراد در حریم خانه‌های خود انجام می‌دهند با تأثیر کمابیش نزدیک به هیچ در رفتار در فضای عمومی هنوز هم افراد دیندار آن را موضوعی برای نگرانی اجتماعی می‌دانند. (۲۲)

می‌توان دید که شمار گوناگونی از اندیشه‌های مذهبی پیرامون کردار بد در اینجا همگرا می‌شوند- به ویژه آن‌هایی که مربوط به رابطه جنسی غیر تولیدمثلی و بت‌پرستی است- و این گویا به بسیاری از ما انسان‌ها این حس را بخشیده که کیفر دادن کمابیش همیشه سختگیرانه، به انسان‌ها به دلیل انجام کنشی در حریم خصوصی کرداری اخلاقی است هر چند به کسی آسیبی نرسیده باشد. مانند بیشتر نمونه‌های عالی دیگر بی‌خردی

1. Methamphetamine

2. Marquis de Sade نویسنده، فیلسوف، سیاستمدار انقلابی که سادیسم یا دگر آزاری جنسی از نام او گرفته شده است

که شادی انسان‌ها را در طول نسل‌ها کورکورانه ویران کرده نقش دین در این مورد نیز هم بنیادی و هم آشکار است. برای دیدن اینکه قوانین ما بر ضد «شرارت» در واقع هیچ ربطی به جلوگیری از آسیب و زیان فیزیکی و روانی برای انسان‌ها ندارد و هیچ کرداری خدا را خشمناک نخواهد کرد تنها باید به این نکته توجه کنیم که سکس دهانی و مقعدی میان دو فرد بالغ و با رضایت هنوز در سیزده استان امریکا جنایت و جرم به شمار می‌آید. چهار استان (تگزاس، کانزاس، اوکلاهما و میسوری) این گونه رابطه جنسی را میان زوج‌های هم جنس غدغن ساخته و در نتیجه هم جنس گرایی را به طور مؤثری ممنوع ساخته‌اند. نه استان دیگر لواط توافقی را برای همه افراد منع کرده‌اند (این مکان‌های برابرنگر عبارتند از آلاباما، فلوریدا، آیداهو، لوئیزیانا، می‌سی‌سی‌پی، کارولینای شمالی و جنوبی، یوتا و ویرجینیا). (۲۳) در واقع شخص نباید یک جمعیت‌شناسی باشد تا دریابد که انگیزه پیگرد قانونی افراد بالغ برای رفتار جنسی غیر تولیدمثلی با رضایت به شدت با ایمان مذهبی همبستگی دارد.

در قوانین جنایی ما نفوذ اعتقادات مذهبی بسیار هنگفت است. مورد مواد مخدر را در نظر بگیرید. به طور تصادفی مواد بسیار فراوانی - بسیاری از آن‌ها به طور طبیعی - وجود دارد که مصرف آن‌ها باعث به وجود آمدن یک حالت زودگذر و موقتی از لذت‌های غیرمتعارف می‌شود. ناگفته نماند که گاهی نیز به حالت زودگذری از اندوه و عذاب می‌انجامد ولی هیچ شکی نیست که لذت، در واقع حالت شایع بوده و در غیر این صورت انسان‌ها در گذر هزاران سال پیوسته خواهش و گرایش برای رفتن به سوی آن‌ها حس نمی‌کردند. البته به طور دقیق لذت مشکل این مواد است چون لذت و پارسایی همیشه رابطه‌ی دشواری با یکدیگر داشته‌اند.

زمانی که شخصی قوانین مواد مخدر ما آمریکایی‌ها را بررسی می‌کند - در واقع همه ی قوانین کیفری - تنها اصل سامانمندی که شاید درباره آن‌ها منطقی به نظر برسد این هست که هر چیزی که شاید به شدت بر نیایش و نماز یا رابطه جنسی برای تولیدمثل به عنوان منبعی از لذت تأثیر گذارد، غیر قانونی به شمار می‌رود. به ویژه هر مواد مخدری (آل اس دی (LSD)، مسکالین، سیلوسایبین، دی‌ام تی (DMT)، ام‌دی‌ام‌آ (MDMA)، ماری

پایان باور قلبی

جوانا^۱ و غیره) که توسط مصرف کنندگان جنبه مذهبی یا معنوی به آن نسبت داده شده، غدغن شده است. در این گفتگوها نگرانی درباره سلامت یا سازندگی و تولید شهروندان رد گم کردن است، همان گونه که قانونی بودن الکل و سیگار گواهی می‌دهد.

این واقعیت که افراد برای مصرف ماری‌جوانا تعقیب و زندانی می‌شوند بدون شک برهان خلفی بر هر این ادعاست که قوانین ضد مواد مخدر برای حفاظت مردم از آسیب‌های احتمالی به خود و به دیگران است. (۲۴) بر اساس هر معیاری الکل ماده بسیار خطرناک‌تری است. این ماده هیچ کاربرد تأیید شده پزشکی نداشته و در مقایسه دوز مرگ‌آوری آن پایین‌تر است. نقش آن در تصادفات جاده‌ای قابل بحث نیست. جوری که الکل انسان‌ها را از قید خویشتن‌داری رها می‌سازد مایه و باعث خشونت‌های انسانی، آسیب‌های شخصی، بارداری ناخواسته و گسترش بیماری‌های آمیزشی می‌شود. هم چنین اعتیادآور بودن الکل به خوبی شناخته شده است. زمانی که در گذر سال‌ها در مقادیر فراوان مصرف شود باعث اختلال نابودی سیستم عصبی، سیروز کبد و مرگ خواهد شد. تنها در ایالات متحده سالانه بیش از ۱۰۰،۰۰۰ تن بر اثر مصرف آن می‌میرند. الکل بیش از سوءاستفاده از هر مواد مخدر دیگری سبب مسمومیت جنین در حال رشد می‌گردد. (در واقع «بچه کراکی^۲» ها گویا به راستی از نشانگان ناهنجاری جنینی ناشی از الکل^۳ رنج می‌برند.) (۲۵) هیچ یک از این اتهام‌ها را نمی‌توان به ماری‌جوانا نسبت داد. ماری‌جوانا به عنوان یک ماده مخدر با داشتن چندین کاربرد پزشکی و بدون دوز کشندگی کمابیش بی‌همتا است. در حالی که واکنش‌های معکوس به داروهایی مانند آسپرین و ایبوپروفن به تنهایی دلیل مرگ ۷،۶۰۰ تن (و ۷۶،۰۰۰ مورد بستری شدن) در هر سال در امریکا است، ماری‌جوانا یکی را هم نمی‌کشد. (۲۶) نقش آن به عنوان «دروازه مواد» امروزه نسبت به گذشته کمتر قابل پذیرش است (اگرچه هیچ گاه باورکردنی نبود). (۲۷) در واقع هر کاری که انسان‌ها می‌کنند -راندگی، پرواز با هواپیما، ضربه به توپ گلف - بیش از کام گرفتن از ماری‌جوانا در خلوت خصوصی خانه خود

1. LSD, mescaline, psilocybin, DMT, MDMA, marijuana

2. Crack babies

3. Fetal-alcohol syndrome

خطرناک است. هر کسی که به طور جدی برای این استدلال کوشش کند که ماری جوانا به دلیل خطراتی که برای انسان‌ها پیش می‌آورد، باید غدغن شود پی خواهد برد که نیروی مغز انسان برای این کار کافی نیست.

باری ما هنوز بسیار دور از سایه دلپذیر بیشه خردمندی بوده و برای کاشت، فروش، فرآوری کردن یا خریدن چیزی که در واقع یک گیاه ساخته شده به دست طبیعت است هنوز هم انسان‌ها بدون احتمال آزادی به قید التزام، محکوم به حبس ابد می‌شوند. (۲۸) بیماران سرطانی و افرادی که از دو پا فلج هستند به دلیل داشتن ماری‌جوانا برای چندین ده سال محکوم به زندان می‌شدند. مالکان باغ یا انبارها به دلیل اینکه برخی از مشتریان آن‌ها در حال کاشتن ماری‌جوانا دستگیر شده به حکم‌های مشابه ای محکوم شده‌اند. چه چیزی این اسراف شگرف زندگانی انسان و منابع مادی را توضیح می‌دهد؟ تنها توضیح و روشنگری این هست که گفتمان پیرامون این موضوع هرگز برای قرار گرفتن در چهارچوب منطق سر خم نکرده است. با وجود قوانین کنونی با اطمینان می‌توان گفت اگر ماده مخدری ابداع شود که خطر فیزیکی برای انسان نداشته یا اعتیادآور نبوده ولی حس بینش ناگهانی درونی یا خلسه معنوی زودگذر و موقتی در همه‌ی کسانی ایجاد کند که آن را مصرف کرده‌اند، این ماده مخدر غیرقانونی اعلام شده و انسان‌ها به دلیل مصرف آن با بی‌رحمی مورد کیفر و تنبیه قرار می‌گیرند. تنها نگرانی درباره شرک، جنایتی معرفی شده توسط کتاب‌های آسمانی می‌تواند درباره انگیزه‌ی چنین کیفر و تنبیه ای، توضیحی منطقی به نظر برسد. چون ما انسان‌های با ایمانی هستیم، به ما آموخته شده تا نگران گناهکاری همسایگان خودمان باشیم ما پرورش یافته تا با کاربرد غیرمنطقی قدرت دولت مدارا کنیم.

ممنوعیت برخی از مواد ویژه همواره هزاران مرد و زنی را برای ده‌ها سال به زندان گسیل داشته یا گاهی زندگی را از ایشان گرفته که در غیر این صورت انسان‌های قانون‌مدار و مولدی بودند. از این‌ها گذشته بچه‌های آنان، فرمان‌بران خانه‌زاد همان دولت‌ها شده‌اند. انگار که چنین وحشت زنجیرواری به اندازه بسنده و کافی پریشان نمی‌کند جنایتکاران شدن

- قاتلین، متجاوزان و بچه‌بازها - به قید التزام آزاد شده تا جا برای آن‌ها بازگردد. (۲۹)

اینجاست که گویا از ابتدال شر فراتر رفته و تا گردن در بیهودگی و بوجی فرو رفته‌ایم. (۳۰)

پیامدهای بی‌خردی ما در این جبهه چنان فاحش و چشمگیر است که درخور بررسی‌های دقیق و موشکافانه‌تر می‌باشد. هر سال به دلیل قوانین مواد مخدر بیش از ۱/۵ میلیون زن و مرد در امریکا دستگیر می‌شوند. هم اکنون در گوشه و کنار همین مملکت کمابیش نزدیک به ۴۰۰،۰۰۰ مرد و زن در زندان به جرم غیرنشن مواد مخدر در حال پوسیدن هستند. یک میلیون دیگر هم اکنون آزادی مشروط دارند. (۳۱) بیش از سرجمع جمعیت زندانی شده به هر دلیلی در کل کشورهای اروپای غربی (با جمعیت بسیار فراوان) در امریکا آدم به دلیل جرم غیر خشن مواد مخدر زندانی شده‌اند. هزینه این جان‌کندن‌ها تنها در سطح کشور سالانه سر به ۲۰ میلیارد دلار می‌زند. (۳۲) هزینه کل قوانین مواد مخدر در امریکا - زمانی که یکی از عوامل هزینه کرد دولت و فرمانداری‌های محلی و درآمدهای مالیاتی با شکست مهار و تنظیم دادوستد مواد از میان می‌رود - به سادگی می‌تواند از مرز ۱۰۰ میلیارد دلار در سال بگذرد. (۳۳) جنگ ما با مواد نزدیک به ۵۰ درصد زمان دادگاه‌ها و انرژی کامل بیش از ۴۰۰،۰۰۰ افسر پلیس را می‌گیرد. (۳۴) این منابعی است که می‌توانست برای کارزار علیه جنایت‌های خشن و تروریسم به کار گرفته شود.

به لحاظ تاریخی دلایلی وجود دارد تا بپذیریم که راهکارهای ممنوعیت از این دست به شکست خواهید انجامید. برای مثال به خوبی می‌دانیم که تجربه ممنوعیت الکل در امریکا کار چندانی نمی‌کند مگر جلو انداختن یک کم‌دی وحشتناک افزایش نوشیدن، جنایت‌های سازمان یافته و پلیس‌های بد و وظیفه‌نشناس. آنچه به طور کلی به ذهن‌ها خطور نمی‌کند این است که غدغن و پرهیزگاری، آشکارا یک ممارست و تمرین دینی است فرآورده‌ی مشترک اتحادیه زنان مسیحی مخالف مصرف الکل^۱ و اعمال نفوذ پرهیزکارانه انجمن‌های مشخصی از میسونرهای پروتستان^۲.

1. Woman's Christian Temperance Union

2. Protestant missionary societies

مشکل غدغن هر جور جنس خواستنی، پول است. سازمان ملل بازرگانی و تجارت مواد مخدر را ۴۰۰ میلیارد دلار در سال برآورد می‌کند. این رقم بیش از بودجه وزارت دفاع امریکا است. اگر این عدد درست باشد تجارت مواد غیرقانونی شامل ۸ درصد کل تجارت جهانی می‌شود (در حالی که دادوستد منسوجات ۷/۵ درصد و خودروهای موتوری تنها ۵/۳ درصد تجارت جهانی را شامل می‌شود). (۳۵) ولی غدغن ساختن به خودی خود تنها چیزی است که تولید و فروش مواد مخدر را به طور شگرف و عجیبی سودآور می‌سازد. کسانی که بنای زندگی خویش را بر آن می‌گذارند از برگشت ۵،۰۰۰ تا ۲۰،۰۰۰ درصدی سرمایه گذاری خود بهره برده و مالیاتی هم پرداخت نمی‌کنند. هر نشانه‌ی گویایی از تجارت مواد مخدر - نرخ مصرف و نهی، برآوردهای در باره‌ی میزان تولید، خلوص مواد مخدر در دسترس مصرف‌کننده و غیره- نشان می‌دهد که تا هنگامی که چنین سودآور است دولت برای پایان بخشیدن به آن نمی‌تواند کاری انجام دهد (در واقع، این سوددهی در بسیاری از موارد اجرای قانون را به هر صورتی به بی‌راهه کشانده است). جرم اعتیاد، سرمایه‌گذاری هزینه نجومی شیوه زندگانی او و جرم‌های توزیع کننده برای حفاظت از قلمرو و اجناس خود همگی به یک صورت در نتیجه غدغن سازی است. (۳۶) کنایه‌آمیزتر از هر چیز دیگر این است که بازاری که ما به وسیله قوانین مواد مخدر خود بنیاد گذاشته‌ایم یک منبع ثابت درآمد برای سازمان‌های تروریستی مانند القاعده، جهاد اسلامی، حزب الله، شنانینگ پت^۱ و غیره شده، این بازار به نظر آن قدر خوب می‌آید که انگار کار خود شیطان است. (۳۷)

حتا اگر اعلام کنیم که متوقف ساختن استفاده از مواد مخدر یک هدف اجتماعی موجه است در پرتو چالش‌های دیگری که در جلو ما گسترده، چگونه هزینه مالی جنگ ما با مواد مخدر پدیدار می‌شود؟ در نظر بگیرید که برای ایمن ساختن بندرهای تجاری ما در برابر قاچاق جنگ افزارهای هسته‌ای تنها یک هزینه ۲ میلیارد دلاری نیاز است. در حال حاضر ما تنها ۹۳ میلیون دلار برای این امر اختصاص داده‌ایم. (۳۸) اگر انفجار بمب هسته‌ای مانند خورشید تازه‌ای بر فراز بندر لس‌آنجلس بدرخشد برنامه مهار ماری‌جوآنا ما (با هزینه ۴

۱. حزب کمونیست پرو Shining Path

پایان باور قلبی

میلیارد دلاری سالانه) چگونه جلوه خواهد کرد؟ یا در نظر بگیرید که دولت امریکا توانایی لازم برای هزینه کرد تنها ۲/۳ میلیارد دلار در هر سال برای بازسازی افغانستان را داشته باشد. طالبان و القاعده این روزه‌ها در حال آرایش گرفتن دوباره هستند. فرماندهان بر حومه‌ها شهر بیرون از کابل فرمانروایی می‌کنند. کدام برای ما مهم‌تر است، بازپس‌گیری این تکه جهان برای نیروهای متمدن یا آرام ساختن حالت تهوع بیماران سرطانی برکلی به وسیله ماری‌جوانا؟ هزینه کرد کنونی تنخواه دولت برای اولویت‌های ملی بی‌راهه و کژروی‌های عجیب و غریبی را نشان می‌دهد - حتا شاید بتوانیم آن را دیوانگی بنامیم. چنین تخصیص منابع عجیب‌وغریبی بدون شک برای سال‌های در پیش افغانستان را بازسازی نخواهد کرد. این وضعیت برای کشاورزان افغانی راهی جایگزین مگر کشت خشخاش باقی نخواهد گذاشت. خوش به حال آن‌ها قوانین مواد مخدر ما هنوز بازار سودآور بزرگی را برای آنان فراهم می‌نماید. (۳۹)

فردی که باور دارد خدا در آسمان‌ها نشسته و ما را می‌بیند احساس خواهد کرد که کیف و گوشمالی زنان و مردان بی‌آزار به دلیل خوشی در حریم خصوصی به صورت عالی منطقی است. اینک ما گام در سده بیست و یکم میلادی گذاشته‌ایم. گویا دیگر باید دلایل بهتری برای محروم ساختن همسایگان خود از آزادی‌شان با زور اسلحه داشته باشیم. با توجه به بزرگی دشواری و مسائل واقعی که ما را به چالش می‌کشند - تروریسم، تکثیر جنگ افزارهای هسته‌ای، گسترش بیماری‌های عفونی، نابودی زیرساخت‌ها، کمبود تنخواه بسنده و کافی برای آموزش و بهداشت و غیره - جنگ ما برای نهدی از منکر به صورت زشتی نابخردانه است و کمابیش روبروی و در مقابل خرد و منطق می‌ایستد. چطور تا این اندازه در برابر نیازهای ژرف خود نایبنا بار آمده‌ایم؟ افزون بر این چگونه توانسته‌ایم چنین راهکارهایی را با کم‌ترین گفتگو و بحث‌های بنیادی تصویب کنیم؟

خدای دارو

درحالی که بدون شک میان خرد و ایمان تعارض وجود دارد ولی خواهیم دید که تعارضی و جنگی میان خرد و عشق یا خرد و معنویت وجود ندارد. دلیل و اساس این ادعا پیچیده نیست. هر تجربه‌ای که موجود انسانی می‌تواند داشته باشد ظرفیت و گنجایش گفتمان خردمندانه پیرامون علت‌ها و پیامدهای آن (یا از ناآگاهی ما درباره آن) را دارد. هر چند جای فراوانی برای شگفتی دارد ولی هیچ جایی برای ایمان و باور قلبی ندارد. با اینکه هنوز شاید دلایل خوبی برای باور به پدیده‌های روحی و روانی، زندگی بیگانه‌ها، آموزه تولد دوباره نیرو و قدرت شفابخشی نیایش‌ها یا هر چیز دیگری وجود داشته باشد - ولی ساده‌لوحی انسان‌ها بایستی با شواهد مورد ارزیابی قرار گیرد. آموزه‌ی ایمان آن را انکار می‌کند. از دیدگاه ایمان بهتر است تا کردار نیاکان تقلید شود تا اینکه راه‌های خلاقانه کشف حقیقت امروزی یافت شود. بی شک غیر از ایمان مذهبی سرچشمه‌های دیگری از نابخردی و غیر عقلانیت نیز وجود دارد ولی هیچ‌یک از آن‌ها نامی و جایی در شکل‌گیری سیاست کلی ندارند. قاضی‌های دادگاه عالی عادت ندارند ملت را برای اعتماد به طالع بینی ستاره‌ای یا برای زیاد دیدن اجرام پرنده ناشناخته یوفو (UFO) یا برای نمونه‌های گوناگون شالوده‌های منطق و خردورزی که روان شناسان کمابیش در افراد بومی اینجا یافته‌اند، مورد ستایش قرار دهند. (۴۰) تنها شاخه‌ی اصلی دگم و تعصب مذهبی حمایت همه جانبه دولت را در پشت سر خود دارد. و با این وجود ایمان مذهبی عدم قطعیت را در جایی که عدم قطعیت آشکارا هست، مبهم و تاریک نشان می‌دهد و بنابراین رخصت می‌دهد تا ناشناخته، باورنکردنی و اشتباه آشکارا و دروغین واقعیت را لگدکوب نماید.

گفتگو و بحث‌های کنونی پیرامون پژوهش یاخته‌های بنیادی جنین انسان را در نظر بگیرید. مشکل و دشواری با این پژوهش از نقطه نظر دینی ساده است: این پژوهش مستلزم نابودی یک رویان انسانی است. این رویان‌ها در لوله‌های آزمایشگاهی کشت شده (نه اینکه از بدن زنی جدا شود) و برای سه تا پنج روز رشد می‌کند. در این مرحله از رشد یک رویان

بلاستولا^۱ نامیده شده که نزدیک به ۱۵۰ سلول داشته و به شکل یک کره‌ی میکروسکوپی است. درون بلاستولا یک گروه کوچک نزدیک به ۳۰ سلول از سلول‌های بنیادی رویان وجود دارد. این سلول‌ها دارای دو ویژگی بوده که این چنین در قلب دانشمندان جا باز کرده‌اند: به عنوان یک سلول بنیادی، آن‌ها می‌توانند در یک حالت غیر ویژه باقی‌مانده، خود را با تقسیم سلولی در طول زمان درازی تکثیر کنند (شماری از چنین یاخته‌هایی که در کشت وجود دارند به عنوان یک رده یاخته‌ای^۲ شناخته می‌شوند)؛ از سوی دیگر یاخته‌های بنیادی دارای توان تبدیل شدن هستند که به این معنای است که آن‌ها توانایی تبدیل شدن به هر گونه یاخته‌ی ویژه‌ای در بدن انسان را دارند - نورون‌های مغزی و طناب نخاعی، یاخته‌های تولیدکننده انسولین در پانکراس، یاخته‌های عضلانی قلب و غیره.

این چیزی است که ما می‌دانیم. ما می‌دانیم که با پژوهش بر یاخته‌های بنیادی رویان می‌توان چیزهای بسیار بیشتری یاد گرفت. به ویژه چنین پژوهش‌هایی شاید بینش ما نسبت به روند تقسیم یاخته‌ای و اختلاف‌های یاخته‌ای را افزایش دهد. این کار کمابیش به طور قطع می‌تواند بر وضعیت دارویی، مانند سرطان و ناهنجاری‌های مادرزادی تأثیر داشته باشد که گویا تنها مرتبط به نادرست پیش رفتن این روندها است. هم چنین می‌دانیم که پژوهش بر یاخته‌های بنیادی رویان مستلزم نابودی رویان‌های انسانی در مرحله ۱۵۰ یاخته‌ای است. باری حتا دلیل بسیار کوچکی نیز وجود ندارد که گمان کنیم این رویان‌ها توانایی درک احساس درد، رنج یا تجربه از دست دادن زندگانی را به هر صورتی دارند. آنچه که شکی در آن نیست این موضوع است که میلیون‌ها انسان وجود دارند که این توانایی یعنی توانایی احساس درد را داشته و در حال حاضر از ضایعات مغزی و نخاعی رنج می‌برند. میلیون‌ها انسان وجود دارند که از آلزایمر و پارکینسون رنج می‌برند. میلیون‌ها انسان دیگر هستند که از بیماری‌ها و حملات قلبی، از سوختگی، از دیابت از روماتیسم مفاصل، از زوال یاخته‌های پورکینجه، دیستروفی عضلانی نوع دشن^۳ و از ضعف بینایی و شنوایی رنج می‌برند. می‌دانیم

1. Blastocyst

2. A cell line

3. Purkinje cell degeneration, Duchenne muscular dystrophy

که پژوهش‌های یاخته‌های بنیادی رویان نویدبخش منبع تازه از بافت‌ها و اندامی باشد که شاید آرام‌بخش این دردها باشد آن هم نه در آینده‌ای بسیار دور.

خوب برویم سراغ ایمان: ما اکنون خویش را زنده در جهانی می‌یابیم که سیاستمداران تحصیل کرده در دانشگاه‌ها بر سر راه چنین پژوهش‌هایی سنگ می‌اندازند چون نگران سرنوشت یک یاخته تک هستند. نگرانی آن‌ها تنها این نیست که یک مجموعه ۱۵۰ یاخته‌ای شاید از نابودی رنج ببرد بلکه بیشتر به دلیل این باور است که حتی برخورد با یک زیگوت^۱ (یک تخم بارور شده) باید مطابق با حفاظت از یک انسان بالغ باشد. کسانی که ایمان آورده‌اند می‌گویند از همه این‌ها گذشته، چنین یاخته‌ای توان بالقوه تبدیل شدن به یک انسان بالغ را دارد. ولی با توجه به پیشرفت‌ها در زیست‌شناسی برای نسخه‌برداری یا کلون گرفتن کمابیش این موضوع برای هر یاخته‌ای از بدن انسان درست است. با این معیار درباره پتانسیل یک یاخته، هر گاه رییس جمهور دماغ خودش را فشار داده و بخراشد درگیر بازی اهریمنی جدا کردن ارواح بدردنخور شده است.

بدون توجه به برخی آموزه‌های ویژه ضعیف‌تر مسیحیت (از همه‌ی این‌ها گذشته هیچ‌آیه‌ای در کتاب‌های آسمانی این موضوع را پیش نکشیده که کشتن یک رویان انسانی یا حتی جنین بیش از هشت هفته برابر کشتن یک انسان است)، مجلس امریکا ۲۷ فوریه ۲۰۰۳ با رأی قاطع پژوهش یاخته‌های بنیادی رویان را ممنوع اعلام کرد.

هیچ‌گونه رویکرد منطقی به اخلاق نمی‌توانست ما را در چنین بن‌بستی و درد بی‌درمانی گرفتار سازد. راهکارهای کنونی ما پیرامون یاخته‌های بنیادی انسان با چنان اصول اعتقادی شکل گرفته که جدا از هر بینش خردمندانه‌ای است که شاید بتوانیم از هر گونه تجربه ممکن پیرامون سیستم‌های زنده به دست بیاوریم. از دیدگاه عصب‌شناسی بدون شک بر روی این زمین با کشتن یک مگس رنج بیشتری وارد خواهیم کرد تا با نابودی یک بلاستولا انسان، زیگوت که جای بحث ندارد. (هر چه باشد مگس تنها در مغز خود ۱۰۰،۰۰۰ یاخته دارد). البته نقطه و مرحله‌ای که ما به طور کامل انسانیت خود را به دست

1. Zygote

آورده و گنجایش احساس درد را پیدا می‌کنیم، هنوز یک پرسش بدون پاسخ است. ولی هر کسی که به طور متعصبانه بخواهد پافشاری کند که چنین ویژگی باید هم زمان با لحظه انعقاد نطفه باشد، سوای نادانی خود، هیچ مشارکت دیگری نمی‌تواند در این بحث داشته باشد. کسانی که بر اساس اصول عقاید مذهبی مخالفت پژوهش‌های درمانی یاخته‌های بنیادی هستند زیست‌شناسی و اخلاقی را تشکیل داده که معادل جامعه زمین صاف^۱ است. گفتگوی ما پیرامون این جستار و موضوع باید بازتاب‌کننده این گفته باشد. تنها در این حوزه از سیاست عمومی تسلیم و سازش ما در برابر ایمان مذهبی، کاری نکرده مگر مقدس ساختن رنج‌های بیکران انسان‌ها برای دهه‌های آینده.

ولی ریشه‌های بی‌خردی به فراتر از این مسائل نیز خزیده است. رییس جمهور بوش به تازگی تصمیم گرفته تا تنخواه مربوط به گروه تنظیم خانواده خارج از کشور قطع نماید که پیرامون سقط جنین اطلاعات فراهم می‌کرد. بر طبق گزارش نیویورک تایمز^۲ این موضوع «تأمین کاندوم برای ۱۶ کشور جهان را به طور مؤثری متوقف ساخته و در ۱۳ کشور دیگر با کاهش روبرو ساخته که برخی از آن‌ها بالاترین نرخ ابتلا به ایدز در جهان را دارند.» (۴۱) با تأثیر اندیشه مسیحیت درباره گناه آمیز بودن روابط جنسی خارج از ازدواج، دولت ایالات متحده را ناچار ساخت که یک سوم از بودجه جلوگیری از ایدز که به افریقا اختصاص داده بود را با آموزش پرهیزگاری به جای استفاده از کاندوم به هدر دهد. سخن‌گرافی نیست اگر بگویم که در اثر مستقیم تنها همین گل کاشتن تعصب دینی بعید نیست میلیون‌ها تن بمیرند. همان‌گونه که نیکولاس کاریستف^۳ اشاره کرده «رابطه جنسی می‌کشد و هم چنین این زهدفروشی شرم‌آور.» (۴۲)

با این حال هنوز حتا کسانی که توان دیدن این مسئله و دشواری را با تمام جنبه‌های ترسناک آن داشته باز هم انتقاد کردن از دین را ناممکن می‌بینند. به کاریستف به عنوان

1. Flat-earth society

2. New York Times

3. Nicholas Kristof

یک نمونه و مثال نگاه کنید: در هر کنش تأثیرگذار قرون وسطی ای که در دولت امریکا رواج داشته و پیامدهای احتمالی برون مرزی آن، وی هر کسی که خواستار پاسخگویی و مسئولیت کامل افراد با ایمان به دلیل ایمان آنان است را به شدت مورد سرزنش قرار می‌دهد:

من در هر جستاری با اعضای مذهب مسیحیت انجیلی کمابیش تمایل به مخالفت داشته و مشکلی با اشاره کردن به پیامدهای تیره و تار نفوذ روزافزون مذهب، آن هم به صورت پرخاشگرایانه نمی‌بینم. برای نمونه ناخشنودی و ناراحتی مذهب مسیحیت انجیلی با کاندوم و آموزش مسائل جنسی دولت را به سوی سیاستی کشانده که اگر نخواهیم در مورد آبستنی و سقط‌های بیشتر سخن بگوییم، احتمال مردن انسان‌های بیشتری را بر اثر ایدز چه در کشور و چه خارج از آن، فراهم کرده است.

ولی به هر حال انتقادات لیبرالی گاهی نه تنها با لحن پرخاشگرایانه‌ای به سیاست حامی انجیلی نشانه می‌رود، که به حق هم هست، بلکه با لحنی نیشخندآمیز محافظه کاری مسیحیت را نیز نشانه می‌گیرد. چنین تمسخری پیرامون ایمان مذهبی توجیه پذیر نیست. هم چنین لیبرال‌ها گاهی کنجکاوی خردمندانه بیشتری نسبت به دین افغانستان تا دین آلاباما نشان دادن و علاقه بیشتری به خواندن کتاب اوپانیساد داشته تا کتاب مکاشفات. (۴۳)

این منطق بنیاد درستی نداشته و ویرانه‌ای بیش نیست. کاریستف در حالی که انگیزه آن‌ها را محترم می‌شمارد «پیامدهای تیره و تار» ایمان مذهبی را محکوم می‌کند. (۴۴) این درست که معیارهای گفتگوی مدنی اکنون می‌طلبد که خرد و عقل هرگاه در جمع دست به کار خطیری می‌زند، خود را زیر پوششی پنهان کند. ولی قوانین گفتگوی مدنی بایستی دگرگون شود.

دین میان اخلاق و رنج خط فاصلی را رسم کرده است. در حالی که برخی کنش‌ها هیچ رنج و ناراحتی در پی ندارد، متعصبان مذهبی هنوز آن‌ها را شر و شیطانی و سزاوار و مستحق مجازات می‌دانند (لواط، استفاده از ماری‌جوانا، هم‌جنس‌گرایی، کشتن بلاستولا و غیره). با این حال جایی که درد و مرگ به فراوانی دیده می‌شود دلایل آن اغلب خوب به

پایان باور قلبی

شمار می‌رود (دریغ کردن تنخواه از تنظیم خانواده در جهان سوم، متخلف غیرخسونت مواد مخدر، غدغن ساختن پژوهش‌های یاخته‌های بنیادی و غیره). این وارونگی اولویت‌ها تنها انسان‌های بی‌گناه را نکشته و منابع کمیاب را به هدر نمی‌دهد؛ این وارونگی اولویت‌ها اصول اخلاقی ما را تحریف و دستکاری می‌کند. زمان آن رسیده تا رویکرد خردمندانه‌تری برای پاسخ به مشکل درست و نادرست بیابیم.

دانشی درباره کردار خوب و بد

آیا تفاوتی میان بد و خوب، آن‌جور که گروه ویژه‌ای از انسان‌ها به آن معتقدند، وجود دارد؟ برای مثال، یکی از تفریح‌های بزرگ سده شانزدهم میلادی در پاریس کربه سوزانی^۱ بود. در بازار در میانه تابستان برنامه ریزان ده‌ها کربه را در توری‌هایی جمع کرده، در تختگاه ویژه‌ای آن‌ها را میان زمین و آسمان آویزان کرده و سپس در میان شادمانی همگان، این تور پر از کربه‌های ترسان و آشفته را در میان شعله‌های آتش می‌انداختند. تماشاچیان گردآمده «با فریاد قهقهه زده در حالی که جانوران از درد زوزه می‌کشید، می‌سوخت، کباب می‌شد و دست آخر جزغاله می‌شد.» (۱) بیشتر انسان‌های امروزی با دیدن آن با هراس عقب می‌روند. ولی آیا این واکنش امروزی ما درست است؟ آیا می‌توانیم بگوییم که حقیقت‌های اخلاقی وجود دارد و بنابراین همه افراد مشتاق آزار کربه‌ها از آن بی‌اطلاع هستند؟

بسیاری از انسان‌ها گویا باور دارند که حقیقت‌های اخلاقی به یک طریقی وابسته به فرهنگ است ولی حقیقت‌های دانش و علم آزاد از قید و بند آن است. در واقع این تکیه‌گاه سست پیرامون حقیقت‌های اخلاقی گویا یکی از کمبودهای اصولی سکولاریسم به شمار می‌آید. مشکل از اینجا آغاز می‌شود که با دور انداختن یک خدای قانون‌گذار، پرسش چرا یک کنش فرضی خوب یا بد است تبدیل به جستاری قابل بحث می‌گردد. افزون بر این عبارتی مانند «قتل درست نیست» با اینکه در بیشتر شرایط و موقعیت‌ها قابل تردید نیست هیچ‌گاه مانند واقعیت‌های دیگر این جهان مانند واقعیت‌هایی درباره سیاره‌ها یا یاخته‌ها، نمی‌تواند استوار و پا برجا باشد. مشکل، از جنبه فلسفی، متمایز ساختن «واقعیت‌هایی» است که بتوان

1. Cat burning

گفت بینش اخلاقی ما آن‌ها به طور دقیق پیگیری می‌کند - اگر در واقع آن‌ها چیزی از این نوع را پیگیری کند.

زمانی رویکردی منطقی به اخلاق ممکن می‌شود که دریابیم پرسش درباره درست و نادرست به راستی پرسش‌هایی درباره شادی و رنج موجودات با ادراک است. اگر ما در جایگاهی باشیم که بتوانیم بر شادی یا رنج دیگران تأثیر بگذاریم ما از لحاظ اخلاقی در برابر آنان مسئولیت داریم (۲) - و بسیاری از این مسئولیت‌ها چنان مهم و تأثیرگذار است که در قوانین جنایی و مدنی دیده شده است. با قرار دادن شادی و رنج به عنوان نقطه آغاز می‌توانیم ببینیم که آنچه را بیشتر مردم زیر عنوان اخلاق درباره آن نگران هستند هیچ ربطی به اخلاق ندارد. زمان آن رسیده که متوجه این واقعیت بشویم که جنایت بدون قربانی مانند بدهی بدون طلبکار است. جنایت بدون قربانی و بدهی بدون طلبکار در واقع وجود خارجی ندارد. (۳) هر شخصی که شب هنگام نگران خوشی و لذت‌های خصوصی افراد بزرگسال با رضایت طرفین، بیدار دراز کشیده، غیر از داشتن وقت آزاد زیاد دارای چیزهای دیگری نیز هست؛ وی دارای باورهای غیرقابل توجیه درباره خمیره و سرشت درست و نادرست است. این واقعیت نباید ما را آزار دهد که مردم در زمان و مکان‌های متفاوت دارای دیدگاه‌های متفاوتی پیرامون مسائل اخلاقی هستند. این واقعیت چیزی را درباره وضعیت حقیقت‌های اخلاقی روشن نمی‌کند. تصور کنید که اگر بخواهید با بهترین اندیشمند دوران باستانی پیرامون پرسش‌های ابتدایی دانش گفتگویی داشته باشید، چه وضعیت پیش می‌آید: برای نمونه شاید پرسیم، «آتش چیست؟» یا «سیستم‌های زنده چگونه خود را تکثیر می‌کنند؟» یا «این لکه‌های نورانی در آسمان شب چیست؟» بدون شک در این جستارها با ناآگاهی و بی‌دانشی شگفت‌انگیزی روبرو خواهیم شد. اگرچه کمبودی از مغزهای برجسته در دوران باستان وجود نداشته ولی با این حال آن‌ها دارای ابزارها و مفاهیم فیزیکی بسنده و کافی برای پاسخ به پرسش‌هایی از دست نبودند. کمبود آگاهی و دانش آن‌ها به معنای ناآگاهی آن‌ها از حقیقت و واقعیت‌های ویژه فیزیکی بوده و به معنای نبود و عدم چنین واقعیت‌هایی نیست.

اگر برای مسائل اخلاقی پاسخ‌های درست و نادرستی وجود داشته باشد بهتر است در روزگار حاضر در پی آن‌ها باشیم. خواه این جستجو ما را به غارهای دورافتاده بکشاند خواه به آزمایشگاه‌های امروزی، باز هم هیچ تفاوتی در بودن یا نبودن واقعیت مورد نظر ایجاد نمی‌کند. اگر اخلاق نمایشگر حوزه‌ای واقعی از دانش باشد هم چنین نمایشگر گستره بالقوه‌ای از پیشرفت (و پسرفت) نیز می‌باشد. ارتباط سنتی با این حوزه‌ی استدلال و خردورزی مانند حوزه‌های دیگر پشتیبان و تقویت‌کننده‌ی کاوش‌های کنونی خواهد بود. در صورتی که سنت‌های ما پشتیبان و تقویت‌کننده نباشد تنها به حامل و دستگاه‌های نادانی تبدیل می‌شوند. این اندیشه فراگیر که دین را به هر صورتی منبج و سرپوشنده ژرف‌ترین الهام‌های اخلاقی برای انسان می‌شناسد، بیخود و بیهوده است. دیگر زمانه آن گذشته تا ما شعور نادرستی و بدی سنگدلی را از لابه‌لای برگه‌های کتاب‌های آسمانی بگیریم همان‌طور که شعور دو به اضافه دو برابر با چهار را از میان برگه‌های نوشته شده کتاب ریاضی به دست می‌آوریم. هر شخصی که اندیشه‌اش خانه‌ی این شعور نیست که سنگدلی و بی‌رحمی بد است احتمال ندارد که با خواندن آن را یاد بگیرد - و در واقع، بیشتر کتاب‌های آسمانی کمابیش همیشه درباره آن دو پهلو و چند پهلو سخن گفته‌اند. ریشه‌ها و زمینه‌های بینش اخلاقی انسان‌ها را باید در جهان طبیعت جست‌وجو کرد در حالی که طبیعت در واقع میدان رقابتی خونین است ولی کارکرد آن تنها رقابت نیست. حتا میمون‌ها نیز برای جلوگیری از آسیب رساندن به اعضای دیگر گونه خویش دچار محرومیت‌های بسیار شدیدی می‌شوند. (۴) دل‌نگرانی برای موجودات دیگر ابداع و نوآوری پیغمبران نیست.

این واقعیت که سرشت اخلاق ما انسان‌ها ریشه در زیست‌شناسی دارد، روشن می‌کند که کوشش برای یافتن پایه و مبنا اخلاقیات در مفاهیم مذهبی «وظیفه اخلاقی»، در واقع کژ و بی‌راهه رفتن است. نجات کودک در حال غرق شدن همان اندازه وظیفه اخلاقی است که درک منطقی بودن قیاس. ساده است ما انسان‌ها برای انگیزه داشتن برای گام برداشتن در مسیر یک زندگانی اخلاقی نیازی به اندیشه‌های دینی نداریم. هنگامی که ما آغاز به اندیشیدن جدی پیرامون شادی و رنج کردیم درخواهیم یافت که به طور کلی پیرامون

پرسش‌های اخلاقی به طور کلی نمی‌توان بیش از پرسش‌های دانشیک و علمی به سنت‌های مذهبی تکیه کرد.

انسان‌محوری موجود در ذات هر دینی، با توجه به آنچه امروزه درباره جهان طبیعی می‌دانیم، نمی‌تواند کمکی به ظاهری بسیار شگفت‌انگیز و خوش‌ساخت - و بنابراین ناممکن - بنماید. ساده است، حقیقت‌های زیست‌شناسی متناسب و همخوان با یک پروردگار طراح نیست یا حتی با یک پروردگار خوب. معجزه انعطاف‌ناپذیر فرگشت به این شرح است: سازوکار و مکانیسم‌هایی که چنین زیبایی بی‌همتا و تنوع زندگانی را در زمین آفریده، برای دیوسیرتی و مرگ سوگند وفاداری خورده است. بچه‌ای بدون دست یا پا به دنیا می‌آید، مگسی نابینا، گونه‌ها نابود شده - این‌ها چیزی این نیست مگر مچ‌گیری از مام طبیعت در حال دور انداختن خاک و گل. هیچ خدای درست و حسابی نمی‌تواند چنین ناهمخوانی را بر قرار نگه دارد. این موضوع ارزش گوشزد دارد که اگر خدا، جهان را با هم موجودات در آن آفریده باشد، آبله، وبا و فیلاریاز^۱ را نیز آفریده است. هر کسی که به عمد چنین وحشت‌هایی را روی زمین راه انداخته باید برای جنایت‌های خود خرد و نابود گردد.

خدایی که بیابان‌های خاورمیانه را هزاران سال پیش بنیاد گذاشته - و این گونه که پیداست آن‌ها را به حال خود واگذاشته تا جوی خون به نام او در آنجا جاری شود - کسی نیست که بشود با او درباره اخلاق مشورت کرد. در واقع قضاوت و داوری درباره او بر اساس کارهای وی مسئولیتی بسیار ناخوشایند و نفرت‌انگیز است. برتراند راسل نخستین کسی که به آن می‌پردازد: «سواستحکام منطقی، چیزی دیگری نیز هست که به نظر من در ارزیابی اخلاقی افراد کمی ناجور است، کسانی که گمان می‌کنند یک خدا، رحمان، قادر مطلق و عالم مطلق پس از آماده ساختن شالوده‌ای از سحابی‌ها، میلیون‌ها سال بدون زندگانی، سرانجام بتواند خویش را با پدیدار شدن هیتلر، استالین و بمب هیدروژنی، تا اندازه‌ای قانع شده به شمار آورد.» (۵) این نگرشی نابودگر است و هیچ پاسخی برای آن نیست. در برابر این بی‌لیاقتی آشکار خدا پرهیزگاران به طور کلی این موضع را می‌گیرند که با هنجارهای زمینی نمی‌

1. Filariasis بیماری انگلی مناطق گرمسیر

توان آفریدگار گیتی را سنجید. این عبارت نیرو و خودش را زمانی از دست می‌دهد که ما توجه کنیم که این آفریدگار مدعی فراتر از قوه قضاوت انسان‌ها به طور ثابت و پیوسته با احساسات انسانی انگیزه می‌گیرد - حسادت، خشم، سوءظن و شهوت حکمفرمایی. بررسی دقیق کتاب‌های آسمانی روشن می‌کند که خدای ابراهیم یک مردک خنده‌دار - دمدمی مزاج، بهانه‌گیر و سنگدل و بی‌رحم - است و کسی که با او پیمان ببندد تضمین کمی برای سلامت یا شادی دارد. (۶) اگر این‌ها ویژگی‌های خدا باشد بنابراین بدترین آدم‌ها بسیار نزدیک به تصویر او آفریده شده که بتوانیم امیدی داشته باشیم.

مشکل و دشواری توجیه یک خدای قادر مطلق و عالم مطلق در روبرو شدن با شر (که به طور سنتی دشواری تئودپسه^۱ نامیده می‌شود) برطرف نشدنی است. کسانی که ادعا غلبه و چیرگی بر آن را با متوسل شدن به اراده آزاد و دیگر سخنان بیخود دارند تنها اخلاق بد را سوار فلسفه بد کرده‌اند. بدون شک زمانی خواهد رسید که ما انسان‌ها به این امر بدیهی اعتراف خواهیم کرد: امروزه الهیات کمی بیش از یک شاخه از ناآگاهی انسان چیزی نیست. در واقع یک جور نادانی پرو بال گشوده است.

اخلاق و دانش ذهن

پیوند میان اخلاق و درک دانشیک و علمی آگاهی، هر چند به ندرت رخ می‌دهد، ناگزیر برای اینکه جانوران دیگر را هدف نگرانی‌های اخلاقی ما قرار بدهد تنها تا جایی امکان دارد که ما آگاهی (یا شاید آگاهی بالقوه) را به آنان نسبت می‌دهیم. اینکه بیشتر ما انسان‌ها هیچ وظیفه اخلاقی نسبت به کوه احساس نمی‌کنیم - تا با محبت با آن‌ها رفتار کنیم، مطمئن باشیم که آن‌ها بیخود زجر نمی‌کشد - بعید نیست از این واقعیت برخاسته باشد که بیشتر

در شناخته‌ترین معنای خود، استدلالی الهیاتی است که سعی می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که چرا خدا اجازه Theodicy 1. داده است شر در جهان وجود داشته باشد.

ما باور نداریم که سنگ بودن مانند هیچ چیزی نیست. (۸) در حالی که دانش آگاهی هنوز در حال دست و پا زدن برای پا به جهان گذاشتن است. برای هدف ما کافی است اشاره شود که دشواری و مشکل اثبات وظایف اخلاقی ما نسبت به جانوران غیر انسان (هم چنین از انسان‌های دچار آسیب‌های سیستم عصبی، تا جنین انسان و بلاستوسیت و غیره) این است که باید درک بهتری از ارتباط میان ذهن و ماده به دست آوریم. آیا جیرجیرک‌ها زجر می‌کشند؟ من فرض می‌کنم که این پرسش هم انسجام دارد و هم دارای پاسخی است خواه هرگز در موقعیت قرار نگیریم که بتوانیم به آن پاسخ داده خواه قرار بگیریم.

این نقطه‌ای است که اندیشه‌های ما پیرامون ذهن و ماده به طور مستقیم بر اندیشیدن درباره درست و نادرست تأثیر می‌گذارد. باید به یادآوریم که عمل کالبدشکافی موجود زنده با اشتباهات مشخص در فلسفه ذهن جان تازه‌ای گرفت - زمانی که دکارت از یک سو زیر نفوذ اندیشه‌های متعصبانه مسیحیت و از سوی دیگر فیزیک مکانیکی اعلام کرد که همه‌ی موجودات غیرانسانی تنها یک جور وسیله مکانیکی بدون روح بوده و بنابراین در برابر درد بی‌حس هستند. (۹) یکی از افرادی که در روزگار وی می‌زیست بی‌درنگ به پیامدهای این دیدگاه پرداخت:

دانشمندان با بی‌تفاوت کامل آزار سگ‌ها را نظاره کرده و کسانی را که با این موجودات همدردی کرده، انگار که جای آنان درد را احساس می‌کنند، به باد مسخره خواهند گرفت. این دانشمندان خواهند گفت که جانوران یک‌جور دست‌گاه هستند؛ این زوزه‌های دردناک شنیده شده هنگام زدن از آن‌ها تنها غرغره فتر کوچکی فشرده شده‌ای است، ولی در کل بدن آن‌ها بدون احساس است. آن‌ها این جانوران بیچاره را از چهار پا با میخ به تخته کوبیده و برای دیدن گردش خون آن‌ها را زنده زنده کالبدشکافی کرده که موضوع بزرگی برای گفتگو و جر و بحث است. (۱۰)

شوونیسیم شناختی^۱ از این نوع تنها مشکلی برای جانوران نیست. در روند چیرگی و فتح دنیای نو دودلی و تردید مکتشفان اسپانیولی درباره وجود «روح» در بومیان امریکای جنوبی بدون شک در رفتار سنگدلانه‌ی آنها تأثیر داشته است. بدون شک آسان نیست که بگویم درخت تکاملی مسئولیت اخلاقی ما انسان‌ها تا چه ژرفایی ادامه یافته است. بینش ما درباره آگاهی جانور آنکه حتی بسیاری از آنها شاید هیچ نشانه‌ای از آگاهی از خویش بروز نمی‌دهند، دیگر از عوامل گوناگونی برخاسته است. برای نمونه جاندارانی که فاقد نشانه‌های توضیحی چهره‌ای هستند - یا چهره ندارند - سخت‌تر در گستره نگرانی ما جا می‌گیرند. آن‌گونه که پیداست تا هنگامی که به طور کامل ارتباط میان مغز و ذهن را درک نکنیم داوری و قضاوت ما درباره گستره احتمالی زجر و درد کشیدن جانوران به طور نسبی ناروا و متعصبانه باقی خواهد ماند. (۱۱)

بدون شک زمانی خواهد رسید که ما به درک ریز به ریز شادی انسانی و جزئیات داوری و قضاوت اخلاقی در سطح مغز پی خواهیم برد. (۱۲) درست همان‌گونه که اختلال در دیدن رنگ‌ها می‌تواند در اثر اختلال‌های ژنتیکی و هنگام رشد باشد هم چنین بدون چون و چرا در این روند می‌تواند دشواری و مشکلاتی در زمینه‌ها احساسی و اخلاقی به وجود آید. امروزه گفتن اینکه شخصی دچار «کور رنگی» یا «ارکورماتوپسیک^۲» است یک عبارت رک و راست درباره وضعیت مسیر بینایی مغز آن شخص بوده در حالی که گفتن او «یک جامعه‌ستیز شیطانی» یا دچار «ضعف اخلاقی» است به گونه نومیذکننده‌ای غیرعلمی به نگر می‌رسد. کمابیش شکی نیست که این وضعیت تغییر خواهد کرد. اگر حقایقی برای دانستن پیرامون همکاری انسان‌ها برای شاد ساختن یا زجر دادن یکدیگر وجود داشته، حقایقی نیز درباره اخلاق برای دانستن و کشف وجود دارد. (۱۳) درک دانشیک و علمی از پیوند میان مقاصد، روابط انسانی و حالت شادی می‌تواند چیزهای بسیاری را درباره سرشت و ذات خوبی و بدی روشن سازد و هم چنین می‌تواند به دادن پاسخ درخور و مناسب به خطاهای اخلاقی دیگران

1. Cognitive chauvinism

2. Achromatopsic کور رنگی کامل

کمک کند. همه جور دلیلی وجود دارد که ما باور کنیم پژوهش پیوسته و مداوم در حوزه اخلاقی اصول عقاید گوناگون را وادار به همگرایی به شیوه‌ای خواهد کرد که در حوزه‌های دیگر دانش شاهد آن هستیم - یعنی در میان کسانی که برای این وظیفه کمابیش مناسب هستند. (۱۴) اینکه هنوز همگرایی بسیار اندکی را در حوزه اخلاق می‌بینیم را می‌توان وابسته به این واقعیت دانست که شمار اندکی از واقعیت‌ها شناسایی شده‌اند (در واقع هنوز درباره ابتدایی‌ترین معیارهای همگرایی و توافق نداریم تا یک حقیقت اخلاقی را به عنوان یک حقیقت بپذیریم). هنوز سخنان بسیاری هست که باید شنید: هنوز باید گام‌های بسیاری در قلمروی دانش شهودی برداشته شود؛ گزاره‌های بسیاری هنوز اثبات نشده است. تکیه ما بر تعصبات دینی این مورد را روشن می‌سازد. به طور کلی بیشتر دین‌ها به همان اندازه پشتیبان پژوهش‌های ناب اخلاقی هستند که پژوهش‌ها را در حوزه دانش تأیید می‌کنند. این دشواری و مشکلی است که تنها قوانین تازه گفتمان می‌تواند بر آن چیره شود. آخرین بار را به یاد دارید که شخصی برای عدم «احترام» به باورهای بی پایه شخص دیگری درباره فیزیک یا تاریخ مورد انتقاد قرار گرفته باشد؟ قوانین همانندی باید برای اخلاق، معنویت و باروهای دینی جاری شود. ما این موضوع را مدیون کریستوفر هیچنز^۱ هستیم که آن را به طور کوتاه و خلاصه در یک عبارت آورد، یک اصل اساسی گفتگو که به خوبی می‌تواند جلوی لغزش ما را به سوی تباهی بگیرد: «هر ادعای بدون مدرکی می‌تواند بدون مدرک نیز رد شود.» (۱۵) بیایید امیدوار باشیم که تا دیر نشده میلیاردها انسان با او همراهی و هم‌نظر شوند.

جوامع اخلاقی

اندیشه‌ی جامعه اخلاقی بسیاری از تناقض‌ها و پارادوکس‌های رفتار انسان را حل می‌نماید. چطور ممکن است که یک پاسدار نازی هر روز از سر کار در کوره‌های آدم سوزی برمی‌گشته

1. Christopher Hitchens

و برای بچه‌هایش پدری مهربان باشد؟ پاسخ به طور شگفت‌انگیزی سراسر است و بدون پیچیدگی است: یهودیانی که او در روز آن‌ها را شکنجه و می‌کشته در گستره‌ی اخلاقی وی جا نداشتند. نه تنها بیرون از دایره‌ی اخلاقی وی بوده؛ بلکه آن‌ها در مقابل و مغایر با آن بودند. اندیشه‌های وی در مورد یهودیان همدردی انسانی را بی‌رنگ ساخته که در غیر این صورت سد راه وی برای چنین رفتاری می‌شد.

بدبختانه دین به جای روشن‌تر ساختن این دایره، آن را تیره‌تر می‌سازد. اصول عقاید مذهبی به جای آنکه در یافتن دلایل واقعی همبستگی انسان‌ها بکوشد یکپارچگی بر پایه قبیله‌ای و افسانه‌های قبیله‌ای را پیش می‌کشد. همان‌گونه که دیده‌ایم دین یکی از بزرگ‌ترین محدودیت‌های در هویت اخلاقی بوده چون بیشتر پیروان آن‌ها خودشان را به لحاظ اخلاقی متفاوت از افراد دیگر غیر هم دین خود می‌دانند. هیچ اصول عقاید دیگری پیرامون موضوع جدایی یک جامعه اخلاقی از جوامع دیگر به این روشنی و رکی برخورد نکرده است. هنگامی که یک شخص گزاره‌هایی را پذیرفت که بر اساس آن‌ها بیشتر هویت‌های مذهبی ساخته شده بیرون ریختن افراد غیر هم دین از دایره نگرانی اخلاقی، یک نتیجه‌گیری به طور کامل طبیعی است. لازم به گفتن نیست که زجر کشیدن شخصی که جهنم برای وی مقدر شده هیچ‌گاه به اندازه زجر کشیدن شخصی که در صراط مستقیم است مشکل‌ساز نیست. می‌توان چنین تصور کرد: اگر شخص یا افراد ویژه‌ای نمی‌توانند ملکوتی و خردمندانه بودن برای مثال دین مرا ببینند، اگر قلب آن‌ها با گناه این قدر سیاه شده، چرا باید نگران بدکرداری و بد رفتاری دیگران با آن‌ها باشم؟ خدا که جهان و هر چیزی در آن را آفریده، آن‌ها را لعنت کرده است. هدف آن‌ها برای رهایی از گمراهی به سادگی از گام نخست محکوم به شکست بوده است.

هنگامی که خویش را وادار به پیگیری بنیادی خردمندانه برای اخلاق خود سازیم، مشکلات و دشواری‌های تازه‌ای پدیدار می‌شود. در واقع ما درمی‌یابیم که ترسیم مرزهای نگرانی اخلاقی به شیوه‌ای اصولی دشوار است. برای نمونه روشن است که قابلیت آسیب

پذیری در برابر درد نمی‌تواند تنها معیار ما باشد. همان‌گونه که ریچارد رورتی^۱ گفته «اگر تنها مسئله مهم و اساسی، احساس درد باشد حفاظت خرگوش‌ها از روباه می‌توانست به همان اندازه حفاظت یهودیان از نازی‌ها مهم باشد.» (۱۶) بر چه اساسی ما خویش را متقاعد می‌کنیم که به نیابت از خرگوش‌ها دخالت نکنیم؟ بیشتر ما انسان‌ها می‌پنداریم که خرگوش‌ها گنجایش و قابلیت شادی و رنج در مقیاس انسانی را ندارد. ولی بعید نیست که در این باره اشتباه کرده باشیم. افزون بر این اگر زمانی به نظر برسد که ما فاعلیت خرگوش‌ها را کم برآورده کرده‌ایم بدون هیچ‌شکی موضع اخلاقی ما درباره آن‌ها تغییر خواهد کرد. دست بر قضا در اینجا یک پاسخ منطقی و خردمندانه به گفتگوهای سقط جنین کمین کرده است. بسیاری از مردم رویان انسانی کوچک‌تر از سه ماه را کمابیش مانند خرگوش‌ها می‌بینند: دامنه‌ای از شادی و درد را به آن‌ها نسبت می‌دهند که در دامنه‌ی اخلاقی جامعه ما برای آن‌ها شأن کاملی را ایجاد نمی‌کند. با وضعیت حاضر این موضع‌گیری منطقی‌تر به نگر می‌رسد. تنها بینش‌های دانشیک آینده می‌تواند این دانش شهودی را رد کند.

مشکل و دشواری تعیین معیار و پیمانانه در دامنه‌ی اخلاقی جامعه ما برای مشمول قرار دادن جانوران، موضوعی است که من برای آن پاسخی با جزئیات کامل ندارم - غیر از آنکه بگویم که هر پاسخی که داده شود باید بازتاب احساس ما از فاعلیت احتمالی جاندار مورد نظر باشد. برخی از پاسخ‌ها آشکارا نادرست هستند. برای مثال تنها نمی‌توان گفت که همه‌ی انسان‌ها در دایره اخلاق جا داده شده و بقیه جانوران را در بیرون از آنجا دهیم. ملاک و معیار ما برای انسان بودن چیست؟ دی‌ان‌ای (DNA)؟ آیا یک یاخته انسانی را باید به یک گله فیل ترجیح داد؟ مشکل این است که هر گونه ویژگی را برای متمایز ساختن میان انسان و جانوران به کار بگیریم - هوش، کاربرد زبان، حساسیت‌های اخلاقی و غیره - همگی بدون استثنا میان انسان‌ها نیز تمایز ایجاد می‌نمایند. اگر برای ما، انسان‌ها مهم‌تر از اورانگوتان‌ها هستند زیرا می‌توانند به زبانی گویا و شیوا علاقه‌مندی‌های خود را روشن سازند، پس چرا انسان‌هایی با زبان شیواتر، مهم‌تر نیستند؟ از این‌ها گذشته درباره زنان و مردان بیچاره با

1. Richard Rorty

اختلال زبان پریشی چه می‌توانیم بگوییم؟ این گونه که پیداست با به کار گرفتن معیار شیوایی زبان، به طور دقیق آن‌ها را از جامعه مورد نگرانی خویش کنار گذاشته‌ایم. از طرف دیگر اورانگوتانی در برونثو^۱ یافته که بتواند از خانواده خود شکایت کند و به راحتی جای یکی یا دو تن را در قایق زندگانی را می‌گیرد.

دیو نسبی‌گرایی

در بخش ۲ دیدیم که برای عملکرد منطقی باورهای ما- در واقع برای اینکه در اصل به عنوان باور به شمار بیایند- هم چنین باید باور داشته باشیم که آن‌ها به طور صحیح و دقیقی نمایشگر حالت‌های جهان هستند. در نتیجه این موضوع پیش کشیده می‌شود که برخی از اصول عقاید درست‌تر از برخی دیگر بوده به این صورت که آن‌ها توضیح بهتری از اطلاعات درباره تجربه‌ها را داشته و پیشگویی‌های بهتری از رویدادهای آینده به دست می‌دهند. با وجود این برخی از روشن‌اندیشان گرایش به شیوه اندیشه‌ای دارند که انگار در سده‌ی اخیر در غرب هنگام استدلال همه‌ی جهان‌بینی‌ها را کمابیش به یک چشم نگاه کرده است. هیچ کسی هیچ‌گاه به طور دقیق درباره باورهای خود درست نمی‌گوید؛ شخص تنها می‌تواند به جامعه‌ای از همتایان هم‌باور اشاره نماید. بمب‌گذاری انتحاری در یک فضای مطلق نادرست قرار ندارد؛ تنها از دیدگاه فرهنگ غربی به نظر نادرست می‌رسد. کمی توماس کوهن^۲ را در این معجون ریخته و با هم بیامیزد و آنگاه خواهید دید هیچ‌کسی نمی‌تواند انکار نماید که ما به راستی نمی‌دانیم جهان چگونه است زیرا هر نسل نوینی از دانشمندان قوانین طبیعت را به صورتی دوباره ابداع کرده که مناسب حال آن دوران است. اعتقاداتی از این دست به طور

1. جزیره‌ی بورنئو سومین جزیره‌ی بزرگ جهان است و در مرکز شبه‌جزیره مالایا و اندونزی واقع است

2. Thomas Kuhn

کلی به نام «نسبی‌گرایی»^۱ شناخته شده و برای نگفتن سخنانی به شدت انتقادی درباره باورهای دیگران گویا راهی منطقی باز می‌کند. ولی برخی از شکل و ریخت‌های نسبی‌گرایی - شامل نسبی‌گرایی اخلاقی که به ویژه گویا به خوبی بر روی آن توافق شده - چرند و بیخود بوده و به طور خطرناکی نیز بیهوده و یاوه است. برخی شاید بیندیشند که اهمیتی ندارد که ما فکر کنیم آیا نازی‌ها از جنبه‌ی اخلاقی به راستی نادرست عمل می‌کرده‌اند یا آیا تنها ما شیوه زندگانی آن‌ها را دوست نداریم. باری از دیدگاه من باورهای مربوط به برخی از جهان‌بینی‌ها به راستی بهتر از برخی دیگر است چون مجموعه‌ی متفاوتی از منابع اخلاقی و عقلانی را در دسترس می‌گذارد. این‌ها منابعی هستند که اگر ما بنا داریم در برابر نادانی و قبیله‌گرایی مسلط و چیره جهان امروزی ایستاده و سرانجام آن را از تخت به زیر آوریم به سختی نیازمند آن خواهیم بود.

پاسخ متقابل کلی به نسبی‌گرایی ساده است زیرا بیشتر نسبی‌گرایان با توضیح‌های متفاوت خود بر ضد تز خویش کار کرده‌اند. برای نمونه به نسبی‌گرایی با توجه به اخلاق توجه کنید: نسبی‌گرایان اخلاقی به طور کلی باور دارند که همه سنت‌های فرهنگی باید بر اساس دیدگاه همان فرهنگ‌ها مورد احترام قرار گیرد به این معنی که وحشیانی که در گوشه و کنار جهان دیده می‌شوند را نه می‌توان بر اساس معیارهای غرب سنجید و نه می‌توان انسان‌های روزگار گذشته را بر اساس معیارهای زمان حاضر مورد سنجش قرار داد. از این گذشته در چنین رویکردی به اخلاق، ادعایی ناروشنی، پنهان است که نسبی نبوده بلکه مطلق است. بیشتر نسبی‌گرایان اخلاقی باور دارند که مدارا و رواداری در تنوع فرهنگی در جنبه‌های مهمی بهتر از سرکوبگری مستقیم می‌باشد. البته این ادعا، به همین صورت و بدون هیچ کم و کاستی می‌تواند منطقی باشد ولی به این ادعا می‌رسد که انسان‌ها چگونه باید زندگانی کنند. نسبی‌گرایی اخلاقی هنگامی که به عنوان بنیاد و پایه رواداری تنوع و گوناگونی به کار گرفته شود متناقض است.

1. Relativism

باری، یک روایت و خوانش پخته‌تر از این خط اندیشه وجود داشته که به راحتی رد نمی‌شود. این روایت به طور کلی به نام «عمل‌گرایی»^۱ خود را آشکار ساخته و سخنورترین سخنگوی آن بی‌هیچ شکی ریچارد رورتی^۲ است. (۱۷) در حالی که رورتی نام رایجی در این کشور نیست اثر وی نفوذ بزرگی در گفتگوی ما داشته و پناهگاه بزرگی برای پوشش دادن به نسبی‌گرایی را فراهم ساخته است. اگر این امید وجود دارد که ما به یک همنوایی و وفاق جهانی درباره اخلاق برسیم - برای مثال اگر بتوانیم به معنای مطلق بگوییم که سنگسار زنان به دلیل زنا به راستی نادرست است - باید دلایل ریشه‌داری برای رد عمل‌گرایی یا پراگماتیسم بیابیم. با انجام چنین کاری در خواهیم یافت که انسان‌ها در موقعیتی قرار گرفته که بتوانند ادعاهای میان فرهنگی نیرومند و قوی پیرامون منطقی و خردمندانه بودن اصول عقاید متفاوت و هم‌چنین خوب و شر داشته باشند.

بنیاد اساسی اندیشه‌های عمل‌گرایی، این است که هر چقدر بکوشیم گستردگی و رواج اندیشه‌های ما نمی‌تواند بر معیارهای طلایی متناسب با واقعیت آن‌گونه که هست، منطبق شود. یک گزاره را «درست و صحیح» خواندن تنها ارزیابی آن برای چگونگی کاربردی بودن آن در برخی از حوزه‌های گفتگو است؛ و به معنای این نیست که در مقیاس گسترده چیزی درباره پیوند و ارتباط آن با گیتی می‌گوید. از دیدگاه عمل‌گرایان، این اندیشه که باورهای ما شاید «با واقعیت مطابقت داشته باشد» بیخود و بیهوده است. باورها ابزارهای ساده‌ای برای راه انداختن کار شخص در جهان است. آیا یک چکش مطابق با واقعیت است؟ نه. چکش تنها فایده خود را برای کارهای مشخصی اثبات کرده است. به همین صورت «حقیقت‌هایی» که در حوزه زیست‌شناسی، تاریخ یا هر حوزه دیگر دانش می‌خوانیم یا می‌شنویم. برای شخص پراگماتیست، فایده یک باور بر همه مسائل دیگر سایه می‌اندازد. مسئله همخوانی و انسجام. (۱۸) اگر یک استاد ادبیات یکشنبه‌ها کتاب‌های آسمانی را برای شما بخواند و از سوی دیگر ندانم‌گرایی بیشتر مناسب روزهای دوشنبه در سر کار باشد باز هم جای هیچ دلواپسی از ناسازگاری و تناقض در جهان‌بینی خود را ندارید. این اندیشه‌ها از

1. Pragmatism

2. Richard Rorty

جنبه‌ی متفاوت بودن سخنان، ادعاهای بسیار ناسازگاری درباره چگونگی کار جهان نیست هر یک با موقعیت ویژه‌ای همخوان و متناسب است.

اگر چه این‌ها به طور کلی بیشتر دانشگاهی و نظری به نظر می‌رسد ولی شاید اشاره به این موضوع جالب باشد که سیدقطب، فیلسوف مورد علاقه اسامه بن لادن این احساس را داشته که پراگماتیسم شیشه عمر تمدن آمریکایی را خواهد شکست. با نقل قول از برمن، وی می‌اندیشیده که پراگماتیسم می‌تواند «قابلیت پدافندی و دفاعی امریکا را در برابر دشمنان خود سست و بی‌جان سازد.» (۱۹) بعید نیست که درجه‌ای از درستی و حقیقت در این سخن باشد. زمانی که تمدن‌ها به مرحله سقوط می‌رسیده در عمل‌گرایی چندان رغبتی به عمل‌گرا بودن در آن‌ها دیده نمی‌شده است. با رها کردن این اعتقاد راسخ که هر کسی می‌تواند در واقع درست بگوید - درباره هر چیزی - به نظر می‌رسد که دستور کاری برای آشوب‌های آخر زمانی پیدا شده که بیتز^۱ به طور خیال‌انگیزی آن را چنین تصور کرده است: زمانه‌ای با «بهترین حالت از کمبود هر گونه اعتقاد راسخی، در حالی که بدترین حالت از فراوانی بسیار تنش‌های منفعلانه.» من باور دارم که نسبی‌گرایی و عمل‌گرایی تا اینجا نیز اندیشه ما را پیرامون بسیاری از موضوعات آشفته ساخته که بیش از پیوندی کم‌جان و گذرا با نجات تمدن دارد.

از جنبه‌ی فلسفی عمل‌گرایی یا پراگماتیسم می‌تواند به طور مستقیم در روبرو و مقابل رئالیسم^۲ قرار گیرد. برای واقع‌گرایان سخنی درباره جهان یا «درست» است یا نادرست» نه اینکه تنها به واسطه‌ی چگونگی کارکرد خود، با ارجاع به هر معیار وابسته به فرهنگ یا در میان آشفته بازار باورهای دیگرمان قرار گرفته بلکه به این دلیل که واقعیت به سادگی یک شیوه مطمئن، مستقل از اندیشه‌های ما می‌باشد. (۲۰) واقع‌گرایان باور دارند که حقیقت‌هایی در این جهان وجود دارد که شاید فراتر از گنجایش مغز ما برای یادگرفتن درباره آن‌ها باشد؛ واقعیت‌هایی درباره ماده وجود دارد خواه بتوانیم به آن‌ها دست پیدا کنیم خواه نتوانیم. یک شخص واقع‌گرای اخلاقی باور دارد که در اخلاق مانند فیزیک حقیقت‌هایی منتظر کشف

1. Yeats شاعر ایرلندی

2. Realism

شدن وجود دارد - و بنابراین اصول عقاید ما انسان‌ها پیرامون این حقیقت‌های اخلاقی شاید درست باشد شاید هم نادرست. (۲۱)

طبق نظرات پراگماتیست‌هایی مانند رورتی، رئالیسم سرنوشت شومی دارد زیرا هیچ راهی برای مقایسه توصیف ما از واقعیت با قطعه‌ای از واقعیت توصیف نشده وجود ندارد. به صورتی که یورگن هابرماس^۱ روشن می‌سازد، «چون حقیقت هر باور یا گزاره‌ای به نوبه خود تنها می‌تواند با کمک باورها یا گزاره‌های دیگر توجیه گردد ما نمی‌توانیم از بند جادویی زبان خویش آزاد گردیم.» (۲۲) این نظر یک تز هوشمندانه است ولی آیا درست است؟ این واقعیت که زبان رسانه‌ای است که دانش ما از طریق آن به نمایش گذاشته شده و منتقل می‌گردد به هیچ رو چیزی درباره احتمال وجود دانش غیر واسطه‌ای نمی‌گوید. این واقعیت که هنگام گفتگو پیرامون هر موضوعی، تجربه‌ای متأثر از زبان است (این تکرار بدیهیات است) به این معنا نیست که هر شناختی و بنابراین هر دانش تفسیرپذیر است. اگر برای هر جنبه‌ای از واقعیت امکان ادراک بدون عیب و نقصی وجود داشت - برای مثال اگر شمار ویژه ای از عرفا درباره این اندیشه خویش برحق بوده که از دانش غیر واسطه‌ای از حقیقتی متعالی بهره‌مند هستند - آنگاه پراگماتیسم می‌تواند تنها یک اشتباه بدیهی باشد، از جنبه واقع‌گرایانه. مشکل پراگماتیست‌ها از این لحاظ به وجود نمی‌آید که این فرقه عرفانی هیچ شانس خوبی برای درست بودن ادعا ندارد. مشکل این است که خواه این حلقه‌ی عرفانی حق باشد یا باطل، شخص پراگماتیسم باید از لحاظ واقع‌گرایانه درست یا نادرست باشد. پراگماتیسم‌ها در برابر ادعای توانایی دانستن واقعیت به طور مستقیم، ادعایی رمزآمیز واقع‌گرایانه‌ی پیرامون محدودیت دانش انسان مطرح می‌کنند. پراگماتیسم به انکار واقع‌گرایانه از احتمال واقع‌گرایی می‌رسد. بنابراین پراگماتیسم پیش از ورکشیدن پاشنه کفش خویش مانند نسبی‌گرایی به تناقض می‌رسد. استدلالی قوی‌تر به یادداشت طولانی در پایان کتاب منتقل شده تا خواننده عمومی را با ملالت و خستگی از پا در نیاورد. (۲۳)

1. Jürgen Habermas

پراگماتیسم و نسبی‌گرایی اعتقاد دارند که حقیقت تنها امری مربوط به هم‌رایی و وفاق میان انسان‌هاست. باری به گمان من پر روشن است که هر چند هم‌رایی و وفاق در میان افراد با ذهنیت همانند شاید بتواند نقش قاضی و داور حقیقت را داشته باشد ولی نمی‌تواند سازنده حقیقت باشد. این موضوع به کامل با عقل جور در می‌آید که شاید همه‌ی افراد با چگونگی کارکرد گیتی موافق بوده و باز هم اشتباه باشد. از سوی دیگر بعید نیست که تنها یک شخص در رویارویی با وفاق و هم‌رایی درست بگوید. از دیدگاه واقع‌گرایی ممکن است (هر چند بسیار بعید) که یک شخص یا یک فرهنگ دسترسی انحصاری به حقیقت داشته باشند.

بنابراین این گونه به نظر خواهد رسید که هیچ چیزی نمی‌تواند در سر راه پنداره‌ی ما در باره باورهایمان درباره شیوه کارکرد جهان، با هر ضعف یا نقطه قوتی - خواه در جایگاهی قرار بگیریم که بتوانیم چنین همخوانی و مطابقتی را اثبات کنیم خواه نتوانیم - بایستد. با توجه به اینکه شاید حقیقتی برای دانستن درباره این وجود دارد که چگونه اعضای گونه خود یعنی انسان‌ها را تا جای ممکن شاد سازیم، بنابراین کمابیش به طور قطع حقایق درباره اخلاق وجود دارد که باید کشف شود. گفتن این سخن که ما انسان‌ها هرگز درباره هیچ مسئله‌ی اخلاقی به توافق نخواهیم رسید مانند این است که بگوییم ما هرگز درباره هیچ مسئله فیزیکی به توافق نخواهیم رسید. در هیچ کدام از این حوزه‌ها کاوش‌های بی پایان در این زمینه‌ها این موضوع را پیش نیاورده که هیچ واقعیت حقیقی برای شناختن وجود نداشته یا برخی از پاسخ‌هایی را که در اختیار داریم بهتر از پاسخ‌های دیگر نیست. در دیدگاه‌های اخلاقی ما، بزرگداشت و تکریم تنوع، در بهترین حالت تا زمانی که واقعیت‌های بیشتری آشکار گردد، پاسداری و نگهداری از یک الگوی روشن‌اندیشی است.

درون یافت یا شهود

کسی پیدا نمی‌شود که با نظریه‌پردازان اخلاقی چند گاهی گفتگو داشته باشد بدون اینکه سخنی پیرامون توانایی «اخلاق شهودی» ما نشنود چه سخنانی در خوار و خفیف کردن آنچه در ستایش آن. گرایش نخست به سوی آن به این دلیل است که اصطلاح «درون‌یابی» همیشه در گفتمان‌های فلسفی یا دانشیک جهت نادرست کاربرد خود را دارد. هم چنین با پدیدار شدن در گفتار عامیانه مانند «شم زنانه» (به معنای «پدیده ذهنی یا روانی») پیوسته از ارجح و بهای آن کاسته می‌شود یا به صورت‌های دیگری در برابر «خردورزی» برجسته می‌شود و امروزه این گونه به نظر می‌رسد که با احساسات شدید و نابخردانه بیرون از درهای دانشگاه در هر گوشه و کناری به صورت جادویی به گوش می‌رسد. تنها استثنای قاطعی برای این قاعده گویا در میان ریاضی‌دان‌ها می‌توان دید که به نظر می‌رسد دست کم از شهود و شم خود بدون خجالت و شرم سخن می‌گویند - بیشتر مانند مسافران جهان توسعه‌یافته در بازدید از مکان‌های شگفت‌انگیز و غریب که کمابیش همیشه می‌توان شنید که سر صبحانه درباره رویدادهای ناگواری که بر کولون‌شان رفته سخن می‌گویند. ولی همان طور که می‌دانیم ریاضی‌دان‌ها به راستی به جاهای بسیار شگفت‌انگیز مسافرت می‌کنند. شاید متوجه شویم که بسیاری از آن‌ها بدون هیچ نیازی به مشورت با یک فیلسوف کارکشته برای رمزگشایی، می‌پذیرند که از جنبه فلسفی پیروی افلاطون هستند.

هر عیبی هم که داشته باشد، «شهود» آغازی است که به سادگی بدون آن نمی‌توان کاری از پیش برد زیرا نماینده بنیادترین توانایی ساختمان ادراکی ما می‌باشد. این موضوع در حوزه اخلاق درست است ولی درستی کمتری نیز در حوزه دانش ندارد. هنگامی که دیگر دانش نمی‌تواند پیش‌تر برود شکاف کاسته نشدنی بر جا مانده با شهود پر می‌شود. پس مخالفت سنتی میان منطق و شهود مخالفتی دروغین است: منطق به‌خودی‌خود در بنیاد شهودی است مانند هر گونه قضاوت و داوری درباره «خردمندان» یا «منطقی» بودن یک گزاره که بر پایه شهود خود را استوار ساخته می‌سازد. اغلب اشخاص می‌شنوند که دانشمندان و فیلسوفان شکست خود را پذیرفته چون این یا آن یک «حقیقت غیرقابل

مقاومت^۱ است - یعنی چیزی که هیچ فروکاست بیشتری را نمی‌پذیرد. برای نمونه این پرسش که چرا رویدادهای فیزیکی علت دارند پرسشی نیست که دانشمندان کمترین وسوسه‌ای برای اندیشیدن درباره آن احساس کنند. دلیلی در دست نداریم. درخواست دلیل بر واقعیتی بسیار ابتدایی مانند پرسش در این باره است که چگونه می‌دانیم که دو به علاوه دو برابر است با چهار. دانشمندان موضوعاتی غیرقابل مقاومتی از این دست را معتبر به شمار می‌آورند - و در واقع چاره‌ای هم ندارند.

اعتقاد کامل دارم که این نکته بدیهی است: نمی‌توانیم از تاریکی نادانی بیرون بیاییم مگر اینکه گام نخست را برداریم. از سوی دیگر اگر بناست تا خرد در اصل چیزی را دریابد، این گزاره را می‌فهمد، بدون آنکه بدانیم چرا. پس برای اخلاق‌دان‌ها نیز تکیه بر شهود و درون یافت باید به همان آسودگی فیزیکدان‌ها باشد. همه‌ی ما در حال کوشش و تکاپو در آغاز یکسانی هستیم.

هم چنین این موضوع نیز درست است که اندریافت و شهود ما به دلیل شکست‌های خود شناخته می‌شود. در واقع بسیاری از بیانیه‌های رسمی خرد در نگاه نخست به نظر منطقی و خردمندانه نمی‌رسد. هنگامی که پرسیده شود اگر برگه‌ی روزنامه‌ای صد بار تا شود چه اندازه خواهد داشت بیشتر ما اندازه یک آجر را مجسم می‌کنیم. باری کمی حساب و کتاب روشن می‌کند که می‌تواند به اندازه کل کیهان شناخته شده باشد. اگر در این دوپست سال گذشته چیزی یاد گرفته باشیم این است که حس فردی درباره منطقی و خردمندانه بودن چیزی گاهی برای ایستادن روی پای خودش نیاز به کمک‌هایی دارد.

از سوی دیگر گونه‌های غیرقابل اتکای شهود و درون یافت را در نظر بگیرید که می‌تواند در عبارت‌هایی مانند «گرگ‌زاده عاقبت گرگ شود» - یک جور همدردی جادویی و اهانتهای آشکار دیگر به خرد و منطق - دیده شود. آیا منطقی است که باور کنیم، همان طور که گویا بسیاری از چینی‌ها باور دارند شراب استخوان بیر باعث تقویت قوای جنسی می‌شود؟ نه منطقی نیست. آیا می‌تواند اثبات شود؟ در واقع بله. تنها باید با یک مطالعه به

1. Brute fact

خوبی کنترل و اجرا شده با نتیجه همبستگی بالایی میان استخوان ببر و قوای انسانی روبرو شویم. آیا یک فرد منطقی می‌تواند چشم به راه یافتن چنین همبستگی باشد؟ آن گونه که پیداست به احتمال بسیار نه. ولی اگر بنا بر این منطق ناچار می‌کند که در برابر موقعیت کنونی آن تسلیم شویم که اینک چنین است که چینی‌ها یک گونه شگفت‌انگیز جانوری را بدون هیچ دلیلی نابود می‌کنند.

ولی توجه داشته باشید که تنها کرداری که می‌توانیم با آن به نقد خمیرمایه و محتوی شهود اندیشیدن خیالی دست زنییم متوسل شدن به شهود و درون یافت اندیشیدن منطقی است. «مطالعه کنترل شده»؟ «همبستگی»؟ به طور کلی چرا این معیار و پیمانها ما را قانع می‌سازد؟ آیا «بدیهی» نیست که اگر فرد علت‌های افزایش امکان احتمالی را مداخله ندهد - اثر شبه دارو، توهم، عوامل محیطی، اختلاف میزان سلامتی در میان آزمایش‌شوندگان و غیره - در جداسازی متغیر اثرات استخوان ببر بر بدن انسان دچار شکست می‌شود؟ بله این قدر بدیهی است که مانند سیخ در چشم آدم فرو می‌رود. چرا بدیهی است؟ باز دوباره می‌رسیم به اساس و ریشه. همان طور که ویتگنشتاین^۱ می‌گوید، «تیغ ما دیگر نمی‌برد.»

این حقیقت که ما برای پاسخ به مسائل اخلاقی باید بر شهود مشخصی تکیه کنیم باز هم در نهایت باعث نمی‌شود تا بیندیشیم چیز غیر قابل توجهیه، مبهم یا از لحاظ فرهنگی اتفاقی درباره حقیقت‌های اخلاقی وجود دارد. مانند دیگر حوزه‌های دانش جا برای شک و اختلاف عقیده خردمندان و منطقی برای مسئله درست و نادرست وجود خواهد داشت ولی اختلاف عقاید منطقی نیز محدودیت‌های خودش را دارد. انسان‌هایی که باور داشتند زمین مسطح است بجزا فیدانان دگراندیش نبودند؛ افراد منکر رویداد هولوکاست تاریخدان‌های دگر اندیش نبودند؛ انسان‌هایی که گمان می‌کنند خدا جهان را در ۴۰۰۴ پیش از میلاد آفریده کیهان‌شناسان دگراندیش نیستند؛ و همان گونه که می‌بینیم انسان‌هایی که دست به وحشی‌گری‌هایی مانند «قتل‌های ناموسی» می‌زنند ائلاقدان‌های دگراندیش نیستند. این واقعیت که

1. Wittgenstein

اندیشه‌های خوب به طور شهودی قرار داده شده اندیشه‌های بد را دیگر بیش از این قابل احترام نمی‌کند.

اخلاق، شخصیت اخلاقی و نفع شخصی

در حالی که نگرانی‌های اخلاقی ما به طور الزامی وابسته به درک تجربه موجودات دیگر از راحتی و رنج است، بار اخلاقی تنها نبودن در جهان بیشتر از سنگینی آگاهی در این رابطه است. برای اخلاق بودن راحتی و رنج و درد دیگران باید برای ما مهم باشد. این موضوع برای ما مهم است خوب، چرا؟

آن گونه که پیداست فروکافت‌گرایی آشکار نیز نمی‌تواند امیدی فراوانی برای به دست آوردن بینش از درون اخلاقی به بار آورد. البته این مورد را می‌توان درباره بیشتر پدیده‌های سطح بالا درست و صادق دانست. رفتار اقتصادی به طور ضروری پس از رفتار اتم شکل‌گرفته ولی با رویکردی فیزیک ذرات به درک اقتصادی نمی‌رسیم. برای مثال حوزه‌های دانش مانند نظریه بازی‌ها^۱ و فرگشت زیست‌شناسی گزارش‌های قابل‌باوری با ادبیات دانشیک و علمی درباره ریشه‌های آنچه به نام کلی «کردار نوع‌دوستانه» شناخته شده را ارائه می‌کند ولی نباید توقع بسیار بالایی از این گزارش‌ها داشته باشیم. این یافته که گویا سرشت ما برای شهود اخلاقی انتخاب طبیعی است تنها تا آنجایی مناسب است که مهر تأیید برای این سفسطه شایع به دست می‌دهد که همان شهود و شم را به صورتی ساخته دین می‌داند. ولی گزینش طبیعت برای بسیاری از چیزها هست که ما باید با آن‌ها به هم زده و آن‌ها را در جنگل‌های افریقا رها می‌کرده‌ایم. عمل تجاوز به زور- در واقع متجاوزان با هر شکل و اندازه‌ای را می‌توان در کانون جهان طبیعت دید (دلفین‌ها، اورانگوتان، شامپانزه و غیره) - شاید زمانی برای گونه ما یک برتری سازگاری ایجاد کرده باشد. ولی آیا این سخن

1. Game theory

به این معناست که تجاوز باعث ایجاد مخالفت کمتری در جامعه انسانی می‌شود؟ حتی اگر تأیید کنیم که شمار و تعدادی از تجاوزها ناگزیر و حتمی است با توجه به چگونگی سیستم عصبی انسان‌ها، آنگاه چگونه با این سخن که تعدادی از سرطان‌ها غیر قابل اجتناب است، متفاوت است؟ در هر صورت ما برای درمان سرطان تکاپو می‌کنیم.

گفتن اینکه چیزی «طبیعی» است یا تأیید اینکه چیزی برتری سازگاری به گونه ما داده به معنای این سخن نیست آن چیز برای به کار گرفتن در راحتی و شادی انسان‌ها در این زمان «خوب» است. (۲۱) شکی در این نیست که داوری درباره آنکه چه چیزی باید به عنوان شادی شمرده شده و چه ریخت و شکلی از شادی باید گونه و نوع‌های دیگر شادی را کنار بزند، دشوار است - ولی مانند مشکلات و دشواری‌های دیگر ارزش اندیشیدن دارد. ما باید تنها بپذیریم که نباید در برابر شادی و رنج موجودات حساس (هم چنین گونه انسان) بی خیال و بی پروا بوده و قلمرو چنین نگرانی‌هایی قلمرو اخلاق است برای دیدن این احتمال که بیشتر آنچه در سرشت انسان‌ها «طبیعی» است در تضاد با «خوب» قرار دارد. توسل به ژنتیک و گزینش طبیعی می‌تواند ما را تا اینجا برساند زیرا طبیعت ما را بیشتر از بچه آوردن سازگار نساخته است. از دیدگاه فرگشت بهترین کاری که یک فرد می‌تواند انجام دهد داشتن حداکثر بچه ممکن است. همان گونه که استفان پینکر^۱ گفته، اگر ما به راستی از چشم یک ژن به جهان نگاه کنیم «مردان در بانک‌های اسپرم صف خواهند کشید و زنان دعا خواهند کرد که یاخته‌های تخم آن‌ها کشت شده و آن‌ها را به زوج‌های نابارور بدهند.» (۲۵) از همه ی این‌ها گذشته از دیدگاه ژنوم یک فرد هیچ چیزی نمی‌تواند ارضاکننده‌تر از این باشد که بداند پدر هزاران بچه است، بچه‌هایی که هیچ باری مسئولیت اقتصادی بر دوش وی نمی‌گذارد. البته پر واضح است که این وضعیتی نیست که بیشتر ما انسان‌ها به عنوان شادی این جهانی در پی آن باشیم.

هم چنین بیشتر ما انسان‌ها به طور شدید، در محدودترین دایره‌ی اصطلاح خودخواهی قرار نمی‌گیریم. خودخواهی ما به افراد همسان از لحاظ اخلاقی گسترش پیدا می

1. Stephen Pinker

کند: خانواده و دوستان، همکاران و هم‌تیمی‌ها و - اگر با روحیه سخاوتمندی باشیم - در کل به انسان‌ها و جانوران. همان‌گونه که جانانان گلوور^۱ نوشته: «حصار بسته نفع ساده شخصی با افراد نزدیک به ما کم رنگ می‌شود. شوهر، همسر، معشوقه، والدین، بچه‌ها و دوستان همگی در کم رنگ ساختن مرزهای نگرانی‌های نفع شخصی نقش دارند. فرانسویس بیکن^۲ به درستی گفته که انسان‌های دارای فرزند گروگان سرنوشت شده‌اند. از سوی دیگر به طور گریزناپذیری شکل‌های دیگر دوستی و عشق نیز می‌توانند ما را به گروگانی بگیرند... . نفع شخصی با گستره کم، بی ثبات کننده است.» (۲۶)

کردار اخلاقی با دیگران انجام کنش بیرون از چهارچوب راحتی و به همراه زحمت شخصی است. یعنی همان‌گونه که کانت گفته است کردار با آنان به صورتی که خود هدف هستند به جای نگرستن به آن‌ها به چشم وسیله‌ای برای رسیدن به آماجی فراتر. بسیار از غدغن‌های اخلاقی در این سخن همگرا شده است - امرهای بایسته و قاطع کانت، قانون طلایی عیسا- ولی حقیقت‌های اصلی وجود دارد: هر یک از ما نیز راحتی و رنج را تجربه می‌کنیم؛ ما با افرادی دیگری در جهان و جوامع برخورد می‌کنیم که آن‌ها نیز راحتی و رنج را تجربه می‌کنند؛ به تندی درخواهیم یافت که «عشق» یک آرزو است که افراد دیگر با آن راحتی را به جای رنج تجربه می‌کنند؛ و بیشتر انسان‌ها به این احساس می‌رسند که عشق در مقایسه با نفرت، بیشتر موجب خوشی است هم برای خود ما و هم برای دیگران. دایره‌ای در اینجا فرار گرفته که ما را با دیگران پیوند می‌دهد: تک تک ما می‌خواهیم غمی نداشته باشیم؛ احساس اجتماعی عشق یکی از بزرگ‌ترین منابع شادی برای ماست؛ و عشق مستلزم این است که ما درباره شادی و راحتی دیگران دلواپس باشیم. ما درمی‌یابیم که ما می‌توانیم با هم خودخواه باشیم.

این تنها یک طرح کلی است ولی به روشنی پیوند میان اخلاق و احساسات مثبت انسانی را نشان می‌دهد. این واقعیت که افراد مورد عشق خود را شاد می‌خواهیم و آن‌ها نیز به نوبه خود با عشق و محبت ما را شاد می‌سازند یک مشاهده تجربی است. ولی چنین

1. Jonathan Glover

2. Francis Bacon

مشاهداتی دانشی نوپاست. ولی درباره برخی انسان‌ها چه می‌توان گفت که عشقی ندارند، کسانی که آن را بی ارزش می‌بینند و باز هم ادعا می‌کنند به طور کامل شاد و راحت هستند؟ آیا چنین انسان‌هایی به طور کلی وجود دارند؟ شاید باشند. آیا این موضوع نقش ویران‌کننده بزرگی در تفسیر واقع‌گرایانه از اخلاق دارد؟ نه بیش از آنکه ناتوانی در درک نظریه نسبیت خاص می‌تواند برای فیزیک مدرن مشکل ایجاد کند. برخی از افراد نمی‌توانند سر از این اظهار قطعی در بیاورند که چرا گذشت زمان می‌تواند وابسته به چهارچوب مرجع شخص باشد و این موضوع برای آن‌ها مانع و سدی برای مشغول شدن در گفتمان‌های جدی فیزیک می‌شود. بعید نیست که انسان‌هایی که میان عشق و شادی ارتباطی نمی‌بینند نیز خویش را در رابطه با اخلاق در موقعیت همانند و مشابه ای ببینند. تفاوت دیدگاه برای اخلاق رئالیستی دشواری و مشکل ایجاد نمی‌کند.

لحظه‌ای به «قتل‌های ناموسی» بیندیشید که در سراسر آفریقا، خاورمیانه و جنوب شرق آسیا رواج دارد. ما در جهانی زندگی می‌کنیم که پیوسته زنان و دختران به دلیل بی‌مبالاتی جنسی - با گستره‌ای از گفتگوی بدون اجازه با یک مرد تا قربانی تجاوز جنسی بودن - به دست خویشاوندان مذکر خویش کشته می‌شوند. چنین وحشی‌گری در رسانه‌های غربی به طور کلی یا عنوان رسومات «قبیله‌ای» پوشش رسانه‌ای پیدا می‌کند هر چند این رویدادها پیوسته در میان مسلمانان رخ می‌دهد. اهمیتی ندارد که آن‌ها را «رسم دینی» بخوانیم یا «قبیله‌ای»؛ مشکل آنجاست که این کردار فرآورده‌ی آشکار باورهای افراد مذکر این جوامع از شرم و افتخار، از نقش زنان و پیرامون رابطه جنسی زنان است.

یکی از پیامدهای این پندار و باور تشویق و ترویج تجاوز به عنوان یک جنگ‌افزار و سلاح جنگی است. شکی نیست که جانورخویی بیشتر و حساب و کتاب و کتاب کمتری در انگیزه‌ی سربازان برای دستیازی و ارتکاب به این کردار در مقیاس گسترده وجود دارد ولی نمی‌توان انکار کرد که باورهای مردان درباره «ناموس» آن را ابزاری برجسته برای فشار روانی و فرهنگی ساخته است. تجاوز ابزاری گشته که تابوهای یک جامعه می‌تواند برای منفجر

ساختن آن از درون به کار گرفته شود. برای نمونه و مثال مورد تجاوز قرار گرفتن برنامه ریزی شده زنان بوسنیایی توسط مردان صرب را در نظر بگیرید: شاید کسی بیندیشد که بسیاری از مردان هم خون آن‌ها نتوانسته از مرگ بگریزند پس غیرمنطقی نیست که گمان کنیم زنان نیز نتوانسته از مورد تجاوز قرار گرفتن در بروند. ولی چنین جنگ‌های هوشمندانه اخلاقی نمی‌تواند با یک حجم بسنده از باورها و اصول عقاید غیر قابل توجیه- در این مورد، اعتقاد به گناهکار بودن ذاتی زنان، اهمیت باکره ماندن زنان پیش ازدواج و ننگ از مورد تجاوز قرار گرفتن- به راه افتد. ضرورت ندارد که گفته شود فقدان همانند و مشابه ای برای همدردی در غرب مسیحی نیز دارای خاستگاه تاریخی است. برای مثال آگوستین زمانی کهشان اخلاقی دوشیزه‌های باکره‌ای را بررسی می‌کند که از سوی گت‌ها^۱ مورد تجاوز قرار گرفته‌اند در شگفت می‌شود که آیا آن‌ها «با درستکاری، پرهیزگاری و نجابت خویش به ناروا مغرور» نشده بودند. شاید آن‌ها «با شماری از سستی‌های اخلاقی پنهانی که شاید آن‌ها را به سوی تکبر و کرداری مغرورانه برده و گرایش به فروتنی نداشته که درخور آن‌ها باشد، رنج می‌برده‌اند.» (۲۷) به عبارت دیگر شاید حقشان بوده است. (۲۸)

با توجه به چنین باورهای الزامی درباره «ناموس» یک مرد هنگامی که درمی‌یابد به دخترش تجاوز شده، تشنه‌ی کشتن او می‌شود. می‌توان انتظار داشت که همین عامل دلسوزانه به سر وقت برادران این دختر نیز برود. در مکان‌هایی مانند، اردن، مصر، لبنان، پاکستان، عراق، نوار غزه و کرانه‌ی غربی قتل‌هایی از این دست به هیچ رو نادر نبوده و بسیار اتفاق می‌افتد. (۲۹) در این بخش از جهان دختری که مورد تجاوز قرار گرفته خجالت و شرمساری را برای خانواده خود به ارمغان می‌آورد. خوشبختانه برای آن‌ها این شرم قابل شستن است و می‌تواند به سرعت با ریختن خون دختر زدوده شود. روندهای بعدی به طور گریزناپذیر و غیر قابل اجتنابی فناوری پیچیده‌ای نمی‌خواهد هم چنانکه هیچ یک از این جوامع به اندیشه برقراری سیستم و دستگاهی نیفتاده تا تزریق مرگ‌آور جنایت شرمساری بر خانواده‌ای را مدیریت کند. دختر مورد تجاوز قرار گرفته یا سر بریده شده یا بنزین بر سرش

1. اقوام ژرمن شرقی Goths

ریخته و به آتش کشیده شده یا با اسلحه گرم کشته می‌شود. مردانی که دست به این کار می‌زنند اگر تحت تعقیب هم قرار بگیرند احکام زندان بسیار کوتاهی برای آنان بریده می‌شود. بسیاری از این افراد در جوامع خود قهرمان نیز به شمار می‌آیند.

درباره این کردار چه می‌توانیم بگوییم؟ می‌توانیم بگوییم که افراد مذکر خاورمیانه که درباره پاک بودن رابطه جنسی زنان در حد مرگ وسواس دارند در واقع عشق کمتری از مردان اروپایی یا آمریکایی به زنان، دختران و خواهران خود دارند؟ البته که می‌توانیم. از سوی دیگر آنچه به راستی درباره روند وضعیت ما شگفت‌انگیز است این است که چنین ادعاهایی نه تنها مشاجره آفرین بلکه از بیشتر جنبه‌ها در واقع غیر قابل توصیف است. کجاست مدارکی که نشان دهد این مردان گنجایش کمتری برای عشق‌ورزی نسبت به بیشتر ما اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها دارند؟ باری اگر یک فرد اروپایی یا آمریکایی در جامعه غرب چنین کرداری را پیش بگیرد مدارک گنجایش کمتر مردان خاورمیانه‌ای برای عشق‌ورزیدن را کجا می‌توان یافت؟ مدارکی که نشان دهد قاتل جان فیتزجرالد کندی^۱ در واقع عاشق وی بوده، کجاست؟ همه‌ی مدارک مورد نیاز از گنجینه‌های نوشته شده به دست می‌آید. می‌دانیم که در مسیر زندگی واژه «عشق» چگونه کارکردی دارد. همگی ما احساس عشق داشته‌ایم، در داشتن احساس عاشقانه ناکام مانده و گاهی تناقض و پادنهادی آن را احساس کرده‌ایم. حتی اگر کمترین اهمیتی هم برای اندیشه «ناموس» خاورمیانه‌ای‌ها نداشته باشیم می‌دانیم که این قاتلان ناموسی چه نیتی دارند - هم چنین می‌دانیم که این کردار برای ابراز عشق آن‌ها به زنان زندگی خود نیست. البته قتل ناموسی تنها یکی از جنبه‌ها این چشم انداز ترسناک غیر قابل وصف تصورات مردانه است: جهیزیه مرگ، عروس سوزان، کشتن نوزادان دختر، اسیدپاشی، قطع عضو تناسلی زنان، بردگی جنسی - در بیشتر این بخش‌های جهان این موارد و اسباب خوشگذرانی دیگر چشم به راه زنان بخت‌برگشته است. هیچ شکی نیست که برخی از باورها و اعتقادات ویژه با عشق سازگار نیست و در این میان اندیشه «ناموس» نیز یکی از آن‌هاست.

1. JFK

عشق چیست؟ شمار اندکی از انسان‌ها برای یافتن معنا زحمت رفتن به سراغ فرهنگ لغت را بر خود هموار می‌کنند. از سوی دیگر می‌دانیم که دوست داریم افراد مورد علاقه خودمان شاد باشند. دل ما می‌گیرد اگر ببینیم درد می‌کشند. زمانی که عشق به راستی تأثیرگذار است - یعنی نه تنها تصویری و خیالی بلکه به راستی حس می‌شود - نمی‌توانیم کمکی به سهیم ساختن آن‌ها در امکانات مورد علاقه خود داشته و از سوی دیگر درد و رنج را به سر آنان بکوبیم. روند عشق، دست کم در درجاتی مستلزم از دست دادن و کنار گذاشتن فقط به فکر خود بودن است - و بدون هیچ شکی این یکی از سرنخ‌هایی است که چرا این حالت روانی و ذهنی بی اندازه خوش و لذت‌آور است. بیشتر ما چنین می‌فهمیم که بریدن سر دختری پس از مورد تجاوز قرار گرفتن درست و به معنای دقیق متضاد این احساسات و عواطف یا همان عشق است.

در اینجا بسیاری از انسان‌شناسان^۱ پیرامون اهمیت زمینه‌های فرهنگی بحث می‌کنند. برای مثال می‌گویند، این قاتلان به معنای متعارف قاتل نیستند. آن‌ها در واقع مردان عادی حتی گاهی شرافتمندانی دوست‌داشتنی هستند که سرباز رسوم و سنت‌های قبیله‌ای شده‌اند. سپس نتیجه‌گیری منطقی آن را داریم که این حدس را پیش می‌کشد که هر رفتاری با هر حالت ذهنی سازگار است. شاید فرهنگی باشد که از اعضای خود انتظار دارد که پوست بچه نخست خود را به عنوان ابراز «عشق» زنده‌زنده بکنند. ولی در صورتی که در این فرهنگ تنها یکی نخواهد زنده پوست‌کنده شود همان طور که می‌دانیم به سادگی این رفتار سازگار با دوست داشتن و عشق نیست. در اینجا قانون طلایی بسیاری از بصیرت‌ها و بینش‌های ما را پوشش می‌دهد. ما دوست داریم با افراد مورد علاقه خود کمابیش به صورتی رفتار کنیم که دوست داریم با ما رفتار شود. این گونه که پیداست قاتلان ناموسی حتی این فکر را به خاطر خود خطور هم نمی‌دهند که به نوبه خود از دیگران بخواهند که روی آن‌ها بنزین ریخته و خود را قربانی کنند.

1. Anthropologist

هر فرهنگی که مردان و پسرانی را بار آورد که به جای فراهم آوردن امکانات رفاهی، دختران بدشانس را بکشد فرهنگی است که وسایل عقب‌ماندگی رشد عشق را فراهم کرده است. البته چنین جامعه‌ای پیوسته در آموزش مسائل دیگر - مانند چگونه خواندن - نیز به اعضای خود ناکام است. نیاموختن خواندن یک شیوه‌ی دیگر سواد نیست و نیاموختن دیدن دیگران به عنوان هدف شیوه دیگر اخلاق نیست بلکه سقوط اخلاق است.

چگونه می‌توانیم انسان‌های دیگر را تشویق به گسترده ساختن دایره‌ی همدردی‌های اخلاقی فراتر از دیدگاه کم وسعت ژنی بنماییم؟ چگونه می‌توانیم یاد بگیریم که تنها انسان هستیم و شاخه و برگ‌های زائد رقابتی مانند ملیت، نژاد یا هویت‌های مذهبی را هرس کنیم؟ بعید است که نتوانیم منطقی باشیم. در سرشت هر گونه از خردورزی و منطق است که شناخت را با افق اخلاق جوش داده و در هم آمیزد. خردورزی چیزی بیش از حفاظت از عشق نیست.

اخلاق و شادی

آن گونه که پیداست پیوند میان اخلاق و شادی بدون واسطه و سر راست است هر چند آشکارا شاد بودن بیش از تنها اخلاقی بودن است. هیچ دلیلی وجود ندارد که گمان کنیم شاد شخصی که هرگز دروغ نگفته، تقلب نکرده یا دست به دزدی نزده نسبت به شخصی که با بی‌بند و باری مرتکب یکی از این خطا شده تضمین شده است. همان گونه که همگی ما می‌دانیم یک شخص مهربان و دل‌رحم شاید به شدت بدشانس و بدبیار باشد و بسیاری از افراد سنگدل گویا خوشبختی و حاشیه‌های آن را به ناحق به دست می‌آورند. بچه‌هایی که با نقص عملکردی ژن تولیدکننده آنزیم هیپوگزانتین - گوانین فسفوریبوزیل^۱ دچار گروهی از

1. Enzyme hypoxanthine-guanine phosphoribosyltransferase

بیماری‌ها و ناتوانی‌ها هستند که به نام نشانگان یا سندرم لَش - نیهان^۱ شناخته می‌شود. افراد دچار این سندرم به طور پیوسته و بی اختیار خویش را ناقص می‌کنند که شاید در نتیجه ساخته شدن اوریک‌اسید در بافت‌های بدن باشد. اگر چنین این بچه‌های بیچاره بدون مراقبت رها شوند ناخن‌ها و لبان خود را جویده و حتا بعید نیست که چیزهای نوک‌تیز را به درون چشم خود فروکنند. دشوار است که دیده شود چگونه دستورهای اخلاقی می‌تواند به طور معناداری مایه شادی آن‌ها شود. این بچه‌ها نیازی به دستورات اخلاقی بهتری ندارند حتا نیازی به عشق پدری یا مادری بیشتری ندارند. آن‌ها نیازی به آنزیم هیپوگزانتین - گوانین فسفوریبوزیل دارند.

بدون انکار اینکه شادی پیش‌نیازهای فراوانی دارد - ژن خوب، سیستم عصبی بدون نقص و غیره - می‌توانیم فرضیه‌سازی کنیم که سطح شادی و خوشحالی شخصی هر چه باشد به طور کلی سطح آن با مهربان‌تر شدن و عشق ورزیدن بهبود یافته و در نتیجه اخلاقی‌تر می‌شود. این یک ادعای تجربی قاطعانه - ادعایی که توسط عارفان و زاهدان در گذر هزاران سال در سنت‌های گوناگون معنوی به ویژه بودائیسیم مورد آزمایش قرار گرفته است. شاید بخواهیم بدانیم که به طور محدود آیا رشد بدون حساب و کتاب عشق و محبت چون ناراحتی دیگران به طور روزافزونی ناراحتی خودش می‌گردد، به کاهش احساس شخص از رفاه نخواهد انجامید. تنها انسان‌هایی که این حالت ذهنی را پرورش داده تا این درجه خارق‌العاده در موقعیتی خواهند بود تا درباره این پرسش تصمیم‌گیری کنند ولی در موارد کلی گویا شکی وجود ندارد که عشق محبت به شیوه‌ای که ما را ژرف‌تر و عمیق‌تر با دیگران مرتبط می‌سازد خوب است. (۳۰)

با توجه به این شرایط، می‌توانیم ببینیم که یک شخص می‌تواند تنها به دلایل خودخواهی ناب، آرزوی محبت و عشق بیشتری داشته باشد. از جنبه‌هایی این موضوع یک تناقض است، زیرا این صفت‌ها بنا بر تعریف، بنیاد خودخواهی را سست می‌نماید. از سوی دیگر این ویژگی و صفت‌ها الهام‌بخش رفتارهایی با گرایش به شاد ساختن انسان‌های دیگر

1. Lesch-Nyhan

است. چنین حالت‌هایی از ذهن تنها مایه داشتن احساس خوب نیست؛ آن‌ها به روابط اجتماعی شاخه و برگ داده و مایه و سبب داشتن احساس خوب به هنگام بودن با دیگران شده و دیگران نیز به نوبه خود هنگام بودن در کنار آن شخص احساس خوبی دارند. بیزاری، دشمنی، حسادت، انزجار، شرم سرچشمه شادی نیست، چه شخصی چه در اجتماع. در روی دیگر عشق و محبت سرچشمه‌ی شادی است. مانند بسیاری از موارد دیگری که در باره خودمان می‌دانیم ادعاهایی از این دست نیازی به اثبات شدن به وسیله آزمایش‌های کنترل شده ندارد. به آسانی می‌توانیم دلایل فرگشتی را تصور کنیم که چرا انگیزه‌های مثبت اجتماعی مایه داشتن احساس خوب شده در حالی که انگیزه‌های منفی این احساسات را به وجود نیاورده ولی دور از محور اصلی نیز نیستند. نکته این است که گرایش و تمایل به در نظر گرفتن شادی دیگران - برای اطلاق بودن - گویا راه و روشی خردمندانه برای افزودن شادی خود شخص به نظر می‌رسد. همان گونه که در بخش بعدی خواهیم دید این پیوند و رابطه به طور فزاینده‌ای مایه کیفیت بهتر شادی شخص می‌شود. پیوند میان معنویت - کسب مستقیم شادی، با تقویت دقیق توجه - و اخلاق به خوبی اثبات شده است. آن گونه که پیداست گرایش‌ها و رفتارهای مشخصی باعث بینشی ژرف شده در حالی که کردارها و گرایش‌های دیگر این گونه به نظر نمی‌رسد. این سخن یک گزاره و پیشنهاد تنها برای معتقد بودن نیست. بیشتر فرضیه‌ای برای آزمودن در آزمایشگاه زندگانی فردی است.

راه فراری برای تورکمادا؟! ¹

پرسش درباره اخلاق با توجه به شادمانی و رنج می‌تواند به تندی ما را به قلمروهای ناشناخته بکشاند. شکنجه بر اساس رأی قاضی را در نظر بگیرید. در نگاه نخست شر و بدی آشکار به نظر می‌رسد. با این حال برای نخستین بار در تاریخ زندگان کنونی مردان و زنان خردمند

1. از اعضای تفتیش عقاید در اسپانیا Torquemada

کشور ما آشکارا و به طور علنی آغاز به تجدید نظر در این باره کرده‌اند. توجه به این موضوع گویا از مصاحبه‌ای با آلن درشویتز^۱ سرچشمه گرفته که مدافع پیشین حق بی گناهی تا زمان اثبات مجرمیت در برنامه‌ی سی‌بی‌اس ۶۰ دقیقه^۲ بود. (۳۲) در این برنامه در پیشگاه میلیون تن که گمان می‌کردند اندیشه شکنجه غیرممکن است احیا شود، درشویتز این مورد بمب نزدیک به زمان انفجار را طرح کرد.

تصور کنید که یک تروریست شناخته شده نقشی کار گذاشتن بمب بزرگی را در شهر نزدیک این شهر طراحی کرده است. این شخص اکنون در بازداشت شما به سر می‌برد. این فرد درباره مکان بمب‌گذاری شده هیچ چیزی نخواهد گفت غیر از اینکه محل جوری برگزیده شده تا بیشترین تلفات جانی را داشته باشد. با توجه به این وضعیت - به ویژه با فرض اینکه هنوز برای جلوگیری از یک رویداد گریزناپذیر بسیار ناخوشایند زمان وجود دارد - به نظر می‌رسد که ضرری ندارد که گرد و خاک ریسمان شکنجه را تکانده و این مردک نفرت‌انگیز را با ابزارهای زمان‌های دور تکانی بدهیم.

درشویتز می‌گفت که این وضعیت می‌تواند در همه‌ی ما شرایطی مانند تفتیش عقاید بزرگ را بیدار سازد. اگر تیک تاک یک بمب ساعتی شما را به جنبش نیندازد تصور کنید که دختر هفت‌ساله شما در انباری که پنج دقیقه تا شما فاصله دارد دچار خفگی شده و مرد بازداشتی شما محل کلید رهایی او را می‌داند. اگر تصور وضعیت دختر نتواند باعث تصمیم‌گیری حیاتی شما شود آنگاه دختران خانواده‌هایی در شعاع هزار کیلومتری را به آن بیفزایید - به دلیل اهمال دولت میلیون‌ها دختر کوچک در چنگال‌های نابغه‌ای شیطانی قرار گرفته که هم اکنون روبروی شما با غل و زنجیر بسته شده است. روشن است که پیامدهای عدم همکاری یک مرد می‌تواند بسیار جانگزار بوده و شرارت و مجرمیت چنان روشن و واضح که حتی شخص از خود بسیار بیزار با اخلاق نسبی‌گرا را از خواب غفلت خود تکان می‌دهد.

به طور کلی چنین تصور می‌شود که مهم‌ترین دشواری اخلاقی که انسان امروزی در ارتباط با دست‌یازی به شکنجه با آن روبروست، شکنجه شدن شماری از زنان یا مردان بی

1. Alan Dershowitz، مفسر سیاسی آمریکایی

2. CBS's 60 Minutes

گناه است. بیشتر افرادی که در مورد بالا مشتاق بر سر گذاشتن کلاه تفتیش عقاید هستند در سناریوهای واقعی‌تر در هنگام عدم قطعیت گناه فرد دچار دودلی و تردید می‌شوند و این اتفاق بسیار پیش از جلب نظر افراد به وسیله دلواپسی‌های دیگر خود را نشان می‌دهد. برای نمونه، اعتبار شهادت و اعتراف گرفته شده در زیر شکنجه چقدر است؟ می‌بینید که حتا نیازی به پیش کشیدن چنین پرسش‌هایی نیست زیرا در جهان واقعی با این آگاهی و اطلاع از حرکت بازمی‌ایستیم که نمی‌توانیم تنها با نگاه کردن مجرم را از بی‌گناه بازشناسیم.

پس گویا با دو جور وضعیت روبرو هستیم که به عنوان قطعیت‌های اخلاقی بیشتر انسان‌های خردمند و با نجابت را با محدودیت روبرو می‌سازد: وضعیت نخست، همان گونه که به وسیله درشویتز تصور شده به نظر می‌رسد که دلواپس پیرامون حقوق یک تروریست شناخته شده در زمان در خطر بودن جان انسان‌های بی‌گناه گمراهی و کژروی است؛ در حالی که در شرایط واقعی‌تر و عدم قطعیت درباره بزهکار بودن شخص به طور کلی سدی در راه شکنجه دیده می‌شود. آیا به راستی این وضعیتی است که مسائل به نظر ما می‌رسد؟ بعید است این‌طور باشد.

به نظر می‌رسد که چنین سد و مانعی در برابر به‌کارگیری شکنجه نمی‌تواند با اشتیاق ما انسان‌ها برای به راه انداختن جنگ پیش از هر کار دیگری، سازگار باشد. گذشته از این‌ها مگر «آسیب‌های ناخواسته»^۱ چیزی غیر از آسیب‌رسانی و شکنجه کردن غیرعمدی زنان، بچه‌ها و مردان بی‌گناه است؟ هرگاه راضی به انداختن بمبی می‌شویم این کنش با آگاهی و اطلاع از این موضوع انجام می‌دهیم که شماری از بچه‌ها نابینا شده، شکم‌های تعداد دیگر دریده شده، برخی زمین‌گیر، یتیم و کشته خواهند شد. عجیب است که می‌توان انتظار داشت که شکنجه کردن شخص اسامه بن‌لادن میان سران ما آشوبی وجدانی به راه اندازد در حالی که کشتار غیرعمدی کودکان (هر چند به طور قابل ملاحظه‌ای قابل پیش‌بینی و بنابراین پذیرفته شده) این آشوب را به راه نمی‌اندازد.

1. Collateral damage

اینک می‌توانیم از خود بپرسیم اگر می‌توانیم آگاهانه کنشی را انجام دهیم که بدون شک اندوه و مرگ شمار قابل توجه‌ای از کودکان بی‌گناه را به همراه دارد چرا چوب و فلک را از تروریستی مظنون باز کنیم؟ چه تفاوتی میان پیگیری کرداری است که ما را با خطر قرار دادن غیر عمدی تعداد از انسان‌های بی‌گناه در معرض شکنجه و آسیب قرار می‌دهد با پیگیری رفتار و کرداری است که ما به طور غیر عمدی باعث کشتن شمار بزرگ‌تری از زنان، کودکان و مردان بی‌گناه می‌شویم؟ آشکارا چنین به نظر می‌رسد که سوءاستفاده از شکنجه باید بسیار کمتر از آسیب‌های ناخواسته جانبی ما را دچار پریشانی نماید: از این‌ها گذشته هیچ نوزادی در خلیج گوانتانامو بازداشت نشده بود بلکه مردان جوان فاسدی بودند که بیشتر آن‌ها در سر بزنگاه عملیات کشتن سربازان ما دستگیر شده بودند. (۳۳) حتا شکنجه به طور الزامی خطر جانی بزرگ یا آسیب ماندگاری را برای قربانی خود به همراه ندارد؛ در حالی که آسیب‌های ناخواسته‌ی جانبی چنین نبوده، یا ناقص کرده یا می‌کشد. خط تقسیمی اخلاقی که در اینجا باز می‌شود این موضوع را به ذهن می‌کشاند که کسانی که خواستار انداختن بمب هستند از سوی دیگر با اندیشه به دست آوردن احتمالی چیز به‌دردبخوری، شاید بخواهند نزدیک‌ترین و عزیزترین خویشاوندان - همسر، مادر و دختر - متهمان به تروریست را دزدیده و آن‌ها را نیز شکنجه کنند. این موضوع بدون شک می‌تواند نتیجه‌ای بسیار وحشتناکی باشد که به طور منطقی می‌توان به آن رسید و قصد ما این خواهد بود که راهکارهای پرهیز از آن را بیابیم. (۳۴)

در چنین شرایطی باید توجه داشته باشیم که متغیرهای فراوانی بر احساس ما از خشونت فیزیکی تأثیر گذاشته و هم چنین درون یافت و شهود ما درباره وضعیت اخلاقی را نیز مورد تأثیر قرار می‌دهد. همان‌گونه که گلوور^۱ اشاره کرده، «تکان‌دهنده‌ترین موضوع در جنگ نوین راهنماهای نیم‌بند درباره آسیب‌رسان‌ترین جنگ‌افزارهاست.» فهمیدن این موضوع که پدربزرگی شخصی هنگام جنگ جهانی دوم در درسدن مأموریت پروازی بمباران داشته یک چیز است، شنیدن اینکه همان پدربزرگ پنج دختر کوچک و مادر آن‌ها را با

1. Glover

ضربات بیل کشته یک چیز دیگر. می‌توانیم به طور کامل مطمئن باشیم که با بمباران از ارتفاعات بالا، او دختران و زنان بیشتری را کشته و آن‌ها به طور احتمالی مرگ‌های وحشتناکی داشته ولی مجرمیت وی یکسان به نظر نمی‌رسد. در واقع گویا به طور شهودی و درون یافت می‌دانیم که افراد متفاوتی دست به خشونت به شیوه دوم می‌زنند. افزون بر این همان گونه که شاید انتظار داشته باشیم تأثیرات روانی ارتکاب به این‌جور خشونت‌ها به طور کلی قابل تشخیص و مجزا ساختن است. شرح زیرین از یک سرباز شوروی در افغانستان را در نظر بگیرید: «گمان می‌کنید اجبار به کشتن ترسناک و ناخوشایند است ولی به زودی می‌فهمید که تنها چیزی که زنده و ناخوشایند است تیراندازی مستقیم به یک فرد است. حتا کشتار دسته‌جمعی، به صورتی گروهی، هیجان‌انگیز است - و خودم آن را تجربه کرده‌ام - با حال.» (۳۵) نمی‌گویم که هیچ کسی و هرگز از کشتن انسان‌ها از فاصله نزدیک خوشش نمی‌آید؛ می‌خواهم بگویم که لذت این چینی از رنج بردن دیگران، نیاز به درجه نامتعارفی از سنگدلی دارد.

به سادگی احتمال دارد که ساز و برگ ما برای سر و سامان دادن به چنین ناسازگاری در گذر زمان از میان رفته باشد - برای، در اصطلاح گلوور، به شدت تکان خوردن با چیزی که بسیار آسیب‌رسان است. چندان سخت نیست که بنیاد و توضیحی زیست‌شناسی برای آن بیابیم همان‌گونه میلیون‌ها سال در علفزارهای آفریقایی به طور احتمالی نمی‌توانسته گزینش طبیعی توانایی و ویژگی احساسی عاطفی برای ناموس در سده بیست و یکم باشد. اینکه ژن‌های پارینه‌سنگی ما اکنون مجهز به جنگ‌افزارهای زیستی، شیمیایی و هسته‌ای است، از دیدگاه دانش فرگشت، تفاوت اندکی با تحویل این فناوری در دستان شامپانزه‌ها دارد. تفاوت میان کشتن تنها یک مرد و کشتن هزار تن آن اندازه که برای ما باید بزرگ باشد، بزرگ به نظر نمی‌رسد. افزون بر این همان گونه که گلوور گفته، در بسیاری از موارد مورد نخست یعنی کشتن یک تن برای بسیاری از انسان‌ها پریشان‌آورتر است. سه میلیون انسان با گرسنگی و کشتار در کنگو^۱ از میان می‌روند و رسانه‌های ما که مانند غول صد چشم

1. Congo

آرگوس^۱ هستند، به زحمت پلکی می‌زنند. ولی زمانی که شاهزاده‌ای در تصادف خودرو جان می‌بازد یک چهارم جمعیت جهان اندوهگین به زانو می‌افتند. شاید ما برای تغییر جهان خود توان حس کردن چیزهایی را نداریم که باید حس کنیم.

احساسی که با دیدن جزغاله شدن سه هزار مرد، بچه و زن و خاکستر شدن آن‌ها در چرخش چند ثانیه به انسان دست می‌دهد مانند چه احساسی است؟ هر شخصی که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ تلویزیونی داشت، این را می‌داند. ولی بیشتر ما چیزهایی مانند این را نمی‌دانیم. دیدن کوبیدن دو هواپیمای جت به برج تجارت جهانی، با وجود هزاران انسان زنده و بالاتر از همه، احساس ناباوری، موضوع نقص سیستم عصبی را پیش می‌کشد. شکی نیست که روان و ذهن در به کارگیری پیام‌های دریافتی از حواس محدودیت‌های دارد - از دیدن یک ساختمان اداری، با آگاهی از پر بودن آن، که به تل‌خاکروبه‌ای تبدیل می‌شود. بعید نیست که این تغییر کند.

در هر صورت اگر کسی گمان کند که برابری میان شکنجه کردن و آسیب‌های ناخواسته جانبی وجود ندارد زیر شکنجه از فاصله نزدیک و به طور شخصی رخ می‌دهد در حالی که برای بمب‌های خطا رفته این طور نیست، به دلیل عدم موفقیت در تصور دو مورد محکوم است: نخست، لحظه‌ای ژرف اندیشیدن درباره وحشتی که افغانی‌ها و عراقی‌های بی‌گناه از فرو افتادن بمب‌های ما بایستی تجربه کرده باشند روشن می‌سازد که برابر و هم‌ارز با زندانی شدن در سیاهچال است. یعنی که چنین تصویرهایی برای تمایز میان تکان‌دهنده‌ترین و آنچه آسیب‌پذیرترین بنا به گفته‌ی گلوور، باید تا شکنجه و آسیب‌های ناخواسته جانبی در یک طبقه‌ی هم‌ارز آورده شود. هم چنین نمایشگر درجه محصور شدن ما توسط حسن تعبیر خودمان است. کشتن انسان‌ها از فاصله دور آسان‌تر است ولی شاید نباید این‌قدر آسان باشد.

دوم، اگر درون یافت و شهود ما درباره نادرستی شکنجه بیزاری از رفتاری باشد که به طور کلی افراد هنگام شکنجه شدن نشان می‌دهند، باید توجه داشته باشید که این چندش

1. Argus

آوری ویژه می‌تواند به وسیله دارو نیز به صورت دروغین به وجود آید، زیرا داروهای فلج سازی باعث شده تا جیغ شنیده نشده یا به خود پیچیدن دیده نشود. ما می‌توانیم به آسانی روش‌های شکنجه‌ای را بسازیم که شکنجه‌گر را به همان اندازه خلبان بمب‌افکنی در سی هزار پایی بی اطلاع از بدبختی و فلاکت قربانی خود باشد. بنابراین بیزاری طبیعی ما از دیدن و صدای برخاسته از زندانیان در سیاهچال بنیاد و پایه‌ای را برای عدم به کارگیری شکنجه برای افرادی مخالف آن فراهم نمی‌کند. برای اثبات اینکه عذاب‌های به وجود آمده در شکنجه چقدر می‌تواند به نظر انتزاعی برسد، تنها نیاز به تصور یک «قرص شکنجه» ایدئال داریم - دارویی که بتواند هم‌زمان آلت‌های شکنجه و هم ابزارهای پنهان‌سازی کامل آن‌ها را فراهم آورد. کارکرد این قرص تولید فلج و درد زودگذر و موقتی از نوعی است که هیچ انسانی به طور ارادی خواستار اجرای آن بر روی خود برای بار دوم نباشد. تصور کنید ما شکنجه‌گران چه احساسی خواهند داشت اگر پس از دادن این قرص به یک تروریست اسیر، هر یک دراز کشیده برای یک ساعت چرتی بزنینم سپس برخاسته و بی‌درنگ اعترافات تروریست اسیر درباره شیوه کارکرد سازمان خودش را بشنویم. آیا بعید است که سرانجام ما گرایش به نامیدن این قرص به نام «قرص حقیقت» پیدا کنیم؟

نخیر، هیچ تفاوت اخلاقی در اندازه رنج و درد برخاسته از شکنجه یا پدیدار شده در آسیب‌های ناخواسته جانبی نمی‌توان یافت.

کدام شیوه تعادل را برقرار می‌سازد؟ فرض کنید می‌خواهیم دیدگاه به طور منطقی بی تناقض اخلاقی پیرامون سه موضوع داشته باشیم در ضمن شرایطی است که ناچار به انتخاب گزینه‌های اجباری هستیم: اگر به طور عمد خواهان بمباران باشیم یا حتا شاید حرام کردن یک خشاب تپانچه هم چنین نباید از شکنجه یک گروه از مظنونان تبه‌کاری و اسیران جنگی پرهیز داشته باشیم؛ اگر خواهان زجر دادن و شکنجه کردن نیستیم نباید خواهان بر پا ساختن جنگ‌های دوران نوین هم باشیم.

مخالفتان شکنجه به تندی و سرعت خواهند گفت که همه می‌دانند که اعتراف با شکنجه گرفته شده قابل اعتماد نیست. به هر حال با توجه به گفته‌های بالا گویا این ردیه قوت و نیروی همیشگی را ندارد. اگر می‌خواهید اعترافات زیر شکنجه را غیر قابل اعتماد بدانید - شانس و بخت اینکه منافع ما در هر مورد شکنجه تأمین شود تنها نیاز به شانس برابری برای چنین فرصتی با انداختن یک بمب دارد. احتمال اینکه انداختن بمب شماره ۱۱۷ در قندهار برای نابودی القاعده مؤثر باشد چقدر بود؟ نباید احتمال بالایی داشته باشد. مثال خالد شیخ محمد: با ارزش‌ترین اسیری که ما در جنگ با تروریسم داشته‌ایم. این شخصیتی است که در واقع گویا بسیاری از همانندی‌های گفته‌ی درشویتز را دارد. امروزه مقام‌های رسمی آمریکایی باور دارند که وی در سر بردن دانیل پریل^۱ گزارشگر مجله‌ی وال (استریت)^۲ دست داشته است. خواه این مورد درست باشد خواه نادرست حقیقت این است که عضویت وی در القاعده کمابیش وی را از دایره «بی‌گناهان» خارج ساخته و رتبه وی در این سازمان این حدس را پیش می‌کشد که وی باید درباره خشونت‌های طراحی شده اطلاعات گران‌بهایی داشته باشد. بمبی در حال تیک‌تاک و نزدیک شدن به زمان انفجار است. با فرض آسیب‌هایی که ما دانسته و عمدی به جسم و جان کودکان بی‌گناه در عراق و افغانستان وارد کردیم، عدم پذیرش شکنجه در مورد خالد شیخ محمد احمقانه است. اگر حتی یک در یک میلیون احتمال داشته باشد که او در زیر شکنجه چیزی بگوید که ما را در نابودی القاعده به پیش ببرد باید به هر وسیله‌ای در دسترسی که شده او را وادار به سخن گفتن می‌کردیم.

به احتمال بسیار خواندن این بخش را مانند آغاز نوشتن این بخش به دست من با این اندیشه آغاز کرده‌اید که شکنجه چیز بسیار بدی بوده و ما نباید بخواهیم که به آن دست بیاوریم - در واقع از دید کلان به این دلیل متمدن هستیم چون از شکنجه دوری می‌کنیم. بسیاری از ما انسان‌ها چنین احساسی داریم که ما نمی‌توانیم پاسخ بی‌درنگ کاملی به

1. Daniel Pearl

2. Wall Street Journal

درشویتز و موضوع بمب ساعتی در حال تیک و تاک وی بدهیم، دست کم به طور شهودی اگر چه می‌توانیم به این واقعیت پناه ببریم که این مثال خیالی هرگز رخ نخواهد داد. از این چشم‌انداز دم‌ودستگاه سیستم قضایی امریکا در صورت آمادگی برای شکنجه هم غیرضروری و هم خطرناک به نظر می‌رسد درست مانند آنکه اصل پیامدهای ناخواسته شاید روزی همه ی پژوهش‌ها را به هم بریزد. زیرا باور دارم که توضیحات آمده در بالا به طور بنیادی درست است، من باور دارم که من ادعا به کار گرفتن شکنجه را در هر موردی که دانسته و عمدی سبب آسیب‌های جانبی ناخواسته هستیم، به اثبات رسانده‌ام. (۳۶) به طور متناقض این هم ارزی انجام نگرفته تا عمل و کنش شکنجه برای من قابل پذیرش به نظر برسد؛ معتقدم، بیشتر خوانندگان نیز همین طور. من معتقدم که ما به طور ناگهانی به یک جور تصور باطل اخلاقی رسیده‌ایم - همانند و مشابه با خیالات ادراکی که دارای چنان اهمیت پایداری برای برخی دانشمندانی است که مسیر بینایی در مغز را مورد بررسی قرار می‌دهند. ماه کامل زمانی که در افق پدیدار می‌شود بزرگ‌تر از ماه کاملی پدیدار شده در بالای سر نیست ولی به دلایلی که هنوز برای دانش عصب‌شناسی روشن نیست، بزرگ‌تر به نظر می‌رسد. اگر خط‌کشی را به طرف آسمان بگیریم چیزی را آشکار می‌سازد که در غیر این صورت ما قادر به دیدن آن نیستیم حتا بعد از اینکه دریافتیم چشمانمان ما را فریب می‌دهند. با توجه به گزینشی میان کنش بر پایه ظاهر امور در این مورد یا در چیزی که خط کش نشان می‌دهد، بیشتر ما خواهان پذیرش ظاهر هستیم. من گمان کنم که بیشتر خوانندگانی که تا اینجا مرا همراهی کرده‌اند خویش را در موضع یکسانی با من برای احترام در برابر اخلاق شکنجه خواهند یافت. با توجه به آنچه که بیشتر ما درباره این حالت اضطراری جنگ با تروریسم اعتقاد داریم عمل شکنجه، در شرایط ویژه‌ای، نه تنها روا بلکه لازم و ضروری به نظر می‌رسد. با این حال باز هم شکنجه، از دیدگاه اخلاقی بیش از آن پذیرفتنی نیست که پیش‌تر بوده. دلایل آن این است که از هر جنبه‌ای مانند عصب‌شناسی به آن مطمئن هستیم همان طور که توهم ماه را ایجاد می‌کند. در واقع هم اینک نیز شواهد علمی و دانشیک وجود دارد که درون یافت و شهود اخلاقی ما برخاسته از ملاحظاتی از آن دسته موضوعات بارز و

برجسته هیجانی و مجاورتی است که در بالا به آن پرداخته‌ام. (۳۷) هیچ شکی وجود ندارد که این شهود و درون‌یافت‌ها دارای احتمال اشتباه است. در مورد حاضر بسیاری از افراد بی‌گناه بدون شک کشته می‌شوند که در نتیجه عدم توانایی ما به درک یک برابری اخلاقی در جایی است که چنین برابری اخلاقی به نظر وجود دارد. گویا دیگر وقت آن رسیده که قوانین خود را با روشنی بیشتری بررسی نماییم. (۳۸)

روی نادرست صلح جویی

به طور کلی صلح‌طلبی^۱ (۳۹) با توجه به خشونت انسان از جنبه اخلاقی هم چون موضع غیر قابل یورش و حمله‌ای در نظر گرفته می‌شود. هم چنین به طور کلی بدترین چیزی که درباره آن گفته می‌شود این است که این قرار گرفتن در این موضع در عمل بسی دشوار و سخت است. صلح‌طلبی کمابیش هیچ‌گاه انگ شرم‌آور غیر اخلاقی نخورده، هر چند من باور دارم که هست. صلح‌طلبی اگر چه در هنگام محدود و کوچک بودن خطر، شرافتمندانه و بزرگووارانه به نظر می‌رسد ولی در نهایت چیزی بیش از گرایش ارادی به مردن و یا صادر کردن مجوز مرگ دیگران نیست البته به سود بهره‌تبهکاران جهانی. باید این گفته بسنده و کافی باشد که یک جامعه‌ستیز تک، تنها مجهز به یک چاقو می‌تواند یک شهر پر از صلح طلب را از جمعیت خالی کند. شکی نیست که چنین جامعه‌ستیزانی وجود داشته و هم چنین شکی نیست که به بیش از یک چاقو مجهز هستند. با دلواپسی از اینکه از اندیشه‌های بالا پیرامون شکنجه، برای تأیید صلح‌جویی به طور احتمالی استدلالی پیش کشیده نشود می‌خواهم به طور کوتاه و مختصر درباره اینکه چرا من باور دارم که ما باید این واقعیت را بپذیریم که خشونت (یا تهدید به آن) بیشتر اوقات یک الزام اخلاقی است.

1. Pacifism

یکبار اواخر شب در حالی قدم زدن در خیابان‌های پراگ بودم که به یک زن و مرد جوان برخوردی که در حال دعوا بودند. همان طور که نزدیک می‌شدم روشن شد که مرد مست و خشمگین است می‌خواهد زن را بر خلاف میلش به داخل خودرویی بکشاند. خانم به شدت مقاومت می‌کرد ولی مرد با یک دست بازوهای وی را چسبیده و با دست دیگر تهدید می‌کرد که با مشت به صورت او خواهد کوبید - که گویا پیش از رسیدن من به صحنه یک بار این به صورت وی ضربه زده بود. در عقب باز بود و همدست وی پشت فرمان نشسته بود. چندین مرد در حال پرسه زدن در آن اطراف بوده و از نگاه آن‌ها پیدا بود که با این قضیه مشکلی ندارند.

بدون دانستن یا حدسی که چه اقدامی خواهم کرد خود را در حال مداخله در دفاع از آن خانم یافتیم. همان طور که آدرنالین من بالا می‌رفت متوجه شدم که مرد مهاجم یا به هیچ وجه انگلیسی بلد نیست یا بسیار دست و پا شکسته. هر کوششی برای درک سخنان می‌توانست کمابیش به طور کامل باعث انحراف توجه از موضوع اصلی بشود. عدم توانایی برای روشن ساختن قصدم هم چنین کمکی به ممانعت از درگیری اصلی نمی‌کرد. اگر زبان مشترکی داشتیم بدون شک برخورد ما در چند لحظه به پایان می‌رسید، در لحظه‌ای که می‌اندیشیدم که بهترین کار درخواست برای این است که اجازه دهد آن زن برود و او به دلیل احساس سرشکستگی به این مفتی‌ها راضی نمی‌شد. چون همان طور که دیده بودم وی با دو دوست خودش بود (و چند تماشاچی) بعید نبود که شام بسیار بدی را خواهم داشت. بدینسان هدف من، با برداشت من، نامفهوم ماندن بدون تحریک و لگردان حاضر در صحنه به مدت کافی تا زن جوان بتواند دور شود.

من گفتم «بیخشید، گویا من هتلم را گم کرده، اثاثیه، محل اقامتم، که تاق باز می‌خواهیدم، نه لخت. می‌توانید به من کمک کنید، کجاست؟ هتلم کجاست؟»
انگار که من خودم را به عنوان حریفی برای عشق‌ورزی اسیر وی نشان داده با لحن بی‌ادبانه‌ای گفتم، «سکس؟» در این هنگام بود که با خودم گفتم نکند این زن یک روسپی است و این یکی هم، یکی از او باش.

«نه! سکس، نه. من در جستجوی یک ساختمان خاصی هستم. یک طرفش آلومینیوم یا شیشه‌های رنگی ندارد. شاید هم با نان شیرینی پر شده باشد. می‌دانید کجاست؟ خیلی مهم است.»

در یک لحظه، صورت مرد تغییر چشمگیری کرد، از حالت خشمگین به یک حالت گیجی درآمد. در حالی که مرد در تقلای سردرآوردن از گفته‌های من بود، من نگاه کوتاه پرمعنایی به زن انداختم - که باید بگویم هنوز به طور کامل قدر این لحظه خلاصی خود را درنیافته بود.

مرد با زبان چک روان با یکی از دوستانش شروع به گفتگو درباره من کرد. من به هذیان‌گویی‌های خود ادامه دادم. زن هم به نوبه خود انگار که دیوانه‌ای دیده به من زل زده بود. سپس گویا ناگهان دریافت چه فرصتی به دست آورده مانند پرنده‌ای که مدت طولانی در قفسی با در باز نشسته برگشت و فرار کرد. مردی که وی را گرفته بود بیش از آن گیج بود که حتا متوجهی فرار او بشود.

مأموریت موفقیت‌آمیز بود، من از آن‌ها تشکر کرده و به راه خود ادامه دادم. در حالی که رفتار من در ماجرای بالا کمابیش در نظر هر کسی پسندیده است، من روایت آن را در اینجا آوردم زیرا خودم آن را به عنوان شکست اخلاقی در نظر می‌گیرم. نخست من دروغ گفتم و بدون هیچ ترسی نیز دروغ گفتم. من گم نشده بودم و نیاز به هیچ گونه کمکی نیز نداشتم. من به این راهکار متوسل شدم چون صادقانه بگویم زیرا از کتک کاری مستقیم با تعداد نامعلومی از افراد مست می‌ترسیدم. شاید کسانی آن را دوراندیشی بنامند و در آن هنگام برای من بیش از ترسویی چیزی نبود. من هیچ کوششی برای برقراری ارتباط با این افراد برای توسل به محظورات اخلاق، هر چند اندک آن‌ها نداشتم یا کوششی برای تأثیرگذاری هر چه که باشد. من به آن‌ها هم چون خود هدف نگاه نکردم، به عنوان موجوداتی آگاه با توان گفتگو، قادر به دلجویی یا تعلیم دیده، بلکه به صورت تهدید، آن هم در واقعی‌ترین شکل خود. سقوط اخلاقی من از دیدگاه خودم این بود که من در واقع به هیچ وجه با کنش آنان مخالفت نکردم - بنابراین به وسیله محیط پیرامون هیچ گونه مواخذه‌ای

نشدند. تنها برای یک آن و لحظه، به سود تنها یک زن، حواسشان پرت شد. زن بعدی که طعمه آنان می‌شد دلیلی برای تشکر از من نخواهد داشت. در ضمن یک مداخله و پادرمیانی صادقانه در رابطه با آن خانم بدون شک باید با آسیب به من پایان می‌یافت و پیام روشنی را ارسال می‌کرد: هنگام شکار همه‌ی غریبه‌ها عاقل و باطل نمانده و زن بی‌یار و یآوری را در خیابان تنها نمی‌گذارند. کنشی من چنین پیامی نداشت. در واقع شک دارم که حتی آن خانم نیز بداند که من برای کمک به او آمدم. (۴۰)

گاندی^۱ بدون شک بانفوذترین صلح‌طلب سده بیستم میلادی است. موفقیتی که وی به دست آورد با وادار کردن امپراتوری انگلیس از عقب کشیدن از شبه‌قاره هند، صلح‌طلبی را از جوی دینی بیرون کشیده و به آن ارتباط مناسب سیاسی داد. شکی نیست که صلح‌طلبی در این ریخت و شکل نیاز به دلاوری و شجاعت بسیار از سوی اجراکنندگان داشته و مقابله‌ای مستقیم به همراه بی‌عدالتی را به راه می‌اندازد. بدینسان این وضعیت تناقض اخلاقی کمتری نسبت به ترفند من در بالا دارد. بهر حال روشن است که روش عدم خشونت گاندی برای دامنه‌ی محدودی از درگیری‌های انسانی اجتماعی کاربرد دارد. کار خوبی خواهیم کرد اگر به راهکار گاندی پیرامون هولوکاست بیندیشیم: وی اعتقاد داشت که باید یهودان را قتل عام کرد زیرا وجود آن‌ها «مایه برانگیختن خشونت هیتلر بر ضد مردم جهان و آلمانی‌ها شده است.» (۴۱) بعید نیست که انگشت‌به‌دهان و حیرت‌زده بمانیم که جهان پر از صلح‌طلب چه خواهد کرد هنگامی که در معرض «برانگیخته شدن» قرار گیرد - الکی دست به خودکشی می‌زند؟

خوب البته گاندی یک خشک‌اندیش و متعصب مذهبی بود با این وجود راهکار وی برای هولوکاست از جنبه اخلاقی به نظر مشکوک می‌رسد. حتی اگر شخصی مقدمه‌های متافیزیکی اساس آن را بپذیرد. اگر قانون کارما و تولد دوباره، مورد قبول گاندی را بپذیریم باز هم صلح‌طلبی وی بسیار غیراخلاقی به نگر می‌رسد. چرا ایمن ساختن خشنودی و آرامش

1. GANDHI

شخص (یا حتی آرامش دیگران) در زندگی بعدی با هزینه آشکار درد جانکاه کودکان در این جهان. باید اخلاقی پنداشته شود؟ جهان گاندی جهانی است که به این امید که شاید یک روزی نازی‌ها به خوبی و بزرگی حکومت هزارساله خود شک کنند، میلیون انسان دیگر بایستی کشته شوند. جهان ما جهانی است که باید گاه‌گاه بمبی فروافتد چون چنین دودلی و تردیدهایی کمیاب است. در اینجا به جنبه‌ی وحشتناکی از نامتقارنی اخلاقی کارزار می‌رسیم: زمانی که دشمن شما هیچ گونه دودلی و تردیدی ندارد، وسواس شما جنگ‌افزار و سلاحی دیگری در دستان دشمن شماست.

این هنوز هم روشن نیست که معنای پیروزی در جنگ ما بر «تروریسم» به چه معناست - یا آیا سرانجام وحشی‌گری مذهبی که انگیزه دهنده این دشمن است از جهان رخت خواهد بست - ولی روشن است که شکست در آن به چه معناست. زندگی در زیر شرایطی که طالبان ایجاد کرد، در نخستین برآورد چیزی است که میلیون‌ها مسلمان در گوشه و کنار جهان می‌خواهند بر بقیه انسان‌ها حاکم گردانند. آن‌ها مشتاق برپایی جامعه‌ای هستند که در آن - زمانی مناسب و به موقع - زنان سرکوب شده و از حضور در جامعه کنار گذاشته شده و هر کسی که گمان شود آزادی مذهبی، آزادی اندیشیدن یا آزادی رابطه جنسی دارد در پیشگاه جمعیت غم‌زده بی‌سواد سلاخی می‌شود. نیازی به گفتن نیست که این شیوه‌ای از زندگانی است که ارزش مقاومت در برابر آن وجود دارد. نمی‌توانیم اجازه دهیم که دلواپسی ما از آسیب‌های جانبی ناخواسته ما را فلج کند چون دشمنان ما به هیچ رو نمی‌دانند چنین احساسی چیست. رویکرد نخست آن‌ها به جنگ برای کشتن بچه‌هاست و ما با هزینه به خطر انداختن خودمان بنیادهای متفاوت، میان خشونت صادر شده از جانب خود و خشونت‌های آنان را نادیده می‌گیریم. با فرض تکثیر پرشتاب جنگ‌افزار در جهان ما دیگر نیازی به جنگیدن با جنگ‌افزارهای عهد بوق را نداریم. این طور به نگر می‌رسد که آسیب‌های ناخواسته جانبی به شکل‌های گوناگون برای سال‌های متمادی بخشی از آینده ما خواهد بود.

۷

تجربه‌هایی پیرامون هشپاری

در کانون هر دینی ادعای غیر قابل انکاری درباره وضعیت انسان نهفته است: ممکن است که شخصی را وادار ساخت تا تجربه خود از جهان را به صورت چشمگیری تغییر داده و دگرگون سازد. اگر چه ما انسان‌ها به طور کلی در گستره‌ای محدوده شده که به وسیله کاربرد متعارف توجه به ما تحمیل شده، زندگی می‌کنیم - بیدار می‌شویم، کار می‌کنیم، می‌خوریم، برنامه‌های تلویزیون را تماشا می‌کنیم، با دیگران گفتگو کرده، می‌خواهیم و خواب می‌بینیم - ولی به هر حال بیشتر ما به طور مبهم و ناروشن می‌دانیم که امکان داشتن تجربه‌های غیرعادی و نامتعارف وجود دارد.

مشکل دین‌ها این است که این واقعیت را از سر تا ته به زهر بی‌خردی می‌آلایند. برای نمونه مسیحیت را در نظر بگیرید: انگار کافی نبوده که عیسا، مردی در نظر گرفته شود که خودش را به چنان درجه‌ای رسانده که موعظه‌ی تپه بتواند اعترافات قلبی او باشد. باید پسر خدا باشد، از مادری باکره زاده شده و مقدر باشد تا با کوهی از عزت و شکوه به زمین برگردد. تأثیر چنین تعصبی قرار دادن عیسا به عنوان الگو فراتر از دسترسی است. از سوی دیگر نمی‌گذارد تا آموزه‌های وی مجموعه‌ای از ادعاهای تجربی درباره پیوند میان اخلاق و بینش‌های معنوی بوده و در عوض تبدیل به افسانه‌های جن و پری بیخود و به شدت وحشتناک می‌شود. بر طبق اندیشه‌های متعصبانه مسیحیت به طور کامل همانند عیسا شدن غیرممکن است. فرد تنها می‌تواند حساب گناهان خویش را داشته باشد، چیزهای غیر ممکن را باور کرده و چشم به راه پایان جهان باشد.

ولی برای همه‌ی ما انسان‌ها برخوردی ژرف‌تر با هستی ممکن بوده و یادگارهای عیسا و هم چنین یادبودهای تعداد بی شماری از زنان و مردان دیگر در گذر تاریخ این موضوع را

اثبات می‌کند. چالشی که با آن روبرو هستیم آغاز گفتگو درباره این احتمال با زبانی خردمندانه و منطقی است.

کنکاش برای شادی

اگر چه سوسن‌های چمن جامه‌هایی تحسین‌برانگیز داشته^۱ من و شما و هر انسان دیگری از زهدان مادران لخت، آشفته و گریان به بیرون رانده می‌شویم. پس برای شادی به چه نیاز داریم؟ کمابیش می‌توانیم هر کاری که از ما سر زده را هم چون پاسخی به این پرسش بنگریم. ما به خوراک نیاز داریم به سر پناه و پوشاک نیاز داریم. ما نیاز به بودن با دیگران داریم. سپس برای این همراهی ما نیاز به یادگیری چیزهای فراوانی داریم. باید کاری پیدا کنیم که آن را دوست داریم و وقت آزاد می‌خواهیم. چیزهای بسیاری نیاز داریم و گویا هیچ جایگزینی غیر از یافتن و حفاظت ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه از آن‌ها نداریم.

ولی آیا این چیزها برای شادی کافی و بسنده است؟ آیا تضمین می‌شود که یک شخص با داشتن خوبی‌هایی مانند سلامت، ثروت و همراهان خوب شاد باشد؟ آن‌طور که پیداست، نه. آیا در کل چنین چیزهایی برای شادی ضرورت دارد؟ اگر چنین است پس درباره آن یوگی‌های هندی که از همه مادیات و وابستگی‌های خانوادگی چشم‌پوشی کرده و ده‌ها سال در غارها تک و تنها به مدیتیشن می‌پردازند، چه می‌توانیم بگوییم؟ گویا این افراد نیز می‌توانند به همان صورت خوش و شاد باشند. در واقع برخی از آن‌ها می‌گویند که به طور کامل و بدون هیچ کم و کسری شاد و خشنود هستند.

سخت است که لغتی برای کل مجموعه انسان‌ها پیدا کرد که به طور مستقیم بیانگر شادی باشد - شادی از گونه‌ای که بتواند از سد همه جور ناکامی در برابر خواسته‌های

و برای لباس چرا می‌اندیشید؟ در سوسن‌های چمن تأمل کنید، چگونه نمو می‌کنند! نه محنت می‌کشند و 1. Matthew 6: 28 نه می‌ریسند!

متعارف زندگانی بگذرد. گویا در اینجا نمی‌توان از واژه‌ی «معنویت» پرهیز کرد - و من تا کنون نیز چندین بار آن را در این کتاب به کار برده‌ام - ولی این واژه دارای معناهای ضمنی فراوانی است و اگر بخواهیم رو راست باشیم، باید بگوییم که شرم‌آور است. شاید واژه «عرفان» سنگینی و وقار بیشتری داشته باشد ولی آن نیز دارای همخوانی‌ها و تداعی‌های تأسف‌آور خود است. هیچ یک از این دو واژه نمی‌تواند به طور منطقی و ژرف احتمالاتی را پوشش دهد که امروزه باید آن‌ها را در نظر بگیریم: اینکه گونه‌ای از سعادت وجود دارد که بر همه گونه‌های دیگر برتری داشته و در واقع فراتر از بوالهوسی‌های خود تجربه می‌رود. در این کتاب من واژه‌های «معنویت^۱» و «عرفان^۲» را به جای هم به کار برده‌ام زیرا هیچ جایگزینی وجود ندارد ولی خواننده نباید فراموش کند که من آن‌ها در معنای محدودی به کار گرفته‌ام. در حالی که رفتن به هر کتاب‌فروشی معنویت عصر جدید^۳ روشن خواهد کرد که انسان‌های مدرن و امروزی گستره ترسناکی از اشتغال فکری درباره «معنویت» را پذیرفته‌اند - گستره‌ای از نیروی شفادهنده‌ی کریستال‌ها و شستشوی روده بزرگ تا تب و تاب آدم‌ربایی بیگانه‌های فضایی - ولی گفتگوی ما بر روی بینشی ویژه‌ای متمرکز خواهد بود که گویا ارتباط ویژه و خاصی برای طلب شادی از سوی ما دارد.

بیشتر آموزه‌های معنوی به این نتیجه رهنمود می‌شوند که چیزهای دیگری برای شادکام بودن وجود دارد غیر از تبدیل شدن به یک عضو خلاق جامعه، یک گسارنده همه نوع خوشی و لذت قانونی یا یک پرورش‌دهنده‌ی پر شور بچه‌هایی که خواهان انجام چنین کرداری باشند. در واقع بسیاری این موضوع را پیش می‌کشند که جست‌وجوی ما برای رسیدن به سعادت و شادکامی - اشتیاق فراوان و بی پایان ما دست یافتن برای دانش و تجربه‌های نو، گرایش شدید به شناخت، کوشش برای یافتن شریک راستین در عشق و حتی میل شدید برای داشتن تجربه معنوی - مایه و سبب ندیدن شکلی از سعادت می‌شود که به طور ذاتی و سرشتین در هر لحظه و هر دم از زمان در خودآگاهی حاضر است. برخی از

1. Spirituality

2. Mysticism

3. New Age

نسخه‌های این بینش به ظاهر در کانون بسیاری از دین‌های انسانی جا گرفته ولی همیشه نیز به سادگی در میان اساسنامه‌های دین قابل تشخیص نیست.

در حالی که بسیاری از ما بدون تجربه تنهایی یک روز کامل، دهه‌ها را سپری می‌کنیم ولی هر لحظه در ذهن خود تنها هستیم. به هر حال شاید نزدیک دیگران باشیم ولی درد و خوشی هر یک از ما تنها احساسات خودمان است. بیشتر زمان‌ها به عنوان منطقی‌ترین پاسخ به چنین حالتی، کنش‌های معنوی پیشنهاد می‌گردد. ادعای بنیادی این گزاره این است که ما انسان‌ها می‌توانیم در این لحظه ویژه پیرامون سرشت هشیاری به چیزی پی ببریم که زندگانی ما را بهبود ببخشد. تجربه تعداد بی‌شماری عارف و زاهد این موضوع را پیش می‌کشد که هشیاری - تنها حالتی است که اندیشه، هیجان و حتا حس خود به وجود می‌آید - هرگز با دانسته‌ها دگرگون نمی‌شود. یعنی هشیاری درباره خوشی، تبدیل به شادی نمی‌شود؛ هشیاری درباره غمگینی، اندوه و غم نیست. از دیدگاه هشیاری، ما تنها آگاه از بینایی، صداها، احساس‌ها، حالت‌ها و اندیشه‌ها هستیم. بسیاری از آموزه‌های عرفانی مدعی هستند که اگر ما هویت خویش را مانند خود هشیاری بشناسیم، مانند شاهد ظهور و نمود ناب، در خواهیم یافت که ما به طور همیشگی آزاد از تغییرات تجربه خواهیم ماند.

حتا انکار نمی‌شود که رنج و درد یک بعد فیزیکی دارد. این واقعیت که دارویی مانند پروزاک^۱ می‌تواند بسیاری از نشانگان‌های افسردگی را تسکین دهد این حدس را پیش می‌کشد که رنج‌های روانی نمی‌تواند آسمانی و ملکوتی‌تر از یک قرص سبزرنگ کوچک باشد. ولی یک شمشیر دو دم است. می‌دانیم که اندیشه‌ها به خودی خود نیروی مطلق برای توصیف تجربه‌های یک شخص پیرامون جهان را دارند. (۱) حتا اهمیت تنش فیزیکی برای تفسیر شخصی باز هست. درد زایمان را در نظر بگیرید: چند زن از این تجربه با روانی آسیب دیده و زخمی بازگشته‌اند؟ اگر فرض کنیم تا پایان یافتن زایمان مشکلی پیش نیاید و همه چیز به خوبی پیش برود به خودی خود رویداد فرخنده و شادی است. تصور کنید که این رویداد برای یک زن چقدر می‌تواند متفاوت باشد اگر حس یک زایمان عادی را داشته ولی

نام تجاری فلوکستین، یک داروی ضد افسردگی از گروه مهارکننده‌های بازجذب سروتونین است که استفاده از آن Prozac 1. برای درمان افسردگی، اختلال وسواسی اجباری، اختلال هراس و پراشتهایی عصبی پذیرفته شده‌است.

آزمایش خودآگاهی

توسط یک دانشمند دیوانه مورد شکنجه قرار گیرد. شاید احساسات هر دو حالت یکسان باشد و با این حال بدون شک از بدترین تجربه‌های سراسر زندگانی آن خانم خواهد بود. بدون شک احساسات آسیب‌دیده به تنهایی بیشتر از درد فیزیکی رنج و عذاب می‌دهد. سنت‌های معنوی و عرفانی این موضوع را پیش می‌کشد که ما گنجایش فراوانی برای دگرگونی و تغییر روابط خود با محتوی هشیاری و در نتیجه تغییر تجربه خود از جهان را داریم. در واقع گستردگی نوشته‌های پیرامون معنویت انسانی این موضوع را گواهی می‌کند. (۲) هم چنین آشکار است که ما برای بررسی این احتمال با فکر و اندیشه‌ای باز نیاز به هیچ اعتقادی بدون مدارک و ادله‌ی کافی نداریم.

هشیاری

بیشتر ما مانند دکارت^۱ این کاوش را هم چون اندیشمندان آغاز کرده و با محکومیت با شرایط ذهنیت خودمان برای مانور در جهانی ادامه می‌دهیم که چیزی غیر از خود ما به نظر می‌رسد. دکارت با گفتن وجود داشتن دو ماده در جهان خداوند، بر این دوگانگی تأکید کرده است: روح و ماده. برای بیشتر ما انسان‌ها این گونه دوگانگی (هر چند که واژه «روح» بسیار واژه با شکوهی به نظر رسیده و به طور کلی چگونگی نگاه ذهن به خود را نشان می‌دهد) کم و بیش موضوع مشترک و بدیهی است. باری همزمان با پرتوی انداختن دانش بر رازهای ذهن انسان و آشکار ساختن مادی بودن این رازها، دوگانگی دکارت (و هم چنین «روان‌شناسی عام»^۲) به سرزمین ناهمواری رسیده است. امروزه بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان با پشتیبانی غیر قابل انکار موفقیت‌های سه سده پژوهش‌های فیزیکی ناب، جدایی ذهن و بیکر، روح و ماده را رد کرده که به مانند امتیاز و تأییدی برای پارسایی مسیحی بود و به راستی نیز

1. Descartes

2. Folk psychology

چنین بود و تصور می‌کردند که بدین وسیله پرتگاه میان هشیاری و جهان فیزیکی را از میان برده‌اند

در بخش پیشین دیدیم که باورهای ما پیرامون هشیاری به طور ذاتی و نهادی با اخلاق ما پیوند دارد. هم چنین از قرار معلوم با نگرش ما از مرگ نیز رابطه مستقیم دارد. بیشتر دانشمندان خویش را فیزیکالیسم^۱ به شمار می‌آورند؛ یعنی، البته با توجه به دیگر جنبه‌ها، باور دارند که به طور کلی روان و روح به کارکردهای مغز ما وابسته است. بر این اساس، زمانی که مغز می‌میرد جریان بودن ما بایستی به پایان برسد. زمانی که فتیله‌ی فعالیت عصبی ما پایین کشیده شد، هیچ چیزی برای ادامه‌ی بقا وجود نخواهد داشت. در واقع بسیاری از دانشمندان این اعتقاد را مانند به خودی خودی یک سوگند و عهد ویژه دیده که درستی و یکپارچگی منطقی را به هر مرد، زن و بچه‌ای می‌بخشد، انسان‌هایی که به آن درجه از رشد اندیشه و عقل رسیده که بتواند آن را دریابند.

ولی واقعیت این است که نمی‌دانیم پس از مرگ چه رخ خواهد داد. در حالی که استدلال‌های فراوانی بر ضد مفهوم ساده‌لوحانه‌ی روح مستقل از مغز برای مطرح کردن وجود دارد (۳) جایگاه هشیاری در جهان طبیعت پریشی با کمترین پاسخ و باز است. این اندیشه که مغز مولد و تولیدکننده هشیاری است امروزه در میان دانشمندان کمی بیش از اصل دینی جا داشته و دلایل بسیاری برای باور به این اعتقاد وجود دارد که روش‌های دانش برای اثبات یا عدم اثبات آن کافی نیست.

دانشمندان ناگزیر در برابر هشیاری هم چون یک ویژگی و صفت جانوران مشخص دارای مغز بزرگ موضع‌گیری می‌کنند. باری مشکل اینجاست که در هنگام بررسی مغز به عنوان یک سیستم فیزیکی هیچ چیزی نشانه‌ای برای اعلام آن به عنوان یک حامل این بعد درونی، بی‌همتا وجود ندارد و هر شخصی آن را به عنوان هشیاری خودش تجربه می‌کند. هر پارادایمی که بکوشد تا روشن‌گر خطوط میان هشیاری و نا هشیاری باشد، با کاوش برای یافتن تفاوت فیزیکی که آن را پدیده‌ای شگفت‌انگیز می‌سازد، تکیه بر گزارش‌های عینی کرده

1. Physicalists

آزمایش خودآگاهی

تا این پیام را بفرستد که یک محرک تجربی مشاهده شده است. (۴) بنابراین تعریف عملیاتی هشیاری قابل گزارش است. ولی هشیاری و قابلیت گزارش داشتن یکسان نیست. آیا یک ستاره دریایی هشیار است؟ هیچ یک از شاخه‌های دانش که هشیاری را با قابلیت گزارش دهی در هم می‌آمیزد پاسخی برای ارائه به این پرسش ندارد. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم جستجوی هشیاری بر اساس نشانه‌های بیرونی در جهان می‌باشد. ولی به هر حال تعریف هشیاری بر حسب نشانه‌های بیرونی آن یک مغلطه است. رایانه‌های آینده به اندازه‌ای پیشرفت خواهند کرد که نه تنها از پس آزمایش تورینگ^۱ (نویسنده - آلن تورینگ ریاضی‌دان یک‌بار آزمایشی را برای آزمودن کفایت شبیه‌سازی ذهن انسان توسط رایانه ارائه نمود- از آن هنگام در نوشته‌های این حوزه به عنوان آزمون «هوشمندی» کامپیوتر خوانده شد. در این آزمون باید یک آزمایش‌شونده انسانی با یک شخص دیگر و یک رایانه بدون دانستن اینکه کدام رایانه و کدام یک انسان است، به نوبت گفتگو کند. اگر در پایان آزمایش شونده نتواند رایانه را با اطمینان شناسایی کند، گفته می‌شود که آزمایش تورینگ «پاس» شده است) برآمده بلکه دارای یک خود گزارش دهی غنی باشند - ولی آیا آن‌ها هشیارند؟ اگر در حال حاضر هم ندانیم، بلاغت آن‌ها در این زمینه مایه تشخیص موضوع نمی‌شود. بعید نیست که هشیاری پدیده‌ای بنیادی‌تر از جانداران و مغزهای آنان باشد. افزون بر این گویا هیچ راه آشکاری برای چهارچوب بندی چنین نظریه به طور تجربی وجود ندارد. (۵)

بنابراین در حالی که امروزه در آناتومی، روان‌شناسی و زمینه‌های فرگشت چیزهای فراوانی از خودمان می‌دانیم، ولی به هیچ رو نمی‌دانیم چرا این جور که هستیم «مانند چیزی» بودن است. این واقعیت که گیتی با نقطه نظرات شما شکل می‌گیرد، این واقعیت که احساسات، روحیه و اندیشه‌های هر شخصی دارای یک ویژگی کیفی است به طور مطلق راز آمیز است - تنها رقیب، این رازی است که به طور عالی توسط یکی از فیلسوفان به نام شلینگ^۲ توصیف شده این است که چرا در این گیتی چیزی هست به جای اینکه هیچ چیزی نباشد. مشکل اینجاست که تجربه ما از مغزها، به عنوان چیزهایی در این جهان ما را به طور کامل در برابر واقعیت هشیاری، ناآگاه و بی‌حس می‌گذارد در حالی که تجربه ما به عنوان مغز اطلاعات بیشتری برای ما به بار نمی‌آورد. با توجه به این شرایط این نتیجه‌گیری

1. Turing test

2. Schelling

خردمندانه است که قلمرو ذهنیت ما یک فضای مناسب (و اساسی) برای کنکاش در طبیعت و سرشت گیتی فراهم می‌کند: مانند کشف برخی واقعیت‌ها تنها در هنگام هشیاری، از دیدگاه اول شخص یا به هیچ رو کشف نمی‌شود.

کاوش در طبیعت هشیاری به طور مستقیم به وسیله خودکاوی مداوم و پیوسته، به سادگی نام دیگری برای کنش‌های معنوی است. باید روشن باشد که هر گاه تغییر و دگرگونی تجربه شخص امکان‌پذیر باشد - پس از چهل روز و چهل شب در بیابان، بعد از بیست سال در غارها یا پس از دریافت آشوب گر سروتونین در سیناپس‌ها- همگی مربوط به تغییراتی رخ داده در زمینه هشیاری شخص است. هر چیزی که عیسا تجربه کرده او آن را به عنوان هشیاری تجربه کرده است. اگر او همسایه‌اش را همانند خودش دوست داشته این توصیفی است از آنچه احساس کرده مانند مسیح بودن در حالی که در حضور انسان‌های دیگر بوده است. تاریخ معنویت انسان، پیشینه‌ی کوشش‌های ما انسان‌ها برای اکتشاف و اصلاح داده‌های دریافتی در هشیاری به وسیله روش‌هایی مانند روزه، مناجات، محرومیت‌های احساسی، نماز، مدیتیشن و گیاهان روان‌گردان است. تا کنون با هیچ چالشی روبرو نشده‌ایم که شاید بتوان تجربیات از این دست را با روش منطقی و خردمندانه انجام داد. در واقع این روش‌ها، برخی از تنها ابزارهای تعیین گستره تغییر و دگرگونی عمدی شرایط انسان‌هاست. چنین اندیشه‌های پرمخاطره‌ای هنگامی غیرمنطقی است که افراد آغاز به ادعاهایی نمایند که نتوان با دانش تجربی آن‌ها را اثبات نمود.

ما چه چیزی را «من» می‌نامیم؟

احتمالات معنوی ما به گستردگی وابسته به نویشتن ما است. به زبان فیزیکی هر یک از ما دستگاهی هستیم که پیوسته به مبادله و دادوستد انرژی و ماده با دستگاه بزرگ‌تری یعنی زمین بسته شده‌ایم. زندگانی و حیات هر یک از سلول‌های من و شما بر روی شبکه‌ای پایاپای

آزمایش خودآگاهی

و مبادله‌ای ساخته شده و هشیاری تنها می‌تواند اعمال نفوذ بسیار کم و ناشیانه‌ای داشته باشد - اعمال نفوذ به شکل تصمیم به نگه‌داشتن نفس یا برداشتن یک تکه پیتزا دیگر از یخچال. به عنوان یک دستگاه فیزیکی در همین لحظه شما به همان اندازه‌ی وابسته بودن جگر سفید به بدن خود، به طبیعت وابسته هستید. به عنوان مجموعه‌ای از یاخته‌های خود تنظیم و پیوسته در حال تقسیم هر شخص ادامه سلف ژنتیکی خود می‌باشد: پدر و مادر، والدین آن‌ها و همین طور به سوی عقب تا ده‌ها میلیون نسل پیش - تا هنگامی که نیاکان شخص شباهت چندانی به زنان و مردان با دندان‌های خراب و کج و کوله نداشته و بیشتر مانند جلبک‌های روی آب باشند. به زبان فیزیکی به طور کامل درست است که گفته شود هر شخصی چیزی نیست مگر یک چرخش کوچک آب در میان رودخانه‌ی بزرگ زندگانی. ولی خوب البته بدن شما محیطی است لبریز از جانداران و از شما به عنوان پادشاه آن تنها نامی وجود دارد. آزمایش بدن یک شخص، اندام و بافت‌ها، یاخته‌ها و باکتری‌های روده‌ای^۱ (گاهی فونا و آلاس) یعنی روبرو شدن با جهانی که هیچ دلیلی برای آگاهی هوشمندانه برجسته‌ای در کل نسبت به جهان نشان نمی‌دهد. آیا در هنگام بررسی عملکرد میتوکندری در یک یاخته یا بررسی انقباض ناگهانی فیبرهای ماهیچه‌ای دست هیچ دلیل وجود دارد که ذهنی در بالادست و فراتر از چنین فرایندی در حال اندیشیدن وجود دارد «من یعنی دولت^۲»؟ هنگام کنکاش پیرامون خویشتن فیزیکی هر گونه وسوسه‌ای برای دادن امتیاز و بهره‌ای برای تطبیق آن با مرزهای پوست پیکر خود گویا بسیار دلبخواه و من در آوردی است.

تشخیص مرز ذهنی خویشتن نیز آسان نیست: میم‌ها^۳، تابوها، هنجارهای رفتاری، معیارهای ادبی زبان، پیش‌داوری‌ها، آرمان‌ها، معیارهای زیباشناختی، آهنگ‌های تبلیغی بازرگانی - پدیده‌هایی که چشم‌انداز ذهنی ما پر کرده به طور کلی از جهان پیرامون ما گرفته

1. Intestinal flora

2. L'état c'est moi جمله معروف لویی چهاردهم، شاه فرانسه

3. Memes میم یک واحد بنیادی از نظرات، نمادها و یا کنش‌های فرهنگی است که از طریق بیان، رفتار، رسوم و سایر Memes پدیده‌های قابل تقلید توان انتقال از یک ذهن به اذهان دیگران را داراست.

شده‌اند. آیا خواسته شما برای برآزیدن و جور بودن به طور فیزیکی - سلیقه‌ی شما در نوع لباس و جامه، سلیقه اجتماعی، کنش‌های محبت‌آمیز دوطرفه، کمرویی، خونگرمی، عادت‌های جنسی و غیره - چیزهایی است که با شما آغاز شده است؟ آیا به عنوان بهترین فکر است چون وابسته به شماست؟ این پدیده‌ها نتیجه‌ی مستقیم قرار گرفتن شخص در میدان روابط اجتماعی و فرهنگی (و هم چنین به عنوان فرآورده ژن‌های وی) است. بسیاری از آن‌ها چندان هم «من یا شما» نبوده بلکه دست بالا قوانین دستور زبان است.

با همه این‌ها این حس من باز هم پابرجا ایستاده است. اگر در نهایت واژه‌ی «من» به چیزی ارجاع نماید تنها و به سادگی به این پیکر یا تن ارجاع نمی‌کند. از همه این‌ها گذشته بیشتر ما به عنوان یک من یا خود، احساس مجزا بودن در میان این پیکر را داریم. من از بدن «خودم» کمابیش مانند خودرو «خودم» سخن می‌گوییم به این دلیل ساده که هر کنشی ادراکی یا شناختی این معنای ضمنی را در بردارد که شخص آگاه و با اطلاع غیر از موضوع مورد اطلاع اوست. درست همانند آگاهی داشتن از خودروی خودم، نشان می‌دهد که من به عنوان فاعل چیزی غیر از آن به عنوان مفعول هستم، می‌توانم درباره دست‌هایم یا هیجان خودم آگاه بوده و همین جدایی و شکاف را میان فاعل و مفعول تجربه کنم. به این دلیل، خود نمی‌تواند به سادگی به طور کامل برابر با زندگی ذهنی شخص یا برابر با شخصیت او به عنوان یک کل باشد. (۶) بلکه بیشتر به مانند دیدگاهی است که گویا مانند نقطه‌ی محوری دگردیسی ذهن و پیکر شخص گرد آن چرخش می‌کنند. ارتباط و پیوند میان ذهن و پیکر هر چه و هر گونه که باشد در اصطلاحات تجربی پیکر چیزی است که خودآگاه در آن پیوندهای خود را برقرار می‌کند، البته اگر چنین چیزی وجود داشته باشد. از نگاه فرگشتی یا تکاملی، به طور دقیق زمان، به وجود آمدن این دیدگاه مشخص نیست ولی یک موضوع روشن است: در مراحل از نخستین سال زندگی، برای نخستین بار بیشتر انسان‌ها «من» این مقوله ماندگار و پایا را به کار گرفته که برایش همه تجلی‌ها، چه بیرونی و چه درونی، همگی تبدیلی به موضوعی شده که باید شناخته شوند. از این‌ها گذشته این همان «من» هر دانشمندی است

آزمایش خودآگاهی

که کاوش خود پیرامون طبیعت را آغاز کرده و «من» هر انسان پارسایی است دستانش را هنگام نماز تا می کند. (۷)

این طور که پیداست احساس خویشتن، نمایشگر فرآورده جلوه‌گری کنش‌های مغز است؛ مشاهده جهان سبب به وجود آمدن تصویر کسی که می‌بیند، می‌شود. این موضوع اهمیت دارد که دریابیم که این احساس - احساس اختصاصی هر یک از ما نه صرف موجودیت، بلکه میدان و دامنه‌ای از تجربه - یک ویژگی الزامی و ضروری آگاهی نیست. از این‌ها گذشته احتمال دارد که وجودی بتواند نمایشی از این جهان بسازد بدون اینکه نمایشی از خود در آن ایجاد کند و در واقع بسیاری از عرفا ادعا داشتن تجربه‌ای درست به این شکل از جهان دارند، جهانی به طور عالی و بی عیب و نقص خالی از من.

یکی از یافته‌های اصلی نروفیزیولوژی^۱ مایه و سبب باور و استواری چنین ادعاهایی شده است. این چندان هم به آنچه هستند مربوط نبوده بلکه کاری که می‌کنند عصب‌ها را ناچار می‌سازند به آن شکل دیده، شنیده، بو را حس کرده، بچشند، لمس کنند، ببینند و احساس کنند. مانند هر کنش دیگری که برخاسته از فعالیت مغز است بهترین صورت اندیشیدن درباره خود، به عنوان یک فرایند است. به هر حال چندان جای شگفتی ندارد که ما انسان‌های می‌توانیم از بند چنین احساسی آزاد شویم زیرا هر فرایندی به طور مشخص از بنیاد قابل قطع شدن است. با اینکه تجربه از خودگذشتگی هیچ گونه اشاره‌ای به ارتباط میان هشیاری و جهان فیزیکی ندارد (و به همین دلیل است که درباره پرسش رخدادهای پس از مرگ خموش می‌ماند) ولی در دانش حوزه‌ی ذهن و هم چنین برای رویکرد ما به معنویت و برای درک ما از شادی انسانی معنای گسترده‌ای دارد.

به عنوان یک پدیده‌ی ذهنی، دست کشیدن از خود آن طور که برمی‌آید به همان کمیابی نیست که گفتگوهای دانشیک و علمی حدس می‌زند. این تجربه با یک از دست دادن درک فاعل/مفعول مشخص می‌گردد: پیوستگی و استمرار تجربه برقرار می‌ماند ولی

1. Neurophysiology

دیگر این احساس جدا دانستن داننده از موضوع دانستن وجود ندارد. شاید اندیشه‌هایی به وجود آید ولی این احساس که یکی اندیشه‌گر این اندیشه‌هاست ناپدید و زایل می‌گردد. چیزی از لحظه‌ای به لحظه دیگر و به طور مشخص در حین تجربه شخص، دگرگون شده و این تغییر - ناپدید شدن هر چیزی که می‌توان به طور درست و صحیح ضمیر «من» را به آن حسابد - نشانه این است که در همه این مدت تجربه‌ای آگاهانه از خویشتن وجود داشته در حالی شاید شرح ویژگی‌های آن دشوار باشد.

به این کتاب به عنوان یک چیز فیزیکی بنگرید. شما از آن به عنوان یک جلوه و نمود در آگاهی، هشیار هستید. بعید نیست که این احساس را داشته باشید که هشیاری شما یک چیز است - هر چیزی که بر جهان آشنای شما پرتوافکنی می‌کند از جایی در پشت چشمان شما، شاید - و کتاب یک چیز دیگر. این شیوه یکی از گونه‌های دوگانه باوری (فاعل/مفعول) است که تجربه متعارف زندگانی ما را مشخص می‌سازد. به هر حال برای شخص امکان آن وجود دارد تا این دوگانگی فاعلی/مفعولی را به چالش و شک بکشاند - و حتی همه را با هم دور بریزد.

زمینه‌های هشیاری - بینایی، آواها، احساسات، اندیشه‌ها، حالت‌ها و غیره - خواه در سطح مغز باشد خواه نباشد تنها نمود و تقلی‌های هشیاری در تراز و سطح تجربه‌های ما است. اگر چنین بازشناسی و تشخیصی در میان نباشد به این صورت بسیاری از نمودها گویا از بیرون بر هشیاری تأثیر گذاشته و حس خویشتن پدیدار شده و تثبیت شده به عنوان احساسی که می‌داند محدود شده، دستکاری شده و اغلب با پیژهای شناخته شده به عقب رانده و سرکوب گشته است. در واقع مانند آن است که والدین بسیار پیش‌تر ما را در گهواره یافته‌اند که ما خود را در آنجا بیابیم و تنها با نگاه خیره و انگشتان اشاره خود، ما را برای در آمیخته شدن با یک مرکز کاربردی شناخت هدایت کرده که در واقع وجود خارجی ندارد. (۸) از آن پس هر گونه نوازش مادرانه، هر گونه رفع گرسنگی و تشنگی هم چنین گونه‌ها و شکل‌های گوناگون تأیید و تویخ که در پاسخ به فعالیت‌های ذهن تجسم یافته ما، پدیدار می‌شود، گویا حس خود را تأیید کرده و ما در نهایت به وسیله مثال یاد می‌گیریم که آن را «من» بخوانیم - و

آزمایش خودآگاهی

بدینسان ما تبدیل محور کوچکی می‌شویم که در گرداگرد آن همه چیزها و رویدادها، لذت‌ها و رنج‌ها، به چرخیدن خود ادامه می‌دهد. به لحاظ ذهنی این گونه که پیداست کاوش و جستجوی خود به نظر مستلزم تناقض است: از همه این‌ها گذشته ما درست در جستجوی چیزی هستیم که خودش در حال انجام جستجو است. هزاران سال تجربیات انسان‌ها، به هر حال چنین حدسی را پیش می‌کشد که تناقض در این موضوع تنها در ظاهر است: تنها این نیست که اجزای تجربه ما که آن را «من» می‌خوانیم نمی‌توان یافت؛ تناقض این است که در واقع زمانی که با دقت بسیار در جستجوی آن هستیم، ناپدید می‌شود.

نوشته‌های بالا توضیح و تفسیری کوتاهی پیرامون پدیدارشناسی در این کتاب است ولی باید برای راه انداختن ما بسنده و کافی باشد. واقعیت بنیادی (و به گمان من غیر قابل شک و تردید) این است که هر انسانی که دوگانگی چیزها را در هر مقیاسی تجربه می‌کند و بیشتر ما کمابیش در هر دم زندگانی آن را به روشنی حس می‌کنیم. نامیدن احساسی که ما آن را «من» می‌خوانیم، به عنوان گسترده‌ترین و برجسته‌ترین ویژگی زندگی انسانی، بعید است که گزاره‌گویی و اغراق به نظر برسد: و تأثیر آن بر جهان، همان گونه که وجود شش میلیارد «تن» با آماج‌های گوناگون و کمابیش همیشه ناسازگار، روشن می‌کند، کمابیش به هر پدیده دیگری در طبیعت نیز می‌توان نسبت داد. آشکار است که هیچ کمال مطلوب - یا حتی به طور الزامی نیاتی - درباره شکل کنونی ذهنیت ما وجود ندارد. کمابیش همه‌ی مشکلات بشر را می‌توان به این واقعیت نسبت داد که انسان‌ها به شدت به وسیله احساس تشخیص و مجزا بودن گمراه می‌شوند. چنین به نظر می‌رسد که معنویتی که زیرآب چنین دوگانگی را می‌زند هر چند که ژرف‌اندیشی صرف درباره هشیاری باشد تنها کمکی که می‌تواند بکند بهبود شرایط ماست. اینکه شمار انبوهی از انسان‌ها به اکتشاف این قلمرو بپردازند یا نه بستگی به مسیر ما در پیشرفت دینی دارد. آشکارا هیچ سد و مانع بزرگ‌تری برای رویکرد تجربی واقعی به تجربه‌های معنوی وجود ندارد، مگر باورهای کنونی ما درباره خدا.

حکمت شرق

بی‌گمان نوشته‌های بالا، هم چون فوران آشفته‌ای از فلسفه‌ی نظری به برخی از خوانندگانی ضربه خواهد زد. این بد است چون هیچ یک از موضوعات مطرح شده، نظری یا حتا به ویژه فلسفی نیست - دست کم در حوزه کاربرد این اصطلاحات در غرب. هزاران سال گذاشت تا اینکه فیلسوفان غرب به این تحلیل و گمان رسیدند که یک شخص باید با جست و جو برای حقیقت به شادی، آرامش و حتا خردمندی به معنای متعارف برسد. (۹) دگرذیسی شخصیت، یا در واقع رهایی از توهم خویشتن گویا این گونه تصور می‌شده که درخواستی بسیار گزاف و زیاده‌خواهی است: یا بیشتر گویا به هیچ رو به این موضوع فکر نشده بود. در نتیجه بسیاری از ما در غرب به طور ذهنی برای درک ادعاهای تجربی از آن دست که در بالا آمده تجهیز نشده‌ایم.

در واقع تفاوت معنوی میان شرق و غرب درست به همان اندازه تکان‌دهنده است که تفاوت مادی میان شمال و جنوب. برای جمع‌بندی در یک خط نظریه جالب جارد دایموند^۱ وجود دارد که می‌گوید تمدن‌های پیشرفته در پیرامون صحرا افریقا به وجود نیامدن زیرا نمی‌توان کرگدن را زین کرد و به میدان کارزار برد. (۱۰) اگر تحلیل و گمان جالب متوازی پیرامون این دلیل نیز وجود داشته باشد که چرا عرفان تجربی غیر دوگانه گرا گویا تنها در آسیا وجود دارد من هنوز آن را ندیده‌ام. ولی به گمان من مجرم و عامل نابکار در این میانه، تأکید مسلمان‌ها، مسیحیان و یهودیان بر خود ایمان است. ایمان، در واقع بیشتر مانند کرگدن است: کرگدن در میدان جنگ در انجام عملیات واقعی کاری چندانی از پیش نمی‌برد ولی از نزدیک نمود و جلوه باشکوهی برای جلب توجه می‌کند.

1. Jared Diamond

آزمایش خودآگاهی

این سخن به این معنا نیست که درک معنوی، فضیلتی همگانی در شرق تنگه بسفر^۱ است. نه، آشکارا این گونه نیست. هم چنین باید بگوییم که آسیا نیز همیشه سهم بزرگی در ارائه پیامبران دروغین و امامان شارلاتانی داشته و از سوی دیگر غرب نیز یکسره خالی از خردمندی نبوده است. (۱۱) با همه این‌ها زمانی که فیلسوفان بزرگ عرفان شرقی با سرکردگان فلسفه غرب و سنت‌های الهیاتی آنجا مقایسه می‌شوند، تفاوت برجسته است: در غرب هیچ هم‌سنگی را با بودا، شانکارا، پادماساباها، نیگار یوانا، لانگ چن پا^۲ و تعداد بی‌شمار دیگری نمی‌توان یافت. در زبان اصطلاحات عرفانی آن گونه که پیداست ما در روی شانه‌های کوتوله‌ها ایستاده‌ایم. بنابراین جای تعجب چندانی ندارد که بسیاری از پژوهشگران غرب دیدگاه‌های بومی را کم‌ارزش‌تر یافته‌اند. (۱۲)

هر چند این کتاب رساله‌ای پیرامون معنویت شرقی نیست ولی با این حال بیجا به نظر نمی‌رسد که تفاوت میان قوانین شرقی و غربی را در این زمینه بررسی کنیم، چون که به شدت تکان‌دهنده است. برای روشن ساختن این نکته من به طور تصادفی یک بند از کتابی از قفسه‌ی ادبیات بودائی را برگزیدم. من متن زیر را چشم بسته، بار نخست، در میان یک دسته بیست تایی کتاب یافتم و از خوانندگان درخواست می‌کنم سخنی نزدیک به آن، البته توقع به طور کامل شبیه و نزدیک را هم ندارم، در کتاب‌هایی مانند انجیل یا قرآن بیابند.

در این لحظه، زمانی که (ذهن شخص) در جا، بدون اندیشیدن به چیزی قرار گیرد، آگاهی در آن لحظه به خودی خود عادی است و هنگامی که با چنین شیوه‌ای صادقانه‌ای به خود می‌نگری (بدون هر گونه اندیشه‌ی پراکنده‌ای)، چون تنها این مشاهده ناب وجود دارد، تنها یک روشنی تابناک بدون مشاهده‌گری دیده و حس می‌شود؛ تنها آگاهی تیز و بران روشن حضور دارد. (این آگاهی) بی‌عیب و بی‌نقص پاک و خالی به وسیله هیچ دستی، از هر نوعی، به وجود نیامده است.

خالص، بدون آمیختگی و اصیل بدون هر گونه دوگانگی از شفافیت و تهی است.

1. Bosphorus

2. Buddha, Shankara, Padmasambhava, Nagarjuna, Longchenpa,

پایان باور قلبی

پایدار نیست و با این حال به دست چیزی آفریده نشده است. به هر حال آن تنها پوچی یا چیز نابود شده‌ای نیست زیر درخشان و حاضر است. هم چون یک هویت یگانه وجود ندارد زیرا بر حسب بسیار بودن، حاضر و روشن است. (به عبارت دیگر) به عنوان چیزهای گوناگون ساخته نشده زیرا غیرقابل جدایی و به حالتی یکتاست. این خود-آگاهی نهادی و سرشتین از چیزی بیرون از خود ناشی نشده است. این یک شناسایی حقیقی درباره شرایط چیزهاست.

- پادماساباها^۱ (۱۳)

شخصی اگر هزاران سال در سایه اسلام، یهود یا مسیحیت بزید ولی هرگز با چنین آموزه‌ای در باره سرشت و طبیعت آگاهی برخوردار نخواهد کرد. مقایسه آن به ویژه با اسلام تلخ است زیرا پادماساباها کمابیش هم عصر محمد بوده است. (۱۴) با اینکه شاید معنای بندهای بالا به طور کامل برای همه‌ی خوانندگان روشن نباشد - شاید به نظر خواننده تنها بخشی برسد که آموزش پیرامون طبیعت ذهن را درازتر ساخته با شمار فراوانی از تکیه کلام‌های بودایی («روشنی»، «تهی»، «حالتی یگانه»، و غیره) - به هر حال یک سند به طور دقیق تجربی است نه اینکه سخنانی متافیزیکی باشد. حتا در نوشته‌های دانشیک امروزی پیرامون هشیاری که دربرگیرنده گستره‌ای از فلسفه، دانش شناخت‌شناسی، روان‌شناسی و دانش عصب‌شناسی است نمی‌توان بررسی پدیده‌شناسی دقیقی مانند آن چیزی را یافت که در سراسر آموزه‌های بودایی به چشم می‌خورد. هر چند دلیلی وجود ندارد که ما متعصبانه به دستورهای سنت‌های عرفانی بچسبیم ولی نباید تصور کنیم که همه‌ی آن‌ها به طور برابر خردمندان یا به طور برابر فرهیخته و دانشمندان است. این طور نیست. عرفان هم برای ادامه یافتن نیاز به دستورات روشن دارد یعنی نباید بیش از این از ابهام یا فریب در نمایش

1. Padmasambhava

آزمایش خودآگاهی

خود بهره ببرد که ما مانند آن را در یک کتاب راهنما برای چمن زدن می‌یابیم. (۱۵) برخی از سنت‌ها هزاره پیش به این نتیجه رسیده‌اند. برخی هنوز نرسیده‌اند.

مدیتیشن

به بیشتر فن‌های درون‌نگری با هدف رخنمون ساختن ویژگی‌های درونی هشیاری با عنوان روش‌های مدیتیشن ارجاع می‌شود. به هر حال گفتن اینکه شخصی در حال «مدیتیشن» است کمابیش هیچ اطلاعاتی درباره درون‌مایه و محتوی تجربه‌های وی به دست نمی‌دهد. «مدیتیشن» به صورتی که من در این کتاب به کار برده‌ام به هر گونه روش و وسیله‌ای ارجاع می‌کند که به وسیله آن احساس ما از «خویشتن» - دوگانگی فاعلی/مفعولی در ادراک و شناخت - می‌تواند ناپدید شده در حالی که هشیاری به طور درخشانی از ادامه تجربه آگاه می‌ماند. (۱۶)

بنابراین به طور اجتناب‌ناپذیری مانع اصلی در مدیتیشن، اندیشیدن است. این موضوع مایه آن شده تا بسیاری گمان کنند که آماج اصلی مدیتیشن به وجود آوردن حالتی خالی از اندیشیدن است. این درست است که برخی از تمرین‌ها مستلزم توقف اندیشیدن است ولی مدیتیشن بیش از آنکه روشی برای منکوب ساختن اندیشه باشد روش بر شکستن هویت خود است به صورتی که بتوانیم وضعیتی را بشناسیم که در آن اندیشه‌ها مایه می‌گیرند. دانشمندان و فیلسوفان غرب به طور کلی تصور می‌کنند که اندیشیدن تجلی و مظهر زندگانی هشیاری بوده و داشتن مغزی بدون اندیشه داشتن دستی بدون انگشت است. به هر حال بینش بنیادی بیشتر مکتب‌های عرفانی شرقی این است که در حالی که اندیشیدن یک کنش ضروری است، عدم توفیق در شناخت اندیشه به عنوان اندیشه، در هر لحظه چیزی است که به ما احساسی می‌دهد که «من» خوانده شده و این رشته‌ای است که همه ی حالت‌های رنج و عدم توفیق ما به نخ کشیده شده است. (۱۷) این یک ادعای تجربی

است نه یک موضوع فلسفه نظری. بشکن طلسم اندیشیدن را و دوگانگی فاعل و مفعول دود می‌شود و به هوا می‌رود - همان طور نیز تفاوت بنیادی میان حالت‌های متداول شادی و رنج از میان خواهد رفت. این واقعیتی درباره ذهن است که شمار اندکی از پژوهشگران غربی تا کنون زحمت درک آن را به خود داده‌اند.

در این میدان است که تمرین مدیتیشن نشان می‌دهد هم تفکری جدی و هم ضروری است. موضوعی پیرامون سرشت هشیاری وجود دارد که باید به آن پی برد و چنین معرفتی دربرگیرنده اندیشه‌های نو نیست. مانند هر گونه مهارت نیازمند پالایش برداشت یا شناخت، وظیفه شناخت هشیاری پیش از دوگانگی فاعل/مفعول می‌تواند توسط یک خبره تسهیل گردد. (۱۸) ولی، دست کم در اصول این تجربه‌ای است که در دسترس هر کسی می‌تواند باشد.

اکنون شما نشسته و در حال خواندن این کتاب هستید. گذشته شما خاطرات شماست. آینده شما بیشتر مربوط به توقعات شماست. هم خاطرات و هم توقعات می‌تواند برخاسته از هشیاری باشد تنها به عنوان اندیشه و افکاری آن هم در زمان حاضر.

البته، خود خواندن نیز بخشی از اندیشیدن است. احتمال دارد که شما آوایی مانند صدا خویش را بشنوید که این کلمات را در ذهن شما می‌خواند. باری این جملات مانند اندیشه‌های نودتان احساس نمی‌شوند. اندیشه و افکار خودتان، مهمان‌های ناخوانده بوده که بدون اطلاع سر رسیده و توجه شما را از این متن می‌دزدند. شاید چندان بی ربط هم به موضوعی در حال خواندن شما نباشند - بعید نیست به ذهنتان خطور کند، «آیا در اینجا متناقض با گفته‌های پیشین خود سخن نگفته است؟» - شاید هم این افکار هجوم آورده به مغز شما هیچ ربط و پیوندی به موضوع در حال خواندن نداشته باشد. شاید ناگهان متوجه شوید در حال اندیشیدن به شام امشب هستید یا درباره استدلال چند روز پیش خود و هم این‌ها در حالی رخ می‌دهد که چشمان شما باز هم در حال پویش خط‌های این متن است. همه انسان‌ها می‌دانند که خواندن یک پاراگراف یا حتی برگه‌های یک کتاب بدون درک حتا

آزمایش خودآگاهی

یک کلمه آن چگونه است. شمار اندکی از ما انسان‌ها درمی‌یابند که ما بیشتر زندگانی را در چنین حالتی به سر می‌بریم: درک زمان حال - مشاهده رویدادهای زمان حال، آواها، مزه‌ها و احساسات زمان حال - تنها به طور مبهم، از پشت یک ماسک اندیشه. انسان‌ها زندگی خویش را با گفتن داستان‌هایی درباره گذشته و آینده سپری می‌کنند در حالی که واقعیت زمان حال به شدت کشف نشده باقی می‌ماند. اینک ما در حالت آزادی نادانی و سادگی هشیاری پیش از به وجود آمدن اندیشه زندگی می‌کنیم.

با اینکه هنوز از دیدگاه دانش، هشیاری شخص اسرارآمیز و غیر قابل درک است ولی در همان حال به عنوان تجربه بسیار ساده است. هشیاری فقط در جلوی شما ایستاده، مانند خودتان و مانند هر چیز دیگری که در توجه شما پدیدار می‌شود. شما این کتاب را می‌بینید. آواهای گوناگونی را می‌شنوید. احساس بدن خود در فضا را حس می‌کنید. سپس اندیشه‌های مربوط به گذشته و آینده پدیدار شده، لحظه‌ای درنگ کرده و رد می‌شوند.

باری اگر شما سرسختانه موضوعی را در تجربیات خود بررسی کنید نبود آن حتا برای لحظه‌ای شاید خود را نشان دهد. همه‌ی پدیده‌ها بر جا مانده - این کتاب، داستان شما - و با این حال تقسیم‌کننده‌ی فریبنده، ناپدید می‌گردد که زمانی داننده از دانسته، خویشتن از جهان، درون از بیرون، را جدا می‌ساخت. این تجربه کانون معنویت انسانی برای میلیون‌ها سال بوده است. برای واقعیت یافتن آن نیاز به هیچ گونه باوری نیست. تنها باید نگاه به اندازه کافی دقیق‌تر به چیزی که «من» می‌خوانیم داشته باشیم.

آنگاه نگاهی گذرا به هشیاری بیخود از خود، می‌تواند زندگانی معنوی را هم چون مسئله رها ساختن بیشتر و بیشتر توجه شخص دیده چنان که این شناخت بتواند پایدار بماند. این جایی است که پیوند میان معنویت و اخلاق غیر قابل شکست می‌شود. نوشته‌های فراوانی پیرامون مدیتیشن این حدس را پیش می‌کشد که احساسات ضداجتماعی مانند بیزاری، حسادت و کینه هر دو از فرایندی دوگانگی و چندشاخگی درک دوگانه ما از جهان است. به عبارت دیگر گویا احساساتی مانند عشق و محبت، از لحاظ ژرف‌اندیشی ذهن ما را بسیار قابل‌انعطاف‌تر ساخته و تمرکز در زیر نفوذ آن‌ها به طور روزافزونی آسان‌تر است.

سادگی آن گویا چندان عجیب به نظر نمی‌رسد که توجه شخصی را از درون‌مایه و محتوای اندیشه آزاد ساخته و به سادگی هشیار باقی بماند، اگر گرایش اساسی شخص به دیگر انسان‌ها مثبت بوده و اگر شخص پیوندهایی بر این اساس برقرار سازد. شکایت‌ها، دعواها، فریب خوردن‌های پیچیده و به بند کشیده شدن و رفتن به لاهه برای جنایت علیه بشریت در میان فهرست نیازمندی‌های ثبات قدم در مدیتیشن نیست. همچنین از لحاظ عقل سلیم چنین به نظر می‌رسد که هر چه بیشتر خودپرستی کنار گذاشته شود حالت‌های وابسته به آن -حالت‌هایی مانند ترس و خشم- خود را کمتر نشان خواهند داد. دانشمندان در حال انجام نخستین کوشش‌های خود برای آزمایش ادعاهایی از این دست بوده ولی هر کارورز ماهر مدیتیشن بارها آن را آزمایش کرده است. (۱۹) در حالی که بیشتر پژوهش‌های حوزه دانش پیرامون مدیتیشن رویکردی بیش از وسیله‌ای برای کاهش استرس به آن نداشته ولی چالشی به وجود نیامده که از خودگذشتگی در حال هموار کردن راه خویش به حلقه‌ی افسونگر سوم شخص، علوم تجربی است. (۲۰)

مانند هر بخش دیگری در دانش، درون یافت معنوی تابع میان ذهنی همگرایی و رد استدلال است. درست همان‌گونه که ریاضی‌دان‌ها می‌توانند از گفتگوهای دو طرفه هوشمندانه پیرامون اندیشه‌های انتزاعی بهره‌مند شوند (هر چند همیشه توافقی درباره چیزهای به طور ذاتی «بدیهی» ندارند) درست همان‌گونه که ورزشکاران می‌توانند به طور مؤثری درباره لذت ورزش گفتگو کنند عرفان می‌تواند به طور توافقی اطلاعات را در گستره‌ی خود روشن سازد. بدینسان عرفان ناب می‌تواند «عینی» باشد - با حس به هنجار و عادی از این جهان که ارزش نگهداشتن دارد- در این حالت نیازی به آلوده شدن به تعصب ندارد. (۲۱) به عنوان پدیده‌ای برای مطالعه تجربه معنوی چیزی بیش از خواب دیدن، هیجان، توهم‌های ادراکی یا در واقع خود اندیشه نیست. (۲۲)

آینده‌ای شگفت‌انگیز چشم به راه ماست: دستگاه‌های خواننده ذهن، واقعیت مجازی ناب، پیوند اعصاب و بهینه‌سازی پیوسته داروها شاید همگی در دیدگاه ما نسبت به خود و

آزمایش خودآگاهی

احتمالات معنوی ما دخالت داشته باشد. ما وارد دورانی شده‌ایم که انسانیت ما از لحاظ ژنتیکی دیگر شرط لازم برای ادامه ما نیست. آمیخته شدن هوش انسان و ماشین نیز یک احتمال جدی است. چنین تغییراتی در مرزهای متعارف میان خویشتن و جهان چه معنایی برای ما خواهد داشت؟ آیا هیچ وابستگی با معنویت دارد که ریشه در شناخت غیر دوگانگی هشیاری دارد؟

به نظر من چنین می‌رسد که سرشت و طبیعت هشیاری برگ برنده همه‌ی این پیشرفت‌ها خواهد بود. هر تجربه‌ای که فرا روی ما باشد - خواه با کمک فناوری یا پس از مرگ - خود تجربه موضوعی آگاهانه و خشنودکننده است. کشف کنید که هشیاری به طور ذاتی درون‌مایه و محتوای خود را متعال می‌سازد، کشف کنید که از سعادت بهره‌مند است که خویشتن خویش در جای دیگری آن را جست‌وجو می‌کند و بدینسان شخص منطق تجربه را تعالی می‌بخشد. هیچ شکی وجود ندارد که تجربه کردن همیشه توان پنهانی برای دگرگونی و تغییر ما را دارد ولی آن طور که پیداست این دگرگونی‌ها هنوز هم مسئله هشیار بودن ما درباره چیزها در لحظه بعدی است نه اینکه آگاهی خودش چه هست. (۲۳)

عرفان کنش پرخطر خردمندانه‌ای است. دین این‌طور نیست. عرفان شناختی درباره سرشت و طبیعت هشیاری پیش از اندیشیدن بوده و این شناخت پذیرای و آماده برای گفتگوی منطقی است. عارف دلایلی برای باورهای خود دارد و این دلایل تجربی است. آشفته‌گی‌های پر راز و رمز این جهان می‌تواند به وسیله مفاهیم تحلیل گردد (این یعنی دانش) یا می‌تواند رها از مفاهیم تجربه گردد (این یعنی عرفان). (۲۴) دین چیزی نیست مگر قرار گرفتن دائمی مفاهیم بد به جای خوب‌ها. این موضوع - هم‌زمان با امید کامل و ترس کامل - به دلیل گستردگی بسیار بزرگ نادانی انسان‌ها، مورد انکار قرار می‌گیرد.

شالوده‌ای از حقیقت در کانون دین‌ها پنهان مانده است، چون تجربه‌های معنوی، رفتارهای اخلاقی و روابط قوی اساس شادی انسانی است. از سوی دیگر میراث دین‌ها از جنبه عقلی منسوخ و از لحاظ سیاسی ویرانگر و تباہ‌کننده هستند. در حالی که بدون هیچ

پایان باور قلبی

شکی تجربه معنوی یک گرایش طبیعی ذهن انسان است ما برای عملی کردن آن نیاز به باور هیچ چیزی با مدرک ناقص نداریم. آشکارا باید امکان گردآوردن خردمندی، معنویت و اخلاق در یک مجموعه در اندیشیدن ما درباره جهان وجود داشته باشد. بعید نیست که این سرآغازی برای رویکردی خردمندانه به ژرف‌ترین نگرانی‌های شخصی ما انسان باشد. هم چنین پایانی برای باور قلبی باشد.

سخن پایانی

هدف من از نوشتن این کتاب کمک برای بستن راه بر شیوه مشخصی از نابخردی و نامعقولی بوده است. در حالی که ایمان مذهبی یکی از قطعات نادانی انسان‌ها بوده که حتا بعید است پذیرای درست شدن نیز باشد، هنوز هم در گوشه و کنار فرهنگ ما به دور از دسترس انتقاد مانده است. دین‌ها با کنار گذاشتن همه‌ی مدارک و منابع معتبر اطلاعات درباره جهان (چه معنوی و چه مادی) محکم به تابوهای و توهمات پیش از دوره خردورزی و باستانی چسبیده و گمان می‌کنند که مفاهیم نهایی متافیزیکی را در اختیار دارند. کتاب‌های تنگ‌نظر نسبت به طیف‌های سیاسی، اخلاق، دانش و درک معنویت - با توجه به روزگار کنونی کتاب‌هایی که تنها به دلیل قدمت آبی‌ترین شناخت‌ها را ارائه می‌کنند - به طور متعصبانه‌ای به عنوان والاترین سخنان درباره مهم‌ترین مسائل، هنوز هم به انسان‌ها تحمیل می‌شود. دین در بهترین حالت بسیاری از انسان‌ها را، پیرامون ژرف‌ترین نگرانی خود، ناتوان از اندیشیدن می‌سازد که در غیر این صورت انسان‌هایی خوش‌نیت هستند؛ در بدترین حالت دین سرچشمه پیوسته و مداوم خشونت‌های انسانی است. حتا امروز نیز بسیاری از ما انسان‌ها تنها با دانسته‌های خود برانگیخته نمی‌شویم بلکه با تصوراتی برانگیخته می‌شویم که برای ما راضی کننده است. بسیاری هنوز راضی به قربانی کردن شادی، مهربانی و دادگری این جهان برای یک جهان خیالی در آینده هستند. در آینده باز هم با این‌ها و پستی و خواری‌های دیگر به همراه شیوه‌های نخ‌نما دین‌داری روبرو خواهیم شد. هر معنایی از زندگی جهان دیگر به سبب تفاوت‌های مذهبی داشته باشد تنها یک هدف برای آن‌ها وجود دارد - آتیه‌ای آکنده از نفهمی و کشتار.

ما در اجتماعی زندگی می‌کنیم که هنوز دارای محدودیت‌های وضع شده توسط شریعت و قوانین دینی بوده و از خشونت‌های مذهبی رنج می‌کشد. چه چیزی درباره ما و به ویژه در گفتمان ما با هم دیگر وجود دارد که این عناصر نابکار و شیطانی را در جهان ما لجام گسیخته نگه داشته است؟ تا همین جا نیز متوجه شده‌ایم که آموزش و ثروت برای تضمین خردمندی کافی نیست. در واقع حتا در غرب زنان و مردان فرهیخته هنوز هم به طلسم‌های خانوادگی خون‌آلود دلبستگی دارند. تسکین این درد تنها مهار کردن شمار اندکی از تندروها نیست؛ بلکه یافتن رویکردی به اخلاق و تجربه معنوی بدون به کار گرفتن دین است و انتقال این دانش به همه‌ی انسان‌ها.

البته یک تن به سادگی حس می‌کند که امیدی به درمان این درد نیست. چه چیزی شاید مایه و سبب آن شود که میلیاردها انسان اصول اعتقادات دینی خود را بازبینی کنند؟ هر چند که روشن است که یک دگرگونی اساسی در اندیشیدن ما می‌تواند حتا در یک نسل نیز به وجود آید: اگر والدین و آموزگاران تنها پاسخ‌های صادقانه به پرسش‌های کودکان بدهند. شک ما درباره عملی بودن چنین پروژه‌ای باید با درکی از ضرورت آن تعدیل شود چون هیچ دلیلی نیست که گمان کنیم می‌توانیم تفاوت‌های مذهبی خودمان را به طور کامل نگه داریم.

تصور کنید پس از سقوط تمدن وضعیت برای نوادگان ما چگونه خواهد بود. تصور کنید شکست منطق چنان شدید باشد که سرانجام بزرگ‌ترین بمب‌ها بر بزرگ‌ترین شهرها فرو ریزد، برای دفاع از تفاوت‌های مذهبی. چه حسی خواهد داشت نجات‌یافته‌ی خوشبختی از چنگال رویدادی مانند هولوکاست که برمی‌گردد و به عقب به این مسیر حماقت انسانی می‌نگرد که آن‌ها را به لبه پرتگاه کشانده است؟ دیدگاهی از پایان جهان شاید بتواند دریابد که شش میلیارد از ما انسان‌ها امروزه زنده برای سنگفرش کردن راه به سوی مکاشفات یوحنا، زحمت فراوان و عرق بسیار ریختند.

آزمایش خودآگاهی

دیدن آن به هیچ رو دشوار نیست که این جهان لبریز از اندیشه‌های بد است. هنوز جاهایی پیدا می‌شود که به دلیل بزه‌های خیالی - مانند کفرگویی - انسان‌ها را به مرگ محکوم می‌کنند و جاهایی که کل آموزش کودکان یادگرفتن از بر خواندن کتاب دینی افسانه‌های مذهبی است. کشورهای وجود دارد که زنان کمابیش هر گونه آزادی انسانی را انکار کرده غیر از آزادی بچه پس انداختن را. از سوی دیگر چنین جوامعی به تندی در حال به دست آوردن زرادخانه‌های جنگ‌افزارهای پیشرفته ترسناک هستند. اگر نتوانیم الهام‌بخش جهان در حال توسعه و به ویژه جهان اسلام به سوی اهدافی که سازگار با یک تمدنی جهانی است باشیم غیر از آینده‌ای تاریک چیز دیگری چشم به راه ما نخواهد بود.

نتیجه کشمکش مذهبی میان انسان‌ها باخت-باخت است. خشونت‌های مذهبی هنوز با ماست زیرا دین‌ها به طور ذاتی دشمن همدیگر هستند. اگر در جایی غیر از این به نظر برسد به این دلیل است که دانش سکولار و دلبستگی‌های سکولار جلوی مرگبارترین کردار زشت مذهبی را گرفته است. زمان آن رسیده که ما مردم را آگاه سازیم که هیچ پایه و اساس واقعی درباره رواداری مذهبی و تنوع مذهبی در کانون اندیشه‌های یهودی، اسلام و مسیحیت یا هر یک از دیگر مذاهب وجود ندارد.

اگر در نهایت جهاد و جنگ مذهبی برای ما غیر قابل اندیشیدن شده به همان صورتی که برده‌داری و آدم‌خواری کنار گذاشته شده چون از خیر تعصب‌های دینی گذشته‌ایم. اگر با پرداختن به کرداری با هویت گسترده‌تر اخلاقی، باید قبیله‌گرایی برای همیشه کنار گذاشته شود، باورهای مذهبی دیگر نباید از جریان غرق کردنی کاوش ناب و انتقاد پناهی داشته باشد. زمان آن رسیده که این موضوع را مسلم بدانیم که اگر شخص به خود جسارت دانش و معرفت از منبعی می‌دهد که هیچ امیدی به آن نیست، یک جور بدی و شر است. هر گاه اعتقادات محکم با نسبت معکوس با توجیه آن رشد کرد ما هر گونه همکاری بنیادی میان انسان‌ها را از دست می‌دهیم. در جایی که دلیلی برای باورهای خود داریم نیاز به ایمان قلبی نداریم؛ جایی که دلیلی نداریم ما هم پیوند خود با جهان و هم پیوند خود با یکدیگر را از دست می‌دهیم. افراد با اعتقادات راسخ بدون مدرک متعلق به حاشیه جوامع ما هستند این‌ها

پایان باور قلبی

در قشر نیرومند جایگاهی ندارند. تنها موردی که باید در اعتقادات مذهبی یک فرد مورد احترام باشد خواسته او برای یک زندگی بهتر در این جهان است؛ ما هرگز نباید به این اعتقاد راسخ وی احترام بگذاریم که در جهان دیگری زندگی منتظر ماست.

هیچ چیز مقدس‌تر از واقعیت نیست. بنابراین هیچ‌کسی در مسیر گفتمان نباید برنده استدلالی شود که نتیجه‌اش فریفتن خود باشد. آزمایش عالی و نهایی^۱ برای خردمندانه بودن باید آشکار باشد: هر کسی که بخواهد بداند جهان چگونه کار می‌کند، خواه از جنبه مادی، خواه از جنبه معنوی باید در برابر شواهد تازه و جدید تسلیم باشد. این اصل باید به ما احساس آسودگی بدهد که مردم می‌خواهند خویش را با این اصل سازگاری دهند هر گاه که آن ناچار بشوند. برای دین و مذهب این مشکل و دشواری برجا خواهد ماند. همان دستانی که دین انسان‌ها را پشتیبانی می‌کند همان دستی خواهد بود که آن را به لرزه می‌اندازد.

هنوز هم مشخص نیست که انسان بودن به چه معناست زیرا هر جنبه از فرهنگ ما - و حتا زیست‌شناسی ما - برای نوآوری و بینش باز است. آنچه را که نمی‌دانیم این است که هزار سال دیگر چگونه خواهیم بود - یا در واقع با فرض مرگبار بودن بسیار از باورهای بیخود ما انسان‌ها، آیا خواهیم بود - ولی هر گونه دگرگونی و تغییری که منتظر ما باشد تفاوت میان شادی و رنج والاترین نگرانی ما باقی خواهد ماند. بنابراین می‌خواهیم بنیاد چنین فرایندهایی - بیوشیمی، رفتاری، اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و معنوی - را دریابیم که دلیل این تفاوت است. ما هنوز به هیچ درک نهایی از چنین فرایندهایی دست نیافته‌ایم ولی آن اندازه می‌دانیم که برداشت‌های نادرست و اشتباه را کنار بگذاریم. در واقع آن قدر می‌دانیم که بگوییم خدای ابراهیم نه تنها ارزش یک آفریننده‌ی بزرگ و باشکوه را ندارد؛ بلکه حتا در حد یک انسان عادی نیز ارزش ندارد.

1. Litmus test

آزمایش خودآگاهی

نمی‌دانیم پس از مرگ چه خواهد شد، ولی میدانیم که ما خواهیم مرد. شکی نیست که زیستن به شیوه اخلاقی - به همراه نگرانی واقعی برای رنج کمتر دیگر موجودات دارای احساس، بدون گمان دانستن چیزهایی که آشکارا چیزی درباره آن‌ها نمی‌دانیم - باید امکان پذیر باشد. در نظر بگیرید: هر فردی را که تا کنون دیده‌اید، هر شخصی را که امروز در خیابان دیدید خواهد مرد. با زندگی طولانی‌تر هر یک رنج از دست دادن دوستان و خانواده را خواهند چشید. همه چیز از میان خواهد رفت هر چیزی که این افراد در این جهان به آن عشق می‌ورزیده‌اند. چرا در این هنگام شخصی باید چیزی غیر از مهربانی را برای آنان بخواهد؟

ما به هم وابسته‌ایم. این واقعیت که شهود اخلاقی ما باید، به صورتی ناگهان بر روی زیست‌شناسی ما رخ داده است، حقیقت‌های اخلاقی را به واقعیت‌های زیست‌شناسی فرو نمی‌کاهد. قضاوت پایانی و نهایی خوبی با ماست درست همان‌گونه که ما قاضی نهایی چه چیزی منطقی است، هستیم. از سوی دیگر گفتمان ما با یکدیگر در هیچ جبهه‌ای به سرانجام نرسیده است. برای متعالی ساختن این زندگی تا توجیه‌ای برای شهود اخلاقی باشد یا پرداخت شهود اخلاقی به صورت مؤثری برای راهنمایی کردار ما در این جهان نیازی به هیچ گونه تدبیر پاداش یا کیفر نیست. تنها فرشته‌ای که نیاز به توسل به آن است سرشت بهتر خودمان است: خرد، صداقت و عشق. تنها شیطان و اهریمنی که باید از آن بترسیم اهریمنانی است که در ذهن هر انسانی کمین کرده است: نادانی، نفرت، حرص و ایمان قلبی، که این آخری به گمان شیطان بزرگ است.

بدون چون و چرا انسان معیار هر چیزی نیست. این گیتی به صورت راز آمیزی ناگهان شوت شده این میان. به طور دقیق واقعیت وجودی آن و واقعیت وجودی ما یک راز مطلق است و تنها معجزه‌ای است که ارزش نام بردن دارد. آگاهی که ما را برمی‌انگیزد به خودی خود کانون این راز و بنیادی برای هر گونه تجربه‌ای است که شاید بخواهیم آن را «معنوی» بنامیم. برای ژرف اندیشیدن پیرامون وضعیت خود نیاز به پذیرش هیچ اسطوره و داستانی نداریم. برای غرق شدن در بزرگی شکوه و زیبایی آفرینش نیاز به اجازه از هیچ خدای شخصی

پایان باور قلبی

نیست. نیاز به دوباره شنیدن هیچ افسانه‌ی قومی و قبیله‌ای نیست تا ما جامه واقعیت بپوشانیم که در یک روز خوب، ما در واقع دوستدار همسایه‌ها بوده‌ایم که شادی ما با آنها در هم گره خورد و اینکه وابستگی متقابل ما خواستار آن است که مردم در هر گوشه و کنار فرصتی برای شکوفا شدن پیدا کنند. بدون شک روزگار هویت دینی برای هر شخصی در جهان گذشته است. اینکه روزگار تمدن خودش بسر رسیده گویا به نظر می‌رسد که شاید به شدت وابسته به این است که چقدر ما زود این موضوع را به عمل درآوریم.

واپسین گفتار

روان انسان دارای دو نقطه ضعف بزرگ است: اشتیاق شدید به انتقال کینه‌جویی و خونخواهی به نسل‌های بعد و گرایش به چسباندن برجسب گروهی به انسان‌ها به جای دیدن آن‌ها به صورت انفرادی. دین‌های ابراهیمی اعتبار نیرومندی به هر دو مورد می‌دهد - و به طور خطرناکی با هر دو آمیخته شده است. تنها یک کور خودخواسته نمی‌تواند دست‌یازی و تأثیر نیروی جدایی افکن دین را در بیشتر خشونت‌های در جهان امروز ببیند، اگر نگوییم همه‌ی درگیری‌ها. بدون هیچ شکی این عامل اصلی بدتر کننده‌ی خاورمیانه است. کسانی از میان که مؤدبانه سال‌ها کوشش ما را پیرامون انبوه توهم‌های مذهبی خطرناک پرده‌پوشی کرده باید به پا خاسته و سخن بگویند. امروزه مسائل متفاوت است. «همه چیز تفاوت کرده، به شدت تفاوت کرده است.»

- ریچارد داوکینز

نزدیک یک سال است که در ایالات متحده نخستین چاپ کتاب پایان ایمان قلبی منتشر شده است. پیوسته من از سوی خوانندگان و غیر خوانندگان به طور یکسانی پاسخ‌هایی دریافت کرده که هر موضوعی را در برگرفته است از پشتیبانی‌های مشتاق شوریده تا کمابیش تهدید به قتل و کشتن. این گونه که پیداست هزاران تن این کتاب را خوانده و میلیون‌ها تن دیگر درون مایه و محتوای آن را از میان گفتگو در رسانه‌ها شنیده‌اند. بازخورد آن را به صورت نامه و ایمیل از دانشمندان و پزشکان در هر مرحله‌ای از مسیر حرفه‌ای خود، دریافت کرده‌ام، از سربازان در حال جنگ در عراق، از روحانیون مسیحی که دیگر ایمانی برایشان باقی نمانده

(و از با ایمان‌ها)، از مسلمانانی که با گفتگوی کلی من درباره بی‌اعتبار ساختن اسلام هم‌نوا و موافق هستند و از کسان دیگری که می‌خواهند مرا در مسجد محلی دیده شاید که بهتر درباره خواست خدا بدانم. من حتا درباره صف‌بندی صدها آزاداندیشانی شنیده‌ام که در «استان‌های سرخ» امریکا می‌زیند. مطابق قضاوت این گروه آخری، قلب امریکا نیز با شتاب در حال تبدیل شدن به کانون تصمیم‌گیری عجولانه مانند مناطق بدوی افغانستان است. شاید این امید الکی باشد که کوشش‌های انسان‌های خردمند بتواند هنوز هم جلوی غرق شدن را بگیرد.

بر طبق چند نظرسنجی اخیر، ۲۲ درصد از آمریکایی‌ها مطمئن هستند که عیسا تا پنجاه سال دیگر یک وقتی برخواهد گشت. ۲۲ درصد دیگر احتمال می‌دهند که شاید عیسا در طول این مدت برگردد. این تعداد شباهت به همان آمار ۴۴ درصدی دارد که دست‌کم هفته‌ای یک‌بار یا بیشتر به کلیسا رفته و باور دارند که خدا به معنای واقعی کلمه قول سرزمین اسراییل را به یهودیان داده و کسانی هستند که می‌خواهند آموزش واقعیت فرگشت به کودکان متوقف شود. باورمندانی از این دست بخش بسیار منسجم و با انگیزه در میان رأی‌دهندگان آمریکایی را تشکیل می‌دهند. در نتیجه دیدگاه‌ها و پیش‌داوری‌های آنان امروزه کمابیش در هر جنبه‌ای از اولویت‌های ملی نفوذ پیدا کرده است. این‌طور که پیداست سیاستمداران لیبرال از چنین رویدادهایی درس‌های نادرستی گرفته و اینک نه تنها با دیده تأیید به کتاب‌های آسمانی نگریسته بلکه در به‌در در پی یافتن بهترین شیوه برای جا کردن خودشان در دل این لژیون از زنان و مردان کشور هستند که به‌طور کلی بر اساس تعصب‌های مذهبی رأی می‌دهند. بیش از ۵۰ درصد از آمریکایی‌ها دیدگاه «منفی» یا به «شدت منفی» نسبت به کسانی دارند که به خدا باور ندارند؛ ۷۰ درصد از آمریکایی‌ها گمان می‌کنند که برای نامزد ریاست جمهوری اهمیت دارد که «به شدت مذهبی» باشد. زیرا انتقاد از باورهای مذهبی یک فرد تابو به شمار می‌آید مشاجرات سیاسی درباره پرسش‌های پیرامون سیاست عمومی (پژوهش درباره یاخته‌های بنیادی، اخلاق مساعدت برای خودکشی و کمک به خودکشی بیماران بدون درمان، آزادی بیان و گفتار ناپسند، ازدواج هم‌جنس‌گرایان و غیره)

آزمایش خودآگاهی

به طور کلی در چارچوبی قرار می‌گیرد که در اصطلاح مناسب یک حکومت آخوندسالاری است. امروزه در امریکا بی‌خردی در حال بالا رفتن است، در آموزشگاه‌های ما، در دادگاه‌های ما و در هر شاخه از دولت فدرال. تنها ۲۸ درصد از آمریکایی‌ها به فرگشت باور دارند؛ ۷۲ درصد گمان می‌کنند فرشتگان وجود دارند. نادانی در این حد، گردآمده در سر و شکم یک ابرقدرت غران اینک یک مشکل و دشواری برای سراسر جهان است.

با دیدن اینکه استدلال من بر ضد دین در بلاگ‌ها و نقدهای کتاب در سراسر جهان مورد بحث قرار گرفته، به آن حمله شده، مورد استقبال قرار گرفته و بد برداشت شده، اینک می‌خواهم از فرصت پخش آن به صورت کاغذی بهره‌جسته پاسخی به بیشترین انتقادهای و برداشتهای نادرست بدهم. این‌ها به هیچ صورتی استدلال حمله به مرد پوشالی نیست؛ این‌ها مواردی است که انسان‌های واقعی (و منتقدان غیرحرفه‌ای کتاب) باور دارند جواب متقابل نابودکننده برای پایه تز من است:

۱- بله، دین گاهی باعث و مسبب خشونت است، ولی بزرگ‌ترین جنایت‌های سده بیستم به دست بیخدایان انجام شده است. بدون خدایی - به عنوان گواه به وسیله رژیم‌های هیتلر، استالین، مائو، پل پات و کیم جونگ دوم - بدترین شرایط بوده است.

این یکی از بیشتر انتقادهایی بوده که با آن برخورد داشته‌ام. هم چنین اندوه‌بارترین موردی است که من پیش‌بینی کرده و در برگ‌های آغازین کتاب (برگ ۷۹) به آن پاسخ داده‌ام. در حالی که برخی از نفرت‌انگیزترین جنبش‌های سیاسی در تاریخ بشر آشکارا ضد دین بوده ولی آن‌ها به ویژه خردمندانه نیز نبوده‌اند. بیانیه‌های عمومی این رژیم‌ها تنها نیایش‌های دسته‌جمعی توهم زده - درباره نژاد، اقتصاد، هویت ملی، مارش تاریخ یا خطر اخلاقی روشن‌اندیشی بوده است. آشویتس، گولاگ و میدان‌های کشتار نمونه‌های

پایان باور قلبی

رویداده در زمانی نیست که مردم بر نفوردی بسیار انتقادی با باورهای غیرعادلانه داشته‌اند؛ بلکه برعکس، این نمونه‌های وحشتناک به خطر عدم اندیشیدن انتقادی کافی درباره ایدئولوژی‌های غیرمذهبی ویژه، شهادت می‌دهد. لازم به گفتن نیست که استدلال من بر ضد ایمان مذهبی، استدلالی برای پذیرش کورکورانه‌ی بیخدایی به عنوان یک جور تعصب نیست. مشکلی که در این کتاب به آن اشاره شده غیر از مشکل خود تعصب نیست- و دین‌ها بیش از سهم منصفانه خود از تعصب بهره‌مند هستند. من هیچ جامعه‌ای را در سراسر تاریخ انسانی نیافتم که به دلیل زیادی خردمند بودن اعضای آن، دچار رنج و مشقت شده باشد.

همان‌گونه که در سراسر کتاب گفته‌ام، اطمینان بدون مدرک شرط لازم تفرقه و غیرانسانی شدن است. در واقع ملاحظه و احترام به مدرک و استدلال خردمندانه چیزی است که امکان همکاری صلح‌طلبانه را ممکن می‌سازد. به عنوان یک انسان همگی ما در یک شرایط دائمی و مداوم گزینش میان گفتمان و خشونت زندگی می‌کنیم؛ سوای یک نیت بنیادی برای خردمند بودن چه چیزی می‌تواند تضمین کند که ما گفتمان با همدیگر را ادامه دهیم؟

۲- انسان‌ها کمابیش برای انجام هر کاری نیاز به ایمان دارند. بیخود است اگر فکر کنیم بدون ایمان می‌توانیم کاری از پیش ببریم.

یکی از ایمیل‌هایی که درباره این موضوع دریافت کردم، چنین آغاز شده بود: «من شیوه نوشتن شما را دوست دارم ولی آیا تو یک احمق؟» به نظر منطقی می‌رسد. مکاتبه کننده سپس مانند بسیاری دیگر با اشاره به این نکته ادامه می‌داد که هر یک از بامداد از رختخواب بیرون آمده و به زندگی روزمره می‌پردازیم و این کار را زمینه‌ای از عدم قطعیت و در زمینه‌ای از قطعیت‌های وحشتناک انجام می‌دهیم، مانند قطعیت مرگ. این گرایش مثبت، این اراده برای برقراری خط سیری در زندگانی بدون هر گونه تضمینی برای

آزمایش خودآگاهی

رخدادن وقایع در مسیر دلخواه گاه‌گاهی «مذهب» نامیده می‌شود. برای نمونه دور از انتظار نیست که فردی، دوستی دچار اندوه پایان‌ناپذیر را با چنین کلماتی آرام کند، «به خودت ایمان داشته باش.» چنین کلماتی کمابیش هیچ‌گاه، حتا هنگام جاری شدن از زبان نیش‌دار یک بیخدا، بیجا و نامناسب به کار برده نمی‌شود. اجازه دهید که من این را در اینجا ثبت کنم که من چیز نادرستی در این گونه از «ایمان» نمی‌بینم.

البته این ایمانی نیست که دین برای ما به ارمغان آورده باشد. این موضوع می‌تواند بیشتر چشمگیر باشد اگر گرایشی مثبت در ریخت و شکل عدم قطعیت به طور گریزناپذیری به سوی گفتمانی مسخره‌آمیز پیرامون خاستگاه آسمانی کتاب‌های ویژه‌ای بینجامد. به تابوهای فرهنگی عجیب‌وغریب، به بیزاری و نفرتی شرم‌آور از هم‌جنس‌گرایی و وضعیت حقارت‌آمیز زنان. بدون چالش دیدگاهی پذیرفته شده و صحنه بعدی این است که معماران و مهندسان هواپیماها را به ساختمان‌ها بکوبند.

همان گونه که کوشیده‌ام تا در سراسر این کتاب به بهترین صورت بیان کنم، ایمان مذهبی، باور به گزاره‌ها متافیزیکی و تاریخی بدون مدرک مناسب و کافی است. زمانی که مدارک برای آموزه‌های دینی ضعیف بوده یا وجود نداشته باشد یا در واقع مدارک نیرومندتری بر ضد آن وجود داشته باشد، مردم دست به دامن ایمان می‌شوند. در غیر این صورت به سادگی برای باورهای خود دلیل و منطق را به کار می‌گیرند (مثال، انجیل آیات تورات را تأیید کرده است، «من چهره‌ی عیسا را در پنجره دیدم،» «ما نذر و نیاز کردیم تا سرطان دخترم رو به بهبود گذاشت»). چنین دلایلی به طور کلی بی‌خود و الکی است ولی بهتر از هیچ است. به طور طبیعی افراد دین‌دار نیز متوجه برتری منطق بوده و هرگاه که امکان آن را داشته باشند به آن متوسل می‌شوند. ایمان به سادگی مجوزی است که آن‌ها برای نگه داشتن باور به خود می‌دهند هر گاه که منطق نارسا باشد. زمانی که کاوش‌های خردمندانه پشتیبان اصول عقاید باشد، این کاوش‌ها جنگجویی دلیر به شمار می‌آید؛ زمانی که همان کاوش‌های خردمندانه مایه تهدید شود، مورد تمسخر قرار می‌گیرد؛ گاهی حتا در یک جمله کنار هم می‌آیند. ایمان ساروجی و سیمانی است که

شکاف‌های بدون مدارک و منطق را پر می‌کند و بدینسان این ایمان است که ساختار ترسناک پیچیده اطمینان مذهبی را سر پا نگه داشته که هنوز سایه‌ی ترسناکی بر سر جهان امروزی انداخته است.

۳- اسلام بیش از سایر دین‌ها مسئولیت خشونت نیست. خشونت‌ی که در جهان اسلام می‌بینیم یک فرآورده سیاسی اقتصادی است و ربطی به دین ندارد.

بهترین شکل دیدن فریبندگی این ادعا با نظری اجمالی به پرتو درخشان انفجار بمب‌ها روشن می‌شود. آیا فلسطینی بمب‌گذار انتحاری مسیحی دیده‌اید؟ آن‌ها نیز هر روز با اشغال اسرائیل مورد تحقیر قرار می‌گیرند. در ادامه‌ی همین موضوع، آیا بودایی تبتی بمب‌گذار انتحاری وجود دارد؟ تبتی‌ها از اشغالی بسیار تلخ‌تر و سرکوبگرتر از هر اشغالی دیگری رنج می‌برند که امریکا یا اسرائیل در جهان اسلام ایجاد کرده است. آیا گروه‌هایی از تبتی‌ها آماده دست زدن به خشونت‌های انتحاری بر ضد غیرنظامی‌های چینی هستند؟ چنین گروه‌هایی در تبت وجود ندارد. چه عاملی مایه چنین تفاوتی می‌شود؟ تفاوت در اصل و بنیادهای ویژه اسلام نهفته است. منظور من این نیست که بودائیسیم نمی‌تواند الهام‌بخش خشونت‌های انتحاری باشد. بودائیسیم نیز می‌تواند و دست به چنین کنش‌هایی زده است (ژاپن، جنگ جهانی دوم). ولی این اعتراف به هیچ رو برای اسلام راه فراری باز نمی‌کند. یک فرد به عنوان یک بودایی باید به شکل نامتعارفی بکوشد تا چنین وحشی‌گری را توجیه کند. ولی برای یک فرد به عنوان مسلمان چنین کاری خیلی سخت نیست.

رویدادهای اخیر عراق به خوبی این نکته را اثبات کرده است. البته این درست که دهه‌ها جنگ و سرکوب عراقی‌ها را دچار روان رنجوری ساخته است. ولی جنگ و سرکوب توجیه‌ای برای خشونت انتحاری بر ضد اعضای صلیب سرخ، سازمان ملل، کارگران خارجی و عراقی‌های بی‌گناه نیست. بعید است که جنگ و سرکوب بتواند مایه

آزمایش خودآگاهی

هجوم جنگجویان بیگانه‌ای شود که بخواهند تنها برای پراکندن آشوب زندگانی خویش را فدا کنند. شورش‌های عراقی در اصل از تنگناهای اقتصادی یا سیاسی انگیزه نمی‌گیرند. البته آن‌ها از چنین تنگناهایی رنج می‌کشند ولی اقتصاد و سیاست باعث نمی‌شود که مردی آگاهانه خویش را در میان یک مشت بچه بترکاند یا انگیزه‌ای برای خواندن آوازه‌های ستایش‌آمیز درباره مرد منفجر شده از سوی مادرش شود. موارد عجیب این چنینی به طور کلی نیاز به ایمان مذهبی دارد.

البته ناگفته نماند یک عامل گیج‌کننده دیگر نیز در این نقش دارد - دولت‌های حامی تروریسم، به ندرت اجبار و تهدید بمب‌گذار انتحاری مخالف - ولی نباید اجازه داد که آن‌ها پیرامون نفوذ گسترده و بیمارگونه اصول عقاید دینی ما را گول بزنند. واقعیتی که از آن گریزی نداریم و باید با آن روبرو شویم این است که اسلام دارای آموزه‌های ویژه‌ای درباره شهادت و جهاد است که امروزه به طور مستقیم الهام‌بخش تروریسم اسلامی است. مگر اینکه جهان اسلام بتواند راهی برای زدودن آموزه‌های الهیاتی نماید که با شتاب در حال تبدیل کردن دین آن‌ها به یک فرقه مرگ است. سرانجام ما با این رفتار ویرانگر لگام‌گسیخته در بیشتر جاهای این جهان خواهیم بود. هر گاه این رویدادها رخ می‌دهد، دیده می‌شود که مسلمان‌ها گرایش و تمایل به جانب‌گیری از سایر مسلمانانی مرتکب آن داشته بدون توجه به اینکه چقدر رفتار آن‌ها ضداجتماعی بوده است. این توافق و همنوایی خطرناک و نحسی است که دین از آن تغذیه می‌کند. زمان آن رسیده که انسان‌های خردمند راه گریز آن را ببندیم. از سوی دیگر زمان آن رسیده که مسلمانان - به ویژه زنان مسلمان - پی ببرند که هیچ کسی به اندازه خود آن‌ها از اسلام به بدبختی نیست.

۴- کتاب پایان ایمان فقط یک کتاب بیخدایی نیست. در واقع یک وسیله استار برای بودائیسزم، بوداگرایی، عرفان دوران نو یا برخی ریخت‌های دیگر نابخردی است.

چون کمابیش هیچ برگی از این کتاب نیست که وقف رخنمون ساختن دشواری و مشکل ایمان مذهبی نشده باشد کنایه‌آمیز است که برخی از تلخ‌ترین انتقادات از جانب بیخدایانی شنیده می‌شود که گمان می‌کنند من هدف آنان را فدای مسائل جانبی کرده‌ام. من از کتاب دیگری خبر ندارم که چنگال‌های خود را سخت‌تر بر گلوی دین فشار داده باشد. این سخن به معنای آن نیست که کتاب من کمبودی ندارد، کمبودهای فراوانی دارد - ولی این گونه که پیداست این کمبودها گفتگو میان نابخردی مذهبی و دین را دربرنمی‌گیرد.

با وجود این، بیخدایان ایرادهای فراوانی در این کتاب یافته به ویژه در آخرین بخش که من کوشیده تا به «مدیتیشن» و «عرفان» با رویکردی منطقی نگاه کنم. «مدیتیشن» به صورتی که من این اصطلاح را به کار می‌گیرم تنها نیاز به داشتن دقت بسیار بالا و غیرمعارف به لحظه لحظه‌ی تجربه کردن از این جهان دارد. چیز غیر منطقی در انجام این کار وجود ندارد. در واقع، تنها شامل پایه منطقی برای داشتن ادعاهای دقیق درباره سرشت روان ما انسان‌هاست.

با مدیتیشن فرد در تجربه خودش به طور بسیار آشکاری می‌تواند به تچان رسیده و در جنبه‌های گوناگون این موضوع گاهی سبب آن می‌شود که افراد آماده هم اعتباری معقول و هم تعالی شخص بیابند. همان گونه که در بخش پایانی این کتاب پیرامون آن سخن گفته‌ام، یکی از چنین بینش‌هایی آن است که هنگامی که ما احساسی را «من» می‌نامیم - احساس اینکه ما اندیشه‌گر اندیشه‌های خود هستیم، تجربه‌گر، تجربه خود - هنگام نگرستن به شیوه درست به آن، بعید نیست ناپدید شود. این گزاره‌ای است که نمی‌تواند در ایمان مذهبی پذیرفته شود: این مشاهده‌ای تجربی، قابل مقایسه با کشف

آزمایش خودآگاهی

نقطه کور در هر فرد است. بسیاری از افراد هیچ‌گاه متوجه نقطه کور (به سبب انتقال عصب‌های بینایی از میان شبکیه هر چشم) در چشمان خود نمی‌شوند ولی با کمی کوشش می‌توانند نقطه کور هر شخص دیگری را بیابند. نبود «خویشتن» نیز می‌تواند با کمی کوشش، به دست آید اگر چه این کشف نیاز قابل توجه‌ای به تمرین بیشتر هم به وسیله آموزگار و هم به وسیله شخص مورد آموزش دارد. تنها ایمانی که برای برپا ساختن چنین طرحی نیاز است ایمان به نظریه‌های دانش است. این نظریه‌ها عبارت است از: اگر من به صورت مشخصی توجه‌ام را به کار بگیرم شاید به یک اثر قابل تجدید ویژه به وجود آید. لازم به گفتن نیست که آنچه رخ می‌دهد (یا نمی‌تواند رخ دهد) به همراه هر روشی ممارست «معنویت» بایستی در پرتوی برخی از طرح‌های ذهنی تفسیر شده و هر چیزی باید در برابر استدلال‌های منطقی باز باشد.

هم چنین من تندی و خشم قابل ملاحظه‌ای از بیخدایان درباره تعداد اندکی از گفته‌هایم پیرامون سرشت آگاهی دریافت کردم. آن گونه که پیداست بیشتر بیخدایان گویا اطمینان دارند که آگاهی به طور کامل وابسته به (و قابل فروکاست) به عملیات مغز است. در آخرین بخش این کتاب من به طور کوتاه اشاره کرده که این اطمینان غیر قابل تضمین است. واقعیت این است که دانشمندان هنوز درباره ارتباط و پیوند واقعی میان آگاهی و ماده چیزی نمی‌دانند. من نمی‌گویم که ما دینی از میان این عدم اطمینان بیرون می‌کشیم یا کاری شبیه به آن انجام می‌دهیم. هم چنین نیازی به گفتن نیست که راز و رمز آگاهی، آموزه‌های رایج دینی پیرامون خدا و بهشت را به هیچ رو قابل پذیرش نمی‌سازد.

از زمانی که کتاب پایان باور قلبی برای بار نخست منتشر گشت، رویدادهای جاری همواره در جهت تأیید نظریه اصلی آن حرکت کرده‌اند. شاهد روزهایی هستیم که کمابیش هر عنوان مهم روزنامه‌های صبح گواه هزینه‌های اجتماعی ایمان مذهبی بوده و اخبار

شبانگاهی گویا به صورتی جادویی رویدادهای سده چهاردهم میلادی را پخش می‌کند. افتضاحات هیستریک مذهبی با شتاب از پی هم ظاهر می‌شوند. بروز احساساتی پرشور سالوسانه خبر از مرگ پاپ می‌دهد (مردی که به طور فعال با به کار گرفتن کاندوم در جنوب صحرای افریقا مخالفت کرده و روحانیونی که کودکان را مورد تجاوز جنسی قرار داده بودند از دادگاه سکولار محافظت کرد) که هنوز هم با حماقت‌های دیگر مذهبی دنبال می‌شود. در زمان نوشتن این متن در چندین کشور مسلمانان به دلیل خبری درباره بی‌حرمتی به قرآن توسط بازپرسان آمریکایی آشوب و بلوا به راه انداخته‌اند. هفده تن کشته و صدها تن دیگر زخمی شده‌اند. دولت امریکا در پاسخ یک مشت حرکات احمقانه ویژه خود را انجام داد. شخصی بلندپایه یعنی سخنگوی خانم وزیر امور خارجه حقوق قبیله بیابانگرد را تضمین می‌کند که «دولت امریکا به هیچ وجه اهانت به کتاب آسمانی قرآن را تحمل نخواهد کرد.» این موضوع که نارواداری و عدم تحمل حکومت ما چه شکل و ریختی خواهد داشت، بدون پاسخ مانده است. من منتظرم چیزی بشنوم.

چنین دیدگاه‌های بدون کم و کاست از بی‌خردی و بی‌منطقی با تعدی‌ها و سوء استفاده‌های عادی‌تر دین تأیید می‌شود: گزارش‌های روزمره از کشتارهای الهی در عراق، از دیوانگی‌های پروتستان‌های بنیادگرا بر ضد شیطان قضایی سکولار، از زورگویی مذهبی گسترده در نیروی هوایی امریکا، از کوشش‌های در دست کم بیست ایالت برای گنجاندن توضیحات فراطبیعت پیرامون خاستگاه حیات در درس علوم، از رد نسخه‌های کنترل زاد و ولد توسط دکترهای داروساز، از عدم پخش فیلم‌های مستند مربوط به سن واقعی زمین توسط سینماها و هی‌خبرهایی از این دست ... به سوی سده پانزدهم.

برای هر شخصی با چشمانی باز هیچ شکی وجود ندارد که ایمان مذهبی یک چشمه و خاستگاه پیوسته برای درگیری میان انسان‌ها باقی خواهد ماند. دین مردان و زنان باهوشی را به نیندیشیدن درباره پرسش‌های پراهمیت تمدن یا بد اندیشیدن تشویق می‌کند. از همه‌ی این‌ها گذشته در جامعه ما تابویی برای انتقاد از ایمان مذهبی وجود دارد یا حتی در باره مشاهده و بررسی اینکه برخی دین‌ها محبت کمتری و رواداری کمتری

آزمایش خودآگاهی

نسبت به برخی دین‌های دیگر دارند. چیزی که در میان ما بدتر از هر چیز دیگر است (توهم تمام عیار) خارج از دسترس انتقاد بودن است درحالی‌که بهترین چیز (منطق و صداقت خردمندانه) بایستی در پرده پنهان باشد، مبدا اهانت به شمار آید. کتاب پایان ایمان قلبی نخستین کوشش من برای متوجه ساختن خطرات و بیهودگی ارث رسیده به ما در این زمانه است. من صادقانه امیدوارم که خوانندگان این کتاب را پیوسته سودمند ببینند.

سام هریس

نیویورک

می ۲۰۰۵

یادداشت‌ها

۱- درگیری خرد

۱- همان گونه که در بخش ۴ خواهید دید، شانس قطعی بر ضد این احتمال وجود دارد که او از طبقات پایین جامعه برخاسته باشد.

۲- برخی از خوانندگان شاید نپذیرند که بمب‌انداز مورد نظر بیشتر باید یکی از اعضای ببرهای آزادی‌بخش تامیل-سازمان جدایی‌طلب سری‌لانکا که بیش از هر گروه دیگر مرتکب تروریسم انتحاری شده- بوده باشد. در واقع «ببرهای تامیل» به عنوان یک مثال نقض برای هر ادعایی دیده می‌شود که تروریسم انتحاری را فرآورده دین می‌داند. ولی توصیف ببرهای تامیل به عنوان «سکولار» - همان گونه R. A. Pape, "The Strategic Logic of Suicide Terrorism," American Political Science Review 97, no. 3 (2003): 20-32, ابراز داشته و دیگران نیز نوشته‌هایی در این باره دارند- گمراه کننده است. با اینکه انگیزه ببرهای تامیل به طور روشن مذهبی نیست ولی اعضای این گروه هندو بوده و بدون شک دارای باورهای بعیدی درباره سرشت زندگانی و مرگ هستند. فرقه شهیدپرستی که سده‌ها آن را تغذیه کرده دارای بسیاری از ویژگی‌های مذهبی است که هر کسی می‌تواند آن را در میان انسان‌هایی شاهد باشد که به سادگی زندگی خویش را برای هدفی فدا می‌کنند. کمابیش همیشه سکولارهای غربی درجه غرق شدن در آخرت اندیشی، نگاه به مرگ با هشدار کمتری که عقل فرمان می‌دهد در فرهنگ‌های خاصی را دست کم می‌گیرند. هنگامی که دولت هندوستان در آزمون آماده‌سازی دانشجویان برای ورود به بخش دولتی تجدیدنظر می

کرد من در هندوستان در حال سفر بودم: آنچه در نظر من هیچ دردمسری نداشت شتاب دادن دیوانسالارانه به موجی از آمادگی برای فداشدن در نوجوان‌ها معترض بود. هندوها حتا آن‌هایی که گویا اشتغال فکرشان به طور بنیادی سکولار است، بیشتر زمان‌ها پتانسیل داشتن باورهای مذهبی دارند.

۳- در اینجا سخن من از «کیمیا» به عنوان بدنه‌ی باستانی و نهایی فنون شیمیایی و فلزات است که هدف آن‌ها تبدیل فلز به طلا و مواد معمولی به «اکسیر حیات» بوده است. این موضوع حقیقت دارد که انسان‌هایی هستند که ادعای یافتن نوشته‌های غیبی منطبق با آخرین واقعیت‌های دانش داروشناسی روز، فیزیک مواد جامد و رشته‌های گوناگون دیگر دارند. به هر حال من نتیجه چنین خواندن‌های رورشاچ را چندان الهام‌بخش نیافتم. بنگرید به T. McKenna, *The Archaic Revival* ([San Francisco]: Harper San Francisco, 1991), *Food of the Gods: The Search for the Original Tree of Knowledge* (New York: Bantam Books, 1992), and *True Hallucinations* ([San Francisco]: Harper San Francisco, 1993), برای نمونه‌ای از یک ذهن عالی و روشن که چنین غیب‌گویی‌هایی پیرامون کیمیا را جدی گرفته است.

۴- S. J. Gould, "Nonoverlapping Magisteria," *Natural History*, March 1997.

۵- G. H. Gallup Jr., *Religion in America 1996* (Princeton: Princeton Religion Research Center, 1996).

۶- این سخن به معنای انکار این نیست که مشکلاتی برای دموکراسی وجود دارد به ویژه زمانی که با شتاب و نابجا در جوامعی با نرخ زاد و ولد بالا، سطح سواد پایین، کارکردگرایی قوی نژادی و مذهبی و اقتصاد بی ثبات رخ می‌دهد. بدون شک چیزی به عنوان حکومت استبدادی خیرخواه وجود داشته و شاید به عنوان یک مرحله‌ی ضروری در توسعه سیاسی

R. D. Kaplan, "Was Democracy به بنگرید باشد. بسیاری از جوامع باید باشد. بنگرید به Just a Moment?," Atlantic Monthly, Dec. 1997, pp. 55-80, and F. Zakaria, The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad (New York: W. W. Norton, 2003).

۷- برنارد لوییس در کتاب "The Revolt of Islam," New Yorker, Nov. 19, 2001, pp. 50-63, and The Crisis of Islam: Holy War and Unholy Terror (New York: Modern Library, 2003) اشاره کرده که اصطلاح «بنیادگرا» توسط پروتستان‌های آمریکایی ساخته شده و هنگامی که برای ادیان دیگر به کار گرفته می‌شود بعید نیست که مایه‌ی سوءتفاهم و گمراهی گردد. باری به نظر من این اصطلاح کاربردی عمومی پیدا کرده و هم چنین به نظر من امروزه بر همه‌ی انواع اعتقادات به واقعیت داشتن کتاب‌های آسمانی دلالت دارد. من این اصطلاح را تنها به معنای کلی به کار برده‌ام. به طور ویژه مشکلات و دشواری‌های تعمیم این عبارت به اسلام در بخش چهار مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

۸- C. W. Dugger, "Religious Riots Loom over Indian Politics," New York Times, July 27, 2002. See also P. Mishra, "The Other Face of Fanaticism," New York Times Magazine, Feb. 2, 2003, pp. 42-46.

۹- A. Roy, War Talk (Cambridge, Mass.: South End Press, 2003), 1.

۱۰- همان گونه که لوییس در کتاب، Crisis of Islam, 57-58 گفته است ما سبب آشوب‌های بیشتری در امریکای مرکزی، جنوب شرق آسیا و شمال افریقا بوده‌ایم. کشورهای اسلامی که نیروی‌های بیگانه آن را اشغال کرده بودند (مانند مصر) جنبه‌های بسیاری بهتر از کشورهای اشغال نشده است (مانند عربستان سعودی). عربستان

سعودی را به عنوان یک نمونه در نظر بگیرید، با وجود ثروت نسبی - که مدیون چیزی غیر از یک تصادف طبیعی نیست - از جنبه‌های فراوانی، بسیار عقب‌تر از همسایگان خود می‌باشد. در سعودی برای بیست و یک میلیون جمعیت تنها ۸ دانشگاه وجود داشته و تنها در سال ۱۳۴۱ خورشیدی (۱۹۶۲ میلادی) برده‌داری را الغا کرد. P. Berman, *Terror and Liberalism* (New York: W. W. Norton, 2003), 16, هم چنین اشاره کرده که بیشتر درگیری‌های سال‌های اخیر آمریکا برای پدافند و دفاع از جمعیت‌های مسلمان از انواع مختلف بوده است: جنگ نخست خلیج فارس برای دفاع از کویت و عربستان سعودی که با یک دهه از حفاظت هوایی از کردهای عراقی در شمال و شیعه‌های عراقی در جنوب همراه شد؛ مداخله در سومالی برای فحطی آنجا انجام گرفت؛ و مداخله آمریکا در بالکان به هدف پدافند از مردم بوسنی و کوزوو در برابر غارتگران مسیحی صرب انجام گرفت. پشتیبانی نخست ما از مجاهدین در افغانستان نیز در همین دسته قرار می‌گیرد. همان گونه که برمن می‌گوید «در سراسر تاریخ اخیر هیچ کشوری در روی زمین همواره به شدت و سختی آمریکا از جانب مسلمانان ننگیده است.» این حقیقت دارد با این حال دیدگاه مسلمانان چنین است که این واقعیت، اگر در نهایت هم تأیید و تأکید بشود به طور کلی باید به عنوان شکوائیه علیه آمریکا برشمرد؛ این هم یکی دیگر از حقارت‌های مسلمانان است.

۱۱ - البته درست است، هنوز سنی‌ها از شیعه‌ها بیزار بوده و نفرت دارند این نیز یک جور ابراز و نمایش ایمان آن‌ها است.

۱۲ - J. Bennet, "In Israeli Hospital, Bomber Tells of Trying to Kill Israelis," *New York Times*, June 8, 2002.

۱۳ - «در سال ۱۳۷۳ خورشیدی (۱۹۹۴) در روستایی نزدیک اسلام‌آباد پلیس دکتري را متهم به آتش زدن کتاب آسمانی قرآن، کنشی کفرآمیز با مجازات مرگ، نمود. پیش از آنکه دادگاهی برای وی تشکیل شود، یک دسته از عوام خشمگین وی را از کلانتری بیرون کشیده، بر روی وی نفت ریخته و او را زنده زنده سوزاندند.» J. A. Haught,

Holy Hatred: Religious Conflicts of the '90s (Amherst, Mass.: Prometheus Books, 1995), 179.

۱۴- S. P. Huntington, The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order (New York: Simon and Schuster, 1996).

۱۵- همانگونه که بسیاری از مفسران به این موضوع توجه کرده‌اند برابر قرآنی این جمله انجیل (عهد جدید) «مال قیصر را به قیصر ادا کنید و مال خدا را به خدا» (انجیل متا ۲۱:۲۲) وجود ندارد. در نتیجه این گونه که پیداست جدایی نیروی سیاست و دین در اسلام دارای بنیادی نیست. لازم به گفتن نیست که این موضوع یک مشکل است.

۱۶- Lewis, Crisis of Islam, 20.

۱۷- تنها تصور کنید که اگر هیچ درگیری میان اسرائیل و فلسطین، هند و پاکستان، روسیه و چینی‌ها، شبه‌نظامیان مسلمان و غرب و غیره نبود، چه چیزی می‌توانست روزنامه‌ها را پر کند. البته دشواری و مشکل میان غرب و کشورهایمانند چین و کره شمالی باز هم وجود داشت ولی خیلی کم در نتیجه پذیرش بدون چون و چرای شمار از اعتقادات جزمی نیست. در حالی که تفاوت ما با کره شمالی به طور آشکاری مذهبی نیست ولی این تفاوت‌ها در نتیجه مستقیم برآشفته شدن شدید کره‌ای‌ها با جهان‌بینی سیاسی خود، پرستش نکبت‌بار رهبران و نقص و کمبود آگاهی آن‌ها از جهان خارج می‌باشد. اکنون آن‌ها مانند یک فرقه کالا مسلح به جنگ‌افزار هسته‌ای هستند. اگر این ۲۹ میلیون ساکن کره شمالی می‌دانستند که در این جهان شخص دیگری مانند آن‌ها نیست شاید کرداری متفاوتی داشتند. مشکل کره شمالی، در درجه نخست و پیش از هر چیز دیگری دشواری و مشکل باورهای غیرمنطقی (و غیرقابل توجیه) مردم کره‌ی شمالی است. بنگرید به،

P. Gourevitch, "Letter from Korea: Alone in the Dark," New Yorker, Sept. 8, 2003, pp. 55-75.

۱۸- برای نمونه بنگرید به، D. Radin, *The Conscious Universe: The Scientific Truth of Psychic Phenomena* (New York: HarperCollins, 1997), R. Sheldrake, *The Sense of Being Stared At: And Other Aspects of the Extended Mind* (New York: Crown, 2003), and R. S. Bobrow, "Paranormal Phenomena in the Medical Literature Sufficient Smoke to Warrant a Search for Fire," *Medical Hypotheses* 60 (2003): 864-68. There may even be some credible evidence for reincarnation. See I. Stevenson, *Twenty Cases Suggestive of Reincarnation* (Charlottesville: Univ. Press of Virginia, 1974), *Unlearned Language: New Studies in Xenoglossy* (Charlottesville: Univ. Press of Virginia, 1984), and *Where Reincarnation and Biology Intersect* (Westport, Conn.: Praeger, 1997).

۱۹- بله درست است، انسان‌ها می‌توانند با پژواک جهت‌یابی کنند. تازه خیلی خوب هم می‌توانیم این کار را انجام دهیم. برای اثبات آن به سادگی، چشمان خود را بسته، صدای بلندی مداومی با دهان بسته ایجاد کرده و در جلوی چهره دست خود را به عقب و جلو ببرید. پژواکی که از دست برمی‌گردد نشان دهنده موقعیت آن است.

۲۰- شاهد جان نومان - ریاضی‌دان، نظریه‌پرداز بازی‌ها، مستخدم دفاع ملی و ندانم‌گرا- در حالی که از سرطان درد می‌کشید به مسیحیت تغییر آیین داد. بنگرید به W. Poundstone, *Prisoner's Dilemma* (New York: Doubleday, 1992).

۲۱- نازی‌ها دانش اینشتین را با عبارت «فیزیک یهود» تحقیر می‌کردند و کمونیست‌ها دانش مندل و داروین را با عبارت «زیست‌شناسی کاپیتالیسم» رد می‌کردند. ولی این

یک شیوه انتقاد خردمندان نیست - همان گونه که با این واقعیت که دانشمندان ناهم اندیش زندانی یا کشته شده، اثبات می‌شود.

K. Peng and R. E. Nisbett, "Culture, با وجود این‌ها،
Dialectics, and Reasoning about Contradiction,"
American Psychologist 54 (1999): 741-54, گفته که تفاوت‌های
چشمگیری در شیوه خردورزی و استدلال میان فرهنگ‌های گوناگون وجود دارد. به هر
حال به نظر من اطلاعات و داده‌ها در این باره ناقص است و حتی اگر افراد در شرق و
غرب جهان مشکلات را با چشمی متفاوت بنگرند باز هم هیچ دلیل وجود ندارد که در
اصل چرا ما نمی‌توانیم درباره منطقی بودن نهایی چیزی برای باور داشتن به توافق برسیم.
۲۲- پدیدار شدن نشانگان حاد تنفسی (بیماری سارس) در سال ۱۳۸۲ (۲۰۰۳ میلادی)
در جنوب چین یک نمونه حاضر از تأثیر جهانی سلامت از روال بهداشت محلی است.
بد اداره کردن این بیماری واگیردار در چین نه تنها برخاسته از باورهای نادرست و
نامعقول پزشکی بود بلکه بر اثر باورهای غیرمنطقی سیاسی نیز بود- که پیامدهای آن،
در هنگام نوشتن این کتاب، البته فاجعه‌بار نبود. ولی تصور فرهنگی که باورهای مربوط
به واگیری بتواند به طور منظم خطر غیر قابل پذیرشی را به سایر جهان تحمیل نماید،
نیز سخت نیست. جای شک فراوانی نیست که بتوانیم سرانجام چنین جامعه‌ای را
قرنطینه کرده، به آن یورش برده یا به زیر سلطه در آوریم.

Los Angeles Times, March 18, 2002. -۲۳

G. Wills, "With God on His Side," New York Times -۲۴
Magazine, March 30, 2003.

M. Rees, Our Final Hour (New York: Basic Books, -۲۵
2003), 61.

۲۶- پرسش‌های پیرامون باورکردنی بودن آن‌ها به کنار، ناسازگاری دو سویه باورهای مذهبی
آن‌ها را در اصول مشکوک می‌سازد. همان گونه که برتراند راسل گفته اگر ما به این حالت

برسیم که یکی از دین‌ها باید از هر جنبه ویژه خود درست باشد، با فرض شمار دیدگاه‌های متضاد موجود، تنها بر اساس احتمالات نیز هر فرد پیرو این ادیان باید چشم به راه لعنت شدن باشد.

۲۷- Rees, Our Final Hour. به زنده ماندن ما در پایان این سده شانس‌ی بیش از ۵۰ درصد قائل نیست. با اینکه این پیشگویی وی چیزی بیش از حدس دانشمندان‌ای نیست، ولی بسیار جدی گرفته شده است. آدم کوتاه‌فکری نیست.

۲- سرشت و طبیعت باور یا اعتقاد

۱- اثبات این واقعیت هیچ‌گاه به این رسایی نبوده در زمانی که آسیب به مغز بخش از بخش‌های حافظه شخص را نابود کرده در حالی که بخش‌های دیگری آسیبی نمی‌بیند- و در واقع این ارتباط بسیاری به پیشینه‌های پرونده‌های کلینیکی (مانند W. B. Scoville and B. Milner, "Loss of W. B. Scoville and B. Milner, "Loss of Recent Memory after Bilateral Hippocampal Lesions," Journal of Neurology, Neurosurgery and Psychiatry 20 (1957): 11-21)) داشته که به درک ما از حافظه انسان بستگی دارد. حافظه‌ی بلندمدت از آن زمان به معنای^۱، رویدادی^۲، روندی^۳ و شکل‌های دیگری از پردازش اطلاعات دسته بندی شده است؛ و حافظه‌ی کوتاه‌مدت (که به‌طور کلی «حافظه کاری»^۴ خوانده می‌شود) امروزه به

-
1. Semantic
 2. Episodic
 3. Procedural
 4. Working memory

حافظه کاری واجی، دیداری، فضایی، شناتتی، نسی و مدیر مرکزی^۱ تقسیم شده است. بدون شک هنوز تحلیل هر دو گونه حافظه ناقص است. برای نمونه تفاوت میان حافظه معنایی و رویدادی به دلیل حافظه توپوگرافی (topographical recall) برقرار شده است (E. A. Maguire et al., "Recalling Routes around London: Activation of the Right Hippocampus in Taxi Drivers," *Journal of Neuroscience* 17 [1997]: 7103-10) و از ظاهر امر برمی آید که حافظه‌ی معنایی آماده تقسیمات بیشتر به زیرگروه‌های ویژه مانند حافظه‌ی طبیعت جاندار در برابر طبیعت بی‌جان است (S. L. Thompson-Schill et al, "A Neural Basis for Category and Modality Specificity of Semantic Knowledge," *Neuropsychologia* 37 [1999]: 671-76; J. R. Hart et al., "Category- Specific Naming Deficit following Cerebral Infarction," *Nature* 316 [Aug. 1, 1985]: 439-40).

۲- شیوه‌هایی برای فروکافتن مفهوم «باور» وجود دارد که هم ارز با منفصل ساختن و تکه تکه کردن است. اگر ما این اصطلاح را بدون دقت کافی به کار بگیریم می‌تواند این گونه به نظر برسد که مغز به طور کامل درگیر ساختار «باور» است. برای نمونه تصور کنید که مردی در خانه شما را زده و ادعای ارائه «شرط‌بندی پابلیش کلیرینگ هاوس آ» می‌کند:

۱- شما چهره مرد را می‌بینید، آن را بجا می‌آورید و بنابراین «باور» می‌کنید که شما می‌دانید که این شخص کیست. برای رخ دادن چنین شناختی

1. Phonological, visual, spatial, conceptual, echoic, and central executive

2. Publishers Clearing House Sweepstakes

فعالیت در کورتکس مخروطی شکل، به ویژه در نیمکره راست حیاتی و ضروری است و آسیب در این بخش به اختلال ادراک پریشی چهره یا کوری چهره^۱ (ناتوانی در شناسایی چهره‌های آشنا یا در واقع دیدن چهره به عنوان چهره) می‌انجامد. به کار گرفتن «باور یا اعتقاد» از این لحاظ یعنی گمراه کردن خود با این سخن که شخص دچار ادراک پریشی چهره یا پرسو پاگنوسیا «باورهای» ویژه‌ای را درباره اینکه مردم چگونه به نظر می‌رسند را از دست داده است.

۲- با شناختن چهره مرد شخص «باوری» را بر اساس حافظه بلندمدت از چهره‌ها و واقعیت می‌سازد که این شخص اد مک‌ماهن^۲، سخنگوی به نام و مشهور پابلیشر کلیرینگ هاوس است آسیب به شکنج پاراهیپوکامپ^۳ و قشر پری‌هینال^۴ سبب جلوگیری از ساخته شدن این «باور» می‌شود. بنگرید به

R. R. Davies et al., "The Human Perirhinal Cortex in Semantic Memory: An in Vivo and Postmortem Volumetric Magnetic Resonance Imaging Study in Semantic Dementia, Alzheimer's Disease and Matched Controls," *Neuropathology and Applied Neurobiology* 28, no. 2 (2002): 167-78 [abstract], and A. R. Giovagnoli et al., "Preserved Semantic Access in Global Amnesia and Hippocampal Damage," *Clinical Neuropsychology* 15 (2001): 508-15 [abstract].

-
1. Prosopagnosia
 2. Ed McMahon
 3. Perihippocampal
 4. Perirhinal

۳- هنوز هم نمی‌توان مطمئن بود که این یک جور شوخی نیست (بعید نیست که اینک آقای مک‌ماه‌ن برای کاندید کمر^۱ کار کند) شما لحظه دیگری را برای بررسی مردی که در خانه شما زده صرف می‌کنید. شما «باور» دیگری را بر اساس تن صدای وی، شیوه نگاه وی و عوامل و فاکتورهای بسیار دیگری می‌سازید که آیا او قابل اعتماد است و سپس معنایی سخنانی که او می‌گوید. توانایی شما برای ساختار دادن به چنین قضاوت و داوری موثقی - به ویژه توانایی برای تشخیص قابل اطمینان بودن فرد - نیازمند این است که دست کم یک آمیگدال (بادامه) کنشگر داشته باشید (R. Adolphs et al., "The Human Amygdala in Social Judgment," Nature 393 [June 4, 1998]: 470-74 یک هسته‌ی کوچک بادام شکل در لوب تمپورال داخلی).

۴- آنگاه که آقای مک‌ماه‌ن اطلاع می‌دهد که شما برنده خوش‌شانس «جک پات بزرگ» هستید. حافظه شما برای کلمات (که نیازمند فرایند متفاوتی از حافظه چهره‌های شما است) این «باور» را برای شما به وجود می‌آورد که شما مبلغی پول برنده شده‌اید که شاید اندازه یک «گونی» باشد. معنا دادن به این عبارت نیازمند کار قشر گیجگاهی میانی و بالای مغز شما و به طور ویژه در نیمکره چپ مغز شما می‌باشد. بنگرید به A. Ahmad et al., "Auditory Comprehension of Language in Young Children: Neural Networks Identified with fMRI," Neurology 60 (2003): 1598-605, and M. H. Davis and I. S. Johnsrude, "Hierarchical Processing in Spoken Language Comprehension," Journal of Neuroscience 23 (2003): 3423-31.

1. Candid Camera

۵- سپس اد مک‌ماه‌ن یک برگه کاغذ ارائه کرده و از شما می‌خواهد آن را بخوانید. وی این کار را با اشاره کردن انجام می‌دهد. «باور» شما به خواست خواندن نیازمند پردازشی از جانب شماست که «نظریه ذهن» خواننده می‌شود

D. Premack and G. Woodruff, "Does the Chimpanzee Have a Theory of Mind," Behavioral and Brain Sciences 1 (1978): 515-26 - اگر یک شاخه‌ی بزرگ درختی به سوی کاغذی نوسان کند هیچ کسی به هیچ وجه آن را «در حال اشاره» کردن درک نخواهد کرد. در حال حاضر کالبدشناسی زیرساخت نظریه پردازش ذهن به طور کامل روشن نیست ولی گویا قشر قدامی کورتکس و بخش‌هایی از لوب‌های پیشانی و گیجگاهی شخص را برای نسبت دادن حالت‌های ذهنی (شامل باورها) به دیگران توانا می‌سازند. بنگرید به

K. Vogeley et al., "Mind Reading: Neural Mechanisms of Theory of Mind and Self-perspective," NeuroImage 14 (2001): 170-81; C. D. Frith and U. Frith, "Interacting Minds—A Biological Basis," Science's Compass 286 (1999): 1692-95; and P. C. Fletcher et al., "Other Mind in the Brain: A Functional Imaging Study of 'Theory of Mind' in Story Comprehension," Cognition 57 (1995): 109-28.

۶- با چشمان خویش نظر اجمالی به کاغذ انداخته می‌بینید که نمادهای زیر پس از نام شما اضافه شده است: ۱۰,۰۰۰,۰۰۰\$. پردازشی مربوط به شماره نویسی عربی (به طور احتمالی در لوب آهیانه‌ی چپ - G. Denes and M. Signorini, "Door But Not Four and 4 a

Category Specific Transcoding Deficit in a Pure
Acalculic Patient," Cortex 37, no. 2 [2001]: 267-

77- شما را به سویی هدایت می کند که «باور کنید» این کاغذ در واقع چکی
به مبلغ ده میلیون دلار است.

در حالی که بسیاری از فرایندهای گوناگون فعالیت‌های طبیعی دست به
دست هم داده تا شما را وادار به پذیرفتن این موضوع نماید که شما مبلغ هنگفتی
پول برنده شده‌اید، این اندیشه است - آشکارا در زبان به نمایش درآمده - که
سبب تغییرات سراسری رخ داده در دستگاه عصبی و در زندگانی شما می‌شود.
شاید آقای مک‌ماهن مهربان را با جیغی شوکه کنید؛ حتا بعید نیست که ناگهان
زیر گریه بزنید؛ تنها چند ساعتی وقت لازم است تا شما با درجه‌ای غیر معمول
از بی قید و بندی آغاز به خریدن کالا نمایید. باور و اعتقاد شما به اینکه در بست
ده میلیون دلار برده‌اید دیکته گر همه‌ی این کنش‌ها خواهد بود، چه اجباری چه
غیر اجباری. این باور به ویژه کردار زیر را دیکته خواهد کرد: به این پرسش «آیا
شما تازه ده میلیون دلار برنده شده‌اید؟» شما - اگر صداقت شما را هدایت کند
- پاسخ بلی خواهید داد.

۳- باور از این لحاظ چیزی است که فیلسوفان به طور کلی آن را «گرایش‌های
گزاره‌ای^۱» می‌نامند. در واقع ما دارای گرایش‌های فراوانی از این دست بوده و
آن‌ها بیشتر زمان‌ها با عبارتی مشخص می‌شوند که دارای واژه‌ی «که» است: ما
می‌توانیم باور کنیم که، بترسیم که، بتوانیم که، ارزش آن را بدانیم که، امید داشته
باشیم که و غیره.

۴- ساختار باورهای ابتدایی مشخصی شاید از آماده سازی یک طرح جنبشی غیرقابل
تشخیص باشد. بنگرید به J. I. Gold and M. N. Shadlen,

1. Propositional attitude

"Representation of a Perceptual Decision in Developing Oculomotor Commands," *Nature* 404 (March 23, 2000): 390-94, and "Banburismus and the Brain: Decoding the Relationship between Sensory Stimuli, Decisions, and Reward," *Neuron* 36, no. 2 (2002): 299-308, for a discussion of visual judgments and oculomotor response.

۵- تنها به دلیل رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ ناچار به کشاندن اعضای القاعده به «دادگاه» نیستم. دیگر هزاران مرد، زن و کودکی که در زیر آوار مرکز تجارت جهانی مدفون شدن کاری نمی‌توانیم بکنیم - و کنش موفق کیفری، که به هر حال شاید برای برخی از افراد راضی‌کننده باشد این واقعیت را تغییر نخواهد داد. کنش‌های بعدی ما در افغانستان و جاهای دیگر به دلیل آنچه برای انسان‌های بی‌گناه دیگری روی خواهد داد توجیه شد اگر به اعضای القاعده اجازه داده شود در پرتوی باورهای ویژه خود به زندگانی ادامه دهند. رویداد بسیار زشت ۱۱ سپتامبر باید به ما انگیزه دهد نه تنها به این دلیل که برای ما اندوهی باقی گذاشت برای انتقام‌گیری بلکه به این دلیل که این رویداد به دور از هر شک احتمالی اثبات نمود که مسلمانان ویژه در سده بیست و یکم میلادی به راستی به خطرناک‌ترین و باورنکردنی‌ترین مبناهای در دین خود باور دارند.

۶- بررسی ساختار زبان ما روشن می‌سازد که این یک مورد ویژه نیست زیرا همه کلمات و کاربردها آن ما را به چرخه‌ی توضیحات دو سویه هدایت می‌کند.

۷- دونالد دیویدسون فیلسوف به وسیله این بینش کاری سنگینی در کتاب «تفسیر تندرو^۱» انجام داده است. یک پیامد جالب از ارتباط میان باور و معنا این هست

1. Radical interpretation

که هر کوششی برای درک زبان کاربر نیاز به این دارد که ما فرض کنیم او در اصل عاقل است («اصل همدلی»^۱ دیویدسون).

۸- دست کم در مقیاس «کلاسیک» که ما زیسته‌ایم. اینکه جهان کوانتوم به این شیوه کار نمی‌کند دلیل این است که چرا هیچ کسی نمی‌تواند ادعا کند که آن را از لحاظ واقع‌بینانه «درک» کرده است.

۹- D. Kahneman and A. Tversky, "On the Reality of Cognitive Illusions," *Psychological Review* 103 (1996): 582-91; G. Gigerenzer, "On Narrow Norms and Vague Heuristics: A Reply to Kahneman and Tversky," *ibid.*, 592-96; K. J. Holyoak and P. C. Cheng, "Pragmatic Reasoning with a Point of View," *Thinking and Reasoning* 1 (1995): 289-313; J. R. Anderson, "The New Theoretical Framework," in *The Adaptive Character of Thought* (Hillsdale, N.J.: Erlbaum, 1990); K. Peng and R. E. Nisbett, "Culture, Dialectics, and Reasoning about Contradiction," *American Psychologist* 54 (1999): 741-54; K. E. Stanovich and R. F. West, "Individual Differences in Rational Thought," *Journal of Experimental Psychology: General* 127 (1998): 161.

۱۰- A. R. Mele, "Real Self-Deception," *Behavioral and Brain Sciences* 20 (1997): 91-102, "Understanding and Explaining Real Self-Deception," *ibid.*, 127-36,

1. Principle of charity

and Self-Deception Unmasked (Princeton: Princeton Univ. Press, 2001); H. Fingarette, Self-Deception (Berkeley: Univ. of California Press, 2000); J. P. Dupuy, ed., Self-Deception and Paradoxes of Rationality (Stanford: CSLI Publications, 1998); D. Davidson, "Who Is Fooled?" *ibid.*; G. Quattrone and A. Tversky, "Self-Deception and the Voter's Illusion," in *The Multiple Self*, ed. J. Elster (Cambridge: Cambridge Univ. Press, 1985), 35-57.

۱۱- این فرض که بسیاری از باورها دارای اصطلاحات مشترک هستند همان گونه که باورهای انسانی‌ها چنین است.

۱۲- این نمونه و مثال نقل شده از W. Poundstone, *Labyrinths of Reason: Paradox, Puzzles, and the Frailty of Knowledge* (New York: Anchor Press, 1988), 183-88.

۱۳- به تازگی نظریه‌های فیزیکی به پیشرفتی رسیده که محاسبه کوانتومی را در میان شماره بی نهایت از گیتی‌های موازی پیش‌بینی کرده (D. Deutsch, *The Fabric of Reality* [New York: Penguin, 1997] یا احتمال این را پیش‌بینی کند که همه‌ی مواد روزی مانند ابررایانه‌ای «همه‌چیزدان» سازمان‌دهی شود (F. Tipler, *The Physics of Immortality* [New York: Doubleday, 1995]) خودش را بهره‌مند از فضا-زمان که در نتیجه فروپاشی گرانشی گیتی است. من اجازه‌ی ورود به اینها و تجلی‌های مقدس نظری دیگری را به گفتگوی کنونی نداده‌ام.

شیوه دیگری دریافتن معنای این محدودیت‌های معنایی و منطقی گفتن این سخن است که باورهای ما باید سامانمند و سیستماتیک باشد. سیستماتیک بودن ویژگی باورهای به ارث رسیده از زبان، منطق و طبیعت به معنای گسترده کلمه است. درست همان گونه که بیشتر واژه و کلمات منطقی بودن خویش را از وجود کلمات دیگر می‌گیرند، هر باوری نیازمند باورهای بسیار دیگری است تا خود را در سرجمع تصویر شخص از جهان جا دهد. اینکه چگونه ادراک آغاز به تنیده شدن می‌کند هنوز رازی است جدا ولی در ظاهر گویا شک کمی وجود دارد که ما با قابلیت‌های گوناگون زبانی، شناختی اولیه تجهیز شده که برای آغاز تفسیر درهم ریختگی فهم و ادراک هم چون نظم در جهان و در خودمان قادر می‌سازد. ما زبان را با حفظ کردن سیاهه‌ای از عبارتهای بدون ارتباط یاد نگرفته و با پذیرش رشته‌ای از باورهای نامربوط به هم، دیدگاهی از جهان را نمی‌سازیم. برای گفتگویی درباره سامانمند بودن زبان بنگرید به J. A. Fodor and Z. W. Pylyshyn, "Systematicity of Cognitive Representation," excerpt from "Connectionism and Cognitive Architecture," in *Connections and Symbols*, ed. S. Pinker and J. Mehler (Cambridge: MIT Press, 1988). یک باور بایستی با باورهای دیگر به هم تنیده شده باشد اگر در کل باید باوری درباره چیزی باشد. (در اینجا من از کنار این موضوع می‌گذاریم که آیا باوری وجود دارد که برای استنتاج معنای خود به باورهای دیگر نیازمند نباشد. خواه چنین باور هسته‌ای وجود داشته باشد خواه نداشته باشد روشن که بیشتر باورهای ما از این دسته نیست.)

سیستماتیک و سامانمند بودن منطق گویا با اصل زیر تضمین شده است: اگر یک گزاره فرضی «درست» باشد، هر گزاره (یا زنجیره‌ای از استدلال‌های) متناقض با آن، بدون شک باید «نادرست» باشد. چنین ضرورتی گویا بازتاب

نظم چیزها در جهان را به نمایش می‌گذارد و بنابراین محدودیت‌های منطقی را در کردار ما قرار می‌دهد. اگر عبارتی مانند «کلوچه‌ها در قفسه است» پذیرفته شود هم چنین به عنوان اصلی برای انجام کنش قرار می‌گیرد - و برای مثال زمانی که هوس کلوچه کردم در قفسه آن‌ها را خواهم جست. در روبرو شدن با چنین باوری، ادعای متناقضی مانند «قفسه خالی است» هم چون یک ناسازگاری برای آغاز طرح رفتاری من به شمار می‌آید. جست‌وجوی با اطمینان از کلوچه نیازمند آن است که باور من به آن دارای ارتباط منطقی ویژه‌ای باشد. S. Pinker, *The Blank Slate* (New York: Viking, 2002), p. 33.

میان گفته‌های من در اینجا و «مدل ذهنی» در توصیف استدلال توسعه داده شده وجود دارد که توسط P. N. Johnson-Laird and R. M. J. Byrne, *Deduction* (Hillsdale, N.J.: Erlbaum, 1991), chaps. 5-6. به هر حال باید اشاره کنم که مدل ذهنی ما از چیزها در جهان به صورتی رفتار می‌کنند که باید کنند. بنگرید به L. Rips, "Deduction and Cognition," in *An Invitation to Cognitive Science: Thinking*, ed. E. E. Smith and D. N. Osherson (Cambridge: MIT Press, 1995), 297-343, for doubts about whether a concept like AND could be learned at all.

۱۷- البته می‌توانیم درباره مثال و نمونه بیندیشیم که اطمینان به کلماتی که داریم با منطق متعارف تضاد و برخورد پیدا می‌کند. برای نمونه کسی نمی‌تواند سایه یک سیب و سایه‌ی یک پرتقال در جعبه خوراکی‌های جک بگذارد، در آن را بسته سپس انتظار باشد در پایان روز سیب و پرتقال را از آن در آورد.

۱۸- ویژگی دیگر باور به طور مستقیم از سرشت زبان ناشی می‌شود؛ درست همان گونه که هیچ محدودیت در تعداد جملاتی که یک شخص می‌تواند بالقوه بر زبان آورد وجود ندارد (و از این نظر زبان «مولد» خوانده می‌شود) همان گونه هم هیچ محدودیتی در تعداد باورهایی نیست که شخص می‌تواند درباره جهان بسازد. چون من باور دارم که در گنج‌های من جغدی وجود ندارد هم چنین باور ندارم که در آنجا دو تا جغد وجود ندارد یا سه تا... همین‌طور تا بی نهایت.

۱۹- بیشتر دانشمندان عصب‌شناس اعتقاد دارند که ما دارای مرتبه‌ای میان ۱۰^{۱۱} یا ۱۰^{۱۲} نرون هستیم و هر یک به طور میانگین دارای ۱۰^۴ پیوند یا ارتباط با همسایگان خود می‌سازد. در نتیجه ما شاید دارای ۱۰^{۱۵} یا ۱۰^{۱۶} سیناپس تکی هستیم. این یک عدد بزرگی است ولی با این حال بی نهایت نیست.

۲۰- Following N. Block, "The Mind as the Software of the Brain," in An Invitation to Cognitive Science: Thinking, ed. E. E. Smith and D. N. Osherson (Cambridge: MIT Press, 1995), 377-425.

۲۱- D. J. Simons et al., "Evidence for Preserved Representations in Change Blindness," *Consciousness and Cognition* 11, no. 1 (2002): 78-97; M. Niemeier et al., "A Bayesian Approach to Change Blindness," *Annals of the New York Academy of Sciences* 956 (2002): 474-75 [abstract].

۲۲- R. Kurzweil, *The Age of Spiritual Machines* (New York: Penguin, 1999).

۲۳- یک باور ریاضی مانند $۲+۲ = ۴$ را در نظر بگیرید. این طور نیست که تنها بسیاری از انسان‌ها به این عبارت باور داشته باشند؛ این باور برای ما در هر لحظه‌ای از پیش درست به نظر می‌آید. به نظر نمی‌رسد که ما آن را در مناسبتی ساخته باشیم، بلکه گویا به لطف این باورهای ابتدایی است که ما باورها و اصول دیگر را بنا می‌کنیم. ولی در باره اعتقادی مانند $۸۶۵۷۶۴ + ۲ = ۸۶۵۷۶۲$ چه می‌توان گفت؟ بیشتر ما پیش از این هرگز چنین جمعی را بررسی نکرده‌ایم و آن را تنها بر اساس قانون حساب آن را می‌پذیریم. افزون در انجام چنین کاری می‌توانیم درست مانند عبارت $۲+۲ = ۴$ عمل کنیم. آیا هیچ تفاوتی میان این دو اصل ریاضی وجود دارد؟ از جنبه پدیدارشناسی بدون شک چنین است. برای نمونه شما توجه خواهید داشت که نمی‌توان به سادگی از حاصل جمع‌های بزرگ‌تر سخن گفت (یا درباره آن‌ها اندیشید) در حالی که دو به علاوه دو برابر با چهار بی‌درنگ به در ذهن پدیدار می‌شود. به هر حال تا زمانی که از جنبه الزام شناختی بخواهیم به این مسئله نگاه کنیم چنین باورهایی به طور هم ارز و برابر «درست» هستند. در واقع همه ما هر گاه از روی پلی عبور کرده یا سوار هواپیما می‌شویم زندگی خود را به برای اعتبارسنجی عبارت‌های بسیار پیچیده‌تر (و بنابراین کم‌تر آشکار) ریاضی به خطر می‌اندازیم. دست کم بیشتر ما باور داریم که عملیاتی

پایان باور قلبی

مانند جمع حافظ حقیقت است به صورتی که بارها و بارها با هر عدد بزرگ دلخواهی تکرار شده و باز هم به نتیجه درست برسد. ولی پاسخی به این پرسش داده نمی‌شود که چگونه می‌توانیم بفهمیم که باور ما از عبارت $2+2=4$ هر بار که آن را به کار می‌بریم از نو درست نمی‌شود؟ به عبارت دیگر چگونه می‌دانیم که ما از پیش به آن باور داریم؟ اگر از نظر شخص کفهی ترازو به نفع ساخته شدن هر بار این باور و اعتقاد سنگینی می‌کند پس باید پیرسیم با چه ساخته می‌شود! با قانون جمع؟ گویا این مشکوک به نظر می‌رسد که شخصی بتواند بداند که او جمع را به درستی عمل می‌کند مگر اینکه از قبل به $2+2=4$ باور داشته باشد. باری گویا هیچ شکی در این نیست که شما امروز بامداد با این اعتقاد از خواب برخیزید که هشتصد و شصت و پنج هزار و هفتصد و شصت و دو به علاوه دو برابر با هشتصد و شصت و پنج هزار و هفتصد و شصت و چهار می‌شود. برای اینکه این باور به راستی در مغز شما باشد باید در لحظه‌ی حاضر بر اساس باور قلبی $2+2=4$ ساخته شود. روشن است که بسیاری از باورها به این صورت است. در واقع نباید به بسیاری از اعتقاداتی که درباره جهان داریم باور داشته باشیم مگر بگوییم که باور داریم.

D. T. Gilbert et al., "Unbelieving the به بنگرید
Unbelievable: Some Problems in the Rejection of
False Information," journal of Personality and Social
Psychology 59 (1990): 601-13; D. T. Gilbert, "How
Mental Systems Believe," American Psychologist
46, no. 2 (1991): 107-19.

این گفته توضیح می‌دهد که چرا باورهایی که به طور اتفاقی درست است آگاهی را نمی‌سازد حتا زمانی که توجیه شوند. همان گونه که ادmond گینه^۱ خیلی وقت

1. Edmund Gettier

پیش گفته ما شاید باور داشته باشیم که چیزی درست است (برای مثال من شاید گمان کنم که ساعت دقیق ۱۲:۳۱ بامداد است). ما شاید به خاطر دلیل خوبی به آن باور داشته باشیم (من هم اکنون به ساعتی می‌نگرم که عقربه‌های آن ۱۲:۳۱ بامداد را نشان می‌دهد) و این اعتقاد شاید هم درست باشد (به راستی ساعت ۱۲:۳۱ بامداد باشد) ولی این نمی‌تواند حالتی از آگاهی درباره جهان باشد (زیرا در مثال کنونی بعید نیست که ساعت خراب بوده و شاید زمان را به طور اتفاقی درست نشان دهد). در حالی که ظرافت‌های فلسفی بسیار برای اکتشاف در اینجا وجود دارد واقعیت اصلی این است که باورهای ما برای نمایشگر حقیقی بودن از جهان بایستی در ارتباطی درست با جهان واقع باشند.

در اینجا ناگهان گویی پرسش‌های شناخت‌شناسی سر برمی‌آورند: از همه‌ی این‌ها گذشته چگونه برای ما امکان دارد که آگاهی درستی از جهان داشته باشیم؟ بسته به اینکه چگونه شخص کلماتی مانند «حقیقت» و «جهان» را تفسیر کند، پرسش‌های از این دست می‌تواند به طور نومیدکننده‌ای پیچیده یا پیش پاافتاده به نظر برسد. همان گونه که مشخص خواهد شد دیدگاهی کم‌اهمیت برای هدف کنونی به اندازه بسنده بهره می‌رساند. واقعیت هر چه می‌خواهد باشد در اصطلاح نهایی جهان مورد تجربه ما قاعده‌های غیر قابل انکاری را بروز خواهد داد. بدون شک این قاعده‌ها دارای گونه‌های مختلفی هستند و برخی از آن‌ها نشان از پیوندی قانونمند میان رویدادهای مشخصی را ارائه می‌دهند. تفاوتی میان همبستگی خالی و کنار هم گذاشتن وجود دارد تا ما ظن و گمان علیت به آن پیدا کنیم. همان گونه که دیوید هیوم فیلسوف اسکاتلندی در سخن مشهوری بیان کرده، این موضوع مایه چیستانی جالب می‌گردد زیرا در این جهان ما هرگز به دلیلی برخورد نکرده‌ایم تنها همبستگی‌های معناداری یافته‌ایم. به طور دقیق چه چیزی مایه آن می‌شود که ما برویم به سوی بستن قدرت علیت به برخی از رویدادهای مشخص درحالی که شماری دیگری از رویدادها را از آن محروم کنیم،

هنوز هم بسته نشده و بحث‌انگیز است. (بنگرید به See M. Wu and P. W. Cheng, "Why Causation Need Not Follow from Statistical Association: Boundary Conditions for the Evaluation of Generative and Preventative Causal Powers," Psychological Science 10 [1999]: 92-97). و با این حال هنگامی که باورهای خویش درباره جهان را سر و سامان داده و هنگامی که این باورها آغاز به هدایت کردار ما کردند گویا هیچ رازی به اندازه آن‌ها ارزش نگرانی ندارد. این طور می‌شود که قاعده‌های مشخصی (چیزهایی که ما گمان می‌کنیم علی است) زمانی که به عنوان راهنمای کردار برگزیده می‌شود به خوبی در خدمت آماج ما قرار می‌گیرد؛ رویدادهای دیگر (تنها همبستگی‌ها، پدیده‌های متعاقب) که همان طور قاعده‌مند است در خدمت آماج ما نیست. شگفت‌زدگی در اینجا به سادگی به ارزیابی دوباره قوانین علیت هدایت کرده و هم چنین به تشکیل باورهای جدید می‌انجامد. نیازی نیست تا با هیوم کشتی بگیریم تا بدانیم که اگر گرما می‌خواهیم بهتر است تا به دنبال آتش بگردیم نه دود؛ هم چنین نیاز نداریم تا همه‌ی قواعد ضروری به کار رفته برای داوری و قضاوت درباره علیت را بدانیم تا تأثیر منطقی و عملی باور به اینکه الف علت ب است ولی پ نیست را ارزیابی کنیم. زمانی که دریافتیم به چیزی باور داریم (به هر دلیل خوب یا بد)، گفتار و کردار ما می‌رود به سوی اصلاح ناسازگاری در این زمینه هر جا که آن را بیابیم.

۲۷- بنگرید به H. Benson, with M. Stark, Timeless Healing: The Power and Biology of Belief (New York: Scribner, 1996).

۲۸- کفن مسیح شاید مورد تکریم قرار گرفته‌ترین اثر مقدس بجا مانده در سراسر قلمرو مسیحیت باشد زیرا مردم چنین اعتقاد دارند که این درست همان پارچه‌ای

که هنگام دفن پیکر عیسا را در آن پیچیده‌اند. در سال ۱۳۶۷ خورشیدی (۱۹۸۸ میلادی) اجازه داد تا بخش کوچکی از آن با تاریخ‌نگاری کربن در یک مطالعه ناشناس از سوی موزه انگلیس توسط سه آزمایشگاه مستقل (Oxford University, University of Arizona, and the Federal Institute of Technology in Zurich) مورد آزمایش قرار گیرد. هر سه آزمایشگاه نتیجه گرفتند که پارچه یک سند جعلی مربوط به قرون وسطی با قدمتی میان سال‌های ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی است.

O. Friedrich, *The End of the World: A History* (New York: Coward, McCann & Geoghegan, 1982), 122-24.

۳۰- نقل قول برگرفته از *The Profession of Faith of the Roman Catholic Church*.

۳۱- این اعتقاد پایه‌های عصبی و رفتاری داشته که آشکار است و آشکارا مسئله وراثت ژنتیکی مطرح می‌شود. گفته خواهد شد که جانوران رده پایین دارای رفتار پرت شدن از صخره نیستند.

K. Popper, *The Logic of Scientific Discovery* (1959; reprint, London: Routledge, 1972), and *Objective Knowledge* (1972; reprint, Oxford: Clarendon Press, 1995).

T. Kuhn, *The Structure of Scientific Revolutions* (1962; reprint, Chicago: Univ. of Chicago Press, 1970).

۳۴- هم کوهن و هم پوپر چیزهای سودمند و جالبی برای گفتن درباره فلسفه دانش داشته و هم چنین برای دشواری و مشکلاتی که ما در راه بررسی چگونه بودن

جهان با آن روبرو می‌شویم نیز سخنان سودمند و خوبی دارند ولی یکی از تأثیرات کار آن‌ها به ویژه بر روی کسانی که نوشته‌های آن‌ها را نخوانده، سبب رشد اندیشه‌های خنده‌دار در گستره این میدان شده است. با وجود مشکلات و دشواری‌های درست شناختی که باید درباره آن‌ها اندیشید درجه‌هایی از خردمندی و تعادل وجود دارد که می‌تواند به وسیله هر شخص عاقلی پذیرفته شود. همه‌ی ادعاهای دانشیک بر یک اساس نیستند.

B. Russell, *Why I Am Not a Christian*, ed. P. -۳۵

Edwards (New York: Simon and Schuster 1957), 35.

J. Glover, *Humanity: A Moral History of the* -۳۶

Twentieth Century (New Haven: Yale Univ. Press,

1999), strikes the same note. See also A. N.

Yakovlev, *A Century of Violence in Soviet Russia*

(New Haven: Yale Univ. Press, 2002).

۳ - در زیر سایه خدا

۱- «درباره مچ کشی، به این صورت انجام می‌شود: دستان شخص زندانی از پشت بسته و وزنه‌هایی به پای وی بسته می‌شود و سپس او را به بالا کشیده تا سرش به فرقره برسد. شخص را برای مدتی در این وضعیت نگه‌داشته که با سنگینی وزنه‌های بسته شده به پاها همه‌ی مفاصل و اعضای وی به طور مرگباری کشیده می‌شود و ناگهان با یک حرکت تند شل کردن ریسمان او را پایین آورده ولی اجازه زمین خوردن را نداده که با این تکان وحشتناک دستان و پاهای او از جا در رفته و بدین وسیله شدیدترین درد را می‌چشد؛ تکان و شوکی که از ایست ناگهانی افتادن به شخص وارد می‌شود و وزنه‌هایی که به پای او بسته شده کل بدن را به

John Marchant, cited in J. Swain, *The Pleasures of the Torture Chamber* (New York: Dorset Press, 1931), 169.

۲- منبع پیشین برگه ۷۵-۱۷۴ و ۱۷۸.

۳- See Swain, *Pleasures*; O. Friedrich, *The End of the World: A History* (New York: Coward, McCann & Geoghegan, 1982); and L. George, *Crimes of Perception: An Encyclopedia of Heresies and Heretics* (New York: Paragon House, 1995).

۴- برای اشاره روشن و صریح به ارتداد در انجیل و نارواداری طبیعی افراد با ایمان نسبت به دگراندیشان بنگرید به Cor. 11:19; Gal. 5:20; 2 Pet. 2:1; Rom. 16:17; 1 Cor. 1:10, 3:3, 14:33; Phil. 4:2; and Jude 19.

۵- تنها کافی است تا سرنوشت ویلیام تیندل را به یادآوریم که در سال ۹۱۵ خورشیدی (۱۵۳۶ میلادی) پس از نشر انجیل به زبان انگلیسی رخ داده است:

وی پس از آن به خیال در امان بودن در آنتروپ ساکن گردید. به هر حال وی سنگینی جسارت خویش و پافشاری شاه خویش [هنری هشتم، با خلق و خوی مؤمنانه] را دست کم گرفته بود. با پافشاری هنری برای شانزده ما در قلعه ویلوورد، نزدیک بروکسل زندانی گشت، به جرم ارتداد محاکمه شد و پس از محکومیت در حضور مردم به وسیله گارورت^۱ خفه شد. جنازه‌ی وی در حالی که به تیرکی بسته شده بود آتش زده شد تا عبرتی برای کسانی باشد که شاید با حماقت وی به بیراهه بروند.

۱. یقه فلزی گرد گردن محکوم بسته شده و با تنگ کردن آن محکوم را خفه می‌کردند Garrote.

W. Manchester, *A World Lit Only by Fire: The Medieval Mind and the Renaissance* (Boston: Little, Brown, 1992), 204.

۶- باری کتاب‌های آسمانی می‌گوید که دست کم دو شاهد باید باشد که برای جرم متهم به «پرستش خدایان دیگر» شهادت داده و آن‌ها باید کسانی باشند که نخستین سنگ‌ها را به مرتد پرتاب می‌کنند (کتاب تثنیه (۷-۶:۱۷) تفتیش عقاید به ناچار به دلیل کارایی هم که شده بود این معیار را آسان می‌گرفت.

۷- انجیل متا ۱۸:۵.

۸- Friedrich, *End of the World*, 70.

۹- درست است فرانسیسکان‌ها زیر بار مسئولیت خود هستند. همانگونه که راسل در *A History of Western Philosophy* (New York: Simon and Schuster, 1945), 450 گفته است:

اگر شیطان وجود داشته باشد، آخر و عاقبت نظامی که حضرت فرانسیس بنا گذاشت موجب بالاترین خشنودی برای وی خواهد شد. جانشین بعدی این حضرت به عنوان رئیس فرقه یعنی برادر الیاس، در ناز و نعمت غلت خورده و به طور کامل زندگانی فقیرانه را کنار گذاشت. شاهکار فرانسیسکان‌ها در سال بعدی مرگ بنیادگذار این فرقه تقویت و سربرازگیری گروهیان‌ها در جنگ‌های تلخ و خونین گوالف‌ها^۱ و غیبلیزها^۲ بود. هفت سال پس از مرگ وی در چندین کشور تفتیش عقاید بنیادگذاری شد که بیشتر از سوی فرانسیسکان‌ها اداره می‌شد. یک اقلیت کوچک به نام اسپیریته‌چوال‌ها (Spiritual) صادقانه آموزه‌های وی را ادامه دادند؛ بسیاری از آن‌ها به عنوان مرتد توسط تفتیش عقاید سوزانده شدند. این انسان‌ها

1. Guelfs

2. Ghibellines

بر این اعتقاد بودند که رسولان و مسیح هیچ اموالی نداشته و حتا هیچ پوشاکی نمی‌پوشیدند؛ در سال ۷۰۲ خورشیدی (۱۳۲۳ میلادی) پاپ ژان بیست و دوم فتوا به کفرآمیز بودن این دیدگاه داد. نتیجه خالص زندگانی حضرت فرانسیس تنها به راه افتادن یک فرقه گمراه و ثروتمند دیگر برای تقویت سلسله‌مراتب و آسان شدن تعقیب و دستگیری همه‌ی کسانی بود که آزاداندیشیدن و اخلاق سرآمد بودند. از چشم‌انداز اهداف و شخصیت وی غیرممکن است که نتیجه طعنه‌آمیز تلخ‌تری را تصور کرد.

۱۰- Friedrich, End of the World, 74.

۱۱- منبع پیشین برگه، ۹۶.

۱۲- بیشتر آموزه‌های عیسا را با نقل قول‌های بالا در انجیل یوحنا آیه ۶: ۱۵ و متا آیه‌ها ۳۴: ۱۰ مقایسه کنید - «نیندیشید که آمده صلح در زمین برقرار کنیم: برای صلح نیامدم بلکه شمشیری آوردم.» برای شرح شیوای چشمگیری از ناسازگاری و تناقض در کتاب‌های آسمانی من کتاب Burr's *Selfcontradictions of the Bible* (۱۸۶۰) را پیشنهاد می‌کنم. در این کتاب بور ۱۴۴ گزاره - الهیاتی، اخلاقی، تاریخی و نظری - را مطرح کرده که همگی با تناقض‌ها و آنتی‌تزه‌های به صورت زیر رد شده است: خدا دیده می‌شود و کلامش به گوش می‌رسد/ خدا را نمی‌توان دید و نمی‌توان صدای وی را شنید؛ خدا همه جا هست و همه چیز را می‌بیند و می‌شنود/ خدا همه جا نیست و همه چیز را نمی‌بیند و نمی‌شنود؛ خدا مقدرکننده شر است/ خدا مقدرکننده شر نیست؛ زنا حرام است/ زنا حرام نیست؛ پدر یوسف، شوهر مریم یعقوب بوده/ پدر شوهر مریم هیل بوده؛ عیسا در نوزادی به مصر برده شده/ عیسا هنگام نوزادی به مصر برده نشده؛ زمانی که عیسا به جلیله رفت یوحنا در زندان بود/ هنگام رفتن عیسا به جلیله یوحنا در زندان نبود؛ عیسا در ساعت سوم به صلیب کشیده شد/ عیسا در ساعت ششم به صلیب کشیده شد؛ عیسا با خدا برابر است/ عیسا با خدا برابر

نیست؛ ممکن نیست که برکت الهی پس از فیض دادن برگردد/برگشت فیض الهی پس از برکت یافتن ممکن است؛ و غیره- برای همه‌ی این گزاره‌ها در تورات یا انجیل تأکید شده است. بسیاری از بندهای آمده در کتاب‌های مقدس به طور بی برو و برگردی نشان دهنده تناقض بوده (یعنی نمی‌توان درستی یکی را در نظر داشت مگر اینکه یکی دیگر را رد کرد). شاید هیچ مدرک بزرگ‌تری برای نقص کتاب‌های آسمانی غیر از واقعیتی، الهی یا مادی، مانند این تناقض‌های داخلی آورد. البته زمانی که ایمان آغاز شد چیرگی حماقت چنان است که حتا تناقض‌های روشن شاید به عنوان توییخ الهی برای نقص و کژی منطق مادی دیده شود. مارتین لوتر تنها با یک جمله در را بر روی خرد و منطق بسته است: «خدا تنها یک چشم به ماده دارد و آن با کلمات بسته نیست.» خدا گویا از بازی تنیس بدون تور لذت می‌برد.

۱۳- این درست است که آگوستین یک سادیسیم واقعی نبوده است. وی می‌اندیشیده که کافران را نباید امتحان کرد با «کشیدن روی سنگ، نه با سوزاندن آن‌ها با آتش یا پاره کردن گوشت آن‌ها با سیخ‌های آهنی ولی باید آن‌ها را با چوب زد.» بنگرید به P. Johnson, A History of Christianity (New York: Simon and Schuster, 1976), 116-17

۱۴- Voltaire, "Inquisition," Philosophical Dictionary, ed and trans. T. Besterman (London: Penguin Books, 1972), 256

۱۵- From The Percy Anecdotes, cited in Swain, Pleasures, 181

۱۶- Manchester, A World Lit Only by Fire, 190-93

۱۷- W. Durant, *The Age of Faith* (1950; reprint, -192), 784
Norwalk, Conn.: Easton Press, 1992).

۱۸- هنگامی که مسیحیان اقلیت کوچکی بودند از سوی غیر مسیحیان رومی به اتهام همانندی روبرو بودند. در واقع در ذهنیت مسیحیان نقاط مشترک بسیاری میان یهودیان و جادوگران وجود داشت. یهودیان پیوسته متهم به جادوگری شده و نوشته‌های جادویی اغلب (به ویژه) به سیلمان و منابع گوناگون کابالایی نسبت داده می‌شد.

۱۹- R. Briggs, *Witches and Neighbors: The Social and Cultural Context of European Witchcraft* (New York: Viking, 1996), 8
باید این موضوع گفته شود:

در دامنه‌ی گسترده‌تر فمینیست و جنبش‌های فرقه‌ای جادوگری یک افسانه‌ی قانع‌کننده به راه افتاده بود به این نتیجه که ۹ میلیون زن به عنوان جادوگر در اروپا سوزانده شدند؛ جنس کثی به جای نسل کثی. این یک تخمین بیش از حد تا ۲۰۰ برابر است چون برآوردهای منطقی امروزی این گمان را پیش می‌کشد که شاید ۱۰۰ هزار دادگاهی که در بین سال‌های ۸۲۹ تا ۱۱۲۹ خورشیدی (۱۴۵۰ تا ۱۷۵۰ میلادی) برپا شده چیزی بین ۴۰ هزار تا ۵۰ هزار حکم اعدام صادر شده که ۲۰ تا ۲۵ درصد آن‌ها را مردان تشکیل می‌دادند.

این ارزیابی دوباره ترس و بی‌دادگری این دوره را به صورتی ملایم‌تری نشان می‌دهد. حتا خواندن ماجرای دادگاه جادوگری سالیم که نتیجه آن به دار آویختن «تنها» نوزده تن شد با شر گویا بی‌نهایتی باید روبرو شود که گرایش به پر کردن نیستی و خلأ درک ما از جهان دارد.

- ۲۰- C. Mackay, *Extraordinary Popular Delusions and the Madness of Crowds* (1841; reprint, New York: Barnes & Noble, 1993), 529
- ۲۱- R. Rhodes, *Deadly Feasts: Tracking the Secrets of a Terrifying New Plague* (New York: Simon and Schuster, 1997), 78
- ۲۲- درباره انسان‌هایی که به طور منظم آدم‌خواری می‌کرده، خواه در گذشته شک‌هایی وجود دارد (بنگرید به مدخل " cannibalism" in *The Oxford Companion to the Body*). اگر باید این شک‌ها زدود شود یک توضیح جایگزین برای کورو باید پیدا شود. ولی لازم به گفتن نیست که در جادوگری جا نداشته است. گفتگوهای پژوهشی درباره آدم‌خواری به نظر به هر حال باورنکردنی می‌آید با توجه به مدارک گسترده در شبه نظامیان جدید آفریقایی در کشورهایمانند کنگو، اوگاندا، لیبی، آنگولا و جاهای دیگر. در چنین کشورهایمانند جادوگرانه - مانند خوردن اندام دشمن می‌تواند انسان را در برابر گلوله ایمن سازد- رواج بسیار دارد. بنگرید به D. Bergner, "The Most Unconventional Weapon," *New York Times Magazine*, March 26, 2003, pp. 48-53
- ۲۳- Friedrich Spee (1631), cited in Johnson, *History of Christianity*, 311
- ۲۴- Mackay, *Delusions*, 540-41
- ۲۵- B. Russell, *Religion and Science* (1935; reprint, Oxford: Oxford Univ. Press, 1997), 95
- ۲۶- Mackay, *Delusions*, 525-26

۲۷- "Anti-Semitism", مانند اصطلاح "Aryan", یک نام بی‌مسما از حوزه شبه‌علم سده نوزدهم آلمانی است. Semitic (derived from Shem, one of Noah's three sons) "designated a group of cognate languages that included Hebrew, Arabic, Aramaic, Babylonian, Assyrian and Ethiopic, not an ethnic or racial group." See R. S. Wistrich, *Anti-Semitism: The Longest Hatred* (New York: Schocken Books, 1991), xvi. "Anti-Semitism" should therefore denote a hatred of Arabs as well, which it does not. Despite its mistaken roots, "anti-Semitism" has become the only acceptable term for the hatred of Jews

۲۸- D. J. Wakin, "Anti-Semitic 'Elders of Zion' Gets New Life on Egypt TV," *New York Times*, Oct. 26, 2002. This spurious document is actually cited in the founding covenant of Hamas. See J. I. Kertzer, "The Modern Use of Ancient Lies," *New York Times*, May 9, 2002

۲۹- E. Goldberg, *The Executive Brain: Frontal Lobes and the Civilized Mind* (Oxford: Oxford Univ. Press, 2001)

۳۰- گفته شد که یهود بسیار کمتر سرچشمه افراطی‌گری شبه‌نظامی است. یهودیان گرایش به جداسازی هویت خود با زمینه باورهای خویش درباره خدا را ندارند.

پایان باور قلبی

برای مثال امکان دارد که سنت‌های یهودی را به جا آورد بدون باور به خدا. چنین چیزی درباره مسیحیت و اسلام نمی‌توان گفت.

See B. M. Metzger and M. D. Coogan, eds., *The Oxford Companion to the Bible* (Oxford: Oxford Univ. Press, 1993), 789-90, and A. N. Wilson, *Jesus: A Life* (New York: W. W. Norton, 1992), 79. Many other uncouth pairings have been pointed out: Matt. 2:3-5 and Micah 5:2; Matt. 2:16-18 and Jer. 31:15/Gen. 35:19; Matt. 8:18 and Isa. 53:4; Matt. 12:18 and Isa. 42:1-4; Matt. 13:35 and Ps. 78:2; Matt. 21:5k and Zech. 9:9/Isa. 62:11. Matt. 27:9-10 claims to fulfill a saying that it erroneously attributes to Jeremiah, which actually appears in Zech. 11:12—providing further evidence of the text's "inerrancy".

The stigma attached to illegitimacy among Jews in the first century CE was considerable. See S. Mitchell, *The Gospel According to Jesus* (New York: HarperCollins, 1991)

See *ibid.*, 78, and J. Pelikan, *Jesus through the Centuries* (New York: Harper and Row, 1987), 80

B. Pascal, *Pensées*, trans. A. J. Krailsheimer (Baltimore: Penguin Books, 1966), sec. 189

۳۵- نیچه حق داشته زمانی که نوشته «قابل تحقیرترین مثال: گمراهی پاسکال، که به دلیل گناه نخست آدم و حوا به فساد خرد خود باور داشت زمانی که فقط به وسیله مسیحیت مورد اعتقادش منحرف شده بود» (The Portable Nietzsche, trans. W. Kaufmann [New York: Viking, 1954], 572). درست است که پاسکال در شب ۲ آذر ۱۰۳۳ خورشیدی (۲۳ نوامبر ۱۶۵۴ میلادی) تجربه‌ای داشته که برای وی ژرف‌اندیشی مبهوت‌کننده بوده است - تجربه‌ای که وی را به طور کامل به طرف عیسامسیح کشانده است. من نیروی چنین تجربه‌هایی را می‌دانم ولی برای من بدیهی است که چنین تجربه‌هایی در انحصار کامل مسیحیان مخلص نیست نسبت به اندیشه‌های خصوصی. هندو، بودائیسیم، مسلمان، یهودی و جان‌گرایان از هر نوعی در سراسر تاریخ چنین تجربه‌هایی را داشته‌اند. پاسکال بسیار باهوش و فرهیخته بوده و باید این را می‌دانسته؛ ولی اثر احمق ساختن خشکه مقدسی را تأیید (یا به عمد اعتنا) نکرده است.

۳۶- آن‌ها انتقام خویش را از رومی‌های ستمکار گرفتند: «مسیحیان زن ماکسیمیان را به رودخانه عاصی انداخته و همه‌ی خویشاوندان وی را کشتند. در مصر و فلسطین آن‌ها همه‌ی مجریان قانون که به شدت با مسیحیان رویارویی کرده را کشتند. زن و دختر دیوکلتیان را پس از مرگ وی که زیر پوشش پناهندگی به شهر سالونیک رفته شناسایی کرده و پیکرهای آن‌ها را به دریا انداختند.» Voltaire, "Christianity," Philosophical Dictionary, 137

۳۷- Wistrich, Anti-Semitism, 19-20

۳۸- Augustine (The City of God, XVIII, 46):

Therefore, when they do not believe our Scriptures, their own, which they blindly read, are fulfilled in them, lest perchance any one should say that the Christians have forged these prophecies about Christ which are quoted under the name of the sibyl, or of others, if such there be, who do not belong

to the Jewish people. For us, indeed, those suffice which are quoted from the books of our enemies, to whom we make our acknowledgment, on account of this testimony which, in spite of themselves, they contribute by their possession of these books, while they themselves are dispersed among all nations, wherever the Church of Christ is spread abroad. For a prophecy about this thing was sent before in the Psalms, which they also read, where it is written, "My God, His mercy shall prevent me. My God hath shown me concerning mine enemies, that Thou shalt not slay them, lest they should at last forget Thy law: disperse them in Thy might" [Ps. 69:10-11]. Therefore God has shown the Church in her enemies the Jews the grace of His compassion, since, as saith the apostle, "their offense is the salvation of the Gentiles" [Rom. 11:11]. And therefore He has not slain them, that is, He has not let the knowledge that they are Jews be lost in them, although they have been conquered by the Romans, lest they should forget the law of God, and their testimony should be of no avail in this matter of which we treat. But it was not enough that he should say, "Slay them not, lest they should at last forget Thy law," unless he has also added, "Disperse them"; because if they had only been in their own land with that testimony of the Scriptures, and everywhere, certainly the Church which is everywhere could not have had them as witnesses among all nations to the prophecies which were sent before concerning Christ.

See J. Trachtenberg, *The Devil and the Jews: The Medieval Conception of the Jew and Its Relation to Modern Anti-Semitism* (1943; reprint, Philadelphia: Jewish Publication Society, 1983), 153

۴۰- منبع پیشین برگ ۱۴۰

۴۱- پیشین برگ ۱۱۴. پروتستان با سست کردن باور به آموزه‌ی استحاله گویا بیحرمتی را کم اهمیت ساخت. از این رو در دوره تفرقه مذهبی در سده شانزدهم میلادی بود که آزار به دلایل مذهبی یهودیان به عنوان «جادوگر» جا باز کرد.

۴۲- روزنامه‌ی مصری الاخبار و روزنامه سعودی الرياض مقاله‌هایی چاپ می‌کنند که تأییدکننده افترای خون است. مصطفی طلاس وزیر دفاع سوریه کتابی به نام خمیرمایه صهیون^۱ نوشته و یهودیان را متهم به داشتن مراسم قتل نموده است. تبلیغات نازی درباره این موضوع به دهه ۱۹۳۰ میلادی برمی‌گردد که امروزه

1. The Matzoh of Zion

Kertzer, "Modern Use".
در سایتهای اسلام‌گرایان دیده می‌شود بنگرید به

۴۳- Cited in J. Glover, *Humanity: A Moral History of the Twentieth Century* (New Haven: Yale Univ. Press, 1999), 328

۴۴- منبع پیشین ۶۱- ۳۶۰

۴۵- D. J. Goldhagen, *Hitler's Willing Executioners: Ordinary Germans and the Holocaust* (New York: Alfred A. Knopf, 1996), 28-48

۴۶- "Kertzer, "Modern Use

۴۷- روز به روز این ادعا بیشتر باب می‌شود که وحشت حقیقی هولوکاست سوای ابعاد آن، این بوده که تجلی خرد و منطق بوده و بنابراین نشانگر آسیب‌شناسی برآمده از سنت روشنگری عرب است. بسیاری از پژوهشگران حقیقت این ادعا را بدیهی فرض کرده - زیرا هیچ کسی نمی‌تواند انکار نماید که فناوری، بوروکراسی و سیستم اندیشه ریاستی امکان نسل‌کشی جاه‌طلبانه رایش سوم را فراهم ساخت. تز رمانتیک! پنهان در این موضوع این هست که خرد و منطق دارای یک «روی تاریک» بوده و بنابراین پناهگاهی برای پاسداری از شادی انسانی نیست. درک نادرستی از موقعیت. هولوکاست نشانگر اوج قبیله‌گرایی آلمانی‌ها و انفجار دو هزار سال بغض مسیحیان است. هولوکاست هیچ ارتباطی با خرد و منطق ندارد. هنگامی که شامپانزه‌ای با تلسکوپ محکم بر سر اطرافیان‌ش می‌کوبد «روی تاریک» خرد و منطق آشکار می‌گردد. (K. Wilber, *Sex, Ecology, Spirituality* [Boston: Shambhala, 1995], 663-64, (makes the same point

M. Gilbert, *The Holocaust: A History of the Jews of Europe during the Second World War* (New York: Henry Holt, 1985), 22.

۴۹- منبع پیشین.

۵۰- Quoted in G. Wills, "Before the Holocaust," *New York Times Book Review*, Sept. 23, 2001.

۵۱- Quoted in Goldhagen, *Hitler's Willing Executioners*,

106. البته حکم مذهبی یهودستیزی محدود به آلمان نیست. به فتوا اسقف اعظم مذهب کاتولیک رومی لهستان آگوست کاردینال هلوند^۱، آمده در یک نامه رسمی مذهبی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی (۱۹۳۶ میلادی) توجه کنید: «تا زمانی که یهودی هست مشکل یهودیان نیز هست. این واقعیت است که یهودیان مخالف مذهب کاتولیک رومی بوده، آزادی اندیشیدن را ترویج کرده و پیشگام بدون خدایی، بلشویسم و خرابکاری هستند.... بدون شک یهودیان افرادی متقلب، رباخوار و قواد هستند. این یک واقعیت است که جوانان یهودی تأثیر منفی بر روی جوانان لهستانی می‌گذارند. همان طور که J. Carroll, "The Silence," *New Yorker*, April 7, 1997 گفته «هلوند در نامه‌اش مواظب بوده تا قتل یهودیان را عادلانه نداند ولی چندان آسان نیست که ببینیم یهودستیزی از این نوع در بخش رهبری کاتولیک در لهستان پیوندی با پیامدهای پیش آمده ندارد. در گذر سده‌ها و دهه‌ها این هزاره یهودستیزی از این دست از سوی رهبران مسیحی چندان هم غیرمعمول نبوده است.»

1. August Cardinal Hlond

- ۵۲- G. Lewy, *The Catholic Church and Nazi Germany* (New York: McGraw-Hill, 1964), 282, quoted in Goldhagen, *Hitler's Willing Executioners*, n o Cited in L. George, *Crimes of Perception: An Encyclopedia of Heresies and Heretics* (New York: Paragon House, 1995), 211
- ۵۴- Pope John Paul II, *Crossing the Threshold of Hope* (New York: Alfred A. Knopf, 1994), 10
یک شاهکار سفسطه، بهانه آوری و کوتاه بینی است. این کتاب در هر خطش کمابیش نظریه مرا را اثبات می‌کند علی‌رغم ارجاعات عالمانه به Wittgenstein, Feuerbach, and Ricoeur
- ۵۵- M. Aarons and J. Loftus, *Unholy Trinity: The Vatican, the Nazis, and the Swiss Banks*, rev. ed. (New York: St. Martin's Griffin, 1998); G. Sereny, *Into That Darkness: An Examination of Conscience* (New York: Vintage, 1974)
- ۵۶- بنگرید به 318, Sereny, *Into That Darkness*
- ۵۷- بنگرید به 40, Glover, *Humanity*, chap. 40, e.g.

۴- مشکل اسلام

- ۱- همان طور که در بخش ۲ دیدیم این پیامد مستقیم معنای باور داشتن - منطقی، روانی و کرداری - به این است که اصول عقاید ما در واقع نشانگر شیوه کار جهان

است. در لحظه‌ای که شخص اعتقاد پیدا کرد که گزاره‌های دینی (یا معنویت یا اخلاق) به هر صورتی چیزی درباره جهان مادی می‌گوید، شخص ناچار است درباره کم یا بیش دقیق، قابل درک یا سودمند بودن آن‌ها تصمیم بگیرد. چنین رتبه‌بندی و سلسله مراتبی در همه ساختارهای جهان دیده می‌شود. در بخش ۶ نگاه دقیق‌تری به اخلاق خواهیم داشت.

R. A. Pape, "The Strategic Logic of Suicide Terrorism," *American Political Science Review* 97, no. 3 (2003): 20-32, نوشته شده که تروریسم انتحاری به عنوان ابزاری استراتژیک برای دستیابی به آماج ناسیونالیستی روشنی بهتر درک شده و نباید به عنوان پیامدهای ایدئولوژی‌های مذهبی در نظر گرفته شود. برای تأیید این نظریه وی شرحی از رفتارهای حماس و جهاد اسلامی را ارائه می‌نماید که با به کار بردن بمب‌گذاری‌های انتحاری منظم کوشش برای گرفتن امتیاز از دولت اسرائیل داشتند. پیپ می‌گوید که با دیدن این سازمان‌ها تنها به عنوان «غیرمنطقی» و «متعصب» اجازه نمی‌دهد که انتظار چنین محاسباتی در کاربرد خشونت را از سوی آن‌ها داشته باشیم. بنابراین انگیزه آن‌ها در درجه نخست باید ناسیونالیستی باشد. آن طور که پیداست پیپ نیز مانند بیشتر مفسران درباره این ائتلاف شیطانی زندگانی انسان‌ها، نمی‌تواند تصویری از باور داشتن به آنچه را داشته باشد که در واقع میلیون‌ها مسلمان اعتراف به باور به آن دارند. این واقعیت که گروه‌های تروریستی آشکار می‌سازند آماج کوتاه‌مدت دست کم این حدس را پیش نمی‌آورد که آن‌ها در درجه نخست با تعصبات دینی برانگیخته نشده‌اند. پیپ ادعا می‌کند که «مهم‌ترین هدفی که اجتماعی می‌تواند داشته باشد، مستقل نمودن سرزمین اصلی (جمعیت، اموال و شیوه زندگانی) از نفوذ و کنترل خارجی است.» ولی وی این واقعیت را از نظر می‌اندازد که چنین جوامعی هویت خویش را با اصطلاحات مذهبی تعریف می‌کنند. تحلیل پیپ به

ویژه در مورد القاعده بیجا و نامناسب است. نسبت دادن انگیزه «منطقه‌ای» و «ملی‌گرایی» به اسامه بن‌لادن این گونه که پیداست کمابیش دانش‌ستیزی و ابهام عمدی است زیرا دل‌بستگی نخست بن‌لادن در ظاهر گسترش اسلام و حرمت گذاشتن به مکان‌های مقدس اسلامی است. به روشنی بمب‌گذاری انتحاری در جهان اسلام دست کم یک پدیده مذهبی است که با آموزه شهادت و جهاد گره خورده، بر اساس اصول مسلمانان قابل پیش‌بینی و به وسیله منطق آن‌ها دارای حرمت است. این فعالیتی هم اندازه نماز خواندن اهمیت مذهبی دارد.

۳- B. Lewis, *The Crisis of Islam: Holy War and Unholy Terror* (New York: Modern Library, 2003), 32

۴- M. Ruthven, *Islam in the World*, 2d ed. (Oxford: Oxford Univ. Press, 2000), 7

۵- Some of these hadiths are cited in Lewis, *Crisis of Islam*, 32. Others are drawn from an Internet database:

www.usc.edu/dept/MSA/reference/searchhadith.ht
.ht

۶- Lewis, *Crisis of Islam*, 55

۷- "Idolatry is worse than carnage" (Koran 2:190). The rule of the Mogul emperor Akbar (1556-1605) offers an exception here, but it is merely that Akbar's tolerance of Hinduism was a frank violation of Islamic law

۸- F. Zakaria, *The Future of Freedom: Illiberal Democracy at Home and Abroad* (New York: W. W. Norton, 2003), 126

۹- See A. Dershowitz, *The Case for Israel* (Hoboken, N.J.: John Wiley, 2003), 61

۱۰- These facts and dates are drawn from R. S. Wistrich, *Anti-Semitism: The Longest Hatred* (New York: Schocken Books, 1991), and Dershowitz, *Case for Israel*

۱۱- L. Binder, *Islamic Liberalism: A Critique of Development Ideologies* (Chicago: Univ. of Chicago Press, 1988), 129

۱۲- A. Cowell, "Zeal for Suicide Bombing Reaches British Midland," *New York Times*, May 2, 2003

انگلستان را در نظر بگیرید: دیده شده که مسلمانان انگلستان همراه طلبان می‌جنگند، یورش‌های تروریستی در یمن را برنامه‌ریزی کرده، برای منهدم کردن هواپیما کوشش کرده و روزنامه‌نگاران غربی را در پاکستان دزدیده و کشته‌اند. به تازگی دو شهروند انگلستانی برای مأموریت‌های انتحاری در اسرائیل داوطلب شده‌اند (یک موفقیت یک شکست).

که *Terrorist Hunter* (New York: HarperCollins, 2003)

نویسنده ناشناس آن با وجود نارواداری چشمگیر در میان مسلمان‌های غرب، ظاهر نشده و برای کنفرانس مسلمانان در ایالات متحده نوار ضبط شده‌ای را فرستاد. نویسنده گزارش داد که در کنفرانسی در حومه شیکاگو در هتل رامادا برگزار شده، بچه‌های عرب آمریکایی نمایشی اجرا کرده که یهودیان را کشته و شهید می‌شدند.

شیخ عمرنه صبری مفتی اعظم اورشلیم و فلسطین (از سوی یاسر عرفات منصوب شده) به تازگی اعلام کرده «یهودیان جرئت آزار مرا ندارند، زیرا آن‌ها ترسوترین مخلوقاتی هستند که الله آفریده... ما به آن‌ها می‌گوییم: آن اندازه که شما زندگی را دوست دارید مسلمانان مرگ و شهادت را دوست دارند.» (منبع پیشین، برگ ۱۳۴) صبری پیوسته برای نابودی امریکا و ملت‌های کافر فراخوانده و کودکان را برای بمب گذاری انتحاری تشویق می‌کند («شهید هر چه کم سن تر، احترام من بیشتر.» منبع پیشین، برگ ۱۳۲). این سخنان در مسجدی در کرانه غربی بر زبان رانده نشده بلکه در بیست و ششمین اجلاس سالانه حلقه اسلامی در امریکا شمالی در کلیولند، اوهایو بیان شده است.

۱۳ - Lewis, Crisis of Islam, xxviii.

۱۴ - Ruthven, Islam in the World, 137.

۱۵ - Yosuf Islam, in his wisdom, had this to say in a written response to those who were shocked by his apparent endorsement of Khomeini's fatwa

Under Islamic Law, the ruling regarding blasphemy is quite clear; the person found guilty of it must be put to death. Only under certain circumstances can repentance be accepted.... The fact is that as far as the application of Islamic Law and the implementation of full Islamic way of life in Britain is concerned, Muslims realize that there is very little chance of that happening in the near future. But that shouldn't stop us from trying to improve the situation and presenting the Islamic viewpoint wherever and

whenever possible. That is the duty of every Muslim and
.that is what I did
(See catstevens.com/articles/00013). If even a Western
educated exhippie was talking this way, what do you think
?the sentiments were on the streets of Tehran

۱۶- K. H. Pollack, "The Crisis of Islam': Faith and
Terrorism in the Muslim World," New York Times
Book Review, April 6, 2003

۱۷- همان گونه که توماس کارلایل^۱ نوشته «باید بگویم متنی بسیار شاق است که
تا کنون من بر عهده گرفته‌ام. آشفته‌گی خسته‌کننده گیج‌کننده، ناشیانه، ناهنجار؛
تکراری بی‌پایان، آشوبی بی‌پایان، گرفتاری... کوتاه و مختصر، حماقتی بی‌پایان!
هیچ چیزی غیر از حس وظیفه نمی‌تواند اروپاییان را وادار به گشودن قرآن کند!»
.Cited in Ruthven, Islam in the World, 81-82

۱۸- Cited in P. Berman, Terror and Liberalism (New
York: W. W. Norton, 2003), 68

۱۹- www.people-press.org

۲۰- کریستوفر لوگزامبورک (نام مستعار) پژوهشگر زبان‌های باستانی سامی، به
تازگی گفتگویی به راه انداخته که ترجمه نادرست دلیل پر شدن بهشت
مسلمانان با «دوشیزه‌های باکره» (به عربی *hur*)، ترجمه شده به «حوری»
- به معنای دقیق کلمه «افراد سفید» است. گویا آیه‌هایی از قرآن که بهشت را
توصیف می‌کند برداشت شده از متون اولیه مسیحی است که بارها واژه آرامی
hur به معنای «کشمش سفید» را به کار برده است. این گونه که پیداست

۴) دسامبر ۱۷۹۵ - ۵ فوریه ۱۸۸۱) یک زبان‌شناس، تاریخ‌نگار، مترجم، Thomas Carlyle^۱
ریاضی‌دان، فیلسوف، مقاله‌نویس، و نویسنده اهل اسکاتلند بود

کشمش سفید دارای حساسیت بالایی در جهان باستان بوده است. چهره یک شهید کم سن را مجسم کنید که خویش را به همراه دار و دسته خود که به جای هفتاد حوری مشتهای پر شده از کشمش نثارش می‌کنند. بنگرید به A. Stille, "Scholars Are Quietly Offering New Theories of the Koran," New York Times, March 2, 2002

S. P. Huntington, The Clash of Civilizations and the Remaking of World Order (New York: Simon and Schuster, 1996) -۲۱

E. W. Said, "The Clash of Ignorance," Nation, Oct. 4, 2001 -۲۲

E. W. Said, "Suicidal Ignorance," CounterPunch, Nov. 18, 2001 -۲۳

24- For an alarming look at the rising political influence of Christianity in the developing world, see P. Jenkins, "The Next Christianity," Atlantic Monthly, Oct. 2002, pp. 53-68.

25- From the United Nations' Arab Human Development Report 2002, cited in Lewis, Crisis of Islam, 115-17.

See R. D. Kaplan, "The Lawless Frontier," Atlantic Monthly, March 2000, pp. 66-80 -۲۶
S. Atran, "Opinion: Who Wants to Be a Martyr?" New York Times, May 5, 2003
هم چنین اتران گزارش داده که یک کارگر امدادی پاکسانی با

نزدیک ۲۵۰ تن فلسطینی متمایل به بمب‌گذاری انتحاری و کمکی‌های تازه عضوگیری شده آن‌ها مصاحبه کرده و نتیجه می‌گیرد که «هیچ یک بی سواد، فقیر نومید، ساده لوح یا افسرده نبودند... همگی آن‌ها به نظر اعضای صحیح و سالم خانواده خود به نظر می‌رسیدند.» وی هم چنین از یک سرشماری سال ۲۰۰۱ نقل قول کرده که توسط کانون فلسطینی پژوهش سیاست و زمینه‌یابی انجام گرفته «فلسطینی‌های بزرگسال با ۱۲ سال یا بیشتر سوادآموزی با احتمال بسیار بیشتری یورش‌های بمب‌گذاری را تأیید کرده تا افرادی که توانایی خواندن و نوشتن نداشتند.

B. Hoffman, "The Logic of Suicide Terrorism," -۲۷
Atlantic Monthly, June 2003, pp. 40-47

۲۸- در واقع بعید نیست این ماجرا در ایران در حال رخ دادن باشد. با موفقیت در داشتن یک حکومت مذهبی اسلام واقعی، مردم ایران امروزه توهم کمتری دارند که مشکلات آن‌ها در نتیجه وابستگی کمتر به اسلام بوده است.

-۲۹ .

Zakaria, future of Freedom, cites a CNN poll (Feb. -۳۰

2002) اجرا شده در ۹ کشور مسلمان. نزدیک ۶۱ درصد در این آمارگیری گفته که قبول ندارند که عرب‌ها مسئول حملات یازده سپتامبر هستند. شکی نیست که ۳۹ درصد که پاسخ دیگری داده نمایشگر میلیون‌ها انسانی هستند که آرزو دارند جهان عرب به دلیل انجام درست آن اعتبار بگیرد.

۳۱- ممکن نخواهد بود که در برابر غنای تصورات مسلمانان از زمینه این کتاب بی طرف بود. برای آوردن تنها یک نمونه خنده‌دار: این گونه که پیداست عراقی‌ها باور دارند که غارت گسترده پس از سقوط رژیم صدام بخشی از نقشه صهیونیست بوده که توسط امریکا و اسرائیل اجرا گشته است. یورش‌های به سربازان آمریکایی از سوی مأموران سیا «به عنوان بخشی از عملیات مخفی تا

J. L. اشغال طولانی ارتش امریکا توجیه شود.» اووه! بنگرید به
Anderson, "Iraq's Bloody Summer," New Yorker,
Aug. 11, 2003, pp. 43-55

.Berman, Terror and Liberalism, 153 -۳۲

Also see M. B. Zuckerman, "Graffiti on History's -۳۳
Walls," U.S. News and World Report, Nov. 3, 2003,
for an account of anti-Semitism in the mainstream
.European press

.Dershowitz, Case for Israel, 2 -۳۴

۳۵- این صعود معجزه‌آسا (معراج) تنها در احادیث تشریح شده هر چند شاید به
طور ضمنی در قرآن (۱۷:۱) نیز آمده باشد. همانند دانستن اسراییل‌ها با نازی
ها به ویژه جالب توجه است با توجه به اینکه فلسطینی‌ها خویش را از همدستان
نازی در سال‌های جنگ جدا می‌دانند. یورش‌های حساب شده آن‌ها به اسراییلی
ها در دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی به مرگ صدها هزار تن از یهودیان اروپایی
شد که در غیر این صورت بعید نبود اجازه مهاجرت به انگلستان را می‌گرفتند.
این نتیجه در ظاهر غیر عمدی نبوده است. حاج امین حسینی مفتی اعظم
اورشلیم و رهبر فلسطینی‌ها در سال‌های جنگ به عنوان مشاور نازی برای یافتن
یهودیان خدمت می‌کرده و به وسیله هاینریش هیملر به یک سفر شخصی به
آشویتس رفته و آرزو گشودن اردوگاه‌های مرگ یهودیان در فلسطین را در
صورت پیروزی آلمان‌ها داشته است. این فعالیت‌ها به طور خوبی به آگاهی
مردم رسیده و تنها محبوبیت او را در جهان عرب افزایش داده هنگامی که به
عنوان جنایتکار جنگی از سوی متفقین مورد تعقیب قرار گرفته و از مصر پناهندگی
سیاسی گرفت. به تازگی یعنی در ۲۰۰۲ میلادی یاسر عرفات یاسر عرفات
رییس دولت فلسطینی از حسینی به عنوان «قهرمان» یاد کرده.

بنگرید به 56, Dershowitz, Case for Israel.

۳۶- Berman, Terror and Liberalism, 183.

۳۷- منبع پیش، ۷-۲۰۶.

۳۸- منبع پیشین، برگ ۱۰۸: «خمینی یک اشتیاق مذهبی از نوع مرگ دسته جمعی را راه انداخت - اصول عقاید که مردن به دستور خمینی در یورش موج انسانی مایه رسیدن به بالاترین و زیباترین درجه سرنوشت می‌شود. همه‌ی جوانان مرد ایرانی توسط مادران و خانواده تشویق به داشتن آرزوی همکاری در چنین یورش‌های موج انسانی می‌شدند - به طور فعال آرزوی شهید شدن. این یک حرکت عمومی برای خودکشی بود. این جنگ یکی از هولناک‌ترین رخدادهایی بود که تا کنون رخ داده است...»

۳۹- منبع پیشین.

۴۰- J. Baudrillard, The Spirit of Terrorism, trans. C.

.Turner (New York: Verso, 2002)

۴۱- شاید شنیدن عبارت‌هایی مانند «دشمنان ما» بدون خودآگاهی ظاهری عجیب به نظر برسد و من هم از نوشتن آن شگفت‌زده می‌شوم. ولی هیچ شکی نیست که دشمنانی داریم (و من آن را به خوانندگان واگذار می‌کنم تا مرز «ما» را به دلخواه خود گسترده یا تنگ ترسیم کند). مغالطه لیبرالی که کوشیده‌ام آن را در این بخش آشکار سازم این اندیشه است که ما این دشمنان را به وجود آورده‌ایم و بنابراین ما «هم سنگ اخلاقی» آن‌ها هستیم. نه ما نیستیم. تحلیلی از ایدئولوژی مذهبی آنان آشکار می‌سازد که در روبروی ما انسان‌هایی ایستاده که شمشیر خود را برای ما کشیده آن وقتی که قدرت داشتند، بسیار پیش‌تر از آنکه بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی حتی در چشمان نخستین تاراج گران سوسو بزنند.

N. Chomsky, 9-11 (New York: Seven Stories -۴۲
.Press, 2001), 119

P. Unger, Living High & Letting Die: Our Illusion of -۴۳
.Innocence (Oxford: Oxford Univ. Press, 1996)

A. Roy, War Talk (Cambridge, Mass.: South End -۴۴
.Press, 2003), 84-85

J. Glover, Humanity: A Moral History of the -۴۵
Twentieth Century (New Haven: Yale Univ. Press,
.1999), 58

-۴۶ منبع پیشین.

-۴۷ آیا قصد و نیت به راستی در پایین‌ترین نقطه قرار دارند. برای مثال درباره
مسیونرهای مسیحی چه می‌گوییم که در جهان نو، نوزادان بومیان را تنها به این
دلیل غسل تعمید می‌داده تا آن‌ها را بکشند و به این وسیله آن‌ها را به بهشت
بفرستند؟ نیت آن‌ها «در ظاهر» خوب به نظر می‌رسد. آیا کردار آن‌ها اخلاقی
بوده است؟ در گستره‌ی یک جهان‌بینی به طور اسفباری محدود، بله. عطار
قرون وسطی که به بیماران جیوه می‌خورانده به راستی می‌کوشیده تا کمک کند.
وی تنها درباره نقش این عنصر در بدن انسان اشتباه می‌کرده است. نیت مهم
است ولی همه چیز نیست.

-۴۸ Zakaria, Future of Freedom, 138

-۴۹ منبع پیشین ۱۴۳.

-۵۰ منبع پیشین ۱۲۳.

-۵۱ منبع پیشین ۱۵۰.

-۵۲ Robert Kaplan, "Supremacy by Stealth," Atlantic
Monthly, Jan. 2003, pp. 65-83
مثال چشمگیری می‌آورد که

پایان باور قلبی

مداخله‌ای از این دست باید به طور کامل پنهانی بوده و برای آینده قابل پیش بینی مسئولیت امریکا است که باید انجام دهد.

Glover, *Humanity*, 140 -۵۳.

M. Rees, *Our Final Hour* (New York: Basic Books, -۵۴
2003), 42.

۵- غرب بهشت

۱- «در شامگاهی در ۱۹۷۱، ریگان به نماینده کالیفرنیا جمیز میلز گفت که، «همه چیز برای جنگ نهایی خیر و شر و آمدن دوباره عیسا آماده است.» این رییس جمهور به جری فالول اجازه حضور در جلسات توجیهی شورای امنیت ملی را داده و به هال لیندزی نویسنده و طالب آرماگدون اجازه سخنرانی درباره جنگ اتمی با روسیه برای ده استراتژیست ارشد پنتاگون را داد.» نقل قول از E. Johnson, "Grace Halsell's Prophecy and Politics: Militant Evangelists on the Road to Nuclear War," *Journal of Historical Review* 7, no. 4 (Winter 1986).

۲- See G. Gorenberg, *The End of Days: Fundamentalism and the Struggle for the Temple Mount* (Oxford: Oxford Univ. Press, 2000), for a lengthy analysis.

۳- منبع پیشین برگ ۸۰.

۴- "Justic Roy Moore's Lawless Battle," editorial to "New York Times, Dec. 17, 2002.

Frank Rich, "Religion for Dummies," New York Times, April 23, 2002

.www.gallup.com -۶

Rich, "Religion." See also F. Clarkson, *Eternal Hostility: The Struggle between Theocracy and Democracy* (Monroe, Maine: Common Courage Press, 1997)

E. Bumiller, "Evangelicals Sway White House on Human Rights Issues Abroad," New York Times, Oct. 26, 2003

C. Mooney, "W.'s Christian Nation," American Prospect, June 1, 2003. Also see the website for Americans United for Separation of Church and State (www.au.org)

۱۰- یکی از نگرانی‌ها ریختن تنخواه فدرال در جیب سازمان‌هایی مذهبی این است که این سازمان‌ها پایبندی نظارت برابر فرصت‌های اشتغال‌زایی نیستند که برای بقیه سازمان‌های غیرانتفاعی به کار می‌رود. گروه‌های مذهبی ورود هم جنس‌گرایان، افراد طلاق گرفته و دوباره ازدواج کرده، ازدواج غیر از نژاد خود و غیره را ممنوع کرده و با این حال تنخواه فدرال دریافت می‌کنند. هم چنین آن‌ها می‌توانند راه‌های نوآورانه‌ای برای استفاده از این تنخواه در راه تبلیغ مذهبی بیابند. در گام نخست اهدای این تنخواه می‌تواند دولت فدرال را در این موقعیت قرار دهد که تصمیم بگیرد چه دینی درست است و چه دینی نیست - مسئولیتی که به نظر می‌رسد مشکلات فراوانی سر راهش است.

- ۱۱- M. Dowd, "Tribulation Worketh Patience," New York Times, April 9, 2003
- ۱۲- W. M. Arkin, "The Pentagon Unleashes a Holy Warrior," Los Angeles Times, Oct. 16, 2003
- ۱۳- J. Hendren, "Religious Groups Want Outspoken General Punished," Los Angeles Times, Oct. 17, 2003
- ۱۴- G. H. Gallup Jr., Religion in America 1996 (Princeton: Princeton Religion Research Center, 1996)
- ۱۵- Paul Krugman, "Gotta Have Faith," New York Times, April 27, 2002
- ۱۶- A. Scalia, "God's Justice and Ours," First Things, May 2002, pp. 17-21
- ۱۷- www.gallup.com/poll/releases/pr030519.asp
- ۱۸- ".Mooney, "W.'s Christian Nation
- ۱۹- بنگرید به Scalia's dissent to Daryl Renard Atkins, Petitioner, v. Virginia, on writ of certiorari to the supreme court of Virginia, June 20, 2002
- ۲۰- بنگرید به Scalia's dissent to John Geddes Lawrence and Tyron Garner, Petitioners v. Texas, on writ of certiorari to the court of appeals of Texas, fourteenth district, June 26, 2003

۲۱- تد بوندی در آستانه اعدام خود ادعا کرد که پورنوگرافی خشن الهام‌بخش اندیشه‌های وحشتناک دائمی در ذهن او شد. بنگرید به R. Shattuck, *Forbidden Knowledge: From Prometheus to Pornography* (New York: St. Martin's Press, 1996), for a discussion of this

۲۲- تفاوتی میان آزادی خصوصی و عمومی وجود داد که من در اینجا نیم‌نگاهی به آن داشته‌ام. به روشنی رفتارهای بی‌شمار خصوصی بی‌عیبی وجود دارد که ما در فضای عمومی آن را غدغن کرده‌ایم تنها به این دلیل ساده که برای دیگران مایه دردسر می‌شود. پختن خوراکی در پیاده‌رو، پیرایش مو در هواپیمای تجاری یا بردن مار خانگی به تالار نمایش فیلم در میان نمونه‌های بی‌شماری از آزادی‌های خصوصی قرار دارد که به فضای عمومی منتقل نمود.

۲۳- خوشبختانه حکم دیوان عالی کشور در پرونده لارنس در برابر تگزاس گویا این قوانین را بدون شرط قابل‌اجرا ساخته است. (بنگرید به www.cnn.com/2003/LAW/06/26/scotus.sodomy).

۲۴- بررسی مشکل مواد از دیدگاه بهداشت و سلامتی آموزنده است: قوانین ما بر ضد تهیه مواد اعتیادآور با سوزن‌های تمیز مایه پراکندگی بیشتر ایدز، هپاتیت نوع سی و بیماری‌های خونی دیگر شده است. به این دلیل که خلوص و دوز مواد ممنوع برای مصرف‌کننده با حدس و گمان همراه است، نرخ مسمومیت و مصرف بیش از اندازه مواد به طور غیرضروری بالا است (همان طور که برای الکل در دوره ممنوعیت چنین بود). برعکس غدغن جنایی مواد مخدر در واقع دسترسی به این مواد را برای افراد کم سن و سال آسان‌تر ساخته زیرا بازار این مواد زیرزمینی است. قوانین محدودیت استفاده پزشکی از آرام‌بخش‌های افیونی کار چندانی غیر از درد کشیدن غیرضروری بیمارهای درمان‌ناپذیر در آخرین ماه‌های زندگانی نمی‌کند.

۲۵- L. Carroll, "Fetal Brains Suffer Badly from the Effects of Alcohol," New York Times, Nov. 4, 2003

۲۶- www.drugwarfacts.com

۲۷- www.rand.org/publications/RB/RB6010

۲۸- E. Schlosser, *Reefer Madness: Sex, Drugs, and Cheap Labor in the American Black Market* (New York: Houghton Mifflin, 2003)

۲۹- نزدیک ۵۱ درصد همه جرائم خشن پس از کشیدن ۲ سال یا کمتر و ۷۶ درصد پس از ۴ سال یا کمتر از زندان آزاد شده‌اند (www.lp.org). در سطح کشور متوسط محکومیت جرم مواد مخدر ۶ سال و سه ماه است (from the Office of National Drug Control Policy [ONDCP] Drug Data Summary, www.whitehousedrugpolicy.gov).

۳۰- و با این وجود این سد نامعلوم هنوز هم بلندتر می‌شود. در بسیاری از استان‌های امریکا یک شخص تنها با اتهام مواد مخدر با مصادره اموال روبرو شده و شخص که بر ضد او گزارش داده شاید تا ۲۵ درصد اموال مصادره‌ای را به عنوان پاداش دریافت کند. بقیه این اموال نابود شده در اختیار دوایر پلیس قرار می‌گیرد که امروزه برای تأمین تنخواه خود بر چنین اموال مصادره‌ای تکیه دارند. به طور دقیق این آرایش انگیزه است که به چنین فسادى در دوران تفتیش عقاید منجر شد (اگر بتوان از آن به عنوان «فساد» یاد کرد). مانند مرتدان در تفتیش عقاید، متهم به جرم موادمخدر هیچ امیدی غیر از دادن اطلاعات برای کاهش محکومیت ندارد. شخصی که نمی‌تواند (یا نمی‌خواهد) کسان دیگری را شریک جرم نماید بدون برو و برگرد با مجازات بسیار شدیدی روبرو خواهد شد. هم چنین اطلاعات بسیار ارزشمند گشته که بازار سیاهی برای آن نیز به راه افتاده است. متهمانی که

اطلاعاتی برای معامله ندارند در عمل می‌توانند سرخ‌هایی از خبرچین‌های حرفه‌ای خریداری کنند (و این خبرهای ارزان نیز به دست نمی‌آید). نتیجه ناب اینها همه این است که دایره پلیس یادگرفته که به جای آماج قرار دادن جرائم، اموال را هدف قرار دهد. بعید نیست که اموال شخص حتما در صورت اثبات بی‌گناهی وی در برابر هر گونه اتهامی مصادره یا به صورت جریمه از وی گرفته شود. از یافته‌های یک آمارگیری ملی چنین برمی‌آید که ۸۰ درصد اموال مصادره شده بدون هیچ خواهانی، از هر نوعی انجام گرفته است (www.drugwarfacts.com). بنابر این قوانین ارشادگر! زوج‌هایی در هشتادسالگی به خاک سیاه می‌نشینند زیرا نوه آن‌ها با ماری‌جوآنا دستگیر شده است. برای واقعیت‌های از این نوع بنگرید به Schlosser, Reefer .Madness

جنگ با مواد آشکارا آزادی شهروندی ما را ذره ذره خواهد خورد. به ویژه معیارهای جستجو و مصادره، معافیت قبل از دادرسی و اختیار قضات در صدور احکام همگی در کوششی برای به پایان رساندن این جنگ بی‌پیروزی بازبینی شد. چون جرم مواد مخدر در حوزه قضایی محلی، استانی و کشوری قرار دارد بعید نیست که افراد چندین بار برای جرم یکسانی محکوم شوند- برخی که در یک مرحله مجرم شناخته نشده در مراحل تعقیب بعدی محکوم به مرگ شده‌اند. در فرصت‌هایی بسیاری اعضای کنگره قانونی را پیشنهاد کرده که شخص در صورت دستگیری در هنگام فروش مواد به مرگ محکوم گردد. جای تعجب ندارد که کوشش‌های ما برای ریشه‌کن کردن منابع مواد در کشورهای دیر بیشتر برای آزادی افراد زیان‌بخش بوده است. در امریکای لاتین ما یک بانی خستگی‌ناپذیر زیرپاگذار حقوق بشر هستیم (برای نمونه بنگرید به the Human Rights Watch website: www.hrw.org).

جنگ با مواد مخدر از جنبه محیط زیست نیز خوش قدم تر نبوده است. سمپاشی هوایی غیر از آلوده ساختن منابع آب مایه شدت بخشیدن نابودی جنگل‌های پرباران،

بخش عمده محصولات و شمار بسیاری از انسان‌ها شده است. دولت امریکا به تازگی در پی تصویب به کارگیری «قارچ‌های کشنده» تولید شده با مهندسی ژنتیک است که برای حمله به ماری‌جوآنا در داخل مرزها و کوکائین و خشخاش در بیرون کشور است. در حال حاضر برخی از نگرانی‌های اساسی در زمینه محیط‌زیست مانع از به کارگیری آن است. (بنگرید به www.lindesmith.org).

۳۱- از the ONDCP Drug Data Summary (March 2003).

جنگ با موادمخدر هم چنین موتور نابرابر نژادی شده زیرا در حالی که سیاهان تنها ۱۲ درصد از جمعیت امریکا را تشکیل می‌دهند ۱۳ درصد از مصرف‌کنندگان مواد، ۳۸ درصد از افراد دستگیر شده و ۵۹ درصد از محکوم شدگان برای مواد مخدر را سیاهان تشکیل می‌دهند. قوانین موادمخدر در کشور ما مایه همه گیری برای یتیم‌ها جوامع سیاه‌پوست شده است و این موضع - به همراه سوددهی و پیامدهای جنایی تجارت مواد- در حال نابودی شهرهای ما از درون می‌باشد. (بنگرید به www.drugwarfacts.com).

۳۲- منبع پیشین.

۳۳- M. S. Gazzaniga, "Legalizing Drugs: Just Say Yes," National Review, July 10, 1995, pp. 26-37, makes a similar estimate. نیازی نیست گفته شود که هزینه در طول زمان افزایش می‌یابد.

۳۴- W. F. Buckley Jr., "The War on Drugs Is Lost," National Review, Feb. 12, 1996.

۳۵- www.lindesmith.org.

۳۶- آخرین باری که شخصی بر اثر جرم الکلی یا تنباکو کشته شده چه زمانی بود؟ می‌توانیم مطمئن باشیم که همین هنجار می‌تواند باب شود اگر موادمخدر نیز توسط دولت قانونی گردد. در آغاز دوره نوین از «جنگ مواد مخدر» میلتن

فریدمن اقتصاد دادن گفته که «قانونی ساختن مواد می‌تواند شمار جرم‌ها را پایین آورده در حالی که هم زمان کیفیت اعمال قانون را بالا ببرد.» سپس وی از خوانندگان می‌خواهد تا «هر اقدام دیگری را تصور کنند که می‌تواند چنین در کامل ساختن نظم و قانون مؤثر باشد» (Friedman, "Prohibition and (Drugs," Newsweek, May 1, 1972). آنچه صحیح بود پس از سه دهه حکومت بد پارسامنشانه باز هم صحیح است؛ جنایت وابسته به تجارت مواد پیامد گریزناپذیر قوانین موادمخدر ما است.

۳۷- بر طبق اعلام دولت امریکا دوازده گروه از ۲۸ گروه که به طور رسمی به عنوان سازمان‌های تروریستی دسته بندی شده تأمین مالی فعالیت‌های خود را به طور کلی یا تا حدودی از تجارت موادمخدر به دست می‌آورند. (بنگاری به www.theantidrug.com/drugs_terror/terrorgroups.html).

۳۸- S. Weinberg, "What Price Glory," New York Review of Books, Nov. 6, 2003, pp. 55-60

۳۹- سراسر این پافشاری احمقانه حتا با اینکه قانونی کردن و زیر نظم درآوردن فروش موادمخدر می‌تواند مؤثرترین وسیله برای دور نگه‌داشتن افراد کم سن و سال (آخرین باری که شخصی هنگام فروش ودکا به بچه مدرسه‌ای گرفتار شد، کی بود؟)، ریشه‌کنی جرم و بزهکاری سازمان یافته، کاهش هزینه سالیانه مجری قانون تا ده میلیارد دلار، افزایش میلیاردها دلار دیگر از طریق مالیات بر فروش و آزاد شدن صدها هزار افسر پلیس برای پرداختن به جنایت‌های خشن و تروریسم بشود. بر ضد این همه بهره‌های تنها ترسی که برای قانونی ساختن مواد وجود دارد ترس از همه گیر شدن سوءمصرف و اعتیاد است. عقل سلیم و هم چنین مقایسه میان ایالات متحده و کشوری مانند هلند آشکار می‌سازد که این ترس پایه و اساسی ندارد. چون بیش از ۱۰۰ میلیون از ۱۰۸ میلیون آمریکایی برآورد شده که مصرف

مواد غیرمجاز داشته‌اند که اعتیاد پدیده‌ای مجزا از مصرف بوده و مصرف‌کنندگان تنها باید اطلاعات درستی دریافت کرده تا خود را از اعتیاد دور نگه دارند. البته معتادان نیز به درمان دارند - که در حال حاضر با کمبود تنخواه روبرو است.

البته به هیچ وجه انکار نمی‌شود که درصد اندکی از مردم مصرف‌کننده (مواد مجاز و غیرمجاز) زندگی خویش را به شدت بر سر این کار گذاشته‌اند. به طور کلی درباره این مشکل به صورت دو مرحله‌ی ناخوشایند می‌اندیشیم: «سوءمصرف» و «اعتیاد». به هر حال این درست که بیشتر افرادی که مواد مصرف می‌کنند، سوءمصرف نداشته و بسیاری از مواد غیرقانونی نیز به سرعت منبع اعتیاد نمی‌شوند حتی برای افرادی که سوءمصرف دارند (ماری‌جوآنا، آل اس دی، سیلوسیپین، مسکالین و غیره). گفتن اینکه موادی اعتیادآوری است یعنی مردم دو جور آن را پذیرفته‌اند (و بنابراین برای داشتن همان تأثیر به طور روزافزون نیاز به دوز بیشتری است) و با کنار گذاشتن آن نشانگان ترک اعتیاد پدیدار می‌شود. چندان دشوار نیست که دریابیم چرا انسان‌های خوش نیت نگران به بند کشیده شدن ناخواسته این فرایند بیوشیمیایی هستند. در حالی که تریاک و مشتقات آن (مانند هروئین و مورفین) نمونه‌های کلاسیکی از مواد در این دسته است، نیکوتین و الکل را (بر اساس مورد مصرف) نیز می‌توان در این طبقه دسته‌بندی نمود. به هر حال با توجه به قوانین ما همه مصرف‌کنندگان مواد غیرقانونی - خواه سوءمصرف داشته باشند خواه نه، خواه معتاد باشند خواه نه - به عنوان مجرم دیده شده و مورد تعقیب، زندان، مصادر اموال و مجازات‌های دیگر از سوی دولت قرار می‌گیرند.

سیاست مواد مخدر ما دلخواه و با تصور واهی تشخیص میان مواد به طور زیستی فعال ساخته شده در حالی که راه را بر روی مواد درست می‌بندد. هیچ شکی وجود ندارد که مصرف برخی از مواد می‌تواند زندگانی برخی از افراد را نابود سازد، ولی این موضوع برای کمابیش هر کالایی درست است. انسان‌ها زندگانی خویش و خویشان خود را به سادگی تنها با پرخوری نابود می‌کنند. در ۱۳۸۲ خورشیدی (۲۰۰۳ میلادی مرکز کنترل بیماری‌ها اعلام کرد که چاقی بزرگ‌ترین مشکل عمومی در امریکا بوده و با وجود این

کمابیش هیچ کسی تصور نمی‌کند که برای کنترل خوردن چیزبرگر باید قوانین جنایی نوینی وضع شود. در جایی که مواد مخدر مشکل است درمان آموزش بهتر و بهداشت بهتر است نه دستگیری و توقیف. به سادگی به ملاحظه انسان‌هایی پردازید که در زندگی غیرخصوصی توانایی گفتمان منطقی در این باره را ندارند (از جان اشکرافت آغاز کنید و به دیگران برسید) و درخواهید یافت که ایمان مذهبی بخش بزرگی از دیدگاه آن‌ها درباره جهان را می‌سازد.

۴۰- برای نمونه بنگرید، D. Kahneman and A. Tversky, "On the Reality of Cognitive Illusions," *Psychological Review* 103 (1996): 582-91.

۴۱- "Misguided Faith on AIDS" (editorial), *New York Times*, Oct. 15, 2003.

۴۲- N. Kristof, "When Prudery Kills," *New York Times*, Oct. 8, 2003.

۴۳- منبع پیشین.

۴۴- از سوی دیگر کاریستف عبارت مشهور انشتین «دانش بدون دین لنگ است؛ دین بدون دانش کور» را بد ترجمه کرده و این معنی را تداعی کرده که اینشتین به دلیل زودباوری مذهبی ابراز احترام می‌کند. دانش بدون دین لنگ و چلاق است، تنها به این دلیل که «دانش تنها می‌تواند به دست کسانی ساخته شود که با موشکافی لبریز از آرزوی حقیقت و درک هستند. به هر حال این منبع احساس از دایره دین به بیرون می‌جوشد.» در حالی که دین بدون دانش کور است زیر دین هیچ دسترسی به حقیقت ندارد - دین در اندیشه اینشتین چیزی بیش از «منبع احساس» نبوده که برای به دست آوردن چیز بزرگ‌تری تکاپو می‌کند که نمی‌تواند به طور علمی و دانشیک توجیه کند. به عبارت دیگر ایمان گرسنگی است؛ خردورزی خوراک.

این گونه که پیداست در نگاه اینشتین ایمان خواجه‌ی حرم‌سرای است که در هنگام بیرون بودن خرد برای حل مسائل، از جهان پاسداری کند. اینشتین با این ادعا که دین می‌تواند بدون هر گونه اشتیاق شناختی به پیش برود آموزه‌های دین را از ادعای حقیقت بی‌بهره می‌سازد. هم چنین در کنار این کار وی گنجایش آن را برای اشتباه و نادرستی آشکار می‌سازد. این ایمانی نیست که برخی از مسیحیان یا پیروان هر دین دیگری آن را در عمل پیاده می‌کنند. بنگرید به Einstein, Ideas and Opinions (New York: Wings Books, 1954), 41-49.

۶- دانش بد و خوب

۱- N. Davies, Europe: A History (Oxford: Oxford Univ. Press, 1996), 543

۲- پیوند میان شادی و اخلاق تنها به تأیید فایده‌گرایی (utilitarianism) نیست. پرسش‌هایی وجود دارد که در گستره‌ی تحلیل فایده‌گرایی قرار نگرفته ولی پرسش‌های اخلاقی بوده یا به ادعای من تا درجه‌ای که شخصی در جایگاهی باشد که به دلیل آن‌ها درد بکشد. من ترجیح می‌دهم تا از کنار دسته‌هایی از نظریه‌های اخلاقی بگذارم که کمابیش همیشه برای هر گفتگوی اخلاقی کالبدی به وجود می‌آورند - فایده‌گرایی (یا پیامدگرایی) و (انلاق و وظیفه‌گرا از معروف‌ترین آن‌ها هستند. من قبول ندارم که این مفاهیم به طور بینشی سوا شده یا به همان اندازه سودمند هستند که حضور همیشگی آن‌ها در ادبیات این حدس را پیش می‌کشد.

۳- راه شخص برای این ادعا بسته نیست که بگوید چنین کرداری با پنبه «سر بریدن» دیگران است. اگر دلایل قانع‌کننده‌ای بر ضد این‌ها وجود داشته باشد من از آن‌ها بی‌خبرم. بدون شک پیرامون رابطه چنین رفتاری و شادی

شخص چیزهایی می‌توان گفت ولی هنگامی موضوع اخلاقی است که شادی دیگران در خطر قرار گیرد.

۴- M. D. Hauser, "Swappable Minds," in *The Next Fifty Years*, ed. J. Brockman (New York: Vintage, 2002).

۵- B. Russell, *Why I Am Not a Christian*, ed. P. Edwards (New York: Simon and Schuster, 1957), vi.

۶- This observation formed the central strand of Carl Jung's famous study of Job, *Answer to Job*, trans. R. F. C. Hull (Princeton: Princeton Univ. Press, 1958).

۷- این باور که موجودات انسانی با آزادی اراده زاده می‌شوند هم مفهوم دینی «گناه» و هم آرمان و ایدئال دادگری «سزای عادلانه» را تضمین کرده است. این موضوع اراده آزاد را بیش یک دلبستگی فلسفی می‌سازد. بدون آزادی اراده، مجرم و بزه‌کاران تنها یک دستگاه تنظیم‌شده بیچاره هستند و هر اندیشه‌ای که بر کیفر و گوشمالی آن‌ها تأکید می‌کند (به جای تأکید بیشتر بر بازآموزی و یا پیشگیری) به نظر بسیار ناسازگار می‌رسد. خوشبختانه ما هیچ توهمی درباره جایگاه شخص در نظام علی کردار نداریم که او را مسئول کنش‌های خودش می‌داند یا برای رفتاری که خود ما در پیش می‌گیریم. ما توانایی یافتن بنیادی ایمن برای اخلاق و معیارهای قوانین را بدون اجباری برای سر خم کردن در برابر توهم شناختی را داریم.

اراده آزاد در واقع چیزی بیش از یک توهم (یا کمتر) به صورتی که نمی‌تواند حتی به طور مفهومی یکپارچه و به دور از ناسازگاری باشد زیرا هیچ‌گاه هرگز کسی رفتاری را

توصیف نکرده که رویدادهای فیزیکی و روانی بتواند به وجود آید که به بودن خود استوار باشد. بدون شک بیشتر توهم‌ها از موارد سخت‌تری ساخته شده‌اند. اگر، برای مثال، شخص باور داشته باشد که دندان‌های پرشده‌اش امواج رادیویی را دریافت می‌کند یا خواهرش را با یک بیگانه فضایی درست مانند خواهرش عوض کرده‌اند ما هیچ مشکلی برای مشخص کردن واقعیت درست درباره جهان نداریم، در صورتی که باورهای او درست باشد. به طور عجیبی اندیشه «اراده آزاد» ما در رسیدن به چنین هوشمندی موفق نیست. به عنوان یک مفهوم این موضوع چنین توصیف یا حتا منطق یا وابستگی‌های عاطفی را ندارد. باری شاید بکشیم تا از زیبایی آن مانند یک رز متعفن بدبو از فاصله نزدیک لذت ببریم ولی با وضعیت متناقض روبرو خواهیم شد.

البته اندیشه‌ی اراده آزاد یک دست‌ساخته فلسفه باستان است هم چنین موضوعی که گاه با چشم تقصیر در میان دانشمندان دیده می‌شود - برای نمونه M. Planck, *Where Is Science Going?* trans, and ed. J. Murphy (1933; reprint, Woodbridge, Conn.: Ox Bow Press, 1981); B. Libet, "Do We Have Free Will?" *Journal of Consciousness Studies* 6, nos. 8-9 (1999): 47-57; S. A. Spence and C. D. Frith, "Towards a Functional Anatomy of Volition," *ibid.*, 11-29; A. L. Roskies, "Yes, But Am I free?" *Nature Neuroscience* 4 (2001): 1161; and D. M. Wegner, *The Illusion of Conscious Will* (Cambridge: MIT Press, 2002). باری از زمان بسیار پیش بدیهی بوده که هر توصیفی از اراده در حوزه علت و معلول ما را به سوی شکاف ژرف منطقی و اخلاقی می‌کشاند زیرا یا اراده ما به وسیله علت پیشین تعیین شده و ما مسئولیت در برابر آن‌ها نداریم یا الابختکی به وجود آمده و باز هم ما مسئولیت در برابر آن‌ها نداریم. اندیشه اراده آزاد به ویژه هنگامی مشکوک به نگر می‌رسد که به اندیشیدن درباره مغز پردازیم. اگر فردی تصمیم به

«شلیک» گلوله‌ای به رئیس‌جمهور را بگیرد و سپس اثبات شود که این فعالیت عصبی فراورده علت پیشین بوده - شاید تصادفی ناخجسته در دوره بچگی پر اندوه، ژن بد و پرتوهای کیهانی - احتمال دارند چه معنایی داشته باشد که بگویم او اراده «آزاد» دارد؟ با وجود کوشش‌های هوشمندانه بسیاری از فیلسوفان که کوشیده تا اراده آزاد را «سازگار» با توجیه‌های جبرگرایی و غیرجبرگرایی ذهن و مغز نمایند ولی این گونه که پیداست امیدی به این پروژه نیست. پایداری و استقامت اندیشه اراده آزاد، به عنوان مشکلی نیازمند تحلیل، وابسته به این واقعیت است که بیشتر ما انسان‌ها احساس می‌کنیم که آزادانه نگارنده کنش‌ها خود و توجه به دیگران هستیم (به هر حال بعید نیست سخت باشد تا از جنبه منطقی یا علمی از این اندیشه عقلانی به نظر برسند). گفتن این مشکلی ندارد که هیچ کسی هرگز با وجود داشتن اراده آزاد خرسند نشده زیرا این اندیشه مقدمه‌های بزرگی را به عنوان اندیشه‌های انتزاعی در خود جا داده است.

از جنبه فیزیکی، هر کنشی به روشنی قابل فروکاست به یک کلیت رویدادهای غیر شخصی است که تنها نفوذ خود را می‌پراکند: ژن‌ها رونوشت برداشته، ناقل‌های عصبی به گیرنده‌های خود وابسته بوده، فیبرهای ماهیچه‌ای منقبض شده و جان دو ماشه ی تفنگ خود را می‌کشد. برای عقل سلیم ما باور داشتن به اندیشه عوامل، کنش‌های ما نمی‌تواند تنها فرآورده قانونمند زیست‌شناسی ما، شرایط ما یا هر چیز دیگری نیست که شاید دیگران را به پیش‌بینی آن‌ها راهنمایی کند - و با وجود این کنش‌های ما در واقع منفک شده از چنین شبکه علی بوده و آن‌ها به طور دقیق چیزهایی است که می‌توانیم ادعا کنیم هیچ مسئولیت برای آن‌ها نداریم. از چندین دهه پیش تا کنون رایج بوده درباره کرداری غیر قابل تعیین در فرایندهای کوانتومی گمانه زنی کنیم در سطح نرون یا مواد سازنده آن می‌توان معترف شد که شکلی از زندگانی ذهنی وجود دارد که شاید آزاد از نظم علی و سببی باشد؛ ولی در مورد موضوع مورد بحث این گمانه زنی سراسر مبهم است - برای جهانی غیرجبری که با شانس یا احتمالات کوانتومی اداره می‌شود، بیش از قرعه‌کشی پیوسته به عامل انسانی آزادی عطا نمی‌کند. از هر جنبه‌ی خودمختاری واقعی

در مورد ذکر شده‌ی پیشین هر نشانه‌ای گویا ارزشمندی عبارت «نمی‌دانم چه بر سر من آمد» را اثبات می‌کند. اغلب از خیال‌باف‌های اراده آزاد که نه راه پس دارند نه راه پیش می‌شنویم که با زرنگی نابکارانه‌ای زبان فلسفی را به کار گرفته تا از شهود ما درباره مسئولیت اخلاق شخص را از نگرانی پیرامون رابطه علت و معلولی مصون سازند. (بنگرید به Ayer, Chisholm, Strawson, Frankfurt, Dennett, and Watson—all in G. Watson, ed., Free Will [Oxford: Oxford Univ. Press, 1982].) هر چند ما جایی برای آن در زنجیره‌ی علت و معلول نخواهیم یافت ولی اراده آزاد هنوز هم دارای مدافعان بزرگی در ادبیات فلسفی و دانشیک است. هر در میان دانشمندانی که باور دارند روان به طور کل وابسته به فعالیت‌های مغز است.

آنچه که بیشتر مردم آن را نادیده می‌گیرند این است که اراده آزاد حتا همخوان و مطابق با هیچ واقعیت ذهنی و شخصی درباره ما انسان‌ها نیست. در نتیجه حتا خودکاو و سخت، مانند معادله‌های فیزیک، به تندی ایده‌ی اراده آزاد به ناسازگاری خواهد رسید زیرا کنش‌های به ظاهر ارادی تنها، به طور خودجوش (خواه با دلیل، بدون دلیل، متمایل به تصادفی بودن، هیچ فرق ندارد) پدیدار شده و نمی‌تواند تا نقطه‌ای از جریان هشپاری ردیابی شود. یک دم یا زمان طولانی‌تر به درون‌بینی پرداخته و خواننده شاید مشاهده کند که آفریننده اندیشه بعدی نیست که به مغزش خطور می‌کند مانند اندیشه بعدی که من می‌نویسم.

شاید اجباری اخلاقی برای محافظت از سنگ‌های ویژه‌ای برای نسل‌های بعد داشته باشیم، ولی این ناگزیری با توجه به انسان‌های دیگر است نه احترام به سنگ‌ها. The equation of a creature's being conscious with there being "something that it is like to be" said creature comes from T. Nagel, "What Is It like to Be a Bat," in Mortal Questions (Cambridge: Cambridge Univ. Press, 1979)

- ۸ -

۹- یعنی، آن‌ها درد را حس نمی‌کنند، از جنبه حسی؛ حتا دکارت نیز دیده بود که جانوران از محرک‌های ویژه‌ای دوری می‌کنند - تنها فکر نکرده که چیزی برای آن‌ها است «چیزی که مانند آن بود» تا چنین فکری کند. اشتباه او در اینجا ریشه در شالوده حقیقت دارد: قانع‌کننده است که چیز می‌تواند به نظر هشیاری برسد بدون این هشیاری باشد (برای نمونه، گذراندن آزمون تورینگ چیزی درباره این نمی‌گوید که دستگاه فیزیکی به راستی هشیار است؛ تنها ما را با احساسی از بیرون رها می‌کند که شاید هشیار باشد). رفتارگرایی به این تز و آموزه می‌رسد که هشیار به نظر رسیدن به طور کامل هشیار بودن است. اگر هم شالوده حقیقت در اینجا نقص دارد هنوز آن را نیافته‌ام.

۱۰- Cited in J. M. Masson and S. McCarthy, *When Elephants Weep: The Emotional Lives of Animals* (New York: Delacorte Press, 1995), 18

۱۱- در اینجا مخاطرات باید آشکار باشد. شامپانزه بودن مانند چیست؟ اگر ما درباره تجربه شامپانزه جزییات بیشتری می‌دانستیم حتا محافظه‌کارترین استفاده از آن‌ها در آزمایش‌ها شاید به نظر به طور نامعقولی بی‌رحمی به نظر برسد. با توجه به وجود احتمال آنکه دادوستد با یکی از این موجودات انجام گیرد، شاید دیگر بیندیشم که جدا کردن اعضای یک خانواده شامپانزه نیز اخلاقی نیست چه رسد به اینکه فرایندهای تهاجمی را تنها به خاطر کنجکاوی بر پیکر آن‌ها انجام دهیم. تکرار این سخن مهم است که بدون شک واقعیت درباره این موضوع در اینجا یافت می‌شود خواه ما روش‌های خوب برای یافتن آن‌ها را ساخته باشیم خواه نساخته باشیم. آیا خوک‌ها که به سوی سلاخ‌خانه برده می‌شود احساسی مانند وحشت دارند؟ آیا آن‌ها وحشتی را احساس می‌کنند که هیچ زن و مرد معقولی هرگز آن را دانسته و به عمد بر سر موجود دیگری نمی‌آورد؟ ما هیچ اندیشه‌ای، در حال حاضر، در این باره

نداریم. آنچه می‌دانیم (یا باید بدانیم) این هست که پاسخ به این پرسش می‌تواند تأثیر بسیار چشمگیری با توجه به کردار کنونی ما داشته باشد. همه این سخنان برای این است که بگوییم احساس همدردی و مسئولیت اخلاقی ما شایسته پدیده‌شناسی احتمالی موجودی است. از همه این‌ها گذشته همدردی در پاسخ به رنج کشیدن است - و بنابراین گنجایش موجود برای درد کشیدن برتر و ارجح است. اینکه یک مگس هشیار است یا نیست مهم نیست. پرسش اخلاقی در حال حاضر این است که نسبت به چه چیزی شاید هشیار باشد؟

کتاب‌های بسیاری پیرامون این پرسش نوشته شده که آیا جانوران حالت مغزی هشیاری را داشته یا ندارند. حق داریم بپرسیم چگونه و تا چه درجه‌ای تجربه یک جانور فرضی با تجربه انسان‌ها متفاوت است (آیا شامپانزه حالت‌های ذهنی را به دیگران نسبت می‌دهد؟ آیا یک سگ خودش را در آینه می‌شناسد؟) ولی به راستی پرسش در این باره هست که آیا هیچ جانور غیرانسانی تجربه هشیاری را دارد یا نه؟ من ترجیح می‌دهم که حدس بزنم، نیست. نه اینکه مدارک تجربی کافی وجود داشته باشد که بتواند شک ما در این باره را کنار بزند؛ یعنی چنین شک‌هایی خردمندانه نیست.

با ایجاز علمی و دانشیک در این پرسش روبرو می‌شویم. یک درک نادرست از ایجاز پیوسته سبب رکود و پژمردگی ذهن جانوران می‌شود. اینکه ما می‌توانیم رفتار سگی را بدون توسل جستن به اندیشه‌های هشیاری یا حالت‌های ذهن توضیح دهیم به معنای بهتر بودن یا آسان‌تر بودن آن نیست. آسان‌تر و یا بهتر نیست. در واقع توضیح آن بار سنگین‌تری را بر دوش ما می‌گذارد که چرا مغز سگ (کورتکس و کل مغز) برای هشیار بودن کافی و بسنده نیست، در حالی که همین وضعیت در انسان برای هشیاری بسنده و کافی است. شک‌گرایان درباره هشیاری شامپانزه از این جنبه گویا حتماً مسئولیت سنگین‌تری دارند. گرایش به امتناع از نسبت دادن هشیاری به پستانداران دیگر دست کم از لحاظ دانشیک و علمی امساک به شمار نمی‌آید. در واقع مستلزم شاخ و برگ دادن بی دلیل به نظریه است - بسیار همانند شیوهی نفس‌گرایی البته اگر به طور جدی به آن

بپردازد. چگونه بدانم که انسان‌های دیگر مانند خودم هشیار هستند؟ فیلسوفان آن را مشکل «روان‌های دیگر» خوانده و اعتراف می‌شود که به طور کلی یکی از دلایل بن بست‌های بسیار است زیرا از زمان بسیار پیش مشاهده شده اگر به طور جدی به این مشکل پرداخته شود ظرفیت خروج قانع‌کننده‌ای از آن دیده نمی‌شود. ولی آیا ناچاریم آن را جدی بگیریم؟

نفس‌گرایی در نگاه نخست به نظر همان‌قدر موضع‌باصرفه‌ای به نظر می‌رسد که هست تا زمانی که برای مثال بکوشم توضیح دهم چرا به نظر می‌رسد که همه انسان‌های دیگر دارای روان بوده، چرا کردار و ساختار فیزیکی آن‌ها از نظر من کمابیش یکسان است و با این حال تنها من خودآگاه هستم - ناگهان روشن می‌شود که نظریه‌ای با کمترین صرفه در میان همه‌ی نظریه‌ها است. هیچ گزاره‌ای درباره وجود روان در انسان‌ها دیگر وجود ندارد غیر از این واقعیت که در صورت فرض دیگری (یعنی جدی گرفتن نفس‌گرایی) خویش را در معرض بار بسیار سنگین توضیح (کردار در ظاهر) خودآگاهانه‌ی مردگان متحرک قرار می‌دهیم. جزییات دیوانه‌کننده‌ی نفس‌گرایی؛ انزوا و تنها شخص برای منطقی به نظر رسیدن نیاز به نظریه‌پردازی بسیار نیرومند و بی‌ظرافتی دارد. هر سخنی که برای دفاع از چنین دیدگاهی گفته شود کمترین «صرفه» را دارد.

انتقاد همانند و مشابه‌ای به هر دیدگاهی وارد است که بخواهد مغز انسان را یک جزیره مجزا از زندگی روانی سازد. اگر خودآگاهی حالت‌های هیجانی را از شامپانزه‌ها بر اساس «صرفه» دریغ کنیم آن‌گاه نه تنها باید روشن سازیم که چگونه چنین حالت‌هایی به طور یگانه در مورد خود ما قابل درک است بلکه چرا بسیاری از کردارهای شامپانزه که به عنوان ابراز هیجانی دیده می‌شود، آن چیزی نیست که به نظر می‌رسد. عصب‌شناسان بی‌درنگ با وظیفه یافتن تفاوت میان مغز انسان و شامپانزه روبرو شده که بودن یا نبودن حالت‌های هیجانی را روشن سازد؛ و رفتارشناسی جانوری ناچار به توضیح این می‌شود که چرا یک موجود به نظر خشمگین می‌رسد مانند یک شامپانزه که از خشم در حالی دیوانگی است و به شدت به رقیبش می‌تازد بدون اینکه در کل چیزی احساس

کند. اگر به طور کلی یک تعصب فلسفی وجود داشته باشد برای ساختن مشکل تجربی در جایی که وجود ندارد بدون شک این مورد است.

۱۲- برای یک بازنگری تازه به عصب‌شناسی شناختی ادراک اخلاق بنگرید به W.

D. Casebeer, "Moral Cognition and Its Neural Constituents," *Nature Reviews Neuroscience* 4

840-46 (2003). بدیهی است که نتیجه‌گیری محکم از این پژوهش بسیار

زود است.

۱۳- ادبیات گسترده‌تری پیرامون اصول اخلاقی و اخلاق وجود دارد - من این

کلمات را به جای هم به کار می‌گیرم - ولی مانند بیشتر نویسندگان که گمان را بر

«نخست فلسفه» می‌گذارند من چندان کاربردی برای آن در اینجا نیافتم. در

ملاحظه مطلب اخلاق، گمان کنم پیش از کاویدن خزانه‌ی گذشته فلسفه، باید

به طور کامل به منابع عقل سلیم بپردازیم. برای این کار درک مستقیم من به

طور مبهم گرایش به کانت داشته و بنابراین مرا به همان صورت که وادار به

دوری از هر فیلسوف دیگری می‌کند مرا ناچار به دوری از کانت نیز می‌کند. این

طور بگویم - مقصود اینکه «عقل سلیم» را به کار بگیریم در جایی که دیگران در

باتلاق جزییات فنی فرو رفته - با خطر روبرو شدن با بسیاری از پرسش‌هایی که

خوانندگان می‌خواهند پرسند. در واقع عقل سلیم شخص همواره نامزد نویسنده

برای گناه نخستین است. روشی که من قلمروی اخلاق را مشخص می‌سازم هم

چنین از لحاظی سلیقه شخصی بوده و در نتیجه توضیح من برای گرفتن برخی از

نگرانی‌هایی در می‌ماند که انسان‌ها همواره آن را از موضوع جداناپذیر می‌دانند.

این موضوع تا جایی که من می‌بینم ضعف بزرگ رویکرد من به موضوع نبوده

بلکه نقطه قوت است زیرا باور دارم که نقشه سرزمین دست نخورده اخلاق باید

از نو رسم شود. هم چنین اینک به روابط متقابل پیچیده میان اصول اخلاقی،

قانون و سیاست پرداخته نمی‌شود. در حالی که این حوزه‌ها بدون شک هم پوشانی

داشته تحلیلی از روابط دو طرفه آن‌ها (و رقابت آن‌ها) مؤثر بر همدیگر آن‌ها فراتر از محدوده‌ی این کتاب می‌باشد.

۱۴- بدون شک در اینجا یک دوران و دور نهفته است زیر تنها کسانی که درجه قابل قبولی از همگرایی را اثبات کرده «کافی بودن» را روا به شمار خواهند آورد. به هر حال نه تنها دور تنها در اخلاق وجود ندارد؛ بلکه مشکل هم نیست. اینکه به طور کلی ما پیش از جدی پنداشتن دیدگاه‌های افراد، آن‌ها را وادار به اثبات درک از نظریه‌های کنونی می‌کنیم به معنای این نیست که فرگشت در ادراک ما از جهان امکان ندارد.

C. Hitchens, "Mommie Dearest," Slate, Oct. 20, ۱۵-
2003, slate.msn.com

R. Rorty, Hope in Place of Knowledge: The ۱۶-
Pragmatics Tradition in Philosophy (Taipei: Institute
of European and American Studies, Academia
Sinica, 1999), 90-91

۱۷- اغلب ویلیام جمیز به عنوان پدر پراگماتیسم در نظر گرفته می‌شود. خواه او را به عنوان گسترش‌دهنده‌ی فلسفه‌ی چالز ساندرز پیرس بشناسیم خواه به عنوان افزودن بسیار فراوان عقاید غیرمعمول، باز گویا به عنوان یک پرسش باز به نظر می‌رسد - شخص می‌تواند با در نظر گرفتن نیمی از حالت‌های جمیز، به صورتی قانع‌کننده با هر یک از دو راه پاسخ دهد. همان گونه که جورج سانتیانا گفته «در امریکا توافق کلی برای ستایش [جمیز] به عنوان یک شخص شگفت‌انگیز و رد شدن با شادی راهی که آغاز کرده توجیه می‌شود بدون دلواپس به مقصدی که رسیده است.» (بنگرید به his Persons and Places [Cambridge: MIT Press, 1963], 401). برای درک اصول اساسی پراگماتیسم من به طور کلی به نوشته ریچارد روتی تکیه کرده که به شیوایی این

دیدگاه فلسفی را به روشنی و یکپارچه توضیح داده که همکاران یا هر منتقد دیگری آرزوی آن را دارد.

۱۸- تأکید بر سودمندی به جای حقیقت به سادگی می‌تواند خنده‌دار و اشتباه درک شود - و از زمانی که ویلیام جمیز نخستین بار اصول پراگماتیسم را در سخنرانی در پیشگاه اتحادیه فلسفه دانشگاه کالیفرنیا در ۱۸۹۸ ارائه کرد، چنین بوده است. دور از بیهودگی آرزوهایی که برتراند راسل در کتاب خودش به نام تاریخ فلسفه غرب به آن تاخته - و در آنجا با یک هوادار دمدمی‌مزاج پراگماتیسم روبرو می‌شویم که گمان می‌کند باور به اینکه نام هر مردی در تیر رس نگاهش ابنز ویلکوس اسیمت سودمند است - هنگامی که با همه‌ی ظرافتش نشان می‌دهد پراگماتیسم می‌تواند مترداف با هر قطعه‌ای از حس خوب باشد. هر شخصی می‌تواند خویش را در حالی بیابید به سویی منحرف‌شده در یک ساعت در صحنه‌ای که جمیز به طور کوتاه درباره نگرانی هر نظریه موفق بیان کرده: نخست خنده‌دار به نظر می‌رسد؛ سپس حقیقت ولی کم اهمیت به نظر رسیده؛ پس از آن چنان مهم که شخص می‌خواهد بگوید که از گام نخست سخن او نیز همین بوده است.

۱۹- P. Berman, *Terror and Liberalism* (New York: W. Norton, 2003), 171.

۲۰- باید توجه داشته باشیم که واقع‌گرایی در واقع یک دیدگاه هستی‌شناسی نبوده بلکه یک دیدگاه شناختی‌شناسی است. این موضوع یک منبع سردرگمی پیوسته در فلسفه است. برای مثال اغلب فرض می‌شود که رئالیسم در مقابل شکل‌های گوناگون ایدئالیسم و ذهن‌گرایی است و در واقع در گسترش‌های مشخصی در دانش فیزیک (مانند تفسیرهای بور از مکانیک کوانتوم) که گویا به ذهن نقش چشمگیری در هدایت آفرینش می‌دهد. ولی اگر ماه وجود نداشته باشد مگر اینکه شخصی به آن بنگرد، این باز هم یک حقیقت واقع‌گرایانه است (به این صورت که می‌تواند حقیقت باشد، خواه شخص بداند که جهان به این شیوه کار می‌کند، خواه

ندانند). گفتن این سخن که واقعیت دارای یک ویژگی قطعی است تأیید این نیست که این ویژگی باید برای ما فهم‌پذیر باشد یا نباید به گمراه‌کننده‌ای منحرف شود - یا در واقع هشیاری و تفکر نباید نقشی اساسی در تعریف آن داشته باشد. اگر هر بار که فیزیکدانی چشمک می‌زند واقعیتی زنگ خود را تغییر دهد باز هم یک حقیقت واقع‌گرایانه است.

۲۱- یک نسخه ساده از واقع‌گرایی وجود دارد که امروزه شمار اندکی از آن دفاع می‌کنند. آن دیدگاه از جهان است که بیشتر ما به همراه ده انگشت دست و پا به ما ارث رسیده و مدعی بی‌گناهی فلسفه است. چنین واقع‌گرایی این باور را دارد که جهان کم و بیش همان است که عقل سلیم می‌پذیرد: میز و صندلی در فضای فیزیکی سه بعدی وجود دارد؛ چمن سبز است؛ آسمان آبی است؛ هر چیزی از اتم ساخته شده؛ و هر اتم خودش پر شده از ذرات باز هم ریزتری. دیدگاه اصلی آن این هست که حواس ما، به همراه ابزارهای اضافی - تلسکوپ، میکروسکوپ و غیره - تنها واقعیت‌های گیتی را آن‌چنان که هست به ما تحویل می‌دهند. در حالی که مکاشفه‌ای اجتناب‌ناپذیر برای یافتن راه شخص در جهان است، ولی این وسیله‌ای نیست که نظریه‌های کنونی دانشیک و فلسفی با آن ساخته می‌شود هم چنین ریخت کنونی آن واقع‌گرایی نیست که هیچ فیلسوف واقع‌گرا امروزه آن را برود.

توماس ناگل، یک مخالف سخنور پراگماتیسم در کتاب *in The Last Word* (Oxford: Oxford Univ. Press, 1997), 30, به ما سه گزاره پیشنهاد می‌کند که گمان می‌تواند به طور کافی توجیه‌پذیری تنها برای واقع‌گرایی باشد:

۱- حقیقت‌های بسیاری درباره جهان وجود دارد که ما هرگز آن‌ها را درنیافته و هیچ راهی برای پی بردن به آن‌ها نداریم.

۲- برخی از باورهای ما نادرست بوده و هرگز در نخواهیم یافت که آن‌ها نادرست است

۳- اگر باور و عقیده‌ای درست باشد، باید حقیقت داشته باشد حتی اگر کسی آن را باور نداشته باشد

در حالی که یک پراگماتیسم مانند روتی اعتراف می‌کند که این گونه سخن گفتن خردمندانه است، ولی این عقیده را هم خواهد داشت که این - یک روش سخن گفتن است - و همه عبارت‌هایی از این دست را به پراگماتیسم رفت و برگشت داده با خواندن واژه‌ای مانند «حقیقت» در جنبه‌ای به طور کامل استدلالی و سپس به آموزه بنیادی خود چرخش خواهد کرد: «می‌توانیم مانند این سخن بگوییم، بدون هیچ شکی ولی دانستن سرشت و طبیعت هر چیزی تنها دانستن تاریخچه شیوه‌ای است که درباره آن سخن گفته شده است.» پیرو پراگماتیسم می‌کوشد تا شهود واقع‌گرایانه را حفظ و نگه‌داری کند با اعتراف به اینکه اگر شخصی بخواهد با کلمات ویژه‌ای به صورت درست بازی کرده و واژه‌هایی مانند «حقیقت» را به آن صورت به کار گیرد که درک می‌شود که البته شخص دیگری رضایت خود را به عبارتی اعلام می‌کند مانند «پیش از اینکه مردم درباره کوهستان سخن بگویند، کوه‌هایی را در پیرامون خود دیده‌اند» - ولی برای افزودن «حقیقت» به چنین عبارتی هیچ‌گاه تردیدی نخواهد داشت که بگوید این تنها یک موضوع مورد توافق همگان است.

J. Habermas, On the Pragmatics of -۲۲
Communication, ed. M. Cooke (Cambridge: MIT
.Press, 1998), 357

۲۳- برای تنظیم همه‌ی ویژگی‌های تفسیر دانش به شیوه‌ی پراگماتیسم برای ما، می‌توانیم به طور کوتاه نیم‌نگاهی به نوشته‌های دونالد دیویدسون داشته باشیم. دیویدسون در حوزه فلسفه بسیار پرنفوذ بوده و دیدگاه وی پیرامون روان و معنا امروزه گویا پراگماتیسم روتی را تأیید می‌کند. دیویدسون در نوشته‌ای دست

نویس بدون تاریخ با نام «افسانه‌ی غیرعینی» تأکید می‌کند که هر دیدگاهی از جهان، به همراه مفاهیم و ادعاهای حقیقی باید قابل ترجمه به صورت‌های دیگری باشد:

بدون شک از دوره‌ای به دوره دیگر تضاد وجود دارد، از فرهنگ تا فرهنگ دیگر و از شخصی به شخص دیگری به هر صورتی، ما همگی آن را دریافته و با آن دست‌به‌گریبانیم؛ ولی این‌ها تضادهایی است که با همدردی و کوشش ما می‌تواند روشن و درک شود. مشکل از جایی آغاز می‌گردد که بکوشیم ایده و اندیشه‌ای را بپذیریم که شاید تفاوت‌های فراگیرتری باشد چون (بیهوده) به نظر می‌رسد که از خود بخواهیم بیرون از شیوه اندیشیدن خویش موضعی را برگزیریم.

از نظر من، ما اندیشه و ایده‌ای به راستی بیگانه‌ای از این دست را درک نمی‌کنیم. می‌دانیم که حالت‌های ذهنی مانند چه هستند و چگونه آن‌ها را به درستی شناسایی کنیم؛ آن‌ها درست همان حالت‌هایی است که خمیرمایه و محتوای آن می‌تواند به شیوه‌های به خوبی شناخته‌شده‌ای، کشف شود. اگر انسان‌ها یا موجوداتی باشند با حالتی غیرقابل کشف با این شیوه‌ها، نمی‌تواند به دلیل شکست و ناتوانی روش‌های ما بوده بلکه به دلیل این است که این حالت‌ها به درستی حالت‌های ذهنی نامیده شده‌اند - آن‌ها نه اعتقاد هستند، نه تمایلات، نه آرزوها و نه قصد و اراده. شاید نخستین چیزی که یک واقع‌گرا در پاسخ به این اندیشه‌ها بخواهد بگوید این است که ما نیاز به گرفتن موضعی («بیهوده») بیرون از خود نداریم تا منطقی بودن ادعایی را دریابیم که دیدگاهی به شدت متفاوت از گیتی شاید وجود داشته باشد. همان‌گونه که ناگل در کتاب *The View from Nowhere* (Oxford: Oxford Univ. Press, 1986) گفته اجتماعی از پیروان پراگماتیسم با سن عقلی نه سالگی به سادگی اشتباه خواهند کرد اگر گمان کنند

که «حقیقت» همان تصدیق همگی آنان بوده و بعید نیست که حق داشتن این اندیشه را داشته باشند که انسان‌های دیگر می‌توانند حقایق دربارۀ جهان را بدانند که قادر نخواهند بود به زبان گفتمان آن‌ها برگردان کنند. آیا کسی هست که بگوید بعید است دیدگاه ما از نظرگاه دیدگاه‌های دیگر به طور همانندی دارای محدودیت باشد؟

آموزه و دکتترین دیویدسون پیرامون قابلیت برگردان به همراه پیوستی بود که وی آن را «اصل دهش^۱» می‌نامید: سخنگویان به هر زبانی بایستی از باورهای راستینی بهره‌مند باشند زیرا باورها تنها زمانی به عنوان باور شناخته می‌شوند که زمینه‌ی گسترده‌ای داشته باشند. بنابراین بایستی همه طرف‌های گفتگوی بایستی از سوی ما در اصل خردمند در نظر گرفته شوند - برای یک لحظه تصور کنید با ذهنی روبرو شده که سر تا سرش پر شده با باورهای نادرست، درمی‌یابیم که هیچ بنیاد و شالوده‌ای وجود ندارد که در نگاه نخست آن را «ذهن» بنامیم. دیدگاه دیویدسون در اینجا به مانند یک وارونگی شگفت‌انگیز از عبارت مشهور ویتگنشتاین است: «اگر شیری بتواند سخن بگوید، او را درک خواهیم کرد.» برای دیویدسون این‌گونه می‌شود چون شیر را درک نمی‌کنیم، او نمی‌تواند سخن بگوید.

نتیجه‌گیری‌های دیویدسون در اینجا شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد. چه رخ می‌دهد اگر یک سخنور و یک مفسر هر دو قابل فهم ولی با آیین‌نامه‌های دروغینی از اصول عقاید باشند، آنگاه چه رخ می‌دهد؟ چه باورهای پیرامون واقعیت یک اجتماع فرضی قابل ترجمه باشد خواه نباشد باز هم هیچ ربطی به درست بودن ندارد. قابلیت درک دو طرفه بعید نیست نشانه چیزی بیش از تطابق اشتباه نباشد؛ اشتباهات من شاید همسان با اشتباهات شما بوده و مایه پذیرش «حقیقت» در گفتمان شما شود. تنها باید جامعه‌ای از گوریل‌ها و شامپانزه‌ها را در

1. principle of charity

نظر بگیریم که برای آزمایش این موضوع پیشروترین، زبان آموزان خود را آورده: بعید نیست که هر یک در فهم ابرازهای دیگری شکست خورد (شاید آن‌ها نشانه‌های زبانی ناسازگاری را فراگرفته باشند) و نتیجه بگیرند که دیگری به هیچ رو از زبان استفاده نمی‌کند. در این حالت هر دو این میمون‌های مترجم در اشتباه هستند. به عبارت دیگر اگر آن‌ها با موفقیت گفت و شنود کرده و بر سر اینکه «حقیقت» تنها یک موضوع اصلی در گفتگو آن‌ها می‌باشد با روتی موافق بودند، باز هم به همین صورت امکان اشتباه داشتند - زیرا زنان و مردانی که برهم کنش آن‌ها را مشاهده می‌کنند می‌توانند با حقایقی متفاوتی آشنا گردند که بعید است بتوان آن‌ها را وادار درک آن نمود.

بنا بر اصول پراگماتیسم، باورها در خدمت اهداف خود را در زمینه‌های گوناگونی یاری می‌رسانند و به سادگی هیچ پروژه شناختی با هدف «دانستن سرشت چیزها» یا «دانستن چگونگی واقعیت» وجود ندارد. میمون‌های انسان نمای پراگماتیست مثال بالا نیز بعید نیست به وجود آیند و بعید نیست بگویند که هیچ پروژه‌ای به نام «دانستن چگونگی پرواز به ماه» یا «دانستن نوزادان از کجا می‌آیند» نیز وجود ندارد. بیایید فرض کنیم این میمون‌های انسان‌نما به اصول طراحی موشک و زیست‌شناسی نزدیک شده‌اند آن گونه که ما این دانش‌ها را می‌شناسیم - یعنی هر چقدر هم که کوشش شود، هیچ میمون انسان نمای دانشمندی هرگز توانایی داشتن پیش‌نیازهای شناختی برای ملاحظه کردن اطلاعات مناسب را نداشته، احساس نظری بسیار کمتری از آن‌ها دارد. برای جامعه پراگماتیست چنین واقعیتی، به سادگی وجود ندارد. گویا این آشکار و روشن به نگر می‌رسد که اگر چنین جهان‌بینی امکان وجود داشته باشد که مار را به چنین شیوه‌ای کنار بگذارد آنگاه آنچه به نام «حقیقت» در گفتمان ما مطرح است نمی‌تواند معیار نهایی برای آنچه درست و حقیقی است، باشد.

تنها ابزاری که روتی برای پایداری و مقاومت در برابر این لغزندگی برای نیفتادن به ورطه عدم گسترش دانش یافته پیروی از دیویدسون در این ادعا بوده که ما می‌توانیم هر زبانی را به زبان خویش برگردان و ترجمه کرده و بنابراین هر «حقیقتی» به شیوایی بیان شده از سوی کاربران زبانی پیشرفته‌تر را یک کاسه سازیم. در واقع استدلال دیویدسون در اینجا دور است، زیرا تنها دلیلی که چرا می‌توانیم هر زبانی را ترجمه کنیم این است که در گام نخست انتخاب یک زبان قابلیت ترجمه معیار و پیمانانه اصلی آن است. مصادره به مطلوب موضوع مورد بحث. از سوی دیگر ادعای دیویدسون درباره قابلیت ترجمه به نظر بر یک جور مغالطه تحقیق‌گرایانه تکیه دارد: او شیوه‌ای که ما کاربرد زبان را در جهان انتخاب می‌کنیم را با چستی زبان اشتباه کرده است. این واقعیت که برای انتساب زبانی به موجود دیگری، نخست باید زبان وی را به زبان خودمان ترجمه می‌کنیم هیچ ربطی به این پرسش ندارد که آیا این موجود به راستی کاربر زبان است، دارای ذهن است یا با اعضای دیگر گونه خودش ارتباط دارد یا نه. اشتباه در اینجا به ردپای رفتارگرایی می‌رسد - که در بیشتر سده‌ی بیستم سایه‌ای احمقانه بر دانش ذهن انداخت. اینکه ما شاید برای گزیدن توانایی ذهنی در دیگران با کردار آن‌ها و ابرازهای کلامی دارای محدودیت هستیم به این معنا نیست که چنین نشانه‌های بیرونی مشخص‌کننده ذهن چیست، می‌باشد.

بر طبق نظرات دیویدسون و روتی، در اصل هیچ زبان بازی وجود ندارد که انسان‌ها نتوانند از پس آن برآیند. بنابراین طیف احتمال وجود ذهن‌ها، دیدگاه‌ها، توصیف «حقیقت» پیرامون جهان، نه طیفی منقطع بلکه پیوسته است. همه‌ی زبان‌های ممکن تناسب پذیر هستند؛ همه افق‌های شناختی سرانجام در هم آمیخته می‌شود. خواه این گفته‌ها درست باشد خواه نباشد، نکته و منظور اصلی نیست. نکته اصلی این است که برابر با ادعای واقع‌گرایانه درباره سرشت زبان و شناخت است.

این گونه به نظر می‌رسد که دو جور پاسخ دندان شکن به پراگماتیسم وجود دارد: گام نخست می‌توانیم جستجو اثبات پراگماتیسم نبودن آن و به ویژه آن قدر که واقع‌گرایانه است پراگماتیسم نیست. رویکردی برگزیده شده در اینجا این است که نشان داده شود این موضوع نه در خدمت اهداف ما برای شکل دادن به یک تصویر منسجم و یکپارچه از جهان بوده و نه در خدمت اهداف دیگری که شاید بتوانیم برای آن داشته باشیم. برای نمونه شاید سخن گفتن پیرامون حقیقت و دانش از جنبه یکپارچگی و همبستگی انسانی، آن گونه که روتی سخن می‌گوید، می‌تواند سرانجام یکپارچگی مورد نظر را از درون متلاشی و نابود سازد. در حالی که معتقدم می‌توان یک مورد پراگماتیسمی بر ضد پراگماتیسم ساخت، ولی در اینجا به آن نمی‌پردازم (B. Williams, in "Auto-da-Fé," New York Review of Books, April 28, 1983, has taken a stab at it). بلکه به جای آن می‌کوشم نشان دهم که پراگماتیسم، با ادعای دور نگه‌داشتن خود از گناه واقع‌گرایی، به طور پنهانی واقع‌گرا بوده و دو دستی به آن چسبیده است. این گونه به نظر می‌رسد که پیروان پراگماتیسم به طور سربسته می‌گویند که پهنه و ژرفای همه کنش‌های شناختی (نه فقط از خودش و نه تنها از انسان‌های دیگر) را دریافته و هر گونه دانش و همه‌ی حوزه‌های گفتمان امکان‌آمیخته شدن را دارد. بنابراین پراگماتیسم به این رسیده که اثبات می‌کند هر زمینه‌ی شناختی به طور اصولی بیرون از چهارچوب قرار گیرد. در حالی که چنین ادعاهایی برای من شگفت‌انگیز است ولی نکته‌ی مهم‌تر این است که یک شخص پیرو پراگماتیسم می‌تواند به عنوان واقع‌گرا به چیز دیگری باور داشته باشد.

به عنوان یادداشت نهایی، می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که هم ردیه پراگماتیسمی و هم ردیه واقع‌گرایانه بر ضد پراگماتیسم می‌تواند همگرا شود.

اجازه دهید نخست پراگماتیسم و رئالیسم را به نظریه‌های بنیادی فروکاست کنیم (P برای پراگماتیسم، R برای رئالیسم).

P: همه گزاره‌ها درباره جهان تنها به دلیل توجیه در فضای گفتمان، «درست» است.

R: گزاره‌های مشخص درباره جهان «درست» است خواه بتوان آن‌ها را توجیه کرد خواه نتوان - و بسیاری از گزاره‌های قانع‌کننده بر حسب اتفاق نادرست بوده است.

گویا دو مسیر از روی پرتگاه برای پراگماتیسم وجود دارد - و با پرسیدن این پرسش به هر دو این مسیر رسید که «اگر همه P را نادرست و R را درست ببینند آنگاه چه؟» از همه این‌ها گذشته پیرو پراگماتیسم باید این احتمال را بپذیرد که بعید نبود ما در جهانی زندگی کنیم که P نتواند توجیه شود (یعنی شاید اثبات شود که پراگماتیسم، غیر پراگماتیک است) که این پرسش را پیش می‌کشد که آیا P در مورد خودش کاربرد دارد یا ندارد. اگر P در مورد خودش اعمال شود و نتواند توجیه شود آنگاه به نظر می‌رسد که در لحظه ریزش مشتریان خود-منهدم می‌شود. شخص پیرو پراگماتیسم با گفتن P در مورد خودش به کار برده نمی‌شود، نمی‌تواند مقاومت کند زیرا P را تکذیب و رد کرده و R را تأیید کرده است؛ هم چنین نمی‌تواند بگوید این یک حقیقت ضروری باید باشد که P همیشه توجیه‌پذیر است.

برای پیرو پراگماتیسم هنگامی که R توجیه شود خطر منطقی دیگر پدیدار می‌شود. بر طبق P اگر R توجیه شود، «درست» است - ولی R بر حسب توجیه شدن نمی‌تواند درست بماند. اگر پیرو پراگماتیسم بکوشد تا با این گفته که R به راستی درست نیست (برابر با واقعیت به صورتی که هست)، در برابر ارزیابی دوباره «درست» مقاومت کند که R آن را به ما تحمیل می‌کند، می‌تواند در حکم

گفتن این باشد که P به خودی خود به طور واقع‌گرایانه درست است. در نتیجه وی باز هم به تناقض با اصول خود می‌رسد. این یک سنگ و جایگاه دشوار است که حتی نمی‌توان به روشنی پیرو پراگماتیسم را متهم به ایستادن در میانه آن کرد - زیرا از همه گذشته آن‌ها نیز در همان مکان هستند. بنابراین چه روی سنگ واقع‌گرایی - چه زیر سنگ - باید در جستجوی بیرون انداختن پراگماتیسم باشیم.

۲۴ - اغلب به اشتباه «مغالطه طبیعت‌گرایانه» خوانده می‌شود. بر طبق جی. ای مور مغالطه طبیعت‌گرایانه از نوع دیگر است. مور می‌گوید که قضاوت ما از خوب نمی‌تواند به ویژگی‌های دیگری مانند شادی فروکاست شود. وی می‌گوید بدون شک من با تعریف اخلاق در اصطلاح شادی انسان‌ها مرتکب مغالطه طبیعت‌گرایانه شده‌ام. مور حس می‌کند که «استدلال پرسش باز» وی در اینجا اساسی است: برای نمونه به نظر می‌رسد که ما همیشه می‌توانیم به طور منسجمی خواهان هر حالتی از شادی باشیم «آیا این شکل از شادی به خودی خود خوب است؟» این واقعیت که این پرسش از هم منطقی به نظر می‌رسد این حدس را پیش می‌کشد که شادی و خوبی نمی‌تواند مانند هم باشد. باری من می‌گویم که در این مورد در واقع می‌پرسیم «آیا این شکل از شادی می‌تواند به شادی بالاتری بینجامد (یا جلوی آن را بگیرد؟)» در این پرسش نیز تناقض نیست و توجه ما را به چیز خوبی جلب می‌کند که در پیوند با تجربه موجودات با احساس است.

S. Pinker, *The Blank Slate* (New York: Viking, 2002), 53-54

J. Glover, *Humanity: A Moral History of the Twentieth Century* (New Haven: Yale Univ. Press, 1999), 24

Cited in O. Friedrich, *The End of the World: A History* (New York: Coward, McCann & Geoghegan, 1982), 61 - ۲۷

۲۸- نقض تعصبات مسیحیت در چرخاندن روان رنجوری رابطه جنسی به اصول سرکوبی فرهنگی نیازی به توضیح پر جزئیات بیشتری ندارد. شاید تکان دهنده‌ترین افشاگری سال‌های اخیر (غیر از افشای هزاران گزارش از بچه بازی روحانیون در امریکا) مسائلی بوده که پیرامون گروهی از زنان راهبه اداره‌کننده یتیم‌خانه‌های ایرلند در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ میلادی رخ داده است. آن‌ها که به ناحق خواهران مهربانی خوانده می‌شدند بچه‌ها را از یازده‌ماهگی شکنجه می‌دادند (تازیانه و سوزندان هم چنین ناچار نمودن آن‌ها به انجام کنش‌های شرم‌آور آزارهای روانی) این شکنجه به دلیل «گناهان پدر و مادران آن‌ها» انجام می‌شد (یعنی گناه حرام‌زادگی). برای نوکری این اندیشه باستانی درباره عطش جنسی زنانه، گناه نخست، بچه زاده شده از باکرها و غیره، هزاران تن از این کودکان به زور از چنگ مادران تنهای آن‌ها بیرون کشیده شده و برای فرزندخواندگی به آن سوی دریاها فرستاده شدند.

۲۹- سال‌هاست که گزارش‌های قتل‌های ناموسی پیوسته از کشورهای اسلامی به گوش می‌رسد برای نمونه‌ای تازه بنگرید به N. Banerjee, "Rape (and Silence about It) Haunts Baghdad," *New York Times*, July 16, 2003. وب سایت یونیسف آمار زیر را ارائه کرده است:

در سال ۹۹۷ میلادی تخمین زده شده که نزدیک به ۳۰۰ زن به عنوان «ناموس» در پاکستان به قتل رسیده‌اند. طبق برآوردهای سال ۱۹۹۹ بیش از دو سوم همه‌ی قتل‌های انجام شده در نوار غزوه و کرانه‌ی غربی بیشتر

احتمال قتل‌های «ناموسی» است. در اردن سالیانه به طور میانگین ۲۳ مورد قتل از این دست انجام می‌گیرد.

در لبنان میان سال‌های ۱۹۹۶ تا ۱۹۹۸، سی و شش مورد بزه و جرم «ناموسی» گزارش شده که بیشتر در شهرهای کوچک و روستاها رخ داده است. گزارش‌ها مشخص می‌کنند که قاتل‌ها اغلب زیر ۱۸ سال بوده که در جوامع خود به چشم قهرمان به آن‌ها نگاه می‌شود. در ۱۹۹۷ نزدیک به ۴۰۰ قتل «ناموسی» در یمن رخ داده است. در همین تاریخ از مصر ۵۲ مورد جنایت «ناموسی» گزارش شده است.

۳۰- در سنت بودایی که به پرورش چنین حالت‌هایی بالاترین رویکرد بسامان و سیستماتیک را دارد، عشق و مهربانی به همراه تعادل فکر و روحی و خوشی همدردی پرورش داده می‌شود (یعنی لذت از خوشی دیگران). این باور و اعتقاد وجود دارد که هر حالتی مایه تعادل حالت‌های دیگر می‌شود.

۳۱- به طور منطقی این روشن است که همه‌ی انسان‌ها یک جور از هوش اخلاقی بهره‌مند نیستند. به ویژه همه‌ی انسان‌ها به طور برابر در درک پیوند میان مقاصد خود در رابطه با دیگران و شادی خود زبردست نیستند. اگر چه شاید قرار دادن یک سلسه‌مراتب از دانش اخلاقی غیر دموکراتیک به نظر برسد ولی از سوی دیگر می‌دانیم که دانش به طور مساوی و برابر در جهان پراکنده نشده است. این سخن به معنای این نیست که شخص برای اخلاقی بودن باید مسلط بر بخش بزرگی از واقعیت‌های آن باشد. اخلاقیات بیشتر مانند شطرنج است تا اینکه مانند پزشکی باشد - بعید نیست تعداد اندکی از واقعیت برای درک شدن وجود داشته باشد ولی به کار گرفتن درست و بی‌عیب آموخته‌های می‌تواند به طور چشمگیری دشواری باشد. تأکید بر عدم وجود «کارشناس» در اخلاق - که هم کانتی و هم ضد کانت گرایش به چنین موضعی دارند- از دیدگاه من بیشتر مانند این گفته است که بعید است در

پایان باور قلبی

شطرنج کارشناسی وجود داشته باشد، شاید هم برای اثبات بگویم که هر طرف در مسیر گفتمان ما می‌تواند ببیند که چگونه مهره‌ها را تکان دهد. ما نیازی به کارشناس نداریم تا به ما بگوید مسائل چگونه هستند؛ هم چنین نیازی به کارشناس نداریم تا به ما بگوید بی‌رحمی بد است. ولی نیاز به کارشناس داریم تا به ما بگوید بهترین حرکت در فلان موقعیت چیست؛ و شک زیادی هم وجود ندارد که ما نیاز به کارشناسان داریم تا بگویند دوست داشتن همه انسان‌ها بدون مرزبندی شخص را خوشحال‌تر می‌کند تا اینکه ترجیح بدهد عشق را به دوست‌های صمیمی خود محدود کند (اگر این در واقع مسئله اصلی باشد).

چرا باید فکر کنیم که زیستنی اخلاقی باید به طور کلی مهارت کمتری نسبت به یک بازی پرشکوه در شطرنج داشته باشد؟ چرا باید نفوذ بینش به ارتباط منطقی درون باورهای اخلاقی هر شخصی باید آسان‌تر به دست آید تا رخنه بینش به درون هر چهارچوب منطقی دیگر؟ مانند میدان‌های دیگر انسانی، برخی از شهود و درون یافته‌های بزرگ شاید با برخی دیگر از شهود آشتی‌ناپذیر و ناسازگار بوده و جستجو برای همخوانی و یکپارچگی خویش را به عنوان یک ضرورت کاربردی به ما تحمیل می‌کند. هر کسی نمی‌تواند مانند قهرمان شطرنج بازی کند و هر کسی نمی‌تواند چگونه زندگی کند که به حداکثر شادی دست پیدا کند. البته می‌توانیم روش‌های اکتشافی را برای بردن در شطرنج به کار بگیریم (خانه‌های میانی را محکم کنیم، ساختار پیاده قوی و غیره)؛ و هم چنین برای پرتو افکندن بر حقیقت‌های اخلاقی می‌توانیم شیوه‌هایی ابداع کنیم (امر مطلق کانتی، «وضع آغازین» راولز و غیره). این واقعیت که همه نمی‌توانند نکته‌های آن را ببینند باعث شک درباره سودمندی آن‌ها نمی‌شود. شکی وجود ندارد که پیوند میان اصول اخلاقی و درون یافت ظرفیت و گنجایش بینش‌های ژرف‌تری داشته که به خودی خود نیاز به گنجایش هوشمندی بیشتری از طرف همه‌ی ما برای

درک داشته و درک کردن برای الهام‌بخشی بودن برای عمل کردن. من گمان کنم در اینجا بزرگ‌ترین تفاوت‌ها در میان افراد (هم چنین بزرگ‌ترین تفاوت میان حوزه اخلاق و حوزه شناختی) می‌تواند یافت شود زیر هر بینشی به درون هنجار اخلاق باید ادعایی بر اساس احساسات ما داشته باشد تا مؤثر باشد. زمانی که شخص دریافت که عدد پی نسبت محیط دایره به قطر آن است حتا اگر آزاداندیش‌ترین هندسه دان هم که نباشد باز وسوسه می‌شود تا مساحت دایره را با معیار دیگری اندازه‌گیری کند. زمانی که یک شخص دید که به طور کلی دروغ گفتن نادرست و اشتباه است به هر حال، هر گاه این زمینه هنجاری برای نخستین بار به دست آمد، بایستی با احساس ایمن شود. او باید احساس کند که دروغ گفتن پستی او است - یعنی او را از شادی دور می‌سازد- و چنین تغییری در احساسات اخلاقی به نظر می‌رسد که نیازی بیش از درک مفهومی دارد. ولی سپس، پای خردورزی‌های مشخصی به میان می‌آید. بنگرید به

A. Damasio, Descartes' Error. Emotion, Reason, and the Human Brain (New York: Avon Books, 1994)

به این روش ساده است که دیده شود دو تن انسان که هر دو یاد گرفته‌اند که دروغ‌گویی منش برای رسیدن به شادی نیست شاید در احساس درست بودن این گزاره بسیار متفاوت از هم بوده و بنابراین به درجاتی متفاوت بوده که احساس وظیفه در برابر پیروی از آن در کنش‌ها خود دارند. مثال برای مغایرت میان باور و کنش در حوزه اخلاق بسیار گسترده است: این اندیشه که «درست» نیست که انسان‌هایی در گوشه دیگر جهان از گرسنگی در حال مرگ باشند یک چیز است؛ ولی غیر قابل تحمل بودن فهمیدن اینکه این انسان‌ها از دوستان هستند، یک چیز دیگر. در واقع شاید توجیه اخلاقی برای هیچ یک از ما انسان‌های خوشبخت وجود نداشته باشد که سرگرم کار خود باشیم در حالی که انسان‌های دیگری از گرسنگی در حال مرگ هستند (بنگرید به

P. Unger, Living

High & Letting Die: Our Illusion of Innocence

[Oxford: Oxford Univ. Press, 1996]. بعید نیست یک دیدگاه

روشن از این موضوع باشد - یعنی یک تصویر روشن از سازوکار شادی خودمان - که ناچار شویم بدون خستگی برای کاستن از گرسنگی هر شخصی گرسنه‌ای بکوشیم انگار که خودمان هستیم. در چنین موقعیتی چگونه شخصی می‌تواند به سینما رفته و اخلاق مند هم باشد؟ نمی‌تواند. شخص به سادگی باید به خود را از اخلاق تهی سازد.

۳۲ - ۶۰ Minutes, Sept. 26, 2002.

۳۳ - به هر حال اینکه این انسان‌ها بدون اطمینان بوده بدون دسترسی به

مشاوره قانونی باید به راستی ما را ناراحت سازد. بنگرید به R. Dworkin,

"Terror and the Attack on Civil Liberties," New

York Review of Books, Nov. 6, 2003, pp. 37-41

یک تحلیل اخلاقی و قانونی در این مورد.

۳۴ - این طور به نظر من می‌رسد که می‌توانیم این لغزندگی تفتیش عقاید را با

دستیازی به استدلال «جنگ‌افزار بدون نقص» آمده در بخش ۴ متوقف

کنیم. از همه‌ی این‌ها گذشته میان خواست دچار رنج و درد ساختن شخص

بی‌گناه و دچار درد ساختن تصادفی تفاوت وجود دارد. خانواده تروریست

مظنون را وسیله شکنجه قرار دادن می‌تواند زیر پا گذاشتن بسیار زننده این

اصل باشد.

۳۵ - Quoted in Glover, Humanity, 55.

۳۶ - من شک دارم که اگر رسانه‌های ما تصویر پریشان‌کننده تر جنگ را سانسور

نمی‌کردند شاید احساسات اخلاقی ما در و جبهه درست می‌شد: نخست

احتمال داشت که ما با دیدن ترسی که از دشمن روی ما سایه انداخته انگیزه

بیشتری می‌گرفتیم: دیدن دانیل پرل با سر بریده برای مثال می‌توانست

سطح از خشم ملی را بیدار سازد که در نبود و غیاب چنین تصویری چنین نشد. دوم اگر ما واقعیت ترسناک آسیب‌های ناخواسته جانبی را از خودمان پنهان نمی‌کردیم شاید بسیار کمتر احتمال پشتیبانی و تأیید از انداختن بمب‌های «کور» یا حتا بمب‌های «هوشمند» وجود داشت. در حالی که روزنامه‌ها و برنامه‌های خبری شاید برای دیدن بسیار ترسناک می‌شد من باور دارم که ما در عین حال هم اضطرار بالاتر و هم بازدارندگی بزرگ‌تری نسبت به جنگ با تروریسم احساس می‌کردیم.

See J. D. Greene et al., "An fMRI Investigation of Emotional Engagement in Moral Judgment," *Science* 293 (Sept. 14, 2001): 2105-8; and J. D. Greene, "From Neural 'Is' to Moral 'Ought': What Are the Moral Implications of Neuroscientific Moral Psychology?" *Nature Reviews Neuroscience* 4 (2003): 846-49.

۳۸- برای شرحی روشنی از به کار بردن «زور و فشار» به وسیله بازجوهای آمریکایی و اسرائیلی بنگرید به M. Bowden, "The Dark Art of Interrogation," *Atlantic Monthly*, March 2003, pp. 51-77.

۳۹- بسیاری از چاشنی‌های صلح‌گرایی را می‌توان در ادبیات فلسفی یافت. در اینجا من به چیزی که اغلب صلح‌گرایی «مطلق» خوانده می‌شود پرداخته‌ام - یعنی که خشونت هرگز به طور اخلاقی پذیرفته نیست خواه در دفاع از خود باشد خواه در دفاع از دیگران. این گونه از صلح‌جویی که گاندی انجام می‌داد و گویا به نظر داعیه‌آسیب‌ناپذیری را دارد.

۴۰- آیا می‌گویم که مقابله آشکار با یک مورد نادرست یک استاندارد اخلاقی است؟ بله زمانی که خطر شدید است و من گمان کنم که همین طور است. همیشه هر شخصی می‌تواند استدلال کند که موقعیت‌های ویژه خطرناک مقاومت پنهانی - جایی که مقابله آشکار می‌تواند زندگی فرد را بگیرد - بهترین شیوه احتمالی است. آن زنان و مردان استثنایی که در طول جنگ جهانی دوم یهودیان را در زیرزمین‌های خود پنهان کرده یا آن‌ها را به سلامت عبور داده مثال‌های گویایی از این موضوع را فراهم کرده‌اند. بدون شک آن‌ها با زنده ماندن و کمک پنهانی به دیگران کار بهتری کردند تا اینکه آشکار با نازی‌ها به مخالفت برخاسته و به خاطر اصول بمیرند. ولی این وضعیت آن‌ها بوده زیرا شمار اندکی از انسان‌ها در گام نخست اراده مقابله آشکار را داشتند. اگر شمار بسیاری اراده اعتراض را داشتند بعید نبود که این نازی‌ها باشند که در سوراخ‌ها پنهان شده و برای خود طومار می‌نوشتند که چرا به فکر آن‌ها نیست، نه بچه دخترها بی‌گناه که در آشویتس زندانی بودند. بدینسان به عنوان یک امر مطلق مقابله با شر گویا بهترین فرمانی است که ما در اختیار داریم. البته شکلی که این رویارویی و مقابله به خود می‌گیرد جای بحث و گفتگو دارد. ولی به سادگی باز گذاشتن دست پلیدی انسان‌ها یا گذاشتن از کنار آن، گزینه مبارک اخلاقی به نظر نمی‌رسد.

۴۱- G. Orwell, "Reflections on Gandhi," in *The Oxford Book of Essays*, ed. J. Gross (Oxford: Oxford Univ. Press, 1949), 506

۷- آزمایش خودآگاهی

- ۱- من نمی‌گویم که اندیشه‌ها برابر با حالت‌های ویژه مغز نیست. به هر حال از جنبه‌ی متعارف تفاوت بزرگی میان استعمال دارو و داشتن اندیشه نو است. ولی هر دو نیروی دستکاری درک ما از واقعیت‌های شگفت‌انگیزتر ذهن انسان را دارند.
- ۲- هر چند ادبیات مربوط به این موضوع بسیار گسترده است که در اینجا آورده شود، نمونه‌های بی‌شماری از چنین نوشته‌هایی در بخش کتاب‌شناسی من آورده شده است.
- ۳- آن چه بعد از مرگ رخ می‌دهد بدون شک یک راز است با توجه به رابطه میان هشیاری و جهان فیزیکی ولی دیگر هیچ شکی وجود ندارد که ویژگی ذهن ما وابسته به فعالیت مغز ما است - و وابستگی به صورت‌هایی که به طور اساسی بر خلاف منطق است. یکی از ویژگی‌های عمومی تجربه نزدیک به مرگ را ملاحظه کنید: شخص نزدیک به مرگ گویا به طور پیوسته با اشخاص مورد علاقه که پیش از او مرده روبرو می‌شود. بنگرید به A. Kellehear, *Experiences Near Death: Beyond Medicine and Religion* (Oxford: Oxford Univ. Press, 1996). باری می‌دانیم که تشخیص چهره شخص نیاز به بخش بی‌عیب دوکی‌شکل کورتکس بیشتر در نیمکره راست دارد. آسیب به این بخش از مغز به‌طور قطع ذهن را از نیروی تشخیص چهره (و چیزهای دیگر) تهی می‌سازد، وضعیتی که به نام ادراک‌پریشی چهره خوانده می‌شود. افراد دچار این وضعیت هیچ مشکلی در دید اولیه خود ندارد. آن‌ها می‌توانند رنگ‌ها و شکل‌ها را به خوبی ببینند. آن‌ها می‌توانند کمابیش همه اشیا را در پیرامون خود تشخیص دهند ولی تفاوتی میان نزدیک‌ترین دوستان و اعضای خانواده خود را درک نمی‌کنند. آیا در این موارد ما تصور می‌کنیم که شخص دارای روحی بدون عیب و نقص یکجایی پشت ذهن است که توانایی او را

برای تشخیص چهره‌های نزدیکان خود اندوخته و نگه‌داشته است؟ به نظر که باید این طور باشد. در واقع مگر اینکه روح همه‌ی توانایی‌هایی شناختی و مفهومی یک مغز سالم را نگه‌داشته باشد وگرنه بهشت پر از موجوداتی با همه جور نقص و کمبودهای عصب‌شناختی خواهد بود. ولی گذشته از این درباره وضعیت آسیب‌های عصب‌شناختی در زمان زنده‌بودن، چه اندیشه‌ای می‌توانیم داشته باشیم؟ آیا این شخصی دچار اختلال زبان پریشی (آفازیا) روحی با نقص در خواندن، سخن گفتن و اندیشیدن دارد؟ آیا شخصی که موتور مهارتی‌اش در اثر آتاکسی مخچه‌ای تنزل پیدا کرده دارای روحی با هماهنگی دست-چشم است؟ این بیشتر مانند این است که درون هر خودروی قراضه یک ماشین نو پنهان شده که تنها چشم به راه بیرون آمدن است.

نامعقولی روح با نیرویی مستقل از مغز زمانی افزوده می‌شود که دریابیم حتا مغزهای به هنجار را می‌توان در جایی از زنجیره آسیب‌شناسی قرار داد. برای نمونه من می‌دانم که روح من به انگلیسی سخن می‌گوید زیرا این زبانی است که هر گاه من آغاز به نوشتن یا سخن گفتن کرده، شنیده می‌شود. هم چنین پیش‌تر فرانسه‌ام نیز خوب بود. این گونه که پیداست بیشتر آن را فراموش کرده‌ام اگر چه کوشش‌های من برای برقراری ارتباط هنگامی که در فرانسه بودم انگیزه بیشتر از سردرگمی و سرگرمی برای بومی‌های فرانسه فراهم نمی‌کرد. باری می‌دانیم که تفاوت میان به یاد آوردن و به یاد نیاموردن چیزی، امری مربوط به تفاوت فیزیکی مدارهای عصبی مغز من است - به ویژه ارتباط‌های سیناپسی که مسئول رمزگذاری و بازیابی اطلاعات یا هر دو مورد هستند. بنابراین فراموشی زبان فرانسه را می‌توان به عنوان یک ریخت و شکل اختلال عصب شناختی دانست. افزون بر این هر فرانسه‌ای که توانایی گفتاری خویش را ناگهان در سطح زبانی من حس کند مستقیم به سوی بیمارستان خواهد رفت. آیا روح مرد فرانسوی توانایی گفتاری را در هر حالتی حفظ خواهد کرد؟ آیا روح من حافظه خود از چگونگی

صرف کردن فعل زمزمه کردن در زبان فرانسه را نگه داشته است؟ کجا این اندیشه استقلال روح از مغز به آخر راه می‌رسد؟ بعید نیست که یک بومی یکی از زبان‌های بانتو دریابد که کارایی قشر زبان در مغزم چیز دلخواهی نیست. با توجه به اینکه هیچ گاه در بچگی من صداهای زبان بانتورا نشنیده‌ام کمابیش می‌توان مطمئن بود که تفاوت گذاری میان آن‌ها اگر ناممکن نباشد برای من بسیار دشوار است تولید آواهای آن به شیوه‌ای که یک بومی را راضی سازد که بسیار سخت‌تر است. ولی شاید روح من مسلط بر زبان بانتو شود. البته پانصد زبان بانتو داریم.

Whether the angle of approach is through the study of priming effects and visual masking, change blindness (D. J. Simons et al., "Evidence for Preserved Representations in Change Blindness," *Consciousness and Cognition* 11, no. 1 [2002]: 78-97), visual extinction and visuospatial neglect (G. Rees et al., "Neural Correlates of Consciousness in Humans," *Nature Reviews Neuroscience* 3 [April 2002]: 261-70), binocular rivalry and other bistable percepts (R. Blake and N. K. Logothetis, "Visual Competition," *Nature Reviews Neuroscience* 3, no. 1 [2002]: 13-21; N. K. Logothetis, "Vision: A Window on Consciousness," *Scientific American Special Edition* 12, no. 1 [2002] 18-25), or blind-sight (L. Weiskrantz, "Prime-sight and Blindsight," *Consciousness and Cognition* 11, no. 4 [2002]:

(81-568, نشانه ادراک هوشیارانه همیشه یکسان است: آزمایش‌شونده (انسان باشد یا میمون) به سادگی به ما اعلام می‌کند با حرکت یا با زبان که ویژگی تجربه وی تغییر کرده یا نه.

۵- چرا بیهوشی کامل راهی برای تعیین مرز آن نیست؟ مغز را در مواد شیمیایی ضروری شستشو داده و افراد هشیار را از دست می‌دهند - خلاص. به هر حال مشکل این است که ما نمی‌دانیم هشیاری به راستی در زمان بیهوشی از هم گسیخته می‌شود. مشکل در هم آمیختن هشیاری با قابلیت گزارش دادن این است که ما نمی‌توانیم میان توقف واقعی هشیاری با ضعف حافظه تفاوتی بگذاریم. خوابیدن دیشب شما مانند چه بود؟ شاید حس کنید که مانند چیزی نبوده است - من «هشیار» نبودم. ولی در باره خواب‌هایی که دیده‌اید ولی یادتان نیست چه می‌توانید بگویید؟ بدون شک هنگام خواب دیدن هوشیار بوده‌اید. در واقع بعید نیست که همه مراحل خوابیدن، هوشیار بوده باشید. با گزارش آزمایش‌شوندگان به تنهایی نمی‌توانیم این احتمال را نادیده بگیریم.

۶- با این وجود، این‌ها به طور دقیق برابر و معادل‌هایی است که دانشمندان و فیلسوفان پژوهشگر بر روی «خود» آماده رسم آن هستند. به تازگی آکادمی دانش نیویورک کنفرانسی به نام «خود: از روح تا مغز» برگزار نموده و در حالی که چیزهای بسیاری درباره مغز گفته شده هیچ یک از حاضرین از «خود» به این شیوه تعریفی ارائه نکرده تا مانند «ذهن انسان» یا «شخص» به طور کامل قابل تشخیص باشد. به هیچ رو به احساسی پرداخته نشد که ما آن را «من» می‌نامیم.

۷- فیلسوفان مشخصی در حالی که تقسیم سوژه/ابژه subject/object را به عنوان تجربه‌ای ثابت ارتقا نداده ولی در اندیشیدن خویش به طور

مفهومی از آن جدا شده‌اند. برای نمونه سارتر متوجه شده که فاعل در حوزه

ی هشیاری چیز غیر از ابژه نبوده و بنابراین «مقارن با جهان» است: نه جهان من نوعی را ساخته؛ نه من نوعی جهان را ساخت. برای هشیاری مطلق، غیر شخصی دو چیز وجود دارد و با وجود این هشیاری است که آن‌ها به هم پیوند دارند. این آگاهی مطلق زمانی که در سارتر، من نوعی مطلق شد، دیگر هیچ فاعلی نمی‌ماند.... این بسیار ساده است یک شرط نخست و سرچشمه مطلق هستی. هم چنین ارتباط متقابل برقرار شده این آگاهی مطلق میان من و جهان برای پدیداری من نوعی به عنوان «در معرض خطر قرار گرفته» در پیشگاه جهان است زیرا من (به طور غیر مستقیم و از به وسیله حالت‌های میانجی) برای درآوردن کل محتوای آن از جهان بسنده است. برای بنیادی فلسفی اخلاق و سیاستی به طور کامل مثبت چیز بیشتری نیاز نیست.

J. P. Sartre, *The Transcendence of the Ego: An Existentialist Theory of Consciousness*, trans. F. Williams and R. Kirkpatrick (New York: Hill and Wang, 1937), 105-6

موریس مرلو-پونتی نکته همانندی می‌گوید حتا در حالی خویش را محدود به سوژه/ابژه زبان می‌کند: «جهان از سوژه (subject) جدانشدنی است ولی یک سوژه (subject) چیزی غیر از یک پروژه از جهان نبوده و از جهان نیز جداناپذیر است ولی جهانی که سوژه (subject) پروژه‌های خودش است.» نقل شده در: F. Varela et al., *The Embodied Mind: Cognitive Science and Human Experience*. (Cambridge: MIT Press, 1991), 4

۸- سخن این نیست که نوزادان عارف هستند. به هر جهت آشکارا یک فرایند افزایش فردیت از زمان زاده شدن به بعد رخ می‌دهد. بنگرید به K. Wilber, Sex, Ecology, Spirituality (Boston: Shambhala, 1995), for a criticism of the false equation between what he calls the pre-rational and the transrational. همان طور که ویلبر اشاره کرده از جنبه معنوی دلیلی برای رمانتیک ساختن دوران کودکی وجود ندارد. در واقع اگر کودکان گویا در ملکوت بوده چرا حالت آن متوقف می‌شود؟ شاید ما حسادت خویش را به سوی پسرعموهای نخستی خود بچرخانیم زیرا آن‌ها - زمانی که هنوز نتوانسته درست و حسابی بر لذت آدم‌خواری، تجاوز دسته‌جمعی غلبه کنند، هم چنین گویا بچه کشی - شادترین بچه‌های عالم بودند.

۹- بدینسان، آدمی مانند هایدگر ستایش گر ذلیل هیتلر بود، بدون اثری از شرم به عنوان یکی از غول‌های اندیشه اروپا. شوپنهاور که بدون شک هم رتبه‌ای باهوش بود یک دوزنده زنانه را از بالای پله‌ها به پایین پرت کرده و او را برای همیشه ناقص کرد (چون، این گونه برای ما گفته شده، از صدای آن خانم ناراحت شده بود). اندیشمندان برجسته دیگر را نیز می‌توان به همین دلایل جدا کرد- ویتگنشتاین آشکارا روان شکنجه دیده داشته و هنگامی که همنشین دختران کوچک شیطان بود همکاری مشتاق برای تنبیه جسمانی به شمار می‌رفت- ولی که به خودی خود یک واقعیت شگفت‌انگیز است، هیچ اندیشمند غربی را نمی‌توان نام برد که رقیبی برای فیلسوف -عارف‌های شرق باشد. البته کسانی هستند که برای نمونه‌ای از عارفان پرورش یافته در گوشه شرقی غرب از عقب گرد تا پلوتینوس هم احساس خجالت نکنند. ولی پلوتینوس، به اعتراف

خودش تنها از نیم‌نگاهی به مجمعی بهره برده که خوش به شیوایی توصیف کرده است. در زمینه و شرایط یکی از مکتب‌های ژرف‌اندیشی وی بایستی اعتراف کند که چیزی بیش از آغاز رفتن به سوی هدف جدی ندارد.

این گونه که پیداست در جهان باستان وضعیت به صورتی متفاوت بوده است. فیلسوفان یونان بارها سخن از حالت *Eudaimonia* - حالت عینی شادی که گمان می‌شده همراه زندگی خوب است - گفته ولی کوشش‌های آنان برای رسیدن به آن چندان هم پرمایه و پیشرفته نبوده است. نزدیک‌ترین چیز به عرفان شرقی که می‌توان در میان یونانیان باستان یافت شک‌گرایی به سنت پرهون از آلیس^۱ (نزدیک ۳۶۵-۲۷۰ پیش از میلاد) - ولی آموزه‌های پرهون به انکار همه‌ی فلسفه می‌انجامید. از آن هنگام شادی، به مرداب شناخت‌شناسی فلسفه اخلاق انداخته شد و آرمان فیلسوف بودن به عنوان یک شخص دانا حتی یک خاطره دور هم دیگر نبود. آموزه‌های پرهون، که به وسیله نوشته‌های پزشک سده دوم میلادی سکستوس امپریکوس به دست ما رسیده به روشنی به توصیف چیزی پرداخته که آشکارا یک رشته معنوی، ولی کمی همانند با دیالکتیک و مناظره‌های مدهامیاکا در مکتب مهائانا بودایی است. شک‌گرایی (با تأکید زیاد) تنها فیلسوفی نیست که در حوزه خود شکست‌خورده - یعنی کوشیده تا باورهای راستین پیرامون جهان را گردآوری کرده ولی دست آخر تنها خودش مانده و حوضش - بلکه شخصی است که آرامش (به یونانی *ataraxia*) را یافته که در آن چنین شکستی می‌تواند رهنمودکننده باشد.

شک‌گرایی به شیوه پرهون، توسل به این تعصب کور نیست که هیچ چیزی را نمی‌توان شناخت. شک‌گرایی پرهونی اعتراف به این است که هر چه را که اینک می‌شناسیم به سادگی شیوه‌ای است که چیزها به نظر می‌رسد و شک‌گرا از برداشتن

1. Pyrrho of Elis

گام دیگری در ابهام دیدگاه‌های متافیزیکی سرباز می‌زند. او می‌داند که هیچ چیزی غیر از ظاهر و نمود را نمی‌داند - و این واقعیت که آن‌ها به نظر حقیقت‌هایی درباره سرشت و ذات تجربه می‌رسند، چیزی بیش از شیوهی پدیداری چیزها در حال حاضر نیست. همان گونه که سکستوس می‌گوید «شک گرا به جستجو ادامه داده»، جستجویی پژوهشی بدون قضاوت و داوری (به یونانی *epoché*). او حتا این قضاوت درباره دیدگاه را نمی‌کند که این دیدگاه باید نگه داشته شود - بلکه به وارونه هر باور در معرضی گویا متناقض خودش را فراخوانده و شک گرا تنها در نهایت از عدم اقتناع شدن از وضعیت یادداشت برداشته است. گیج شده و خوشحال است که این راه را ادامه می‌دهد.

به طور کلی تلفیق نیز شده است (*as in B. Russell, A History of Western Philosophy* [New York: Simon and Schuster, 1945]) به همراه سوظنی متعصبانه‌تر از اطلاعات ارائه شده توسط آرکسیلوس، کارنیدس و اعضای دیگر شورای آکادمی افلاطون در گذر دو هزار سال عشوه‌گری با تکذیب هر گونه تعصبی - تصمیم گرفتن در مقابل تناقض آشکار در سنت خودش برای گرفتن الهام از سقراط آن هم تنها از شیوهی شک‌گرایی وی. این گونه که پیداست شک‌گرایی آکادمیک تنها به عنوان یک انتقاد گوش‌خراش از اطلاعات دیگران به نظر رسیده - و بنابراین بیانیه‌ای درباره «حقیقت» که هیچ کس دیگری آن را نمی‌داند - اگر چه این درست است که در گفتگو، تعلیق باور پرهونی می‌تواند به چیز همانند برسد. در نتیجه بیشتر فیلسوفان درنیافتند که نوآوری پرهون به طور تجربی به سوی ژرف‌تر شدن می‌رود و در اصل نیز چنین بوده است. گفته شده که پرهون نظم و رشته خود از یک عارف عربان (به یونانی جیمینوسوفاسیت *gymnosophist*) الهام گرفته که در اردوگاه اسکندر در مرزهای هندوستان با وی دیدار کرده است. هم چنین گزارش شده که شخصیتی مقدس داشته که به طور احتمالی در نتیجه آرامشی بوده که از نبود اندیشه‌ها به دست آورده است. به هر

حال باید گفته شود که آرامشی که سکتوس در اصول پیروی از پرهون توصیف کرد «روشن‌اندیشی» به معنای شرقی آن نیست - بلکه بیشتر به نظر می‌رسید سرجمعی، کمی بیشتر از وضعیت رنج کشیدن کمتر از انسان معمولی است. با این وجود آرامش، یک هدف قابل دستیابی معنوی بود که به وسیله خرد تیز پشتیبانی شده و بدینسان نمایشگر یک مدرک تجربی بیشتر از آماج فلسفه بود.

۱۰- مسائل بیشتر در این دکترین و تز دیاموند وجود دارد ولی در اصل به پراکندگی نابرابر جغرافیایی جانوران و ماده‌ی خوراک خلاصه می‌شود که بی‌درنگ اهلی می‌شود.

۱۱- دست کم بر روی کاغذ. با وجود این سترونی و عقیمی شدید در سنت فلسفی غرب این است که در حالی که در فرصت‌هایی فردی خوش شانس در لحظه درخشانی از کاوش خود شاید بتواند بر بینش تجربی کوتاهی به درون سرشت یگانه آگاهی دست پیدا کند - شخصی مانند شلینگ یا روسو که در قایقی بر دریاچه ژنو لمیده است - فیلسوفان در شرق برای توصیف و تشریح شیوا و درآمیختن چنین بینش‌هایی به درون روش‌های تمرینی مجزای ژرف‌اندیشی هزاران سال را صرف کرده‌اند: آن‌ها را هم قابل دوباره‌سازی و هم به وسیله هم‌رایی و وفاق قابل اثبات ساخته‌اند.

۱۲- بدهکاری من به سنت‌های اندیشمندی که ریشه در هندوستان داشته برای خوانندگان بسیاری روشن است. آموزه‌های دشوار بودا (برای نمونه e.g., the Dzogchen teachings of the Vajrayana) و هندو (teachings of Advaita Vedanta) هم چنین سپری کردن سال‌های فراوان برای انجام شیوه و فنون گوناگون مدیتیشن، کار فراوانی برای اثبات امکان معنوی دیدگاه من دارد. با اینکه این سنت‌ها هیچ دیدگاه یکپارچه‌ای را پیرامون سرشت ذهن یا اصول زندگی معنوی ارائه نمی‌دهند بدون شک بالاترین کوشش‌های انجام گرفته به دست انسان‌ها را به نمایش می‌گذارند که برای درک

چنین چیزهایی به وسیله درون‌نگری انجام گرفته است. بودائیسیم به ویژه به طور چشمگیری پیچیده شده است. هیچ سنت دیگری این تعداد روش را گسترش نداده که به وسیله آن ذهن انسان بتواند به صورت ابزاری با ظرفیت دگرگون ساز خود عمل کند. خوانندگان تیزبین توجه خواهند کرد که من با دین‌های ایمان قلبی - یهود، مسیحیت، اسلام و حتا هندو- برخورد سختی دارم ولی بودائیسیم را تحقیر نکرده‌ام. این تصادفی نیست. در حالی که بودائیسیم نیز منبعی برای نادانی و خشونت‌های گاه به گاه است ولی با نگاه غربی بودائیسیم یک دین باور قلبی نبوده یا حتا یک دین نیز نیست. میلیون‌ها بودایی وجود دارند که گویا چیزی درباره نمی‌دانند و می‌توان آن‌ها را در معابد سراسر جنوب شرق آسیا و حتا در کشورهای غربی دید که در حال نماز خواندن برای بودا هستند انگار که او یک مظهر الهی از بابانوئل است. علیرغم این انحراف و کژدیسسی سنت باز هم آموزه‌های پر رمز و راز بودائیسیم هنوز هم کامل‌ترین روش برای کشف درونی و ذاتی آگاهی، بدون مزاحمت هر گونه تعصبی را برای ما ارائه می‌کند. گفتن این نیز اغراق و گزافه‌گویی نیست که دیدار دالایی لاما و روحانیت مسیحی برای ارج و شکوهمندی دو طرف دین‌هایشان مانند ملاقات میان فیزیکدان‌های کمبریج و بوشمن‌های بیابان‌های کالاهاری برای ارج گذاشتن دوطرف به درک از جهان فیزیکی است. نمی‌خواهم بگوییم که پیروان تبتی بودا تعصبی ندارند (همین‌طور هم فیزیکدان‌ها) یا اینکه بوشمن‌ها نمی‌توانند مفاهیمی درباره‌اتم را شکل دهند. هر شخصی که با ادب و نوشته‌های دو طرف آشنا باشد می‌داند که کتاب‌های آسمانی دارای بخش قابل فهمی پیرامون دستورهای معنوی دقیقی نیست که در اصول بودائیسیم یافت می‌شود. اگرچه چیزهای فراوانی در بودائیسیم وجود دارد که گمان نمی‌کنم بفهمم - هم چنین چیزهای بسیاری که گویا بسیار باورنکردنی می‌رسد - ولی می‌تواند از لحاظ خردمندی صادقانه نباشد اگر به برتری آن به عنوان یک سیستم و دستگاه آموزشی معنوی اعتراف نکنم.

با توجه به بسیاری از عارفان برجسته که تاریخ آلوده و ناپاک مسیحیت را می‌ستایند - Meister Eckhart, Saint John of the Cross, Saint Teresa of Avila, Saint Seraphim of Sarov, the venerable Desert Fathers و غیره - این‌ها بدون شک مردان و زنان فوق‌العاده بوده‌اند: ولی بینش‌های عرفانی آن‌ها به طور کلی در غل و زنجیر دکنترین دوگانگی مذهب مسیحیت مانده و بنابراین نتوانسته به پرواز درآید. جایی که آن‌ها به پرواز درآمده با کمک از نوافلاطونی و دیدگاه‌های دیگر دگراندیش بوده یعنی با سرپیچی از سنت‌های که شاید آن را متجلی ساخته‌اند (آنقدر معرفت داشته تا فراتر از نوشته‌های خودبینانه خود بروند) و بنابراین استثناهای مقدس خدمت کرده که قانون را اثبات می‌کنند - عرفان مسیحیت روز بعد از بیرون آمدن پولس از دمشق مرد.

درون‌بینی در سنت‌های دیگر سامی نیز دارای انگیزه‌های عرفانی نیز محدودیت‌های همانند دارند. صوفی‌گری (زیر نفوذ بودائیسیم، هندوئیسم، زردشت و رهبانیت مسیحی) به‌طورکلی به عنوان ارتداد در جهان اسلام دیده می‌شود - مانند مرگ وحشتناک حلاج (۹۲۲-۸۵۴ میلادی) و صوفیان برجسته دیگر. در حالی که آموزه‌های آن از قرآن الهام گرفته، به دوگانه‌پرستی استواری چسبیده است: به طور همانند کابالایست‌های یهودی (که آموزه‌های آن آشکارا زیر نفوذ گنوسیتیم مسیحیت، صوفی‌گری و نوافلاطونی است) گویا به راستی به عرفان غیردوگانه‌پرستی به عنوان یک احتمال نگاه نمی‌کند. بنگرید به G. Scholem, Kabbalah (New York: Dorsette Press, 1974).

انکار نمی‌کنم که عرفان یهود، مسیحیت و اسلام استعداد درون‌نگری دارد. هر سنت مذهبی هرچقدر هم باورهای آن بی‌ثبات باشد احتمال ساختن شمار اندکی از مردان و زنانی را داشته که به طور ژرفی به آزادی اساسی هشپاری پی

برده‌اند. همان طور که هشیاری هم اکنون آزاد از علت و معلول دوگانگی است پدیدار شدن اکهارت یا رومی نیز هیچ جای شگفتی ندارد. باری وجود چنین ستاره‌های درخشان معنوی هیچ ارتباطی با کفایت و بسندگی کتاب مقدس یا قرآن به عنوان راهنمای ژرف‌اندیشی ندارد. من اطمینان دارم که مردان خوش شانسی با اتفاقات نادری روشن شده‌اند. آیا به این معناست که چنین رویدادهای بدی برای رهنمود معنوی بسنده و کافی است؟ در حالی که انکار نمی‌کنم که هر سنتی، شرقی یا غربی، احتمال به وجود آوردن شمار اندک عارف را دارد که بینش‌های آنان دیوارهای زرق‌وبرق دار زندان ایمان آن را بشکنند ولی شکست ایمان مذهبی بسیار آشکار، تنزل تاریخی آن‌ها بسیار بزرگ، کوتاه فکری آنان برای این جهان بسیار بزرگ است به صورتی که من گمان کنم زمان آن رسیده که ما دست از توجیه آن‌ها برداریم.

دوران نوین پیشرفت کمی در این باره برای ما آورده زیرا زندگی «معنوی» را به طور کلی با کنار گذاشتن یاخته‌های مغز هم چم و مترداف دیده است. بیشتر باورهای و کنش‌هایی که به عنوان «معنوی» در این دوران نو یا هر دروان دیگر شناخته شده در یک خلاً کامل انتقاد روشن‌اندیشی پدیدار و شکوفا شده است. در واقع بسیاری از اندیشه‌های دوران نو به همان اندازه خنده‌دار است که به وجود آوردن ترور توسط انسان‌هایی که در غیر این صورت متین و آرام هستند. در پاسخ به بیهودگی و پوچی که هر ساله در رویدادهایی مانند نمایشگاه کل زندگی آراسته می‌شوند دانشمندان و انسان‌های خردمند دیگر دلایل تازه و نویی برای انتقاد و باطل کردن همه‌ی ادعاهای معنوی و شواهد آنان می‌یابند. به همین ترتیب است که هر انسانی که خویش را با نظم و ترتیب سیاره‌ها در پیشگاه آرایش اندیشه‌های خودش روبرو می‌بیند به سادگی توده بیشتر سوخت بر آتش سیاه بدبینی می‌ریزد.

ولی منابع دیگری از بدبینی وجود دارد. بدون شک کردار معنوی بایستی به وسیله کسانی آموزش داده شود که خبره آن هستند و کسانی که اعتراف به کارشناسی در آن دارند - مرشدی ناب بودن- همیشه به همان اندازه ادعای خویش فداکار نیستند. پیامد رفتارهای احمقانه آن‌ها این شده که بسیاری از انسان‌های فرهیخته امروزه به این نتیجه رسیده که مرشد یا گورو به سادگی مردی است که در حالی که عشق خود را به همه‌ی موجودات ابراز می‌کند، ولی به طور پنهانی اشتیاق داشتن آشرامی را دارد که به طور کامل تنها با زنان زیبای جوان پر شده است. این کلیشه چندان هم دور از واقعیت نیست - و در حالی که بعید نیست یک یوگی مشهور زخم‌های یک بیماری بد را با جدیت آشکار درمان کند ولی بسیاری دلبستگی‌های ظاهری نشان می‌دهند.

من گروهی از جویندگان کارکشته معنویت را می‌شناسم که پس از ماه‌ها جستجو در میان دره‌ها و غارهای هیمالیا یوگی هندویی را یافته که به نظر می‌رسیده توانایی رهنمود آن‌ها را دارد. این یوگی به باریکی عیسا، دارای پیکری به آمادگی و انعطاف پذیری اورانگوتان بوده و موهایش به زانوهایش می‌رسیده است. گروه این اعجوبه را به امریکا آورده تا به آن‌ها راه و رسم پارسایی معنوی را بیاموزد. پس از یک دوره مناسب فرهنگ پذیری اعجوبه ما - که بر حسب اتفاق به دلیل زیبایی ظاهری و شیوه نواختن طبل ستایش می‌شده - به این نتیجه می‌رسد که برقراری رابطه جنسی با زنان زیباروی پشتیبان‌های خودش مناسب جنبه‌های آموزش‌های وی است. این روابط یک‌باره آغاز شده و برای مدت زمانی از سوی کسی تحمل می‌شود که برای همسر و مرشد از خود گذشتگی کرده و بایستی گفته شود که اینک به سختی مورد آزمایش قرار گرفته است. زن وی اگر اشتباه نکنم یک مشتری پر اشتیاق تمرین‌های نوشته‌های مذهبی هندو «تانترا» بود، برای او مرشد و گورو هم «به طور کامل روشن‌بین» و به اندازه کریشنا جوان روستایی خوش قیافه‌ای بود. به تدریج این مرد مقدس بیشتر و بیشتر نیازهای معنوی و هم

چنین رغبت خودش را کم کرده و کنار می‌گذارد. به زودی روزی می‌رسد که مرشد برای صبحانه یک بستنی وانیلی هاگن‌داز پر از بادام هندی می‌خورد. شاید به خوبی تصور کنیم که مدتیشن یک بی غیرت انگشت‌به‌دهان مانده از خوراکی های یخ‌زده راهروهای یک سوپرمارکت در جستجوی مردی روشن‌بین در گذشته هر چیزی می‌تواند باشد مگر فداکاری. این مرشد نیز به زودی با طبلش به هندوستان باز پس فرستاده شد.

۱۳- Padmasambhava, *Self-liberation through Seeing with Naked Awareness*, trans. J. M. Reynolds (New York: Station Hill Press, 1989), 12

۱۴- Padmasambhava was an eighth-century mystic who is generally credited with having brought the teachings of Buddhism (particularly those of Tantra and Dzogchen) from India to Tibet

۱۵- شکی نیست که بسیاری از دانشجویان علوم تخصصی مسیحی، یهودی و مسلمانان ادعا خواهند کرد که مطالعات ظاهری من از کتاب‌های آسمانی کم سوادى مرا نسبت به معناهاى معنوى آنها آشکار ساخته است. باید مطمئن باشیم که تفسیرهای مخفیانه، کیمیایی و به طور متعارف عرفانی از بندهای گوناگون تورات و انجیل و قرآن به همان سن و سال اصل نوشته‌ها است ولی مشکل چنین کوشش‌های هنرموتیک - خواه نظریه بسیار مبهم جماتریا (ترجمه الفبای عبری تورات به برابر عددی تا عددشناسان بتوانند کار خود را برای تفسیر جادوی بر متن انجام دهند) یا نمادهای سطحی مورد خواست سکولارهای پرهواداری مانند جوزف کامپیل - این هست که هیچ محدودیتی با محتوی متن‌ها ندارند. هر کسی می‌تواند هر متنی را به صورتی تفسیر کند که کمابیش هر موضوع شگفت‌انگیز یا رهنمودهای پنهانی از دل آن بیرون بیاید.

مثالی از این نکته: من کتاب دیگری را به صورت تصادفی برگزیدم، این باز از قفسه‌های کتاب‌های آشپزی کتاب‌فروشی. نام کتاب *A Taste of Hawaii: New Cooking from the Crossroads of the Pacific*. در این کتاب من حکمتی نمادین کشف کردم که ناشناخته مانده بود. در حالی گویا درباره دستور خوراک کیک ماهی و میگو سرخ‌شده با مزه گوجه - اوگو (ogo-tomato) در ماهیتابه بود تنها باید فهرست مواد بررسی شود تا بدانیم در حضور یک هوشمندی معنوی نا آشکار هستیم:

snapper filet, cubed
۳ teaspoons chopped scallions
salt and freshly ground black pepper
a dash of cayenne pepper
۲ teaspoons chopped fresh ginger
۱ teaspoon minced garlic
۸ shrimp, peeled, deveined, and cubed
½ cup heavy cream; 2 eggs, lightly beaten
۳ teaspoons rice wine; 2 cups bread crumbs
۳ ½ cups ogo tomato vegetable oil; 2 tablespoons
relish

snapper filet البته خود شخص است - من، شما یا هر کس دیگری - شناور در دریای هستی. ولی سپس ما به واژه cubed مکعب می‌رسیم که باید گفت وضعیت ما باید در هر سه بعد جسم، ذهن و روان بازسازی شود.

سه قاشق پیازچه خرد شده ... further partakes of the cubic symmetry, suggesting that that which we need add to each level of our being by way of antidote comes likewise in equal proportions. The import of the passage is clear: the body, mind, and spirit need to .be tended to with the same care

Salt and freshly ground black pepper: here we have the perennial invocation of opposites—the white and the black aspects of our nature. Both good and evil must be understood if we would fulfill the recipe for spiritual life. Nothing, after all, can be excluded from the human experience (this seems to be a Tantric text). What is more, salt and pepper come to us in the form of grains, which is to say that our good and bad qualities are born of the tiniest actions. Thus, we are not good or evil in general, but only by virtue of innumerable moments, which color the stream of our .being by force of repetition

A dash of cayenne pepper: clearly, being of such robust color and flavor, this signifies the spiritual influence of an enlightened adept. What shall we make of the ambiguity of its measurement? How large is a dash? Here we must rely upon the wisdom of the universe at large. The teacher himself will

know precisely what we need by way of instruction. And it is at just this point in the text that the ingredients that bespeak the heat of spiritual endeavor are added to the list—for after a dash of cayenne pepper, we find two teaspoons of chopped fresh ginger and one teaspoon of minced garlic. These form an isosceles trinity of sorts, signifying the two sides of our spiritual nature (male and female) united with the object meditation

Next comes eight shrimp—peeled, deveined, and cubed. The eight shrimp, of course, represent the eight worldly concerns that every spiritual aspirant must decry: fame and shame; loss and gain; pleasure and pain; praise and blame. Each needs to be deveined, peeled, and cubed—that is, purged of its power to entrance us and incorporated on the path of practice

That such metaphorical acrobatics can be performed on almost any text—and that they are therefore meaningless—should be obvious. Here we have scripture as Rorschach blot: wherein the occultist can find his magical principles perfectly reflected; the conventional mystic can find his recipe

for transcendence; and the totalitarian dogmatist can hear God telling him to suppress the intelligence and creativity of others. This is not to say that no author has ever couched spiritual or mystical information in allegory or ever produced a text that requires a strenuous hermeneutical effort to be made sense of. If you pick up a copy of *Finnegans Wake*, for instance, and imagine that you have found therein allusions to various cosmogonic myths and alchemical schemes, chances are that you have, because Joyce put them there. But to dredge scripture in this manner and discover the occasional pearl is little more than a literary game

۱۶- برای مطالعه تازه سکولار درباره پدیده‌شناسی مدیتیشن بودایی که سازگار با کاربرد آن در اینجاست بنگرید به B. A. Wallace, "Intersubjectivity in Indo-Tibetan Buddhism," *Journal of Consciousness Studies* 8, nos. 5-7 (2001): 209-30. For extensive discussion of meditation by neuroscientists, see J. H. Austin, *Zen and the Brain* (Cambridge: MIT Press, 1998), and C. deCharms, *Two Views of Mind: Abhidharma and Brain Science* (Ithaca, N.Y.: Snow Lion Publications, 1998).

I believe this metaphor comes from Sri Nisargadatta Maharaj, but I have forgotten where in his many discourses I read it -۱۷

اغلب گفته می‌شود که شخص نمی‌تواند با خواندن کتاب چنین مطالبی را بیاموزد. بدون شک در کل درست است. من باید به آن بیفزایم که هیچ تضمینی نیست که شخص با گفتن یک استاد مدیتیشن برجسته بتواند غیر دوگانگی سرشتین و ذاتی آگاهی را بشناسد. شرایط به راستی درست است: آموزگار باید به درستی انتقال دهد، هیچ جای شک در مفاهیم مورد شناخت باقی نگذارد؛ و دانشجو باید تحمل تمرکز بسنده ذهن برای پیروی از دستورات را داشته و به چیزهای مهم توجه کند. از این جنبه مدیتیشن بدون شک یک مهارت قابل دستیابی است. -۱۸

The recognition of the nonduality of consciousness is not susceptible to a linguistically oriented analysis. While it is perfectly natural that men who knew only their thoughts would attempt to reduce everything to language, the efforts of Wittgenstein and his imitators in philosophy do not cut deeply enough to shed any light upon this terrain. Perhaps an intuition of these things could be read into Wittgenstein's celebrated statement "What we cannot speak about we must pass over in silence." But the true mystery, whereof we cannot speak, can nevertheless be recognized. -۱۹

۲۰- مدیتیشن در واقع موضوع مطالعات دانشیک در سالهای زیادی بوده است.
بنگرید به J. Andresen, "Meditation Meets Behavioral Medicine: The Story of Experimental Research on Meditation," journal of Consciousness Studies 7, nos. 11-12 (2000): 17-73, for an exhaustive review. Much of this research has employed EEG and physiological measures and, in so doing, has not attempted to localize changes in brain function. Most studies that have utilized modern techniques of neuroimaging have not studied meditation relative to the self-sense per se. See A. B. Newberg et al., "The Measurement of Regional Cerebral Blood Flow during the Complex Cognitive Task of Meditation: A Preliminary SPECT Study," Psychiatry Research: Neuroimaging Section 106 (2000 and 2001): 113-22, for the results of a SPECT study. To my knowledge, only one group has begun working with meditators who are producing the specific, subjective effect of losing their sense of self; a preliminary report on these studies can be found in D. Goleman, Destructive Emotions: A Scientific Dialogue with the Dalai Lama (New York: Bantam, 2003).

F. Varela, "Neurophenomenology," Journal of -۲۱
Consciousness Studies 3, no. 4 (1996): 330-49,
makes this point with regard to the scientific validity
of "subjective" data: "The line of separation—
between rigor and lack of it—is not to be drawn
between first and third person accounts, but
determined rather by whether there is a clear
methodological ground leading to a communal
validation and shared knowledge

I would like to briefly address the concern that the -۲۲
experience of nonduality brought on by meditation is
entirely private, and therefore not amenable to
independent verification. Are we obliged merely to
take a meditator's word for it? And if so, is this a
problem

Those who would demand an independent measure of
mental events should first consider two things: (1) many
features of human experience are irretrievably private
and, as a consequence, self-report remains our only
guide to their existence: depression, anger, joy, visual
and auditory hallucinations, dreams, and even pain are
among the innumerable "first person" facts that can be
finally verified only by self- report; (2) in those cases
where independent measures of internal states do exist,

they exist only by virtue of their reliable correlation with self-report. Even fear, which is now dependably linked to a variety of physiological and behavioral measures—increased startle response, rising Cortisol, increased skin conductance, etc.—cannot be taken off the gold standard of self-report. Imagine what would happen if subjective ratings of fear ever broke free of such "independent" measures: if, say, 50 percent of subjects claimed to feel no fear when their Cortisol levels rose and to feel terror when they fell. These measures would cease to be of any use at all in the study of fear. It is important that we not lose sight of the cash value that physiological and behavioral variables have in the study of mental events: they are only as good as the subjects say they are. (I do not mean to suggest that people are subjectively incorrigible, or that every mental event is best studied by recourse to self-report. When the topic under consideration is how things seem to the subject, however, self-report will be our only compass.)

۲۳- در واقع آینده از این جنبه شبیه به گذشته به نظر می‌رسد. شاید آن قدر زنده بمانیم که با فناوری بسیار عالی بافته‌های همه خیالات عرفانی را ببینیم: shamanism (Siberian or South American), Gnosticism, Kabbalah, Hermetism and its magical Renaissance spawn (Hermeticism), and all the other

byzantine paths whereby man has sought the Other in every guise of its conception. But all these approaches to spirituality are born of a longing for esoteric knowledge and a desire to excavate the visionary strata of the mind—in dreams, or trance, or psychedelic swoon—in search of the sacred. While I have no doubt that remarkable experiences are lying in wait for the initiate down each of these byways, the fact that consciousness is always the prior context and condition of every visionary experience is a great clarifying truth—and one which brands all such excursions as fundamentally unnecessary. That consciousness is not improved—not made emptier of self, or more mysterious, transcendental, etc.—by the pyrotechnics of esotericism is a fact, which contemplatives of every persuasion could confirm in their own experience

The modern version of the visionary impulse, perhaps best exemplified in the exquisite ravings of Terence McKenna, is the equation of spiritual transcendence with information of a transcendental kind. Thus, any experience (most effectively invoked with the aid of psychedelic drugs) in which the mind is flooded by paradoxical disclosures—visions of

other realms, ethereal beings, the grammatology of alien intelligences, etc.—is considered to be an improvement upon ordinary consciousness. What such a romance of the subtle overlooks, however, is the sublimity of consciousness itself, prior to subject/object perception. That subtle disclosures are captivating to the intellect (whether or not they are "true"), there can be no doubt. But their impermanence—any vision, having arisen, is destined to pass away—proves that such phenomena are not the basis for permanent transformation.

I do not mean to suggest, however, that these "interior" landscapes should remain unexplored. Increasingly subtle appearances hold intrinsic interest for anyone who would acquire more knowledge about the body, the mind, or the universe at large. I am simply saying that to seek freedom amid any continuum of possible disclosures seems a mistake, one that only the nondual schools of mysticism have adequately criticized. What is more, the fascination with such esoterica is largely responsible for the infantilism and mere credulity that attends most expressions of spirituality in the

West. Either we find mere belief, wedded to the hideous presumption of its own sufficiency, or we are met by the frenzied search for novelty—psychic experience, prophecies of doom or splendor, and a thousand errant convictions about the personality of God. But the fact remains that whatever changes occur in the stream of our experience—whether a vision of Jesus appears to each of us, or the totality of human knowledge can one day be downloaded directly onto our synapses—in spiritual terms we will be consciousness first, and only, and already free of "I." It does not seem too soon for us to realize this.

۲۴- بدون شک والا و متعالی ساختن مفاهیم به وسیله عرفان یک پرسش بدون پاسخ است. در اینجا تنها می‌گوییم که مفاهیم که بر درک دوگانه ما از جهان تأکید می‌کند به وسیله عرفان کنار گذاشته می‌شود.

سپاسگزاری‌ها

من نوشتن این کتاب را در ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۱ آغاز کردم، روز بعد از یورش تروریستی به امریکا. بسیاری از دوستان مقاله‌ی طولانی که در نخستین هفته‌های اندوه و بهت نوشته را خوانده و نظرات خویش را اعلام کردند و آن مقاله پایه‌ی این کتاب گشت. من از آن بازخورد نخستین بسیار سپاسگزارم. هم چنین رهین منت همکاران و مشاورانی هستم که با بزرگواری منتظر برگشت من به جهان پژوهش‌های دانش (و خرد خود) ماندند. چندین تن از این همکاران به بزرگواری دو بخش پیرامون مغز را بازدید کردند که در نسخه پایانی این کتاب جا نگرفت. نظرات آن‌ها بسیار مناسب بود. یکی از دوستان در هر مرحله‌ای از گردآوری آن زحمت فراوان کشید، برای من وکیل‌ی پیدا کرد و کمک کرد تا اهداف این کتاب را بسازم. ناپدری‌ام با اینکه وقت بسیار کمی داشت نیز به طور کامل دست‌نوشته‌ها را خوانده و نظرات بسیار سودمندی ارائه نمود.

پیشکار و ویراست من هر دو در ریخت دادن به کتاب به شکل کنونی و تا مرحله‌ی چاپ نقش بزرگی داشتند. در سراسر فرایند نوشتن و بازبینی کار با معاون ویراستار بسیار خوشایند بود. در نورتن ویراستار نسخه کپی کار تأثیرگذار خوب درست و حسابی بر نوشته‌ها انجام داد و تنها وسیله او یک مداد قرمز بود.

در نوشتن این کتاب مانند هر کار دیگری من به ویژه مدیون مادر و نامزدم هستم. هر دو در این پروژه از خودگذشتگی فراوانی نشان داده که هیچ نظریه ژنتیک یا نفع شخصی سببی نمی‌تواند توضیحی برای آن داشته باشد. مداخله‌های بجا و خردمندانه آن‌ها در نورتن انسان‌ها خوب را از وحشت نجات داد. با اینکه آن‌ها هیچ مسئولیت در برابر نقص این کتاب ندارند ولی اگر نبودند این کتاب دارای سطح پایین‌تری بود.